الذریعه ج ۲۱ ص ۲۲۴



کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب معدن المعانی

مؤلف متن شرف الدین احمد بن یحیی المنیری هندی (۰ - ۷۸۲) محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۷

جزء کتب عرفان زبان فارسی عدد اوراق ۳۲۱

طول ۲۱ عرض ۱۲ شماره عمومی ۲۴۷۹۰

وقفی / خریداری ... تاریخ ... وقف / خریداری اسفند ۱۳۷۶

ملاحظات ....

آغاز: حمد و سپاس و حضرت صمدیت را که ...

انجام: تمت هذا المجموعه المعجزه بعون و حسن توفیقه و فضله و کرمه في يوم السابع في شهر صفر ... و تمت برکاته

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب در تاریخ اسفند ۱۳۷۶ از سوی

رهبر معظم انقلاب اسلامی

حضرت آیة الله العظمی خامنه‌ای مدظله العالی

بصورت اهدائی به کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

منتقل گردید.

115 ک

اندازه نوشته ها: ۸/۵ × ۱۷

۱۰۴۰

الذریعه ج ۲۱
ص ۲۲۴



کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب معدن المعانی

مؤلف متن شرف الدین احمد بن یحیی المنیری هندی (۰ - ۷۸۲) محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۷

جزء کتب عرفان زبان فارسی عدد اوراق ۳۲۱

طول ۲۱ عرض ۱۲ شماره عمومی ۲۴۷۹۰

وقفی/خریداری محمد حسین ... تاریخ .... وقف/خریداری اسفند ۱۳۷۶

ملاحظات ....

آغاز: حمد و سپاس و حضرت صمدیت را که ....

انجام: تمت هذا المجموعه المعززه بعون و حسن توفیقه و فضله و کرمه فی یوم السابع من شهر صفر ...

شرف الدین احمد منیری ابن یحییٰ المنیری.

المتوفی ۷۸۲ھ مطابق ۱۲۸۰ء

ہندوستان کے مشہور صوفی سلسلہ فردوسیہ

شاخ کے شیخ تھے شیخ نجیب الدین فردوسی

مرید کے ایک مرید

معدن المعانی

علم التصوف کا بہترین خزانہ



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس مر حضرت صمدیت را که عجایب اسرار معانی و غرایب آیات
لامکانی در دلها عارفان و سرایر خاصان خود از ازل
آنگاه بر مقتضای کرم ربوبیت که بر عامه مومنان است ایثار
خصوصیت بر قضیه کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ در تنزل
عمومیت نزول کردن اشارت نمود و انواع عبارات بدیعه الطراز
اشارات رفیعه از لسان حال بر زبان مقال ایشان جاری داشت
تا جمعی که متعطش زلال جویبار معرفت و مترصد نسیمات نجات محبت اند
روحی و فرحی در جان و روان ایشان رسانید و طالبانی که کمر طلب و اجتهاد
بر میان جان و دل بسته اند و فروتنی در کار و بار ایشان بر انگیخته اند و
بیچارگانی که در کام نفس بر عنادانه سیمرغ ها آکنده اند حرکتی و سکونی و بهره هستی
ز حد بشر توبه و انابت که در ایشان قرار یافته رغبتی بسیار آرند و از رجا به طرف آن

۲

...اد در راه نورانی و هدا در آیند ... زانکه طور انسان ز دو کرد حق
... ششم ... بند و ... صد هزار تسلیمات وافره و تحیات فاخره بر روضه
... صدر مسند شریعت بدر فلک طریقت مهر بروج حقیقت شمع
... و سرور همه پیغامبران و محرم سر فاوحی الی عبده ما اوحی اصحاب
مقام قاب قوسین او ادنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر
... بیت او و یاران او و جلال و پس روان او تابعین از ... باد
... و سخن بر زبان پاینده بتواتر و توالی رسان باد اما بعد شکر
سپاس خداوند تبارک و تعالی و درود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
... بنده درویشان و خاک دراشان جامع این ... سالک
... سجاده زین بدر عربی تاب الله علیه و غفر له ولوالدیه محبوب
... استاد شیخ بزرگوار و پیر نامدار مظهر سنن العارفین ...
... شرف الحق والحقیقه والهدی والدین احمد یحیی منیری
... المسلمین بطول بقایه وادام علینا نعمة لقایه ... سجاده
... و سعادت ملازمت خدمت شیخ مجلس شریف مساعد شد
... مجلس طالبان صادق و مریدان واثق که حاضر می بوند ...
سوالی از لطایف و النماس ... از شریعت و حقیقت عرضه
... بندگی مخدوم دین برود در مقابل سوال سایل جوابی شافی

و بیان کافی بعبارات دل پذیر و اشارات بی نظیر از زبانی مبدا آنست
از هر عبارتی صد معنی غیبی مستفاد و از هر اشارتی هزار لطیفه لاریبی مراد
از هر معنی مفهومات بی نهایت و از هر لطیفه ادراکات بیغایت از هر مفهومی
حالات بیشمار و از هر ادراکی مقامات بسیار از هر حالتی ذوقی که آنرا میسر آن
بیان نسنجد و از هر مقامی چیزی که در جهان نشان نگنجد. نشان آن
نتوان دید جز بدیده پاک که آفتاب شناسی بی بصر نرسد. به بین و اگر نه ملاحت
بدیدکان نه ازانک بزبان تب زده را طعم شکر نرسد. بقدر وسع و احتمال
خود آنچه یاد توانست داشت بتوفیق ازلی و عنایت لم یزلی آنرا جمع کرد و مهما
امکن رعایت عین لفظ نگذاشت مگر بنا بر عجز و نقصان خود اگر عین عبارتی
یاد نماندی و معنی آن تمام و سالم در خاطر ماندی ضرورت بعبارتی مناسب آن
معنی را در آوردی که از عبارت معنی مقصود است اما در معنی هیچ وجهی
و حالی تصرفی و تغییری نکرده تا اگر معنی یاد نماندی ورق ساده گذاشتی و در
مجلس دیگر عرضه داشتی چنانکه مبین مود یاد داشته و باتفاق تمام در کتابت
در آوردی همبرین بنا که نباید غلطی و لحظی جائی رفته باشد از جمع کردن
این مجموعه به بندگی مخدوم روزگار خود عرضه داشت والتماس نمود که در
مجلس شریف هر چه بنده خاکپای درویشان در کتابت آورده بگذرانند از کمال ظل فیض اثر جناب
شفقت ملتمس بیچاره را باجابت مقرون گردانید تا من اوله الی آخره

ازلی

...لب ... نسخ کرده شد و سبق بعد سبق و کلمه بعد کلمه و حرفا بعد حرف

...کرد و چند جا که بیچاره‌ها را در کتاب سهوی‌ها رفته بود بلطف اصلاح

...ود و در بعضی محلها حکایتی و مثالی مناسب بیتی و رباعی مناسب که در وقت

...میفرمودند و واردها و جوابی که بر تقریر معنی هم بندگی مخدوم فراهم

...د و بیان میکرد آنرا نیز درین درج کرده تا عالم و عالمیان را حظی

...ی از وقت پاک ایشان بمطالع ملفوظ مرغوب ایشان حاصل آید

...ره را سبب ثبات ایمان و آمرزش گناهان و دریافت مراد دو جهان

...د متوقع از خواننده و شنونده و بیننده و نویسنده آنست که اگر قضا

...ن مرکب علی الانسان بر لحظی و خطائی مطلع گردند از راه الطاف

...یح آن پیش آیند نامناسب و ماجور شوند نه آنکه بزبان تعنیف اقدام

...ه ملام و معاتب گردند   سخن ز صاحب دین جز صواب نیست

...طا ست این که خطا بین گمان برد خطا و چون طالب صادق را بمطالع

...خط این مجموعه معانی فراوان و معانی بی پایان حاصل می آید معدن الفیت

...ی نام نهاده و شصت و سه باب مبوب گردانیده و فهرست الابواب

... اثبات وجود حق تعالی و وحدانیت او	باب دوم در ... ایمان و اسلام و شرک ... له و علم ... و ذکر آنچه مناسب اوست
... در معرفت ذات و صفات باری تعالی جل جلاله	
... در ... که مضاف حق تعالی است چنانکه ... و آنچه مناسب اوست	

باب به

باب بیست هفتم در ذکر خوف و رجا و آنچه مناسب آنست

باب بیست هشتم در ذکر مراقبه و تفکر

باب بیست نهم در ذکر بنده بودن و بندگی کردن

باب سی ام در ذکر طریقت و حقیقت و آنچه مناسب آنست

باب سی یکم در ذکر نفس و اقسام آن و آنچه مناسب آنست

باب سی دوم در ذکر محبت و آنچه مناسب آنست

باب سی سوم در ذکر عشق و غیرت و حال و مقام و وقت

باب سی چهارم در ذکر رویت حق تعالی و مشاهده و تجلیات

باب سی پنجم در ذکر شطحیات و طامات و تعریض در کلام

باب سی ششم در ذکر حقیقت و اثبات روح و دل و نفس و ذکر سر و آنچه مناسب آنست

باب سی هفتم در ذکر قضا و قدر

باب سی هشتم در ذکر سعادت و شقاوت و علت و سبب آن و آنچه مناسب آنست

باب سی نهم در ذکر قناعت از دنیا و خلاص او و وسوسه شیطان

باب چهلم در ذکر معصیت و خیانت بشر

باب چهل یکم در ذکر امراض و طبیبان ظاهر و باطن

باب چهل دوم در ذکر حلال و حرام و مباح و مکروه

باب چهل سیوم در ذکر رزق و آنچه مناسب آنست

باب چهل چهارم در ذکر حال و حرمت سوال

باب چهل پنجم در ذکر تواضع و تکبر و ذلت

باب چهل ششم در ذکر رسوم خلق و مزاح

باب چهل هفتم در ذکر کسب و آنچه مناسب آنست

باب اول در ذکر اثبات وجود حق تعالی و وحدانیت او جل جلاله و عم نواله

در وجود و هستی حق تعالی اعتقاد بنده کی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که ذره از ذرات عالم گواهی میدهد بر این جماعت چنین یکی آنکه بزبان حال میگوید که من معدوم بودم و خود بخود موجود نشده ام که از معدوم فعلی

موجود نباید پس مرا آن جنابست که [illegible] موجود [illegible]

موجود است [illegible] دوم آنکه حق تعالی یکی است که اگر [illegible]

تمانع لازم آمدی زیرا که اگر یکی خواستی موجود کند دوم نیز خواستی

امر و مخالف افتادی موجود و نمی شدیم چون موجود شدیم [illegible] که حق تعالی

یکی است جل جلاله سیوم آنکه حق تعالی عالم است زیرا که تا بر چیزی علم نبود

پیدا آوردن صورت نبندد [illegible] علم بر چیزها باشد [illegible]

چهارم آنکه قادر است تا قدرت نبود پیدا کردن هر چیز [illegible]

[illegible] موجود [illegible] به زبان حال این چهار چیز [illegible]

موجود است و یکی است و عالم است و قادر است [illegible]

[illegible] اشارت بدین کرده که گفت

[illegible] زمزمه عشق تو بود [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] به زبان [illegible]

[illegible]

الا [illegible]

[illegible]

[illegible]

سنت و جماعت و عامه مومنان بحکم کتاب و سنت و اجماع ...

عقلی و دلایل نقلی آنست که صانع عالم یکی است یعنی ... حقیقت ...

شمار و از ینجاست که در خطبه میخواند واحد بلا عدد ...

که در عدد در آید منتهی بود والقدیم لا نهایت له ...

قمرالدین خواهرزاده مخدوم عرضه داشت که ... جوهر فرد ...

روی که قابل تجزی نیست لازم آید که یکی ... حقیقت ...

فرمود جوهر فرد ازین روی که قابل تجزی نیست لازم آید که یکی بود ...

حقیقت اما ازین روی که قابل صفات ...

والجهة والجنس و قابل است مر ترکیب را ...

وسخن باد رقدیم پس اینجا اگرچه از روی صورت تجزی نیست اما ازین ...

که قابل ترکیب است تقدیرا متجزی است نظرا الی ... اما ... حقیقة

نه تقدیرا پس یکی بحقیقت نباشد مطلقا مگر حق جل جلاله ...

تا بدین حرف رسید که ثنویه ... صانع میگویند یکی خالق خیر دوم خالق شر

خالق خیر را یزدان میگویند و خالق شر را اهرمن ...

یزدان الله عبارت میکنند و ازین اهرمن شیطان ...

بدین تقسیم که مبتلا شده است ازان سبب که ...

خیر است و شر فعل شر و حق تعالی حکیم است ...

ایجاد مستند بشر پس جایز نیست اینجا از یکی را آن دو هم

پس خالق خیر خالق شر نباشد و خالق شر خالق خیر نباشد خالق

در روشنی ایشان ایشان را بیزدان اعتقاد و یعبدوه و غیره و آن جواب شبه ایشان را

نیست که خالق شر و یکی شر باشد و خالق اجسام و خالق [illegible]

باشد چون در تخلیق و ایجاد آن حکمتی بالغه شود و در تخلیق [illegible]

حکمت بالغه هست یکی از آن هست چنانکه [illegible]

هم جایز نباشد تحقیق معنی وعده و وعید بود زیرا که هر که لذت

شناسد و درد و عقوبت را [illegible] آن وعده مراو را [illegible]

و همچنین دیگر چیزها از آنکه توان شمرد و بعد از این حکایت [illegible]

با یکی از اهل سنت و جماعت در بیان مذهب گوید که [illegible]

مشغول بود همی دشتی و انشستند [illegible] آن طایفه ثنویه [illegible]

او را از معرفت چیزی سوال کند و بعد آن ملزم کردند و آن [illegible]

در علم معرفت چندان تحصیل نمود چون آن در [illegible]

از مسئله معرفت سوال کرد و آن را [illegible] جواب [illegible]

داد برای الزام ایشان [illegible] و دیگر بار ملزم کرد

و چون ایشان را [illegible] معرفت چندان [illegible]

و بعد از آن [illegible] عارف از اهل سنت و جماعت بود [illegible]

رسانیدند که برفلان زاهد فلان دانشمند [illegible] از مسلمانان [illegible]

کونه کرد بازکشت جون آن عورت این بشنید [illegible]

نرفت کرآن زاهد را از راه خواهد کردانید [illegible]

و بکاغذ بپیچید در آستین کرد و بطلسم زناری [illegible]

آن دانشمند رفت او درون خانه بود از [illegible]

که برو بکو که عورتی از دین تو آمده است و او [illegible]

زود بیرون آی و جواب بکو و اکرنه زنار خواهم [illegible] کفت جون [illegible]

نتویه این خبر رسانیدند در حال برون آمد و کفت [illegible]

آمد عورت عارفه کردمی که از موم ساخته بود از آستین بیرون آورد و سوال

کرد که این کردم را که آفریده است کفت اهرمن آفرید باز سوال کرد [illegible]

زنهاد کفت اهرمن نهاد باز سوال کرد جون اهرمن [illegible]

یزدان بران عالم بود یا نه زود جواب این بکو [illegible]

آن مرد درین مسئله درماند اکر کوید عالم بود پس جرا [illegible]

عالم نبود پس جهل لازم آید و جاهل الوهیت را نشاید [illegible]

کفت زبانی جسر کن اول من زنار نو ببندم بعده [illegible]

نتویه زنار بشکست و مسلمان شد. بعده این بیت [illegible]

آری آتش رخ جو هر بابروه افکند کافر [illegible]

[illegible] معلوم شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بود و بعده بخدمت رسول علیه السلام عرضه داشت حضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود بکمال ایمان رسیدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الصفات [illegible]

مشغول شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسلمان شو [illegible]

کلمه شهادت او را تلقین کرد او کلمه شهادت [illegible] شد الحمد

علی ذلک بعده فرمود که در حال جبه [illegible]

شیرینی و کاک آوردند پیش او و حاضران [illegible] بندگی مخدوم

بحاضران مجلس اشارت کرد که این را بعد تلقین کنید [illegible] القصه

تلقین کردند بعده بمولانا ابوالقاسم و ابوالحسن [illegible] مبارک او

و فرمود که در خانه خود ببرید تطهیر ام[illegible] فرمود که فردا

هم بکنید پیراهن صوفیانه فراخ آستین راست [illegible]

بعد از ان چند کرت بر زبان مبارک این الفاظ راندند [illegible]

چندین سال بیگانه بود آشنا کردند و دشمن بود دوست کرد [illegible]

چندین ساله بگفتن یک کلمه محو گشت در [illegible] قاضی [illegible] الدین

عرض داشت مَنْ اَکَلَ مَعَ مَغْفُورٍ غُفِرَ لَهُ این حدیث است

ولی بدین بندگی مخدوم فرمود که آری حدیث [illegible] عبارت

که من اکل مع مغفور فهو مغفور [illegible]

مرد که مسلمان شده است بمیرد پاک رفته باشد [illegible]

که نی تو لی پاک برود در تحت این آیت [illegible] الذین امنوا

وَلَمْ یَلْبِسُوا اِیْمَانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولٰئِکَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ

مُهْتَدُوْنَ و در حق اینچنین کسان [illegible]

لقب سید [illegible] تمامست [illegible]
[illegible] النبیین [illegible] آن [illegible] [illegible]
[illegible] بان دادن خاتمت معلوم شد و بار عرض [illegible]
[illegible] حکم باسلام کند و نفس معجزان شرط باشد [illegible]
[illegible] مجرد قول حکم باسلام کند [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] حکم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] در [illegible] این معنی حکایت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible]
[illegible] کافران خبر یافتند [illegible] بالا کوه
[illegible] آن جماعت کافران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرازکوه فرود آمده است تیغ از نیام کشیده و بجانب او دوید او چون دید که
تیغ کشیده می آید و مرا خواهد زد به بلند آغاز کرد و گفت لا اله الا
الله محمد رسول الله آن سوار دانست که از بیم تیغ این کلمه میگوید
در تنگی نکرد تیغ بروی بگذارد و او در حال کشته شد بعد از ان چون
در میان یاران آمد این واقعه باز گفت و پرسید نباید که خللی در
آن افتاده باشد یاران همه گفتند عین این واقعه بندگی رسول علیه السلام
بگو تا رسول چه فرمایند بعد از انکه باز گشتند و یاران پیش رسول علیه
السلام آمدند و رسول علیه السلام در ان محل بچیزی تکیه کرده نشسته
بودند آن یار پیش آمد و واقعه تمام تقریر کرد بعده رسول علیه السلام
چون این سخن بشنید از متکا مبارک بجنبید و بنشست و گفت أقتلت
الذی یقول لا اله الا الله بیبت تمام هر بار در ان مجلس رسول علیه
السلام همین تکرار میفرمود که اقتلت الذی یقول لا اله الا الله
و نگفت اقتلت الذی یعلم لا اله الا الله بعد از ان همان یار گفت
که من بدین گمان تیغ گذاردم که مگر از بیم تیغ این کلمه میگوید بعده رسول
علیه السلام فرمود اگر چه از بیم تیغ گفته بشد و امرت ان اقاتل
الناس حتی یقولوا لا اله الا الله بندگی مخدوم چون بدین حرف
رسید فرمود برای حکم الاسلام مجرد قول می باید و رسول علیه السلام

امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله [illegible]

حتى [illegible] اسلموا [illegible] [illegible] الله [illegible]

[illegible] حکم [illegible] معرفت [illegible]

[illegible] شرط صحت ایمان بودی بر رسول واجب بودی که حکم با ایمان

[illegible] کردی [illegible] او را معرفت [illegible] خدای تعالی

[illegible] ایمان [illegible] حکم کرد با ایمان [illegible]

[illegible]

[illegible] امانت [illegible]

[illegible] لا ایمان لمن لا امانة له [illegible] امانت [illegible]

[illegible] امانت [illegible] حکم [illegible]

[illegible] المسلمین [illegible]

[illegible] ایمان [illegible]

[illegible]

[illegible] لا ایمان لمن لا حیاء له

[illegible]

اعتبار بر نفی نفس ایمان رانند و گویند در هر [illegible] معتبر است
نه نفس آن چیز بس بفوت مقصود فوت [illegible] و لیس نفس ایمان
بی اخلاق و اوصاف کلا ایمان است چنانکه فقها گویند الشی
اذا خلا عن مقصود فقد فات و ایمان مقلد [illegible] مستدل
افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود ایمان مقلد صحیح است نزدیک
اهل سنت و جماعت و بعضی میگویند صحیح نیست بعد ازان فرمود
ایمان مقلد است و ایمان مستدل است چنانکه ایمان مستدل از
است ایمان مقلد هم درست است ولیکن در وی تفاوت است و فضل
مستدل راست باعتبار زیادت معنی و آن همین است که دلایل
میداند بعد ازان فرمود که جائی نبشته دیده ام که بحکم خود ایمان
تقلیدی نیست زیرا که هر که هست میداند که ایمان را خدای آفرید
است بعده بر لفظ مبارک راند که نزدیک اهل تحقیق مستدل [illegible]
مقلد برابر اند ازین جهت که چنانچه مقلد را از عقیده خود [illegible]
دارد زیرا که مسایل عقیدتی تعبیر دلیل و برهان گرفته است [illegible]
مستدل را هم گشتن تواند بود در محلی که خصم دلیلی فوق دلیل او [illegible]
اگرچه مسایل عقیده به دلیل و برهان گرفته است بود دیگر در عدم مشاهده هر
برابر اند چنانکه مقلد را مشاهده نیست مستدل را هم مشاهده نیست

حال این هر یا شخص که گشته و قبل ... [illegible] بود و [illegible]
و [illegible] ... هو خیال ... [illegible]
او [illegible] ایمان و حقیقه و ایشان [illegible]
حرف [illegible] شد جسید [illegible] چون [illegible]
و [illegible] صورت [illegible] اگر چه [illegible]
این [illegible] شد [illegible] گفت [illegible]
خلاف [illegible] بگوید [illegible] گوید [illegible]
[illegible] اگر گویی [illegible]
ادم [illegible] کنند [illegible] این [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله [illegible]
الله [illegible] کافر بالطاغوت مومن [illegible]
[illegible] و حال [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] مومن [illegible] این [illegible]
باشد [illegible] طریق [illegible]
بالطاغوت [illegible] مومن بالله [illegible]
[illegible]

ای مومن بی ایمان مومن شو کافر شو بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود

این بدا حسن برین گفتند که مومن شو بالله و کافر شو بغیر الله

در ایمان آوردن بعضی یاران رسول علیه السلام افتاد عزیزی عرضه داشت که امیر

المومنین علی رضی الله عنه پسر ابوطالب بوده اند و ایشان ایمان آورده

و پدر ایشان ایمان نیاورده بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که امیر المومنین

علی رضی الله عنه در حالت صغر ایمان آورده بودند و آن آن الخنان بود که ابوطالب ایشان را

هم در حالت خوردگی گفته بود که بر محمد باشی و هرچه ترا محمد فرماید آن بکنی

بر حکم آن وصیت امیر المومنین علی رضی الله عنه بر رسول علیه السلام می بودند تا بخدمت رسول

علیه السلام درآمدند رسول علیه السلام در نماز بودند در آن وقت سخن گفتن در نماز مباح

بود امیر المومنین علی رضی الله عنه پرسید که این چه میکنی رسول علیه السلام فرمود که این را نماز

گویند بندگی خدای بر خاطر تو کن تو هم بیا بکن امیر المومنین علی در خاطر

گذرانید بروم پدر را به پرسم بدین نیت پرسیدن پدر باز گشت سه گام باز

گشته بود در چهارم گام یاد آورد که چه حاجت است که از پدر اجازت

طلبم پدر مرا گفته است هرچه محمد ترا فرماید آن بکنی اکنون بروم هرچه میفرماید

بکنم چهارم پایه خلافت که به علی کرم الله وجهه رسید ازینجاست بعد

(حاشیه: [illegible]فت که به علی کرم الله وجهه)

ازان باز گفت رسول علیه السلام او را ایمان تلقین کرد امیر المومنین علی

رضی الله عنه اجابت نمود و مسلمان شدند و ابابکر صدیق رضی الله عنه

[illegible] یعنی ایمان آورده [illegible] ابوبکر

[illegible] در خواب دید که ماه از آسمان فرو [illegible]

[illegible] رفت و این خواب بگفت [illegible]

[illegible] علیه السلام که آخر الزمان پیدا [illegible] ایمان [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] ابابکر [illegible]

[illegible] ابابکر صدیق [illegible]

[illegible] ملاقات [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول علیه السلام [illegible]

که خلق را باسلام دعوت کن صدیق اکبر [illegible]

[illegible] صلی الله علیه [illegible] رسول علیه السلام [illegible]

[illegible] صدیق گفت لا اله الا الله

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] الایمان

[illegible] ایمان [illegible]

آفتابست که بعضی را سلوک در کمال معرفت دعوت است اما این طایفه بدالخ
ایمان آورده‌اند ولی هست ایمان آرند و چنانچه خداوند ایشان را از ذات
و صفات خویش تعریف کرده است بشناسند اما دعوی کمال معرفت
نکنند گویند بر آن مقدار که خداوند از ذات و صفات خویش خبر کرده
بشناختیم اما آن بزرگی پاک‌تر از آن است که ما بکمال معرفت او
رسیم و هر چند ایشان عارف نه باشند خود را چنان دانند که هنوز
نشناخته‌اند چه هر چند شراب معرفت بیش خورند تشنه‌تر باشند بیش از آن
کلمهٔ ابابکر صدیق اشارت برین عطش است و چنانکه از صحابی دیگر
منقول است که چون او را غلبهٔ حال بودی بر در حجرهٔ یاران آمدی و گفتی
تعالوا نؤمن بالله ساعة آن نیز همین عطش است و اینچنین کلمات
هم برین اصل باید راند نه بینی که آنک بلبل بوستان معرفت است در مقام
قرب و کرامت چگونه بعجز خویش مقر آمده که گفت لا احصی ثناء
علیک کما اثنیت علی نفسک بعده بر لفظ مبارک راند که کسی برین
معنی اشارت کرده است   در نظر عشق کمال سلوک هم تو علیم
سر ضلالی شده است   لاجرم از گفتن مدح و ثنای افصح کونین جولانی شده است
دل ایمان نا آوردن بعضی کافران عرب افتاده اگرچه پیغامبر علیه
السلام را بر حق شناخته که پیغامبر است هم ایمان نمی‌آوردند بسبب کمی مخدوم

[illegible] قوم بود [illegible]

پیغامبر علیه السلام [illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible]

[illegible] شدی و از دین آبا و اجداد [illegible]

[illegible] که از دین آبا خود [illegible]

می ماند تا ابوطالب [illegible] وقتی که رسول علیه السلام [illegible]

شده بود [illegible] قرآن خواندی ابوطالب در عقب ایشان [illegible]

[illegible] این حال [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] علی [illegible]

[illegible] این کار کنم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

که مومنانیم و وعده این که دین یک دین گردد این را هم مفسران جواب
نبشته اند که آنکه بعضی برین صفت باشند حق تعالی سنگ و کلوخ در سخن آرد
که یا محمدی هذا یهودی اقتله و هذا نصرانی اقتله و هذا
مجوسی اقتله و همچنین دیگر کس برین گشته شوند پس دین اسلام ماند بود
در شرک خفی افتاد مولانا آدم حافظ در مجلس شریف حاضر
آخر سوره کهف میخواند بندگی مخدوم را از آن بسیار آب دیده بوده بعده
مولانا آدم مذکور عرضه داشت که فَمَن کَانَ یَرجُو لِقَاءَ رَبِّهِ
فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا تفسیر
این آیت چه باشد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود در انجه اهل
قریش بتان را می پرستیدند و بتان را درون کعبه آورده بودند می گفتند
که ما مومنیم بخدای خداوند و عبادت میکنیم لیکن این بتان در آن
عبادت شریک اند بعده این آیت نازل شد نزول آیت در حق ایشان
بود اما اهل اشارت و اهل فقه چنانکه این آیت را بر شرک جلی می رانند
از روی ظاهر لفظ بر شرک خفی نیز می رانند از روی اعتبار و فرمود
شرک ظاهرست و شرک خفی است شرک ظاهر چنانکه هم ایشان کرد در حق
ایشان آیت نازل گشت یعنی گرفتن معبودی جز خدای اَفَرَاَیْتَ مَنِ
اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ اشارت برین هست و شرک خفی چنانکه خوف

از جهة امید بغیر این شرک خفی هست و در پیشانی از نجوم و افعال ...
میکنند و که آنرا کسب نیت کرد روا این هم خیست و این طائفه بکار کرامت
آمیت دیا میکنند دست بر سر می نهند زیرا که ایشانرا اعتقاد
شفا حق هست و آن مشروط شد بدین دو شرط یکی عمل صالح دوم ترک
شرک و میگویند این هر دو بر یا نیست اگر شرک خفی خود از آن خالی ام
انبیا خویش از آن معصوم اند اگر عمل صالح اند هم نیست از آن خوانا
اند اخیر بحکم عیوب و آفاتی که در اعمالست بسی نیازی بینیم
که اگر بد عمل میگویند منی انجنین کار نیکو میکنم و خبر ندارد که آخر
خوانده ای وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا می پندارد
میکنم و آن بد است میگوید مسلمانم و با مؤمنم و خبر ندارد
ایمان چیست پنداری بیش نیست که میگوید ما کاری میکنیم و آنچ
در وقت نزع فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ
هم درین معنی این بیت را بزبان شکر فشان گفته
خواجه پندارد که مردی حاصلم حاصل خواجه بجز پندار نیست
که از بی شرک خفی تمام کسی خالی است درین مسأله حافظ [illegible]
اعمال [illegible] این شرک خفی هست [illegible]
[illegible]

هم برای این شرک فدا کرده اند تا از ین تیغ تکبیر بیرون آیند و بعضی زنار ہم درین حال

پوشیده اند بعد آنکه ریاضات و مجاهدات مهما امکن بجای آورده اند

خود را تتوانستند که ازین شرک بیرون آرند پس کفتند چون در باطن شرک است

اکر در ظاهر زنار بود باکی نیست و بر عکس نفاق بود و نفاق بتر از کفر است

که اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ بعده بر لفظ

مبارک راند که در ابیات که ذکر بت و زنار باشد هم برین شرک حمل کنند

در کرم حق افتاد که کرم حق چه در حق هند و وچه در حق مسلمان

بندکی مخدوم عظم الله فرمود آری کافری است که در وقت نقل بیک کلمه

مسلمان میرود و جمله جرمها از واز ماضیه مغفور میشود و همچنین مسلمانی

است عاصی بیک ندامت مغفور میرود و فرمود اشعری خود اعتبار

مر خاتمت را میکند میکوید اسلام فی الحال و کفر فی الحال معتبر نیست که اعتبار

مر ختم راست تا اکر مومنی را خاتمت بر عکس است میکوید که تمامت عمر کافر بود

و اکر کافری را خاتمت بخیر است میکوید تمامت عمر مومن بود مذهب اشعری

مر خاتمت را اعتبار می کند و در تذکرة الاولیا مسطور است که خواجه بایزید

بسطامی رحمة الله علیه در وقت نقل میکفت اَلْاٰنَ اَقْطَعُ زُنَّارِیْ

وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه این اشارت بران دارد که اکر کافری درین حالت

این کلمه یکبار میکوید مسلمان میرود من هم خود را بران نظر می بینم درین حال

[illegible] بعضی [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] مشغول میشود [illegible]

[illegible] جمله [illegible] میشود

اما [illegible] مخدوم عطاء الله [illegible] این زمان [illegible]

و میگویند [illegible] تا مدت [illegible]

[illegible] زبان و [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] فرشتگان [illegible]

میگویند [illegible] زبان [illegible]

[illegible] تا قیامت [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] مخدوم [illegible]

[illegible] میگویند حق تعالی [illegible] آدم [illegible]

[illegible] زبان [illegible] تا جمله ملائکه آدم را سجده [illegible]

[illegible] آدم [illegible] حاصل [illegible]

فصل [illegible] آدم [illegible] جمیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

در نشست بندر شنده شمارا میدیدم سوال چیست

بجاره عرضه داشت که مراد از معرفت ذات و صفات معرفت

بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول البقایه فرمود که مراد از معرفت ذات آن حضرت

وحدانیت خود است و دانستن آنکه ذاته لیس کذاتنا یعنی ذات پاک خداوند

جوهر نیست و جسم نیست محدود و متناهی نیست و در مکان نه و در زمان نه

و در جهت نه و هر چیز که در تحت خیال و وهم و ادراک آید نیست بلکه خالق

آنست و ذات او موصوف است بصفات کمال و مقدس است از صفات

نقایص و زوال و آنچه بدین لایق است و مراد از معرفت صفات آنست

بداند صفاته لیس کصفاتنا یعنی صفت خداوند نه عین خداوند نه غیر او

و هر صفتی با صفتی دیگر همچنین یعنی نه عین آن صفت است و نه غیر آن چنانکه

علم با قدرت نه عین قدرت است نه غیر قدرت و دیگر چنانکه ذات قدیم

است صفات نیز قدیم است و قایم است بذات خداوند و عارض نیست و منفک

از نیست و همچنین آنچه لایق اینست بعده بر لفظ مبارک راند که این

تقریر معرفت علمی است که مقام عامه مومنانست اما این طایفه از در

معرفت علمی گذشته اند و بمعرفت یقینی رسیده و از درجه معرفت یقینی نیز

گذشته اند و در سایه دولت ایشان و عنایت ازلی بمعرفت قربانی رسیده اند

در این آیت وان الی ربک المنتهی ایشان جلوه کرد و در دنیا اقلد ...

[illegible] الا همین [illegible] اگر صورت و [illegible]
جوهر [illegible] حقایق [illegible] صورت [illegible]
آن [illegible] معلوم است که گفته اند [illegible]
[illegible] غلط [illegible] ذات [illegible] جوهر نیست
جسم [illegible] گفته اند [illegible] اصل [illegible] جوهر گویند یعنی [illegible]
[illegible] مرکب است چون جزو [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] که تمام [illegible] باشد [illegible] اول [illegible]
اصل [illegible] حق تعالی را جوهر نگویند زیرا که حق تعالی [illegible]
نیست اما [illegible] حق تعالی را جوهر گویند [illegible]
گفته اند اجماع اهل سنت و جماعت است که حق تعالی [illegible]
[illegible] قائم [illegible] جوهر گویند [illegible]
[illegible] معنی جوهر گفتن است اگر چه این [illegible]
گفت [illegible] از روی معنی خطا [illegible]
[illegible] اسما و صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنقل نیامده است اطلاق آن بر خداوند نکنند و اگر کسی [illegible] بروی مشتبه
ولی از روی ما لفظ مخطی درین محل قاضی صدر الدین [illegible] نوشته کرد که از ابو
ابابکر رضی الله عنه منقول است که گفته اند الطبیب امرضنی و در حق ایشان
خطا چون آید بنده مخدوم فرمود که ازین روی که عصمت نیست وجود خطا
جایز اما نزدیک اهل معنی که کسی در محل علم است این لفظ خطا بود و معذور
نباید اما در غلبه حال این لفظ اگرچه ظاهر خطا بود ولیکن بحکم غلبه حال
این لفظ معذور آید پس کلمه که از صدیق رضی الله عنه منقول است
ازین قبیل بود والله اعلم   در ذات نفس افتاد آنچه
فرمود که ذات میگویند از آن هستی مطلق مراد میدارند و این
لفظ است که بر هستی اطلاق کنند چنانکه [illegible] وجود و ذات
و نفس و یک گل لعل بر دست مبارک بود همانرا اشارت ساخت و فرمود
چنانکه این گل را گویند عین گل و ذات گل و نفس گل و وجود گل
و مراد ازین همه هستی این گل دارند و بدین نام اسما در احادیث و قرآن
از باری تعالی اخبار کرده اند و از آن هستی باری تعالی خواسته اند چنانکه صفات
که آن ورا ذات پاک است درین میان [illegible] صفات
باری تعالی را او را ذات پاک توان گفت [illegible] حضرت مخدوم
کرامی نزدیک اهل سنت و جماعت جمله صفات حق را ذات است

و همچنان اجتناب کرده اند از قول معتزله که میگویند صفات حق عین
ذات نیست عالم بذاته [illegible] و [illegible] و همچنین [illegible] صفات و
همین است میگویند که اگر صفات غیر ذات گوییم و صفات حق قدیم است
پس تعدد قدما لازم آید زیرا که ذات پاک قدیم است و صفات هم قدیم
گوییم تعدد قدما لازم آید و [illegible] ذات [illegible] ذات پاک حق قدیم
پس عالم بذاته [illegible] ذات [illegible] قدما لازم نیاید از
جهت که [illegible] اند و [illegible] افتاده اما میگوییم قدما [illegible] لازم آید
صفات غیر ذات باشد و غیر خود نیست زیرا که حد غیریت [illegible]
و حد غیر آنست که یکی بدون دیگری قایم باشد و صفات حق [illegible]
نیست که بدون ذات پاک حق باشد بلکه قایم بذات پاک حق [illegible]
ذات نباشد و ذات با صفات خود قایم است از [illegible] قدما لازم [illegible]
در حقیقت از صفات خود [illegible] علما [illegible] تعالی [illegible]
باری تعالی همه حقیقت است و بدین قول هم [illegible]
زیرا که ایشان صفات حق تعالی را [illegible] میگویند [illegible] نفی [illegible]
[illegible] اثبات حقیقت [illegible] علم [illegible]
[illegible] اثبات [illegible]
[illegible] صفات حق تعالی [illegible] حقیقت [illegible]

و قدرت و سایر اوصاف بتفصیل و قوة باحرست و ... او اوست

پاک حق تعالی نیست و صفات حقیقت ... ...

اما صفت مجازی است زیرا که دیگر برآنکه عالم میگویند ... ...

علم نبود بعد آنکه حق تعالی علم در وی ... کرد و آنگاه میگویند

فلان عالم است پس عالم گفتن مراو را بطریق مجازی باشد

نبود بعد شده است اما صفات حق تعالی ... ...

و هم قدیم است سخن درین حدیث ... که من عرف الله کل

لسانه بنده مخدوم عظمه الله فرمود ... که ارباب مشاهده

مکاشفه را مکشوف میشود و مشاهده ایشان می گردد ... ...

گردد گنگ میشود و ازین لسان ... ظاهر ... یعنی از ...

مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد ...

گفته نتواند نه آنکه مراد از حدیث آنست که هر که ... ایشان ...

و هیچ سخنی نگوید بعده فرمود حدیث دوم است من عرف الله

طال لسانه این محمول بر لسان باطن است ... کل لسانه یعنی

باطن او در گفتن معرفت دراز شود و جایز است که این ... زبان

ظاهر هم بدانند و جایز که یکی را ابتدا ... ...

عرض داشت کرد من عرف الله لم یقل ... الله این کجا ... ...

بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که مقامی است از مقامات مشایخ که بر
عارف فراز افتد و نظر می شاید یکی بر جلال و عظمت و قدرت حق می افتد و دوم
بر نسبت و آفت خود می افتد بجنب کمال و جلال و عظمت و قدس حق میگویند
نسبت خود را در غایت نقصان و ناخیرگی و ناپاکی می یابند درین مقام
ما را بدین ناپاکی و زبان بستگی هرگز نشاید که نام ذات پاک حق بر زبان ما رود
از بیجا اینجا الف نفس می آید که نخواهد که نام الله بر زبان رانم از بیخه که کنم
بعده این بیت بر لفظ مبارک راند
هزار بار بشستم دهن بمشک و گلاب
هنوز نام تو گفتن مرا نمی شاید
و این حکایت فرمود چنانکه
منقولست که امام شبلی رحمة الله علیه در ابتدا حال از هر که نام خداوند
شنیدی شکر در دهن وی کردی بار چون بانتها حال رسید از هر که
نام خداوند شنیدی سنگ و کلوخ در کار داشتی همین نظر است
در نفی شبه افتاد قاضی اشرف الدین ضرداشت که لا اشبه لله فی
الوجود نفی شبه کرد از خداوند تعالی در وجود چون مقید بوجود کرد
لازم آید که نفی شبه در ذهن نباشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود هر گاه که
در خارج شبه نباشد در ذهن بر طریق اولی زیرا که ذهن برای اثبات
شبه محتاج است بخارج که تشبیه چیزی بچیزی بغیر موجود محسوس در ذهن
محالست زیرا که تشبیه میان دو چیز بود پس چاره نیست که آن دو چیز

باید که معلوم باشد که تشبیه موجب [illegible]

جسمانیه [illegible]

اسم آمده است که این لفظها بر حق تعالی اطلاق کرده‌اند [illegible]

المسلمین بالطول بتشابه مرسوم که اهل ظواهر [illegible] صفات [illegible]

میشوند اما اهل تحقیق بتاویل مشغول نمیشوند ایشان میگویند اگر

متشابهات مشغول شویم تعطیل این صفات لازم آید [illegible]

اهل ظواهر ذات تاویل کردند محققان میگویند اگر تاویل [illegible]

ذات از آیتی و حدیثی دیگر ثابت شده است [illegible]

قدرت تاویل کرده‌اند و اگر قدرت تاویل کرده‌اند [illegible]

قدرت ثابت شده است و هیچ کلام از آن [illegible] تعطیل نیست [illegible]

و متشابهات دیگر هر یکی را هم بر حقیقت [illegible]

که لایق بذات پاک باشد پس [illegible] لا [illegible] و حده [illegible]

و همچنین تا در متشابهات [illegible]

[illegible] تعطیل [illegible] تشبیه [illegible]

[illegible] که لایق بذات پاک است [illegible]

اگر [illegible] و جه متشابهات [illegible]

زیرا که تاویل [illegible]

[illegible] بدان مشغول شوند و فرمود آنکه در حق حضرت آدم صلوات
الله علیه [illegible] خلقت بیدی اگر ازین ید قدرت مراد بودی پس
[illegible] زیرا که ابلیس هم بقدرت آفریده شده است بدین
آدم و ابلیس [illegible] و همه عالم هم بقدرت آفریده شده است تخصیص ید را
در حق [illegible] بودی پس معلوم شد که ازین ید معنی خلاصه که لایق
[illegible] است که بدان آدم را بیافرید و آدم را صلوات الله علیه
[illegible] فرمود که اینجا اگر کسی ایراد کند که معرفت ذات
و صفات [illegible] پس چرا ایشان بی معرفت متشابهات منکر گردند و ایشان
اهل تحقیق [illegible] بر طریق اولی که معرفت ذات و صفات خدای که
است [illegible] بدین طریق گویند که معرفت ذات و صفات
[illegible] که حاصل کنیم و صحت ایمان متوقف برین
[illegible] متشابهات ندانم خللی در ایمان ما نباشد خدای تعالی
چندین حقیقتهای [illegible] تعالی هست که آن ما نمیدانیم و چندین نعمتهای
[illegible] ایمان آورده ایم و ایشان را نشناخته ایم از نادانستن آن نقصانی
در ایمان ما نیست همین مقدار باید که با جمالی ایمان آریم گوییم ایمان آورده ایم
[illegible] ات کماهی و ایمان آوردیم بجمیع کتابهای او و بجمیع
[illegible] مسئلت که جایز هست که در کتاب خداوند خبری

بود که [illegible] المتشابهات [illegible] زبان و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] که [illegible]

که حق تعالی گفته است أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ

أَقْفَالُهَا امر کرده مردمان را بتدبر در قرآن و اگر در قرآن [illegible] بودی

پس امر نمیکرد بتدبر در قرآن و نیست نامش هدی و دیگر فرموده هدی للمتقین و چیزی

که مجهول باشد هدی چگونه باشد اما حجت فریق اول این است که حق

تعالی گفته است در صفت متشابهات وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ

و وقف اینجا لازم است و دلیل دوم [illegible] در کتاب [illegible] است اما معقول

آن است که [illegible] افعال [illegible] مکلفین [illegible] دو قسم است یک قسم از آن است

که وجه حکمت آن بدانیم چنانکه صلوة و زکوة و حکمت صلوة تواضع و تضرع

است و زکوة احسان است بمحتاجان و [illegible] و یک قسم آن است

که وجه حکمت آن ندانیم چنانکه جمله افعال حج [illegible] در افعال [illegible]

[illegible] در افعال [illegible] قسم باشد. در اقبال حق [illegible]

[illegible] معنی لغوی از آن اقبال [illegible]

است [illegible] که [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] اما [illegible] اقبال حق [illegible] معنی [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

محبت
بحق بدین معنی باشد که بحق تعالی روی آرد ظاهر بخدمت و باطن
بحق
عزیزی عرضه داشت که اَلسُّلطَانُ ظِلُّ اللّٰه این را چه تاویل است یعنی
رحمت
از سایه منزه است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ازین سایه
عین
تاویل کرده اند یعنی رحمت خدای است و ازینجا اثر رحمت خواهند نه
متکلم
برحمت الله ذکر در صفت تکلم افتاد یعنی حق تعالی در ازل و ابد
است بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود اگر کسی ایراد کند که آنچه
زیرا که
در ازل بود در ابد نباشد و آنچه در ابد باشد در ازل نباشد
را
ازل دیگر است و ابد دیگر جواب هم خود فرمود که برین طریق این
زمانها
جواب گویند که زمان سه است ماضی و مستقبل و حال و این
نقطه
بنسبت ما از حرکت فلک میخیزد اما زمانی که بحق مضاف است آن
نه فلک
واحد است از ماضی و مستقبل و حال بیرون است زیرا که آنجا
برین
است و نه حرکت فلک است پس ازان فایده نقطه واحد بود
نسبت

[faded] و آنچه مناسب آنست

قاضی اشرف الدین عرضه داشته که در کتب مشایخ می نویسند که هر
قسم
درین راه در آید نخست او را علم می باید تعلم میسر نشود ازین علم کدام پس
علم مراد است بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود
که ازین علم علم الطریقت مراد است یعنی هر که درین راه درآید اول

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

کسی ... [illegible] ... این ... [illegible]

بدان ایدک الله بروح منه [illegible] علم [illegible] اگر علم شریعت [illegible]

چه لازم آید [illegible] که علم شرایع یکی علم معاملات

دیگر عبادات اگر علم عبادات مراد دارند [illegible] علم [illegible]

معلوم است [illegible] آن [illegible] نیاید [illegible] و علم طریقت است اما

اگر علم معاملات هم مراد دارند [illegible] کند اگر [illegible] خواهد

[illegible] علم [illegible] وقتی [illegible]

[illegible] علم بیع و شرا و معاملات دیگر علم [illegible]

[illegible] علم آن مراد [illegible]

[illegible] اگر علم شریعت مراد دارند هم علم الطریق

[illegible] علم طریقت [illegible]

[illegible] اما اگر علم طریقت [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... مسلم

[illegible] ... [illegible]

چیز مراد داشته اند یکی کلمهٔ شهادت و صلوٰة و زکوٰة و صوم و حج خانه
علی حده در حدیثی مذکور است و بعضی تاویل کرده اند که مراد ازین علم همان
قدر باید که احتیاج اوست و فرض همان مقدار است و یکی تاویل این
کرده اند که اَلعِلمُ فَرِیضَةٌ فِی وَقتِهٖ برای هر وقتی را علم فریضه است
بر حسب آن وقت چون وقتی در آید علم آنوقت طلب کند که در نبوت
مراجعه بجای باید آورد شمس الدین خوارزمی مسافر ارباب المریدین میگذشت
تا بدین حرف رسید چون سلیمان پیغامبر صلوٰة الله علیه هدهد را بعذاب
شدید وعید کرد خلاص بعلم یافت بنده کمینه در عظمه الله تعالی فرموده این قصه
که مهتر سلیمان صلوات الله علیه چون جای بیرون رفتی همه اجناس مرغان
بر سر مهتر سلیمان سایه میکردند روزی که سلیمان پیغامبر بیرون آمده بود
همه مرغان بیامدند سایه کردند مگر هدهد نیامد جای او خالی بماند از آن فرجه شعاع
آفتاب ازان راه بر مهتر سلیمان رسید مهتر سلیمان علم سر بالا کرد دید فرجه
مانده است ازان راه آفتاب میرسد پرسید که این جای کدام مرغ است
گفتند جای هدهد است که او غایب است نیامده است در آن محل مهتر سلیمان
هدهد را تهدید وعید کرد اگر او بیاید او را چنین عذابی کنم مگر آنکه حجتی
پیش آید بعده چون هدهد بیامد مرغان دیگر هدهد را گفتند تو کجا بودی
که مهتر سلیمان چنین وعید در حق تو رانده اند و بعذاب سخت این زمان

که بران

[illegible] هدهد را رسانید هدهد گفت که در غیب و غیبه خبر نگفتند

نجات ما امید باشد گفت آری بعد از وعید این هم گفت

بجنی بخشش آید هدهد گفت اینکه خلاص یافتم بعد از ان [illegible]

پیغامبر علیه السلام او را بر وعد او حجت بخشش آورده که احطت بما لم

تحط به خبر کامل خبر او یافتم که خبر آن نشنیده در چنین شهری

بوده ام که آنجا بلقیس نام پادشاهی است بعده صفت آن شهر کرد [illegible]

سعادتی ما را هل این چنین مردمان من ان خبر خبری بر تو آورده ام بعده

حضرت سلیمان خوش شد و از ان وعید و تهدید بگذشت سبب تحقیق در

جان بر حرف [illegible] سبب زبان مبارک آمد که هدهد مرغی [illegible]

در چنین میان پیغامبر آمد حجت بخشش آورد و نجات یافت بعده [illegible]

[illegible] نجات حجت است بحکم این آیت فانفذوا لا

تنفذون الا بسلطان ای بحجت و برهان و آن حجت و برهان

[illegible] در علم غیب فراست افتاد سبب [illegible] عظم الله

[illegible] معلوم شود آنرا انکو بید که غیب [illegible]

است [illegible] میان [illegible] میان و انستی [illegible]

غیب آن باشد [illegible] غیب باشد آنرا [illegible]

[illegible]

جل و علا بر علم بندگان افتاد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی در تفاوت این
علم فرمود که در آنچه مهتر موسی را با مهتر خضر ملاقات شد مهتر خضر در کناره
دریای کابود ناگاه مرغی از هوا در دریا فرود آمد و نول زد قطره آب از دریا
در نول کرد و باز در هوا شد مهتر خضر روی بمهتر موسی صلوات الله علیه
آورد گفت میدانی علم تو و علم من و علم جمله خلایق نسبت و علم باری تعالی
حق همچون این قطره آبست بنسبت این دریا   در علما سهو
افتاد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود علما سهوان را گویند که روی
ایشان بجانب دنیا باشد و پشت بجانب عقبی یعنی از تحصیل علم ایشان را
اد محض دنیا بود نه آخرت پس طالب آخرت بر ایشان بخواند و اینها آن
اند گویند کار ایشان رستن و آن علم دنیا است پس طالب اگر هم بران باشد
مطلوب نرسد   در کار کردن بعلم افتاد بندگی مخدوم عظمه الله
تعالی فرمود هر که کار بعلم میکند در تقریر لولا بر خود می بندد که آن از کلمات
نا فقانست و ره در آمد شیطانست پس باید که هر کاری که کند بعلم کند و عقیده
باشد که هر چه تقدیر حق است همان پیدا خواهد شد بعده این حکایت فرمود
کرد آنچه هر یازده پسر مهتر یعقوب صلوات الله علیه از بهر رو مصر روان شدند
مهتر یعقوب پیغامبر ایشان را وصیت کرد که یا بنی لا تدخلوا من باب
واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة چه حکمت بود که مهتر یعقوب

[illegible] وصیت فرمود [illegible]

[illegible] حق است [illegible]

جواب گفته اند که پسران پیغمبر یعقوب صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] قرة العین [illegible] چشم [illegible]

ایشان چون [illegible] چشم زخم [illegible]

[illegible] برای دفع چشم زخم وصیت جدا جدا [illegible]

پسران پیغمبر یعقوب [illegible]

[illegible] جدا جدا [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] که چون برای دفع چشم زخم جدا جدا وصیت فرمود [illegible]

[illegible] وصیت کرد [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] حق است [illegible]

[illegible] حق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینچنین نباید گفت که اگر کلمات منافقانه بعده بر لفظ مبارک راندن که
یکی بعلم کار میکند و دیگری بجهل در نفس هردو برابرند آنچه خواسته است همان
پیدا خواهد آمد درین هردو برابرند اما فرق همین مقدار است که آنکه
بعلم میکند در لو لا بر خود می بندد و آن از سخنان منافقانست ورنه دارآید
شیطانست کار بعلم کردن همین مقدار بیش نیست اما حکم همانچه رفته
است همان پیدا آید خواهد شد بخلاف آنکه کار بجهل میکند هرچند که آنچه
تقدیر است همان خواهد شد لیکن در لو لا بروی گشاده است و شیطان را
بروی دست که هر بار گوید اگر چنین نمی کردی چنین نمی شدی در علم
و اجتهاد افتاد بنده مخدوم عظمه الله فرمود که اجتهاد تا آن زمان
است که کسی بعلم نرسیده است چون بعلم رسید اجتهاد بر خاست مجتهد
که بر چیزی اجتهاد میکند از آن جهت که آن امر که بروی ملتبس و مشتبه می شود
و بمعرفت آن کما هو نمی رسد ضرورت در اجتهاد میشود اما بر کسی که ملتبس
و مشتبه نمیشود و بعلم آن رسید و معرفت آن کما هو حاصل گردد او چه محتاج
است که اجتهاد کند چنانکه در حالت اشتباه قبله اجتهاد کسی خواهد کرد
که قبله او را مشتبه شده است اما اگر کسی که علم بر سمت قبله دارد او را
اجتهاد بر خاست بعده فرمود که اجتهاد ظنی است و ارباب معرفت و مشایخ
از ظن و اجتهاد گذشته اند و بعلم رسیده و معرفت هر چیزی کما هو ایشان را

[illegible] تمام علم [illegible] اجسام [illegible]

[illegible] زیرا که علم [illegible]

[illegible] عین القضاة [illegible]

[illegible] درجه چهارم [illegible]

[illegible] دوم اجسام و سیوم [illegible] علم چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible] عین القضاة [illegible] علم [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

می آیند اول ازان ایشان معنی است بعده لفظی مناسب آن وضع
میکنند اما ازان دیگران اول لفظ است از لفظ سوی معنی می آیند
ضرورت بعض الفاظ معطل و مهمل می ماند   درین افتاد
که بعضی از اهل سلوک کاری بر خلاف ظاهر روایت کرده اند مولانا
نظام الدین را درین عرضه داشت اگر ارباب قلوب کسی بر خلاف
ظاهر روایت عملی میکنند علماء ظاهر آنرا چگونه تسلیم دارند و اگر
بر خلاف ایشان را مناقشت کنند جواب چگونه گویند بندگی مخدوم عظم الله
فرمود این را جواب دو طریق آید یکی آنکه ازین جهت که این طایفه جایز
العصمة اند نه واجب العصمة پس اگر خلافی بر سبیل ندرت ابتدا از و امتحان
از ایشان در وجود آید جایز بود اما ایشان بران اصرار نباشند و مقرون
بتوبه تدبیر دوم آنکه کسی که برین طایفه ایمان دارد او خود تسلیم خواهد
اما آنکه کسی که برین طایفه ایمان ندارد پس برین وجه بحث باید کرد در نفس
علم همه شریک اند دعوی انحصار علم کند گوید که علم همین است که
از رسول علیه السلام مسموع از صحابه است و جز این قسمی دیگر نیست
منحصر هم برین است و در تعلیم همه شریک اند چه ارباب قلوب و چه علماء
دیگر پس هر آینه اگر او ازین طایفه کاری بر خلاف روایت ظاهر
ببیند تسلیم ندارد جواب این معنی در اخبار علوم برین وجه نوشته است

اخبار

که این کار [illegible] منقول از رسول صلی الله علیه وسلم و از صحابه [illegible]
منقول نیست [illegible] و این [illegible] است [illegible]
و این [illegible] دلیل است [illegible] که علم [illegible]
از رسول صلی الله علیه وسلم و از صحابه نیست [illegible] و دیگر چنانچه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود [illegible]
[illegible] از تفسیر فاتحه الکتاب [illegible] و معلوم است که در تفسیر فاتحه [illegible]
عباس [illegible] صحابه [illegible] منقول است [illegible] تفسیر [illegible]
[illegible] منقول است [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] تفسیر فاتحه الکتاب [illegible] معلوم است که [illegible] از رسول منقول
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] علم است و دلیل [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible] منقول است [illegible]
[illegible] قلت [illegible] العلم [illegible] علم [illegible]
[illegible] منقول [illegible] امیر المؤمنین عثمان [illegible]
علم [illegible] منقول [illegible] است آن [illegible]
الله عنه [illegible] و دلیل دیگر [illegible] ابن عباس رضی الله عنه
[illegible] فی قوله تعالی الله الذی خلق سبع [illegible] ومن الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن [illegible] تفسیر [illegible]

وفی لفظٍ آخر لقلتم انه کافر که اگر در علم شرکت بودی ابن عباس
این از کجا گفتی و دلیل دیگر آنکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
منقول است ومن العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا
العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکروا الا اهل العزة
و مکنون چیزی را گویند که در خزانه پادشاهان عزیز و نفیس بوده
بود پس اگر علم مجرد منقول و مسموع بودی این تخصیص که لا یعلمها
الا العلماء بالله درست نبودی پس انحصار علم بر منقول و مسموع
نباید قسمی دیگر هست بعد ازین مخدوم فرمود چون این ثابت شد که علم
منحصر بر منقول و مسموع نیست اعتقاد در حق ایشان آن بود که عمل
بعلم کرده باشند که معلوم و مفهوم ایشان نیست و ما از قصور خود خلاف
ظاهر مینماید باعتبار قلت علم و اطلاع ما بر آن علم و بطریقی دیگر هم تواند
بود و آن آنست که بنده تا در حد علم است بر وی واجب است که کار بر حد
علم کند و بترک آن معذور نباشد اما اگر حال بر علم غالب شد و بنده صاحب
حال گشت اینجا اگر بحکم حال کار کند نه بحکم علم ظاهر معذور بود و این را
در شریعت مثال است که حکم ظاهر از مردی تا مردی دیگر گردد بحکم اختلاف احوال
چنانکه اکل میته در حالت مخمصه و همچنین محرمات دیگر در حالت اضطرار اگر
مباح میگردد و بران بحکم حال معذور می آید اگرچه ظاهر خلاف علم مینماید

چون حکم [illegible] این مردار در حالت مخمصه خوردن فرض و حالت مخمصه
حالت ضرورت [illegible] جنبه اما جنبه چون اند [illegible] چون در این حالت
وجود این مولانا نظام الدین مذکور عرض [illegible] که [illegible] از نفس و حدیث
ثابت شده است اگر بر خلاف آن حکم فعلی [illegible] وجود این
نفس و حدیث لازم آید در این صورت چه جواب است [illegible]
این را نیز جواب در طریق آید یکی همان که [illegible] العصمة از خدا
المعصیة [illegible] بالا ذکر رفته است و دوم آنکه این ترک [illegible]
[illegible] از روی معنی موافق نفس و حدیث است زیرا که حکم [illegible]
[illegible] ثابت شده است از [illegible] و حدیث اثبات کرد [illegible]
[illegible] از نفس و حدیث اثبات کرد [illegible]
[illegible] الملاقات و حکم [illegible] اثبات کرد
[illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] خلاف حکم [illegible] نفس [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نکند [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]

خود چیزی نیست مجتهد دیگر را باجتهاد خود چیزی دیگر روی داد از ان

عمل کرد و قول مجتهدی در حق مجتهدی دیگر حجت نیست باز مولانا

نظام الدین مذکور عرضه داشت که ولی فعلی کرد که نه بران روایت مسطور است

جواب

... نبی دران باب اخباری صادر شده این بدعت بود یا نه درین جو...

باشد بنده کمینه مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که نبی مامورست بدعوت کردن اطاعت

و خلق مامورست باجابت پس هرچه نبی بخلق می رساند خلق انرا

میشاید اما آمدیم در صورتی مخصوص که ولی فعلی کرد که بدان نه روایتی مسطور

است و نه نبی بران اخبار کرده درین صورت نیز جواب بدو وجه آید یکی

آنست که اینجا چون عصمت نیست بلکه جایزست پس از روی ابتدا

و امتحان افتادن در بدعتی محال نبود و چون ایشان را بارتکاب

خطایی و معصیتی اصرار نیست مقرون بود بتوبه و بدین صفت نیز از ولایت

بیرون نیاید وجه دیگر آنست که چون علم نزدیک این طایفه منحصر

بر منقول و مسموع نیست و او از اصحاب ولایت و ارباب قلوب است

شاید که یکی از مفهومات و اسرار کتاب و سنت بود و این از شرع است

است که ان للقران ظهرا و بطنا مر قرآنرا ظاهری و باطنی است

اگر جز ترجمه منقوله مفهوم دیگر نبودی معنی ظهرا و بطنا الیکه چه آمدی

و دیگر تکرار کردن حضرت رسالت را بسم الله الرحمن الرحیم هفت بار

[illegible] ... چون [illegible] باطنی و اگر [illegible]

[illegible] مشکل [illegible] بعضی علما [illegible] منقول است که [illegible]

[illegible] خصم است و آنچه باقی است از مفهومات [illegible]

از این است و کسی از علما و مشایخ بقدر کثرت علم و صفا [illegible]

تعبیر اسرار قرآن کند [illegible] عبارات [illegible]

طبق [illegible] اسرار کلمات الشطح لا نهایة لها [illegible]

[illegible] معانی و اسرار قرآن [illegible] بظاهر تفسیر چون این [illegible]

[illegible] از ارباب ولایت و اصحاب قلوب است [illegible]

[illegible] چون این [illegible]

[illegible] خود [illegible] خود [illegible]

[illegible] نظام الدین [illegible]

[illegible] خواجه منصور حلاج بود [illegible]

[illegible] مثنوی [illegible]

[illegible] قول [illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible]

[illegible] مثنوی [illegible]

واینجا نیز سوال از ظاهر بود نه از باطن و دیگر آنکه حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه وسلم که الشیطان مع الواحد یکتا و دلیل این آو
رده اند که اگر مسلمانان اجماع کنند بر حکمی کسی از آن اجماع تنها
باشد شیطان با وی است پس اینجا جز گفتن جواب چه آید باز مولانا
نظام الدین مذکور عرضه داشت که چون ولی را بر چیزی اطلاع
دادند صدق آن چگونه دانند زیرا که از اخبار نبی و اقوال مجتهد
آن بیرون است و استدلال مکر بر جای بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که صدق آن بنور ولایت دانند زیرا چه درین اجماع است
که کسی را که حق تعالی بولایت مخصوص گردانید شیطان بروی دست
نیابد و مدخل تنفیذ وسوسه درو نباشد و هر چه در ضمیر ایشان بگذرد
رحمانی باشد قاضی صدر الدین عرضه داشت که وسوسه خطره است
وآنچه بالهام میگذرد آن هم خطره پس این در دل ایشان میگذرد
پس علی القطع چگونه معلوم شود که هر چه در دل ایشان بگذرد رحمانی
باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که وسوسه بگذرد ولی تنفیذ نیابد بر آن
وجهی که از حد ابتدا بیرون نبرد یعنی اگر چه اغلب و اکثر اینست که
نفاذ نیابد مع هذا امکان باقی است از برای بقاء ابتدا و عدم وجوب
عصمت را بعده بر لفظ مبارک راندند که این آیت ان عبادی

[illegible] اگر حاکم [illegible] سلطان [illegible] تعیین [illegible] کرده [illegible]

[illegible] والقبول [illegible] یافت [illegible] شود [illegible] سلطان

[illegible] از سلطان [illegible] بقبول [illegible]

در جواب آن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اگر [illegible] روایت [illegible] اما [illegible]

[illegible] ظاهر خلاف آن روایت [illegible] در این [illegible]

[illegible] بران [illegible] روایت [illegible]

[illegible] شده [illegible] مخدوم [illegible] اول [illegible]

[illegible] از ارباب [illegible] از علما [illegible]

[illegible] از علما [illegible] بر خلاف روایت [illegible]

[illegible] روایت بر این [illegible] اما اگر ارباب

[illegible] علما [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] دست [illegible] خود [illegible]

[illegible] علما [illegible]

[illegible] اما [illegible]

[illegible] حال

[illegible]

نیست مخیّر است خواه با مریدان صاحب دل کار کند خواه بروایت کند
در تسبیح افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تسبیح دور در فنون را
گویند یعنی کسانیکه میخواهد در اقصای علم رسند تسبیح دور میکنند یعنی
سیر وند بیک مقدمه و دو مقدمه و سه مقدمه نمی‌ایستند باقصی
و غایت می‌رسانند قاضی اشرف الدین عرضه داشت کسی که او را
علم ظاهر بمقدار فرض هم نشده است اما سوال از علم حال و مقام و طریقت
و حقیقت میکند چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که او را اهم آنست
که آنچه او را فرض است و مهم است هم از آن سوال کند فرض و مهم که گذاشته
بزواید سوال کردن چه وجه دارد درین افتاد که پیش از آن
اگر بیان علم میکردند در دلها اثر میکرد مناسب این معنی حکایتی
بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که وقتی مذکری تذکیر میگفت مردی از وی
سوال کرد که این علم که این زمان بیان میکنند همان علم است که
پیش از این علما گفته اند یا علمی دیگر است مذکر گفت همان علم است که پیش
از این علما گفته اند باز آن مرد سوال کرد که اگر علم همانست پس چرا در آن زمانه
پیشین بیان علم میکردند در دلها اثر میکرد و بر آن کار میکردند و درین
زمان چندین میگویند و هیچ در دلها کار نمیکند بعده مذکر این سخن را
جواب کرد که علم همانست اما این دلها آن دلها نیست پیش از این علما بوده اند

اگر جوابات [illegible] بعضی نسخه ها [illegible] از او [illegible] تعجب [illegible] ۵۱

قاری [illegible] کرده باشد بر قول عجیب [illegible] و حال آنکه [illegible]

[illegible] علما بوده اند که [illegible] از [illegible]

می شده [illegible] بجواب ایشان به اندازه [illegible]

و [illegible] کاری در تفسیر قرآن [illegible]

الدین [illegible] که چندین حضرات که تفسیر قرآن نوشته اند چه یاد

کرده اند هم از تفسیر امام [illegible] می شود [illegible] هم غلط [illegible]

[illegible] تفسیر [illegible] اما برای زیادت فایده [illegible]

[illegible] دیگری [illegible] در تفسیر ظاهر قرآن مشایخ و [illegible]

[illegible] اشارات لطایف و [illegible]

[illegible] یک [illegible] و [illegible]

[illegible] تفسیری [illegible]

[illegible] کسی [illegible]

[illegible] هر که [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه و سلم فرموده است مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْیِهِ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ
مِنَ النَّارِ و از امام شعبی روایت است که روزی با ابی صالح بگذشت
پس او را بگوش بگرفت و گفت تو که قرآن نخوانده‌ای چگونه تفسیر گوئی و از
[عمر بن خ]طاب نقل است که در دست مردی مصحف دید نزدیک هر آیتی تفسیر
آن نبشته بود پس مقراض طلبید و بتراشید و گفته‌اند اگر کسی لغات
عرب را بشناسد و نزول را بداند روا باشد که قرآن را تفسیر کند اما کسی که متکلف
است و وجود لغات عرب نداند روا نبود مر او را که تفسیر کند الا بمعنی او
آنچه شنیده باشد پس آن از وی بر وجه حکایت بود نه بر وجه تفسیر پس باکی
نبود   در قراءة قرآن افتاد بند کیمی و عظمة الله تعالی فرمود
که در خبری آمده است که جبرئیل صلوات الله علیه گفت پیغامبر را علیه السلام
اِقْرَأُ الْقُرْآنَ عَلَی سَبْعَةِ أَحْرُفٍ کُلُّهَا شَافٍ کَافٍ و علما
درین قول که علی سبعة احرف اختلافست بعضی گفته‌اند آیات ... عیانکم
... کما این هفت حرف میخوانند که در آیات ... الجنان ... است
و بعضی گفته‌اند علی سبعة احرف یعنی امر و نهی و قصص و امثال و وعظ و وعد
و وعید پس هفت حرف اینست و از ابو عبیده نقلست که گفت علی سبعة
احرف ای علی سبعة لغات العرب و معنی این سخن آن نیست که در
یک حرف هفت وجه است و لیکن این هفت لغات متفرق است در قرآن

بلغت قریش و بعضی بلغت یمن و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت
هوازن الی آخره و بعضی گفته اند معانی سبعة احرف این هفت
قراءت است که هفت امام اختیار کرده اند و سبع المثانی
است و بعضی گفته اند عظیم القدر سوره ولقد آتیناک سبعا من
المثانی والقرآن العظیم ابن عباس رضی در شان این آیه گفته است که
سبع مثانی سوره البقره آل عمران و نساء و مائده و انعام و اعراف
و هفتم فراموش کرده ام از ابن عباس روایت دیگر است که سبع المثانی
فاتحة الکتاب است اما فاتحة الکتاب را سبع المثانی از آنجا گویند که
در وی هفت آیت است و در هر بار در صلوة خوانده میشود و بعضی
گفته اند که دو بار نازل شده است یکبار بمکه و یکبار بمدینه تعظیما
را سبع المثانی گویند قاضی منهاج الدین در روضه صفای
صاحب شیخ الشیوخ رحمة الله علیه بگذشت تا بدین حرف رسید
ولا تقطع قراءة القرآن ناظرا او ساهیا او عالما
بالخشوع والتدبر والحزن والبکاء بعضی گفته اند مراد
آنکه در هر معنی بیان در هر آیتی باشد که بار خواند
و ناظرا آنچه باشد که بیند خوانده و ساهیا و عالما آنچه ...
را عالم معنی عن التدبر باشد که ... در ...

تلاوت قرآن ذوقی حاصل شود چنانچه در آیت وعد رسید ذوقی
حاصل شد و یا در آیت وعید رسید خوفی حاصل آمده باید که
همان آیت را تکرار کند تا از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
منقول است وقتی خواست چیزی قرآن بخواند گفت بسم الله الرحمن الرحیم
در دل مبارکش حالتی پدید آمد باز بسم الله الرحمن الرحیم
میگفت همچنین تا بیست بار و از اینجا اهل معانی گفته اند هر کرا
فکری باشد نافذ در ملکوت او باید که در هر ماهی بختم قرآن یکبار
کفایت کند لحاجة بالتدبر والتامل بعده که مخدوم چون برین حرف
رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند
عاقلان از اعلا ولی درجان غافلان از تلاوتی بزبان
کم ز همان سرای عدن مدان خوان قرآن به پیش قرآن خوان
بعده فرمود که نقلست که وقتی خواجه جعفر صادق را در صلوة حالی پدید آمد تا بیهوش گشت و بیفتاد چون
بهوش باز آمد از وی پرسیدند که چیست گفت بآیتی رسیده بودم
باز باز میخواندم تا از متکلم آن کلام شنیدم پس در تبع من قرار نماند
مشاهده قدرتش بعده بعد که مخدوم بر لفظ مبارک راند که این را
رقمی اکونند یعنی برتر میشود در شنیدن قرآن تا بشنود کلام خداوند
از خداوند بی واسطه و هم از جعفر صادق نقلست که گفته بخدای که تجلی کرده

[illegible] تعالی [illegible] خود را در سخن [illegible]

[illegible] تا در ان [illegible] انجاست از پیغمبر علیه السلام خبر درست

ان الشياطين يحومون على قلوب بني آدم

لنظروا الى الملكوت يعني اگر شياطين گرد بر گرد دلهای بنی [آدم]

نبودندی هر آینه ملکوت را بدیدندی و هر چیزی که از حواس غایب

میشود و در نیابند مگر بنور بصیرت آن ملکوت است و معنی قرآن

ملکوت است [illegible] الدین [illegible]

که [illegible] فهم [illegible] و [illegible] بخوانند یا بخوانند [illegible]

[illegible] فرمود [illegible] در این باب [illegible]

[illegible] احمد حنبل رحمة الله علیه نقلست که گفت

[illegible] جل جلاله در خواب دیدم گفتم بار خدایا [illegible]

[illegible] تقرب جویند گفت بکلام

[illegible] بفهم [illegible] فرمود آری بفهم و بغیر فهم [illegible]

[illegible] رضی الله عنه که فرمود [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] نماز [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] قرآن را

[illegible] شده

و اگر بغیر وضو است بعد هر حرفی ده حسنه باشد بعد از آن بندگی مخدوم
عرض کرد فرمود که گفته اند مستحب است مر قاری قرآن را که در هر سالی دو بار ختم کند
آن بسیار یادت قادر نبود و امام حسن زیاد از امام اعظم رحمة الله علیه
روایت کرده است که هر که در سالی قرآن دو بار خواند حق وی ادا کرده
باشد زیرا که پیغامبر علیه السلام بر جبرئیل صلوات الله علیه در سالی
که نقل فرمود دو بار عرضه کرد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود
که این هم لطافت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنانچه بر جبرئیل
صلوات الله علیه عرض کردی برابی کعب نیز عرض کردی در بین حجه معنی
است جواب هم خود فرمود که بعضی گفته اند برای آنکه تا امت را تواضع
بیاموزد تا هیچ کس را ننگ نیاید از آموختن بر کسی که فروتر از وست در منزلت
و بعضی گفته اند برای آن خواندی که ابی کعب شنابنده تر بود در فهم
الفاظ رسول علیه السلام پس پیغامبر علیه السلام خواست که بگیرد از رو
الفاظ او را و بخواند بقراءة خویش چنانکه از وی شنیده است
و بیهوده زیرا قاضی اشرف الدین خواهرزاده خود را برده بود
و عرضه داشت که امروز روز تعلیم خواهرزاده بنده است مطلوب
اینست که اول تخته پیش مخدوم آغاز کند و اول تخته بندگی مخدوم
بدست مبارک بنویسند بندگی مخدوم عظمه الله اجابت فرمود و بدست

[illegible] این دعا به حروف هشت ا ب ت ث بعده او را همین [illegible]
تعالی [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] بعده آن جا حرف تلقین فرمود [illegible]
[illegible] تعلیم فرمود همچنان حروف [illegible]
[illegible] الحمد [illegible] و این دعا [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] را حلال کرد بعده فرمود که [illegible] بدرستی [illegible]
[illegible] بودند پیش یاران کشیدند هر یک کاک و فطیری شیر
[illegible] آن [illegible] را بعد از آن گرفت و این لفظ [illegible]
[illegible] بعده فرمود [illegible] آورده اند که حرف اول [illegible]
[illegible] حق تعالی آمرزش [illegible]
[illegible] تعلیم قرآن [illegible] یکی آنست که کسی را بیاموزد
[illegible] اجرت [illegible] دوم آنست که کسی را بیاموزد
[illegible] بی شرط اجرت اگر [illegible]
[illegible] که بیاموزد [illegible]
[illegible] که بیاموزد با اجرت [illegible]
[illegible] اجرت روا نیست
[illegible]

گردانیده است [illegible] بر آنکه گرفتن اجرت درست نیست

امت را وجایز [illegible] این برآن اند که گرفتن اجرت روا باشد

لأن المسلمين قد [illegible] توارثوا ذلك واحتاجوا إليه [illegible]

سیوم چون بیاموزد بغیر شرط واگر چیزی بدهد و هدیه دهد قبول کند این

در قول همه درست است که پیغامبر صلی الله علیه وسلم معلم بود و مع هذا هدیه

قبول کردی [illegible] در حق تلاوت قرآن افتاده است که مخدوم عظمه الله

فرمود حق تلاوة قرآن آن باشد که در خواندن قرآن زبان و عقل

و دل شریک باشند نصیب زبان درست کردن حروف است و نصیب عقل

گرفتن معانی و تفسیر قرآنست و نصیب دل پند گرفتن بدانست و اجتناب

نمودن از نواهی آن و فرمان برداری کردن با مرهای آن حق تلاوة این

بود [illegible] یت افتاد که رب النظر إلى اليوم يبعثون

الآن [illegible] بد عد دوم عظمه الله بحاضران مجلس روی مبارک آورده پرسید

که کسی را این آیه یاد هست که در کدام سوره است و کسی را یاد نبود فرمود [illegible]

یادی باید کرد، آن باشد و در ایام خوردگی چندین کتابها را یاد

گیرانیدند چنانکه مصادر و مفتاح اللغات و جز آن و دیگر کتابها و مفتاح

اللغات حروفی [illegible] خواهد بود مقدار یک جلد یاد گیرانیدند و هر بار تمام

می شنیدند با آنکه بجای آن قرآن یاد میگیرانیدند بوده این حکایت فرمود

[illegible] با تو [illegible] برادر مولانا [illegible] مولانا زین الدین امام [illegible]

یاد [illegible] وقت سبق خواندن اگر [illegible] سبق کسی [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] می‌پرسید که در کدام سوره است و مولانا زین الدین

[illegible] مولانا تفحص میکند که این آیه در کدام سوره

برای طیبت و حرکت زبان خاموش باشد [illegible] نزدیک [illegible]

[illegible] اکنون که خواهد گفت بعده مولانا روی مبارک بسوی

[illegible] که سبق گوید اکنون بگوئی در کدام سوره است بعده

گفتی که در فلان سوره است هم از اینجا در خوشخوانی مولانا زین الدین

حکایت [illegible] که از حد خوش خوان بود و خوب خواندی [illegible]

[illegible] آیت [illegible] با ذلی خواندی [illegible]

[illegible] چند [illegible] کرت [illegible] مولانا تقی الدین [illegible]

[illegible] که خوانده است مولانا تقی الدین را [illegible]

[illegible] و گفتی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مولانا تقی الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] مولانا تقی الدین [illegible]

[illegible] مولانا زین الدین [illegible]

و گفتی من هرگز ناخوش نخواهم بود لکه در باب من مولانا علیه الرحمة
بیتی گفته است و فرمود که سلطان شمس الدین عاشق خواندن او بود
هم بر بین عشق امام خود کرده بود و سلطان شمس الدین ما را
بوده اند در هر جایگاهی امامی و موذنی علی حده تعیین داشت
چنانکه در جامدار خانه یک امام و موذن و در آب خانه یک امام و
تا همچنین در هر محلی امامی و موذنی معین داشت تا هر جایگاه که رسیدی
امام آن جایگاه امامت کردی و اگر مولانا زین الدین حاضر بودی
مجال نبودی که بوجود امام آن محل پیش رفتی در حال سلطان شمس
الدین گفتی زین الدین تو پیش رو مولانا ضیاء الدین که دلبند دوم
سلطان بود شیخ اسلامی داشت در الجمله همین زین الدین از آوازه
با به جبار یاران آنجا رسیده است در خانقاهی فرود آمد و پیش مولانا
ضیاء الدین چیزی خواند مولانا ضیاء الدین عاشق و مبتلا او شد
تاب نیاورد یاران او را پیغام داد که این جوان را بگویند که من ترا
نگذارم فرزند دارم ترا بدامادی قبول میکنم یاران او طیبت کنان
پیش او آمدند که اکنون در میان کن و دیگر چه میخواهی الغرض مولانا ضیاء
الدین بدو دختر داد و اسباب و املاک بسیار تسلیم کرد و بعد
او در اول ... آمد و سماع گفتن و خوش خواندن فرمود

کرایشان را
حیلی مخوف است و دو ارتست و مهتر جبرئیل را علیه السلام فرمان شد

که این هلوی ... بکرد امید برای آنکه تمام بالب... با

کوست این ما بزمین متصل شود و برپا در آن سگ بود آن ما

بشنفت و سگ اصحاب کهف گشت تا عاقبت که فردا اقیامت آن سگ

را این شرف یافت بصورت آدمی و بصف آدمیان برانگیزند سید

مخدوم عطاء الله چون برین حرف رسید این بیت بخواند

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد قاضی منهاج

الدین در حصار کما زیست شیخ الشیوخ بگذشت تا بجای رسید که

فارجع الی القرآن فی جمیع الاحکام بندگی مخدوم عطاء الله

فرمود که رجوع کنند در همه احکام بقرآن اگر در قرآن نیابد بسنت

رجوع کنید اگر در سنت نیابد باجماع رجوع کنید و اگر اینجا هم نیابد باجتهاد

مجتهدان را اول اجتهاد باشد و همچنین مریدان هم آورده اند که مرید را

اول رجوع به پیر کنند و واقعات که دارد پیش پیر عرضه دارد و اگر پیر غایب

باشد بیش شیخی ... پیر تمام پیر نشسته باشد و موقوف بود واقعات

بوی ... شیخ است اما پیش اجنبی نگوید بر اجنبی واقعات

گفتن مکروه است اگر کسی را غم ... آن روا داشته اند

... واقعات خود بنویسد

مثلا اگر واقعه پیش آید و نمیداند که شیطانی است یا رحمانی رجوع بقرآن
[illegible] قرآن بیابد بداند که رحمانی است و اگر نیابد بسنت رجوع کند
و اگر در سنت نیابد آنگاه بداند که شیطانی است درین آیه
اشارت است وَاِذَا سَمِعُوْا مَآ اُنْزِلَ اِلَى الرَّسُوْلِ تَرٰٓى اَعْيُنَهُمْ
تَفِيْضُ مِنَ الدَّمْعِ بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که نزول این آیه
در حق نجاشی بود در آنچه رسول علیه السلام را از مکه هجرت شد در هر طرف
دعوت اسلام کسان یاران را میفرستادند چند یاران را بر نجاشی فرستادند
و این نجاشی پادشاه حبش بود چون صفات رسول علیه السلام شنیده بود
مطیع ایشان بودی بعد از آنکه یاران رسول علیه السلام بر نجاشی روان
شدند نجاشی خبر یافت استقبال کرد بعده ایشان درون شهر در آمدند
بعد از آن نجاشی از ایشان صفت رسول علیه السلام پرسیدن گرفت
و ایشان همه صفت رسول علیه السلام بیان میکردند بعده از نزول قرآن پرسید
و گفت از قرآن یاد دارید چیزی بخوانید و ایشان را چند کلام آیت یاد بود
خواندن گرفتند نجاشی و یاران او همه نشسته بودند و می شنیدند و از شنیدن
قرآن همه در گریه شدند آخر همه مسلمان شدند بعد از آن این آیه در حق ایشان
فرود آمد که وَاِذَا سَمِعُوْا مَآ اُنْزِلَ اِلَى الرَّسُوْلِ تَرٰٓى اَعْيُنَهُمْ
تَفِيْضُ مِنَ الدَّمْعِ در نزول قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ اَعُوْذُ

برب الناس امتاد و بند کیمی دوم عظمه الله تعالی ز جهود که در خیبر رسول علیه السلام
سحر کرده بودند و آن بر این شکل بود که صورتی ساخته بودند و هفت گره
بر آن زده و در هر گرهی سوزنی فرو برده و از این سحر در اندام مبارک رسول
علیه السلام اثر پدید آمده بود بعده رسول علیه السلام در حالت غنودن و بیدار آن
بوده اند که دو فرشته فرود آمدند و چنانکه رسول علیه السلام بشنود میان
خود حکایت آغاز کردند یکی مرد دیگر برابر پرسید که این مرد را چه زحمت شده است
فرشته دوم جواب گفت که سحر کرده اند آن اثر کرده است باز گفت پس علاج
این چه باشد گفت صورتی ساخته اند و هفت گره در آن انداخته اند
و در هر گرهی سوزنی زده در فلان چاه فرو برده اند و بالای آن سنگ
نهاده اگر آن را بیرون آرند و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ اَعُوذُ
بِرَبِّ النَّاسِ بخوانند و بر هر گرهی بدمند صحت پدید آید بر این گونه آن هر دو
فرشتگان میان خود گفت و شنید کردند و باز گشتند همچنان رسول
علیه السلام بیدار شد و برخاستند نشستند امیر المومنین علی رضی الله عنه را طلب
فرمودند و گفتند که دو فرشته بر من فرود آمده بودند و چنین علاج
گفته رفتند اندرون آن صورت را از فلان چاه بیرون آر امیر المومنین.
علی برفتند و آن صورت را از چاه بیرون آورده دیدند همچنان بود هفت
گره در آن انداخته و سوزنی در هر گرهی زده هم در آن حال این هر دو سورت

بنین نازل بعدد بنو هر گرهی و هر دو سوره میخواندند میشد گره باز
پس چنانچه گرهی کشاده میشد اندام مبارک رسول علیه السلام بهتر
بن هفت گره کشاده شد اندام مبارک رسول علیه السلام بکلی نیکو
عده بر لفظ مبارک راند که السحر حق یعنی ثابت اثره و این آن
که ضد باطل است هم ازینجا سخن در معجزه و سحر افتاده بندهٔ کمینه مخدوم
لله فرمود که معجزه آنست که چیزی را بر خرق عادت نبی پیدا آرد
دیگری از آوردن مثل آن عاجز بود و درین خرق عادة وارد میکنند
حر هم بر خرق عادت چیزی بسحر خود پیدا می آرد جواب برین طریق
د که سحر خرق عادت نیست بلکه معتاد است اما ازانجا که اسباب
آلات او دقیق و دشوار است هر کسی آنرا نکند اما اگر آن اسباب و آلات آنرا
جمع کند و شرایط آن بجا آرد شود و لهذا آن ساحر که سحر میکند از کسی
آموخته است و او نیز از دیگری پس این معتاد است نه خرق عادت اگرچه صورت
نماید مولانا قمر الدین خواهرزاده مخدوم عرضه داشت اگر در یک زمانی
یکی مبطل و دوم محقق دعوی نبوت کردند و هر دو بر خرق عادت چیزی
پیدا آوردند محقق معجزه آورد و مبطل سحر بیننده تمیز چگونه کند بندهٔ کمینه مخدوم
قرائن احوال و افعال هر شخص شاهد است بر محقق و مبطل و چنانکه
با دعوی خدائی خرق عادت می آورد چنانکه رفتن بر روی نیل بفرمان

و همه ما را تنبیها دین وی بفرمان هر چند که این خرق عادت بود و دلیل بر دعوی
وی بود اما هزار نشان احوال و افعال وی شاهد بود که کذابست همچنین
ساحر اگر یک چیز بخرق عادت بسحر خویش آرد صد چیز بر وی از آن
و جواب
احوال و افعال وی شاهد است بر کذابی وی پس از اینجا تمیز حاصل آید
دوم آنست که جایز نیست که حق سبحانه و تعالی مدعی نبوت کذاب را
چیزی نماید بر خرق عادت چنانکه مدعی نبوت صادق را دهد پس
در هنگام دعوت نبوت از کذاب این خود جایز نبود که حق تعالی چیزی
بر خرق عادت دهد اگرچه ساحر است و اگر نه لازم آید که کار بر خلق
افتاد
پوشیده کرد و حق از باطل پیدا نیاید هم ازینجا سخن در افسون
بند کیمند دوم عظمه الله فرمود که میان علما مسئله افسون و تداوی مختلف
است بعضی مکروه داشته اند و حجت ایشان آنست که میگویند پیغامبر
علیه السلام فرمود يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ اُمَّتِي سَبْعُونَ اَلْفًا
بِغَيْرِ حِسَابٍ سَأَلُوهُ عَنْ ذٰلِكَ فَقَالَ هُمُ الَّذِينَ لَا يَكْتَوُونَ
وَلَا يَتَدَاوَوْنَ وَلَا يَرْقُونَ وَلَا يَتَطَيَّرُونَ وَعَلَى رَبِّهِمْ
يَتَوَكَّلُونَ یعنی پیغامبر علیه السلام فرموده است که در آیند در بهشت
از امتان من هفتاد هزار سال بغیر حساب پس سوال کردند یا رسول
الله اینها کیانند فرمود کسانیکه بر جراحت داغ نکنند و بر علت دوا نسازند

ملتند و بچیزی فال بد نگیرند و بر خداوند خویش اعتماد کرده باشند

اما گفته‌اند که افسون و تداوی این همه جایز است یکی از حجت

این است که پیغامبر علیه السلام بمعوذتین افسون کرده است

ابن مسعود رضی الله عنه نقل است که فرمود که حق تعالی هیچ علتی نفرستاده

که مر او را دوائی فرستاده مگر مرگ و پیری و جواب نهی درین باب

احتمال آن دارد که آن در حق کسی باشد که صحت را در افسون

و تداوی بیند اما کسی که او عافیت را از خدای بیند و دوا را سبب در حق وی

باکی نیست اما جواب حدیث متمسک طایفه اول آنست و الله اعلم که از آن

مراد بود در حق اهل عزیمت اما جواز رخصت در حق عامه خلق

درین آیت افتاد که وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً

فرمود که برانند کوهها را و ببینی زمین را ظاهر و یکسان شده

و این پیش از قیامت باشد و خطاب در حق رسول علیه السلام بود و در آن

در باب کوهها مذکور است چنانکه وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ

الْمَنْفُوشِ و جای دیگر بر طریقی دیگر و یکی همین که نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى

الْأَرْضَ بَارِزَةً و ظاهر یکدیگر ناقض شکلی مینماید که یکدیگر معارض میشود

چون کوهها هم چو منفوش باشد بر طریقی دیگر هم درین

است باید که نباشد تا معارض نباید این را جواب برین طریق گزارده‌اند

که این معارض نیست بلکه کوهها را احوال خواهد بود در حالی همچو عهن
منفوش باشند و در حالی بزانند و در حالی بنوع دیگر پس در قرآن هر جا که باب
کوهها را اخبار کرده اند و در قیامت آن حالها خواهد بود بعده بنوی
مبارک بحاضران مجلس آورد و فرمود که این همه که گفته شد هوش دارید
و در خاطر بر آرید که معارضه نیست بلکه بیان احوال است که کوهها را از حالی
بحالی همچنین کردند بعده بر لفظ مبارک راند که ربع قرآن بیشتر هم در صفت
قیامت است و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می آرند که ایشان
فرموده اند شیبتنی سورة هود یعنی پیر گردانید مرا سورة هود گفته اند
که این آیت است که در حق رسول فرموده اند فاستقم کما امرت
یعنی بایست چنانکه فرموده شد بعده فرمود عیلهم ببار در میان
سورة آمده است خواجه جلال الدین حافظ ملتانی این خواند که
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ
وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا عرض داشت آخر همه که نازل
شد این آیت بود یا آیتی دیگر بنده مخدوم عظمه الله فرمود که در تفسیر
همین آورده است که آخر همه نازل شده همچنین آورده اند که پس بعد نزول
این آیت رسول علیه السلام چند روز بیش نزیسته اند بنده عرض داشت
چون آخر نازل شده در آخر قرآن چرا ننبشتند بنده مخدوم فرمود که جمع

[illegible] است که در لوح محفوظ است نه بر ترتیب نزول لیکن [illegible] که

[illegible] آمدی بر حسب آن حادثه آیتی فرود آمدی قاضی اشرف الدین

[illegible] که ترتیب قرآن در حال حیات رسول علیه السلام بود

[illegible] سوره که هم در حال حیات بود و امیر المومنین عثمان رضی

الله عنه ترتیب کرده اند و رسول علیه السلام را می پرسیدند چنانچه این

[illegible] جبرئیل صلوات الله علیه معلوم شدی می فرمودند که این آیت فرود

این آیت است و برین ترتیب است هم بدان اشارت رسول علیه السلام می بود

امیر المومنین عثمان می نبشتند تا بسم الله که در سوره براة نه نبشته اند

هم ازین سبب که امیر المومنین عثمان تا بدین سوره رسید که رسول

علیه السلام نقل فرمودند و نظم اول این سوره بیشتری موافق

[illegible] اگر بالا سوره براة است و بعضی موافق سوره که فرود سوره

[illegible] رسول علیه السلام نقل کرده و ایشان را اطلاع بر لوح محفوظ

[illegible] نه بسم الله نبشتند و بعضی گفته اند سوره برات که

[illegible] در نقض عهد [illegible] است که میان مسلمانان و کفار بود

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم نه نبشتند زیرا که نبشتن بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] ترک آوردند نبشتن وی تا امان نبود و بانه خواجه جلال

[illegible] است که صحابه اهل ولایت و کامل الحال بوده اند

این سر اطلاع بر لوح محفوظ نبود بنده کمخدوم فرمود که اطلاع بر لوح
شرط صحت ولایت نیست و لازم نیست که هرجا که ولایت باشد
این باشد بلکه از ممکنات است شاید که بود و رحق هر که خواهد و بدان
مقدار که خواهد بدهد بیچاره مختصر عقیده نسفی میکند شاید رسید
که وَاللّٰهُ یُضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ بنده کمخدوم بدین دلایل
میفرمود لبعده فرمود این هوش باید داشت که در قرآن لفظ اضلال
بسیار جای آمده است بعضی جا اضافت بحق است و بعضی جا بشیطان
و بعضی جا باصنام چنانکه اضافت اضلال بحق است بشیطان و اصنام
هم آمده است پس میان این همه اضلال توفیق باید و توفیق بر این طریق
است که اضافت اضلال بحق تخلیقاً باشد و بشیطان و اصنام تسبیباً
خواجه حمید الدین شود اگر عرضه داشت اگر مصحف یا دعتیه کرده شود
چنانکه از کار بیرون رود چکند بنده کمخدوم فرمود که در جایگاهی نیکو
ببرند و دفن کنند در اخبار حق افتاد عزیزی عرضه داشت
که در روح الارواح این حکایت آورده است که زاهدی بود که روزها
بصیام و شبها بقیام گذرانیده و انواع عبادت و طاعت بجای آورده
و بکلی از خلق تبری نموده بر پیغامبران آن عهد فرمان رسید که فلان
زاهد را بگوی که چندین طاعات و عبادات برای چه میکنی باشد برای

و دوزخ پیدا آوردیم بعده آن پیغامبران زاهد این پیغام گذارد زاهد
در طاعات و عبادات بیفزود گفتند چون ترا برای دوزخ آفرید
افزودن در طاعات و عبادات چیست زاهد گفت من خود را اندیدم
[illegible] بنجم اکنون چون برای دوزخ که اثر صفت قهر ویست
[illegible] تم که بچیزی بنجم بعده باز فرمان آمد که ما ترا بمحبت قبول کردیم
و این چون نه باشد که خلف در اخبار حق تعالی جایز نیست اول فرمان
آنچنین آمد که ما ترا برای دوزخ آفریدیم و آخر این قبول کردیم جواب این
چه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این حکایت و امثال این در بعضی
نسخ افتاده است بر قانون و اصول ظاهر نمی باشد زیرا که در اخبار خلف
ظاهر نیست آن نقل درست کرد پس این را تاویلی صحیح موافق اصول شرع
[illegible] ان بمطالع تفاسیر و یا بسماع تعلق دارد اما حالی در خاطر این
[illegible] والله اعلم بالصواب که این اگرچه اخبار است صورت اما فیما نحن فیه
احتمال آن دارد که برای ابتلا و امتحان او را بوده باشد تا آنچه معلوم
خدا [illegible] در حق وی بدین آزمایش کردند نه برای تحقیق اخبار
چنانکه اخبار است من الله تعالی که بعد دخول فی الجنة خروج نیست
[illegible] پیغامبر صلوات الله علیه بعد دخول خروج بود و مع هذا خلود
[illegible] می آید که آنجا میگویم این دخول ابتدائی و امتحانی بود نه دخول

جزایی و همچنین زنده کردن یکی بعد از مرگ در دنیا چنانکه عزیر پیغامبر را
علیه السلام بعد از مرگ در دنیا صلوات الله علیه و اخبارست من الله
تعالی که در موت تقدیمی و تاخیری بر اجل نیست و مع هذا عزیر پیغامبر را علیه
السلام بعد از مرگ در دنیا زنده گردانید الله و آنجا میگویم که ازینجا خلف
در اخبار نباید که این موت که در حق عزیر بود علیه السلام ابتلائی بود و امتحانی
نه انقضاء اجلی پس اینجا نیز تواند بود که همچنین بود

و بیان بعض ازان بر طریق محققان و تاویل بعض کلمات
مشایخ رحمة الله علیهم در احادیث رسول علیه السلام افتاد

بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که احادیث رسول علیه
السلام بر سه قسم است متواترست و مشهورست و احادیث متواتر آنست
که از رسول علیه السلام جماعتی از جماعتی مع اختلاف الاماکن و البلدان
نقل کرده باشند این قسم با کتاب خداوند برابرست و در جمیع الاحکام تو
بیه و نعتقد قبول آن ایمانست و رد آن کفر و مشهور کالمتواترست
لیکن نه چنین است که در عصر اول احاد بوده باشد اما در عصر ثانی و ثالث
و رابع و خامس در حد متواتر رسیده است فرق میان متواتر و مشهور
آنست که در انکار متواتر کفرست و در انکار مشهور کفر نیست بدعت است
ازین جهة که اصل او از احادست پس این مقدار شبهه باشد و خبر واحد آنست

که بحد تواتر و مشهور نرسیده است و در خبر احاد شبهه در نقل است نه آنکه
[illegible] پس در خبر واحد حکم آنست که نه رد کنند و نه قبول کنند تا آنگاه
که شرط عمل بخبر واحد موجود گردد یعنی موافقت او بکتاب و سنت مشهور
[illegible] که در زمین عرب اهل فصاحت و لغت بسیار اند و چندین
[illegible] اند توانند بود که کسی برای نصرت مذهب خود و برای قبول
قول خود چیزی بافته باشد که پرداخته آورده اند که قال رسول الله کذا
و بعضی [illegible] بیان خود احادیث مفتریات جمع کرده اند و از امام ابو یوسف
قاضی رحمة الله علیه منقول است که او را چند هزار مفتریات یاد بود فی الجمله
باید دانست که تمسک بخبر واحد در معرفت ذات خداوند سبحانه و تعالی
و صفات [illegible] جایز نیست نزدیک علما سنت لقوله تعالی ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا و دیگر خبر واحد ظنی است ازین روی که راویان
[illegible] معصوم نیند اما بخلاف فروعات دین که تمسک بخبر واحد در فروعات دین
جایز است زیرا که در فروعات دین ظن کافی است و دلیل قطعی آنجا شرط
نیست که عمل را او ظاهر است و هم ازینجا جواب شود مر کسانی را که بتمسک میکنند
بخبر احاد در اثبات جسم و صورت و امثال آن مر خداوند تعالی را چنانکه بد مذهبی
[illegible] اثبات جسم و صورت را بدین حدیث تمسک میکنند که ان الله خلق
آدم [illegible] صورته [illegible] در روایت کردن حدیث افتاده بندگی

مخدوم معظم الله تعالی فرمود که علما را در روایت کردن حدیث اختلاف
است یعنی اگر مکان حَدَّثَنَا اَخْبَرَنَا گوید یا مکان اخبرنا حدثنا گوید روا باشد
یا نی بعضی اهل حدیث گفته اند چون خوانده باشی حدیثی بر محدثی پس اگر خواهی
از وی روایت کنی باید که گویی اَخْبَرَنَا فُلَانٌ و اگر محدثی بر تو خوانده باشد
پس آنگاه از وی روایت کنی باید که گویی حَدَّثَنَا فُلَانٌ اما بیشتر اهل علم
بر آنند که هر دو یکی است و این قول معتبرتر روایت کرده اند از امام ابو یوسف
قاضی رحمة الله علیه که گفت چون خوانده باشی حدیثی بر فقیهی یا او خوانده
باشد بر تو پس خواهی که روایت کنی خواه بگویی حَدَّثَنَا و اگر خواهی بگویی
اَخْبَرَنَا و اگر خواهی بگویی سَمِعْتُ فُلَانًا و در نقل حدیث بالمعنی نیز اختلاف
است بعضی میگویند روا نباشد مگر بلفظ و بعضی بر آنند که روا باشد
و اصح قول اینست حجة طایفه اول آنست که روایت کرده اند از رسول علیه السلام
که گفت نَضَّرَ اللهُ امْرَءًا سَمِعَ مِنَّا حَدِيثًا فَبَلَّغَهُ كَمَا سَمِعَ
چون کما سمع گفت باید که بلفظ باشد و حجت دوم طایفه آنست که پیغامبر
علیه السلام امر کرده است بتبلیغ حدیث و سبیل عزم و تبلیغ چنانکه بلفظ
بود بمعنی هم بود و دیگر روایت کرده شده است از واثلة بن اسقع یکی از صحابه
بود رضی الله عنه که گفت اِذَا حَدَّثْنَاكُمْ بِالْمَعْنَى فَحَسْبُكُمْ و امام
وکیع رحمة الله علیه فرموده است که اگر میدان معنی را واسع نمودی بسیار خلق

... بخاری و امام سفیان ثوری علیه الرحمة گفته است که اگر من شما را گویم
[illegible] حدثتکم کما سمعت مرا استوار مدارید پس ثابت شد که اعتبار
[illegible] است نه مجرد لفظ را بحاره لوامع قاضی حمید الدین ناگوری
[illegible] این حدیث رسید که خلق الله نوری من نوره بنده مخدوم
[illegible] الله تعالی فرمود که درین حدیث دو وارد میشود یکی آنکه نور حق قدیم است
قابل تجزی و تبعیض نیست و در حدیث لفظ من نوره آمده است و من
برای تبعیض است پس ازین جهت اشکال ساقط آید و دوم آنکه بایستی قدیم بودی زیراکه
نور حق قدیم است و چون از آن باشد آن هم بایستی که قدیم بودی بعده فرمود
جواب این هر دو اشکال برین طریق گویم والله اعلم که نور رسول از
حق تعالی بر طریق فیض باشد نه بر طریق تجزیه و تبعیض و لازم نیست هر چه
از چیزی باشد تجزی و تبعیض اقتضا کند و این را نظیر در شاهد هست چنانکه
صورت [illegible] در آینه از صورت خارج پیدا شد و هیچ میان ایشان
تجزی و تبعیض نیست پس این لازم نیست که اگر چیزی از چیزی پیدا شود میان
ایشان تجزیه و تبعیض واجب گردد و جواب آنکه بایستی که قدیم بودی برین
طریق [illegible] فرمایش رسول علیه السلام اشارت بر حقیقت انسانیت است
در بیان [illegible] طریق گفته اند یکی آنکه محدث است و دوم آنکه غیر مخلوق است محدث
[illegible] فکان یعنی نبوده بوده شده است و این امارات حدث است

پس محدث باشد و غیر مخلوق از آن جهة که کیفیت ندارد و نه متصل است
نه منفصل خارج نه داخل نه مکیف نه محدود پس قول بر غیر مخلوق
از آن جهت که کیفیت ندارد و محدث از آن جهة که لم یکن فکان است
بعده فرمود که حق تعالی را عالم خلق است و عالم امر است هرچه از عالم خلق است
محدود شود و کیفیت پذیرد و هرچه از عالم امر است و تحدید و کیفیت نیابد
نپذیرد چنانکه روح و اگر جایی در کلمات این طایفه ببینند که روح را
بنا مخلوقی صفت کرده است و یا بر وجهی روح را صفت کرده باشد
که از این معنی بعضا نامخلوقی لازم می آید تاویل آن همین است یعنی در تحت
تحدید و کیفیت داخل نیست نه آنکه محدث نیست و مخلوق نیست بعده
فرمود که عین القضات نبشته است که حق تعالی را چندین انواع مخلوقات
و مصنوعات بود که از میان ایشان کسی را بسجود ملایکه مخصوص نگردانید
از میان چندین مخلوقات آدم علیه السلام را بسجود ملایکه مخصوص
گردانید پس چون او را محل سجده کرد توان دانست که محل او تا کجا است
و او کیست و چیست بعده این بیت بر لفظ مبارک راند
جمله ملوک اهل دین جمله ملایک امین سجده کنان که ای صنم بهر خدای رحمتی نما
مبارک قصوری در مجلس شریف حاضر بود و مکتوبات عین القضاة برابر
آورده مکتوبی پیش مخدوم خواندن آغاز کرد تا بدین جای رسید اللهم

بکلام فی کلایة الولید عرضه داشت که معنی این حدیث بندهٔ کمینه مخدوم
بگوید که این حدیث پیغامبر است علیه السلام و معنی آن این است که بار خدای
بنده خود را نگاه دارد چنانکه مادر مر فرزند خود را بپرورد و نگاه دارد و چو فرزند
خود بیند مادر زمانی صفت است از اوصاف خود زمانی ست زیرا چه صلاح
فرزند خود داند چشم مادر چشم اوست گوش مادر گوش اوست زبان مادر
زبان اوست پای مادر پای اوست و جمله صفات همچنین چنانکه اگر کسی
فرزند خود را سخنی میگوید از جهت او مادر جواب میدهد یعنی همچنین
میگوید اینچنین هست که مادر و پدر از جهت فرزند خود بدین وجه
میگوید پس بدین معنی زبان مادر زبان او باشد و اگر کسی چیزی فرزند
خود را میدهد از جهت او مادر دست فراز میکند میگیرد پس بدین
معنی دست مادر دست او باشد و اگر باری پیش می آید ناگاه مادرش
بیند او را در کنار میگیرد و میگریزد پس بدین معنی پای مادر پای او
شد بنده کمینه مخدوم چون این حرف رسید فرمود که از فنا صفات سالک
این طایفه در کلمات خویش اینچنین فنا میخواهند و از بقا سالک
به صفات حق اینچنین بقا میخواهند و امیر حسن را درین معنی بیتی
است آن این است   چون هست بقا هستی باقی به فنا زتو تو هم
فنی خود را چه بقا خواهم و بر لفظ مبارک راند کی یبطش و بی

يَنْطِقُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَسْمَعُ وَبِي يَمْشِي سر این معنی است و دیگر الفناءُ
فِي التَّوحِيدِ نیز از ینجا معلوم شود و هر جا که مثل این کلمات است
معنیش همین است در ین حدیث افتادُ الفقرُ
سَوادُ الوجهِ فِي الدَّارَيْنِ بندگی مخدوم عظمه الله تعالی از مشهور
ظاهر این بر فقر ذل و اضطراری رود که فقر بر دو نوع است فقر
عز است و فقر ذل فقر اختیاری و اضطراری نیز گویند فقر ذل
آن باشد که صاحبش شکایت بود و بدان خرسند نه و از درماندگی
بآب و نان ترک فرایض و واجبات پیش گیرد و بسوال خلق و بوجوه
نامشروعات عمر گذارد چنانکه در مساجد و بازارها مشاهده میشود
نعوذ بالله منها در دنیا این نوع ذل ظاهر است و ذل را بسواد نسبت
کنند استعارةً اما فردا چون او را امروز ارتکاب معصیت بود
و اتیان محرمات پس فردا سواد وجه از معصیت و افلاس از
طاعت بود وَ كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَكُوْنَ كُفْرًا ظاهر هم برین محمول
است یعنی چون او را درین فقر اضطراری ارتکاب معصیت بود
و ترک طاعت و این تواند که سبب گردد مر کفر او را زیرا که از کبیره بکفر
افتادن نزدیک تر است و هر جا که در دعاها آمده است اَللّٰهُمَّ قِنَا
عَذَابَ الْفَقْرِ باز داشت خواستن از چنین فقر است اما فقر عز

۸۴

واختیاری آن بود که صاحبش بدان خرسند بود و در طاعتش و عبادتش خالی نیفتد و شکایتی نبود و این خود مطلوب اولیاست و محبوب انبیاست رحمة الله علیهم اجمعین و مملکت هر دو جهان چنانکه خواجه خاقانی راست پس از سی سال روشن گشت این معنیها بخاقانی که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی اما نزدیک محققان و ارباب معنی نسبت فقر بسواد و جه ازین جهة کرد که سواد رنگیست که بهیچ رنگی متبدل نمیشود و لعل نشود و زرد نشود و سپید نشود و بخلاف رنگهای دیگر اینچنین نیست بلکه اگر لعل را خواهند سیاه کنند سیاه شود و اگر خواهند زرد کنند زرد شود و اگر خواهند رنگی دیگر کنند شود اما سیاهی هیچ رنگی نپذیرد آنچنان فقر یکرنگی اقتضا کند جز یکرنگی هرگز دوئی نپذیرد پس کسی که بفقر رسید به یکرنگی رسید که هرگز دوئی را دران مدخل نبود و هم درین محل این مثنویات بر زبان مبارک راند
روزنه دورست بل دو رنگی نیست کفر و دین از پی دو رنگی نیست این همه رنگها بریک رنگ خم وحدت کند همه یکرنگ باسیه باش چون تو نگریزد که سیه هیچ رنگ نپذیرد و این حدیث که کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باشد کفر اشارت برین دارد که فقر معنیست دقیق که فهم خلق بران نرسد پس چون فهم بدقت معنی او نرسد اگر بیان آن معنی کنند

هر آینه منکر شوند و او را بکفر نسبت کنند ازین جهت فقر نزدیک باشد
بکفر و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که اگر این آیه را
تفسیر کنم لکفرتمونی هم ازین سبب که ایشان اند حقایق و حقایق
معانی تفسیر می کردند و در فهم خلق نرسیدی و اگر ابن عباس رحمه
تفسیر کند نعوذ بالله منها که آنرا تکفیر کنند قاضی صدر الدین فرموده
که معنی الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقر ان
یکون کفرا باصطلاح این طایفه معلوم شد اما این استعاذه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اللهم قنا عذاب الفقر
نزدیک اینطایفه در فقر بمعنی چه بود بند کیمی هم غفر الله فرموده که
چون تقسیم که فقر یک رنگی است که در وجود دویی را مدخل نیست پس عذاب
دویی در فقر عذاب بود پس این اضافت بمعنی فی باشد عذاب الفقر
ای عذابا فی الفقر و آن دویی از دو چیز بود یکی از شرک جلی و دیگر از شرک
خفی و شرک جلی دویی در اصل توحید بود و شرک خفی دویی در کمال
توحید پس چنانکه استعاذه بود از شرک جلی اینجا استعاذه بود از شرک خفی
بند کیمی دوم چون برین حرف رسید هم خود دارد و فرموده که این دعا از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دامن نبوت چنانکه از شرک جلی
پاک است از شرک خفی هم پاک است پس استعاذه را چه معنی بود اما خود فرموده

بسم الله

فرمود هر چند همچنین است اما خود را مِنْ حَيْثُ اَنَّهُ بَشَرٌ بدین نظر
بینند و دیگر تعلیماً لِلْاُمَّةِ هم باشد و اینچنین بسیار است بعده فرمود
که در مکتوبات خود عین القضات که جا بجا مدح کفر کرده است این کفر
مراد داشته است و گفته است اگر این کفر است زهی کفر و در بعض ابیات که
لفظ کفر آورده است و آنرا مدح کرده آن هم بدین معنی حمل کنند هم درین
محل این دو بیت بر زبان مبارک راند   کفر اندر خور خود قلعهٔ
ایمانست آسان آسان بکافری نتوان رفت   ای کفر چه چیزی که مغال
از تو بلا فتند   اسم تو پرستند و عین تو مغافند بیچاره کلمات قدسیه
میگذشت تا بدین جای رسید که یا اَحْمَدُ مَنْ سَعَىٰ لِاَخِيهِ
الْمُسْلِمِ عَلَى السُّلْطَانِ اَحْبَطَ اللهُ عَمَلَهُ كُلَّهُ بعد مخدوم
عظمه الله فرمود که اینجا وارد میشود که سیئهٔ مذهب حسنات نیست
و سعایه کردن یکی از سیئات است پس احباط عمل از آن چگونه آید الله اعلم
جواب این یکی ازین دو طریق تواند بود یا برای شدت وعید را ذکر
احباط عمل کرده و یا آنکه سعایت سبب کفر گردد بمعنی استحلال و کفر
سبب احباط عمل پس آن هم سبب احباط عمل بود که سبب سبب است
اگرچه متعمد و شود چنانکه این حدیث که مَنْ تَرَكَ الصَّلٰوةَ مُتَعَمِّدًا
فَقَدْ كَفَرَ   در معارضهٔ احادیث افتاد بعد مخدوم عظمه الله تعالی

فرمود حدیثی هست که رسول علیه السلام فرموده اند بعد دویست سال

از مادر یار بچه برآید بهتر نه فرزند آدم وگمرا حدیث طبقات گویند

فرمود که درین زمانه از سگ بچه هم گذشته است و حدیثی دیگر هست

که مَثَلُ اُمَّتِی کَمَثَلِ الْمَطَرِ لَا یُدْرٰی اَوَّلُهٗ خَیْرٌ اَمْ آخِرُهٗ

این اشارت بران دارد که خواص امت یا در اول باشند یا

آخر و دیگر حدیثی هست که خیر القرون قرنی ثم الذین

یَلُوْنَهُمْ ثُمَّ یَفْشُو الْکِذْبُ یعنی بعد تابعین و تبع تابعین   ثم الذین یلونهم

بعد از ان در چهارم عصر آشکارا شود پس این حدیث مثبت   الکذب ثم

خیریت است تا قرن ثالث علی التعیین و حدیث بالا مثبت

خیریت آخرت لا علی سبیل التعیین بعد از ان فرمود که و الله   اول و

اعلم احتمال آن دارد که مراد از لفظ امتی بعد از سه قرن بود

از لفظ خیر لا یدری اوله خیر ام آخره معنی وصفی ... که مراد

ممکن که در اول بود و ممکن که در آخر باشد مع هذا اسرار مخفیست

رجوع بکتاب و احادیث کنند تا ایمه احادیث را دلیل است

از لفظ امتی و از لفظ خیر قاضی صدر الدین راشرف الدین

عرضه داشتند که ما چند نفر بر شیخ لاهو که از مریدان شیخ رکن

الدین است علیه الرحمة والغفران و درین وقت اینجا رسیده

(۸۶)

الدنیا

روز عاشورا به تهنیت رفته بودیم میگفت که من بر مولانا حسام
مفتی این کلمات نبشته فرستاده بودم که معنی این چه باشد یکی
از آن این است که در عوارف ذکر کرده است که حسنات الابرار سیئات
المقربین بندگی مخدوم فرمود سیئات المقربین والعارفین هر دو
هست آمده. فرمود که در دیباچه مشکل است چه باید پرسید دیگر چه بود
به عرض داشتند دیگر این بود که میگفت لو یعلموا لتشغلون
بذکری ویضحکون ما فاتهم لقربی فلیبکون کثیرا
ویضحکون قلیلا فرمود این نبشته که دوام ذکر حجاب
قرب است و دوام قرب حجاب انس است و در دوام انس نعمت و وصال
در توقف بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که حسنات الابرار سیئات
المقربین معنی این ظاهر است بتفاوت مقام خواهد آمد مثلا کسی
است که علم بیان میکند این علم گفتن او در مقام او حسنه است اما
کسی که در مقام قرب است و صاحب حال است اگر او از حال بعلم
مشغول شود این در مقام او سیئه است زیرا چه فرو افتادن است
و از اعلی با دون آمدن است و نزدیک ایشان همین سیئه باشد
و نظایر این بسیار است چنانکه از مالک دینار رحمة الله علیه نقل است
که روزی بیمار از خانه بیرون آمده بود و زار زار میگریست پرسیدند چه

است پیر طریقت را گفت دوش گناهی کرده ام دلبه [illegible] این جد گفت
گفتم که اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی اینک این از من و تو [illegible] این د
خوبش ایشان سیه گفتند و همچنین درویش باز [illegible] گفت
لله علی التوفیق و استغفر الله علی ال[illegible] بروی
بانگ زد گفت پنداشتم که موحدی اما هنوز مشرکی [illegible]
باز تو صفت نیست اگر صفت خویش نمی دیدی تو [illegible]
خدمت بر غیرست تقصیر تو هم غیرست و اثبات غیر [illegible]
از من و تو خسته است و عبادت و ازایشان این [illegible]
ایشان هم درین محل این مثنوی بر زبان مبارک [illegible]
تا حیات تو دین برون ناید شب مرگ توبه و زد [illegible]
تا ز نیست هست شوی وز شراب خدای مست شوی [illegible]
ذکر حجاب قربست بدین معنی دوام ذکر حجاب قرب [illegible]
ذاکرست زیرا چه مقصود از ذکر کردن یادگورست پس یاد دام [illegible]
قایم بصفت خودست پس هنوز با خودست و همین بو[illegible]
و غیر حجاب تا با غیرست از قرب دورست پس بدین [illegible]
حجاب قرب باشد بعده این دو مثنوی خواند
مجاهده نیست ذکر در مجلس مشاهده نیست کار یادان [illegible]

یاد گیرد کسی که درپیش ست و آنکه گفت دوام قرب حجاب انس ست این
بدین معنی باشد که بران نظر کند که من مقربم و همین که این نظر کرد
حجاب انس آمد زیرا چه بدین نظر همانجا ماند پیش رفتن نه شود پس
لفظ
بانس کی رسد بترک النظر الیه برسد هم درین محل این بیت بر
مبارک راند غیب خواهی خودی زره بگذار غیبت ابا سرای
باشد
عیب چه کار قاضی اشرف الدین عرضه داشت کر اینچنین هم
که با یکی قربت باشد و انس نباشد بندگی مخدوم فرمود عظمه الله تعالی
که اگر قرب صوری بود شاید که قرب بود انس شود زیرا که انس
لازمه محبت ست چنانکه همدرین مشاهده قربت بود که انس شود ۸۱
بنابر غرضی قربت بود اما موانست نبود که باعتبار خوف دوزخ
یا طمع بهشت قربت باشد و انس نباشد که انس خاصه از محبت
ست چنانکه اشتیاق دیگر آنکه گفت در دوام انس نعمت وصال
نست
در توقف این هم بدان معنی باشد که در انس نظر کند که مرا موانست
ست آن مقام منظور او گردد پس تا آن منظور باشد بیشتر نرود
پس بترک النظر الیه نعمت وصال حاصل گردد و این معنی آن کلمه
مولانا
است که گفته اند من نظر الی مقاصد حجب عنا امامیه مولانا
قیامت
کریم الدین عرضه داشت که عین القضاة در مکتوبی نبشته است که فردا

خیمه انبیا، توان دید نه انبیا را معنی این سخن چه باشد بنده پیش ایشان عرض داشت
فرموده که الله اعلم تواند بود که ازین خیمه قالب وصورت مراد باشد در دنیا که
هرکه ایشانرا بیند قالب وصورت ایشان را بیند اما حقیقت ایشانرا
و درجات ومقامات ایشانرا نه بیند چنانکه در دنیا هرکه پیغامبر را
دید قالب وصورت ایشانرا دید اما حقیقتی که ایشانرا بود و درجات
ومقاماتی که ایشان داشتند آن کسی ندید مگر هم ایشان که یکی مر دیگری را
تواند دید وهمچنین در حق اولیا هم آید در دنیا هرکه ایشانرا می بیند قالب
وصورت ایشانرا می بیند اما ولایت ومقام ایشان و حقیقت و درجات
وکرامات ایشان که عند الله است که دید و که تواند دید بعد فرموده که فردا
قیامت در بهشت اگر ذره از ایشان بتابد اهل بهشت فریاد برآرند که
الجبار الجبار اَطّلع علینا چنانکه نقلست که در بهشت برقی بتابد که جمله
بهشت روشن گردد و اهل بهشت جمله یکبار گویند الجبار اطّلع
علینا فرشتگان جواب دهند که نه چنانست که شما پنداشتید
اما امیر المؤمنین عثمان از حجره حجره نقل فرموده است که
او بود که بتافت پس هرگاه که ذره ایشانرا نتوانند دید الجبر عالی تر
است آن کی توانند دید باز مولانا کریم الدین نذکوره
در مکتوبات عین القضاة می نویسند که بهشت جز اینجا

این را چه معنی باشد. بنده مخدوم فرمود الله اعلم این معنی تواند بود
که دستور آدم قالب و صورت آدم باشد که خوردن و آشامیدن
و قضاء شهوات تعلق بقالب دارد آن جز نصیب و حظ قالب تواند
بود اما کاری دیگر که حقیقت آدم را باشد آن ماورای بهشت است
و آنرا مقامی دیگر است و ازین مقام مکانی و جایگاهی جز بهشت
مراد نمی دارند بلکه حقیقت ایشانرا هم در بهشت با وجود خوردن
و آشامیدن کاری و شغلی باشد که آنرا با بهشت و نعیم بهشت
مساس نباشد چنانکه در دنیا انبیا و اولیا را خوردن و آشامیدن
هست با این همه ایشانرا کاری و شغلی با حق هست که آن با این
مساس ندارد همچنان آنجا آنرا با این خوردن و آشامیدن و نعیم
بهشت تعلق نیست پس بدین معنی هرآینه بهشت چراگاه دستور آدم است
باز عرضه داشت که در مکتوبات مقامی نبشته است و آنجا ذکر کرده که چون
عارف بدین جا رسید اگر از وی نشان پرسند گوید نهنگی فرو برد ازین
چه مراد داشته است بنده مخدوم عظمه الله تعالی فرمود این اشارت
بعالم دریای وحدت است کسی که بعالم دریای وحدت گذر میکند آنچنان
است که قطره در دریا افتاده و قطره چون در دریا افتاد نام و نشان
او که گوید پس هرآینه اینجا عبارت همین آمد که نهنگی فرو برد و در بعضی جا

همین را عبارت همچنین میکند که اذا جاء الحق و زهق الباطل
و بعضی جا همچنین عبارت میکنند اذا ظهر النور بطل الدیجور
بعد این بیت بر زبان مبارک راندند ظهر النور ذوالیقین بات
بطل الزور جان و تن بات.

و معراج او و هجرت و زیارت قبر مبارک او و شمه در فضل صحابه و حب
مومنان و فضل این امت بر جمله امم و آنچه مناسب آنست
در نبوت افتاده بنده کمینه فرمود منع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که نبوت
بکسب و اختیار بنده نیست خاص بفضل محض است بر سبب این معنی
حکایت فرمود که هم از بنجاست چون لقمان حکیم را رحمة الله علیه مخیر
گردانیدند میان نبوت و حکمت و بر سیدند ترا نبوت دهیم یا حکمت
میان این هر دو آنچه اختیار کنی آن دهیم بعده لقمان حکیم حکمت اختیار
کرده نبوت ازو سوال کردند که نبوت گذاشته چرا حکمت قبول کردی
ای نادان چندین کسانرا که نبوت دادند ایشانرا مخیر گردانیدند نپرسیدند
نبوت دادند پس همین که مرا مخیر گردانیدند میان نبوت و حکمت
همین دلیل است بر آنکه نبوت نه دهند پس حکمت قبول کردم
درین افتاد که پیغامبران در هر دو حال پیغامبر بودند پیش از اظهار وحی
و بعد از اظهار وحی بنده کمینه معظم الله فرمود که پیش از اظهار وحی حالی

پیغامبران پیغام رسند و پیش از وحی و اظهار نبوت علامات بر ایشان
پدید می آید که آن همه دلالت بر نبوت میکند چنانکه پیغامبر ما علیه السلام
در آن بچه خورد بودند و شیر میخوردند چندان علامات و دلایل در ایشان
پیدا آمدی که در حد نیست بعد از آن حکایت فرمود که در عرب این رسم
است که از هر قبیله در هر سالی دایگان در مکه می آیند تا هر کرا بچه خردی
و پسری شیر باید داد با جرت سالی دو سالی از مادر و پدر ایشان قبول میکردند
بچگان را هر یکی از مکه در قبیله خود می بردند وقتی هم برای این معنی از قبیله خود
دایگان جمع شدند در مکه آمدند هر یکی فرزندی را که مادر و پدر داشت
از مادر و پدر او قبول کردند تا اجرت و اسباب غمخوارگی زیادت دهند
و فرزندی که مادر و پدر نداشت او را قبول نمیکردند که از جهت او کسی چیزی
نخواهد داد الغرض همه دایگان بدین شکل فرزندی را قبول کردند
مگر یک عورت از آن جمع هیچ فرزندی را نیافت که با جرت قبول کند
و پیغامبر علیه السلام هم دران وقت شیر خوار بوده اند چون مادر و پدر نداشتند
کسی ایشانرا قبول نکرد همان عورت وقت بازگشتن در دل گذرانید
که هر یکی فرزندی را با جرت قبول کردند و من خالی خواهم رفت اگر باشد
بروم همان بی مادر و پدر را ببرم تا دست خالی باز نگردم آن عورت رسول
علیه السلام را بستد و همین عورت را خری بود لاغر و نحیف در وقت

آمدن از همه خران پس افتاده آمدی و دیگران که بر خران

پیش شده می آمدند چون این عورت رسول علیه السلام را بر پشت

کرد و بر خر سوار شد خر همچو اسب تیزی روان شد و همه

هر یکی آغاز کردند که وقت آمدن خر تو در عقب افتاده

بازگشتن پیش از همه میرود همان خر است این یا خری

همان خر است که بران سوار شده آمده بودم بعده همه گفتند

هست که این از سبب این بچه است بعد ازان چون

و برکت روز بروز در خانه افزون شدن گرفت آن

۸۶ بدل و جان دوست داشتن گرفتند و شفقت ایشان

می شد و چون شفقت عورت بر فرزند غالب میشود شیر

شیر بسیار شد بر مراد شیر دادن گرفت و در پرورش و غمخواری

گرفت تا هر یکی ازان قبیله یقین کرده گفتند که روشنائی

بچه است درین خیر و برکت بسیار است و این بچه البته کسی

گوسپندی چند داشت آن مقدار گوسپندان که

گوسپندان او دو چندان می آوردند تا از همه قبیله خانه او

و اهل آن قبیله میگفتند که همه از برکت و دولت این بچه

هست بعده پیغامبر علیه السلام چنان شد که بازی کردن

مباح است چون تیر فرستادن و غیر آن و میان پسرکان دیگر بازی کردن
بیرون می آمدند تا چنان شد که روزی پیغامبر علیه السلام میان
پسرکان بیرون آمده بودند دو فرشته بر صورت آدمی میان پسرکان
در آمدند رسول علیه السلام را از میان ایشان کشیدند بردند چنانکه
از چشم ایشان غایب شدند بعده شکم مبارک رسول پاره کردند
چیزی را از شکم بیرون کشیدند باز شکم چنانچه بود همچنان شد درین
میان مولانا کریم الدین عرضه داشت که آن چه بود که بیرون آوردند
فرمود چیزی که نصیب شیطان بود آن بیرون آوردند یا دیگر چیزی
خواهد بود الغرض چون بچگان معاینه کردند که محمد از میان ما غایب
شد حیران شدند مادر و پدر رضاعی او را خبر کردند که حال برین نوع
است ایشان بدویدند و در طلب شدند بعده رسول علیه السلام را
در جایگاهی یافتند زرد شده و اثر خونی در ایشان پدید آمده پرسیدند
که چه بود رسول گفت برین شکل بازی میکردم دو مرد در آمدند و مرا گرفتند
بیرون بردند و شکم مرا پاره کردند و چیزی بیرون آوردند و باز شکم من
همچنان راست کردند و غایب شدند ایشان بترسیدند گفتند تا دیگری
آفتی نزاده است ببریم بعم او تسلیم نمائیم تا بدنامی بر ما ننشیند ازین سبب
بردند رسول علیه السلام را با بوطالب تسلیم نمودند بعد ازان بنده کمینه مخدوم

عظمه الله فرمود که پیغامبر هنوز صبی بودند که آن همه علامتها و دلایل
پدید آمده بود و جز آن چندین علامات و دلایل
همه در حیرت می شدند بعده بر لفظ مبارک راند
هست بیش از آنکه آن جز از وی ظاهر گرد و بعضی
آن در روی پدید می آید که در دیگری پیدا نمی آید
علیه السلام افتادند که مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که
به بیداری بود و شخص بود و معتزلیان این را منکر
نه بیداری و او را نیز زنند که اندر عقل راست نیاید
۸۸ آسمان بگذرد و باز آید و اهل سنت و جماعت گویند
مصطفی را علیه السلام هیچ فضل نبودی زیرا که
یا ترسایی بهشت و دوزخ را بخواب بیند و چیزی
پیغامبر را بدان فضل باشد بعده فرمود که گفته اند
علیه السلام که تخصیص کرد بر دیگر پیغامبران بدو چیز
دو دیگر شفاعت اندر عقبی از بهر آنکه اگر او را نبوت
و اگر مراد او را شریعت بود دیگران را نیز بود و اگر مراد
نیز بود و اگر مراد او را کتاب بود دیگران را نیز بود پس
بدو چیز بود که خاص مر او را بود دیگران را نه معراج اند

و بعضی

بعضی معتزلیان هم او را منکرند و بعضی هست که منکر معراج کافر است

هست که منکر او مبتدع است و کافر نیست انکار کردن معراج تا بیت

المقدس کفر است که این بنص ثابت شده است و باز به آسمان بردن او از

المقدس منکر را بدین کافر نخوانند زیرا که به اخبار آحاد ثابت است و منکر

اخبار آحاد کافر نباشد ولیکن مبتدع باشد هم در بیان حکمت

معراج فرمود که گفته اند حکمت اندر بردن معراج چه بود گروهی گفته اند

که اندر بودن معراج کرامتی بود و آن آنست خدای عز و جل خواست

که غرائب ملکوت خویش بروی عرضه کند که عادت ملوک است که چون

یکی از خادمان خویش خواهند که او را زیادت کرامت کنند گنجها

نانه خزانها و گنجهای خویش که کسی را از اهل مملکت ننمایند و او را بنمایند

و بسر گنجها برند بعض این همه خزانها مملکت بود است معنی قول النبی

علیه السلام زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا

وَسَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا گروهی گفته اند که حکمت

بردن معراج آن بود که تا بقیامت مصطفی را صلی الله علیه وسلم اندر شغل

خویش فارغ کنند تا شغل او همه امت بود که اگر او را بمعراج نبردندی

چون قیامت شدی نادیده دیده همچو دیگران بترسیدی و گفتی نفسی نفسی

پیش از قیامت مر او را بقیامت بردند و بهشت و دوزخ و حشر بدو بنمودند

بدو نمودند چون قیامت آید همه خلق چیزی از وی بیند
نعمت و بیم عذاب همه نفسی نفسی گویند و وی [illegible]
کشته بود امتی امتی گوید و گروهی گفتند که حکمت [illegible]
همت محمد بود که زمین بنوشتند و پیش وی آوردند [illegible]
گفت هیبت که انا ربکم الاعلی از بهر وی گفتند [illegible]
نیز از بهر وی انداختند و گروهی دوستان این [illegible] خواستند
رب هب لی ملکا این را چه قدر است روی بگردانید [illegible]
هفت آسمان و زمین از بنده کی همتش عجب داشتند که [illegible]
صلوات الله علیه بدعا خواست نا خواسته پیش وی [illegible] ۹۰
از ینجاست که بزرگان گفته اند که چون دنیا بر مصطفی علیه السلام عرضه
کردند اگر بگرفتی هرگز عقبی نیافتی و اگر عقبی عرضه کردند اگر بگرفتی مولی نیافتی
مَنْ اَخَذَ الدُّنیا فَاتَهُ الْعُقْبی وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبی فَاتَهُ
الْمَوْلی وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلی فَلَهُ الدُّنیا وَالْعُقْبی [illegible]
حکایت فرمود که در شب معراج جبرئیل را فرمان شد که بهشت را بگوی
که ما را چندین سال باشد که آفریدیم برای دوست خود آفریدیم اگر [illegible]
امشب معراج آن دوست ماست تو باید که خود را بیارایی [illegible]
بیارایی جبرئیل صلوات الله علیه این فرمان بهشت رسانید بهشت خود را

[illegible] آرایش نماینده خود را نیکو بیاراست بهشت خود نیز در حسن
[illegible] بیاراید المقصود چون رسول علیه السلام را معراج شد بهشت بیامد
[illegible] رسول علیه السلام بایستاده همین که او را ستار حضرت رسالت
علیه السلام بیامد بایستاد حضرت رسالت علیه السلام روی مبارک بگردانید
جانب چپ کرد باز بهشت بیامد چپ رسول علیه السلام بایستاده باز رسول
علیه السلام روی مبارک بگردانید جانب راست خود کرد بعد از آن
بهشت گفت یا رسول الله در من چه کم است که روی مبارک از من
اگر حور من زیبا منم و اگر شراب طهور در من است و اگر زنجبیل در من است همچنین
صفات خود من اوله الی آخره بیان کرد رسول علیه السلام فرمود که
[illegible] انا جمال حق بنگرم در تو ننگرم و همت محمد علیه السلام از [illegible]
که [illegible] سر فرو دنیارد خاص نظر بحق دارد و ترا که چندین زیبائی است
[illegible] تو یک کلمه بیش نیست اگر امت من ترا خواهند بدان یک کلمه ترا بخرند
[illegible] بهشت گفت یا رسول چیست آن کلمه رسول علیه السلام فرمود
[illegible] که هر که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید ترا بخرد و بس بهای تو
این کلمه آمد چندین همه بازیدن چیست بیچاره عرضه داشت که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت خداوند را بدید بیان این مسئله
چگونه است بنده مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که عامه این طایفه و بزرگان

ایشان چنین گفته اند که ندید مر خداوند را عز و جل بچشم و نه هیچکس اندر
دنیا بیند چنانچه روایت کرده اند از مادر مومنین عایشه رضی الله
عنها قالت من زعم ان محمداً رای ربه فقد کذب
هر که گوید که محمد خدای عز و جل را دید دروغ گفت و بیشترین اهل سنت و جماعت
همبرین اند که مادر مومنان گفته است رضی الله عنها و گروهی گفته اند
که بدید پیغامبر علیه السلام مر خداوند عز و جل را در شب معراج و او را مخصوص
کردند از میان خلق بدیدار چنانکه موسی را صلوات الله علیه مخصوص کردند
بکلام بی واسطه و حجت کنند بخبر ابن عباس و اسما و انس که این هر سه تن
از صحابه چنین گفتند که در شب معراج رسول علیه السلام خداوند عز و جل را ٩٧
بدید و این گروه این روا میدارند و چنین گویند که سه تن از پیغامبران
علیه السلام بسه چیز مخصوص بوده اند ابراهیم علیه السلام بخلت که هیچ
کس نام خلت نیافت مگر وی و موسی علیه السلام بکلام که هیچکس با خداوند
سخن نگفت مگر وی و محمد صلی الله علیه و سلم بدیدار بچشم که هیچکس خداوند را
ندید مگر وی اما و اما عامه اهل سنت و جماعت این روا نداشتند و هر که گوید
این را کافر نخوانند و مبتدع و ضال هم نخوانند لیکن گفتند که این خطا
است از بهر آنکه زبان را بر صحابه رسول علیه السلام و رضی الله عنهم دراز کردن
روا نباشد و ایشان را بکفر یا بدعت منسوب کردن روا نبود و لیکن از خطا

اند ذکر یا غریب عرضه داشت که خواجه بایزید را میگویند معراج بود
عظمه الله فرمود که همه است که معراج عبارت از قرب است
رسالت را مخصوص بود و اولیا را با سرار اما معراج هر کسی در خور
بر قدر منزلت هر کسی معراج هست بر نسبت این معنی حکایت
ملفوظ شیخ نظام الدین رحمه الله علیه نبشته است که مولانا
علیه الرحمه جائی نشسته مریدان همه در عقب ایشان
گاه مریدی از مریدان ایشان نعره بزد و بیهوش شده افتاد
در در مسجد افتاد قاضی و پسر قاضی حاضر بودند این نرا
بیاده را گفتند که پای بگیر و کشان کشان بیرون برند چون
بدید نا خوش گونه شد و در وی نا نه گذشت و چیزی نگفت
آن مرید بیهوش باز آمد مولانا فرید الدین روی مبارک سوی مریدان
درو کرده گفت الحمد لله ترا باری نصیبی از معراج شد آن زمان
بردی ترا معراج بود اما آن چیز بکنند قاضی و پسر قاضی را کار
شما را هم کار خود باید کرد چند روز برین گذشت که پسر قاضی را
پیدا شد قاضی بیقین تصور کرد این از شومت آنست که شده است
باجرا اندیشید و از ناخوشی شیخ است تا این بلا پیدا گشته
را خشنود کرد اگر کسی را در میان آورد و خود ساختگی دعوت

کرد و بخدمت شیخ فرید الدین علیه الرحمة آمد و عرضه داشت که گناهی در وجود
من آمده و از شومیت آن ماجراست که پسر مرا زحمت حادث شده است
بندگی مخدوم بخشند و شفا کنند قاضی بسیار الحاح نمود تا شفا شود
شیخ قبول نکرد و گفت چنانچه تو کار خود کردی ایشان نیز کار خود کردند
باز الحاح نمودن گرفت هر کسی را شفیع آورد شیخ فرمود سالاشفاء
بکنیم اما بدین شرط که میان ما و تو مصحف منصف باشد مصحف بکشا
تا کدام آیت آید اگر آیت رحمت آید شفا شود و اگر عکس آن آید نشود
قاضی و دیگران قبول کردند مصحف را بکشادند قضا را آیت عذاب و بر حسب
ماجرا چنانچه بود همچنان آمد شیخ گفت اکنون جای آشتی نماند قاضی باز
گشت و آخر آن پسر نقل کرد و خود هم با خان و مان بر افتاد بندگی
مخدوم عظمه الله تعالی چون برین حرف رسید فرمود که مقصود ازین
حکایت آن بود که هر کسی را بر حسب حال او معالج هست و لهذا می گویند
الصلوة معراج المومنین قاضی خان عرضه داشت که چون این طایفه
منسوب بفضل و کرم اند و بتجاوز و عفو معروف اینجا چگونه باشد که بندگی
مخدوم شیخ فرید الدین بدان وجه آن مرید را فرمودند که اینجا تجاوز و عفو
نمی آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که طلب انصاف از ظالم خود عدل است
و تجاوز فضل اینجا کار بطرف عدل شد ازینجا چیزی لازم نباید و شاید که

از جهة ایشان اینجا تصرفی نبود من جهت الله غیرة حکمی بدید آمد و اینچنین بسیار است در هجرت افتاد
شنیدیکه محمد رضی الله فرمود که چون زمان هجرت بر رسول علیه السلام رسید
ابابکر صدیق رضی الله عنه پیش رفت رسول علیه السلام فرمود که مرا فرمان
هجرت آمده است من هجرت خواهم کرد بعده ابابکر صدیق رضی الله عنه
گفت منهم یا رسول الله رسول فرمود که آری توهم فی کلی پس ابابکر صدیق
بگریست و این گریه ابوبکر صدیق را از شادی بود گریه چنانکه از غم آید
از شادی نیز آید و لهذا اگر دو دوست بعد از فراق و مدتی جمع شوند
بگریند این گریه نه از غم بود بلک از طرب باشد چون خواهد که گریه را ببیند
که از شادی است یا از غم بچشد اگر شیرین باشد از شادی و اگر تلخ باشد
از غم که دیدار دوست مر دوست را غم نبارد شادی آرد هم درین محل
این بیت بر زبان مبارک راند دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنگان ببارد بعده قصه هجرت فرمود که بعد آنکه فرمان
هجرت آمد رسول علیه السلام شب تنها بیرون آمدند ابابکر صدیق برابر بود
و معاندان ابر گرد مکه پاسبان نصب کرده بودند که نباید رسول علیه السلام
از مکه غایب بود چون خبر رفتن رسول یافتند تعاقب کردند بعد از آن رسول
علیه السلام درمیان غاری در رفتند و ابابکر صدیق پیش در غار ماندند

و ماری در ان غار جای ساخته بود ابابکر صدیق رضی الله عنه چون سوراخ
بند اشت مار را امد بپای مبارک برد سوراخ بند اشت تا بیرون نیاید و آن
مار هر بار بر پای ایشان زخم می آورد و غلامی از ان ابابکر صدیق نزدیک
غار شتران ایشان میچرانید او خبر یافت دران غار بیامد و هر روز تا در ان
غار بوده اند شیر می رسانید بیک روایت سه روز نقلست کرد رغار بوده اند
وابابکر صدیق یک شتر داشت آن شتر را ازان غلام بیارایند بران شتر
علیه السلام سوار شده اند ازانجا بیرون آمدند سمت مدینه روان شدند و اهل
مدینه چون این خبر یافتند بر رسول علیه السلام کسان فرستادند که شما بیائید
ما جان و مال خود را فدا شما بکنیم و شما را یاری دهیم چون رسول علیه السلام
در مدینه رسیدند هر یکی از اهل مدینه تمنا می بردند که اگر رسول صلی الله علیه وسلم
درخانه من فرود آید این دولت مرا باشد و رسول علیه السلام را فرمان این
بود که هر جا که این شتر بنشیند همانجا سکونت و دفن تو باشد و هر یکی خانه
خوب و مال و اسباب عرضه میکردند تا مگر درخانه من رسول علیه السلام
نزول فرماید بعده شتر مبارک در جایگاهی که هیچ عمارت آنجا نبود نشست
رسول علیه السلام همانجا فرود آمدند و همانجا حجره مبارک راست کردند و دفن
نیز همانجاست بعده فرمود که چون هجرت بر همه فرض بود بیکان دو کان
آمدن گرفتند و دیگر بعضی پسران ایمان آورده بودند و مادر و پدر کافر بودند

و بعضی را مادر و پدر ایمان آورده بودند و بسیار کافر بودند ازین سبب چون
کسی [illegible] مدینه بیاید کسانیکه ایمان نیاورده بودند او را نمی گذاشتند
[illegible] ها خاست و می آمد و اگر می یافتند میکشتند تا حضرت
رسول علیه السلام نیز بیامدند درین میان حاضری عرضداشت که
[illegible] در آمدن چیزی نگفت بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که ایشان نیز
[illegible] کسی چیزی نگفتی ایشان از امرا و ملوک عزیز بوده اند
[illegible] اعمام رسول علیه السلام افتاد بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود
[illegible] بوده اند یکی ابوطالب و دوم حمزه الغرض همین برادر پدر
رسول علیه السلام بود خواجه جلال الدین حافظ ملتانی عرضه داشت
[illegible] در رسول علیه السلام را چند سال حیات بود بنده کمینه مخدوم
[illegible] هجرت بازی ده سال زیسته اند که این منقولست باز
عرضداشت [illegible] عباس عم رسول علیه السلام در مکه بود و رسول علیه السلام
[illegible] چگونه ایشان ایمان آوردند بنده کمینه مخدوم فرمود که در آنجنگ بدر
[illegible] و غیر آن با اهل مکه جمع شدند که برویم همه را در مدینه
[illegible] تا این دین محمد بکلی نابود گردد خاک در دهان ایشان
یاران [illegible] رسول علیه السلام سیصد چند یار الله اعلم بوده اند و
[illegible] بنده مگر شش تر و سه چهار سلاح و ایشانرا هر کدام آن اسب

داسلحه بوده‌اند بعد از آن رسول علیه السلام خبر یافتند که اهل جنگ می آیند
و بر رسول علیه السلام همین سیصد چند یار بوده‌اند همدرین میانه
وعده فتح رسید وحی فرود آمد که ما حکم کرده ایم که این بار فتح تراست
رسول علیه السلام این بشارت بیاران رسانیدند یاران شاد شدند
و قوی دل گشتند بعد از آن رسول علیه السلام با یاران خود باستقبال
جنگ کردند اگرچه سیصد چند تن جانب رسول علیه السلام بودند اما خبر
وعده فتح بود همه بی التفات می رفتند چون لشکر رسول علیه السلام
بران لشکر کفار مقابل شد بمجرد مقابل شدن هزیمت در لشکر ایشان
افتاد لشکر رسول علیه السلام در آمد هفتاد تن را از سران قریش بکشتند
و هفتاد تن را اسیر کردند و سلاحها غنیمت گرفتند در میان این هفتاد
تن که اسیر بودند یک عباس بود رضی الله عنه ایشان دران وقت مسلمان
شدند بعده بنده مخدوم فرمود که یاران که درین جنگ با رسول علیه السلام
یار بوده اند بعد فتح ایشان را بدریان میگفتند و بر یاران دیگر ایشان را
فضل بود از آن سبب که جانب رسول علیه السلام درین جنگ یاران
اندک بوده اند و جانب بیگانان هزارگان با این همه ایشان یاری دادند
بنابرین بر همه یاران ایشان را فضل شد تا اگر یاران همه نشسته بودند اگر یکی
از بدریان می آمد بالاتر همه او را جای میدادند و تعظیم ایشان میکردند

عزیزی را عرضه داشت چاه بدر را کجا میگویند بنده کمخدوم عظمه الله فرمود که در وی
بود بدر نام او را این چاه را که وا نسبه بود همان نام افتاد حاضری عرضه
داشت که خواجه حسن بصری رضی الله عنه هفتاد تن را از بدریان دریافته اند
و لباسهای ایشان هریکی از صوف بود بنده کمخدوم فرمود که ازینجاست که در تذکره
الاولیا آورده است که خواجه حسن بصری رضی الله عنه هفتاد تن را از بدریان
دریافته اند لباسهای ایشان هریکی از صوف بود بنده کمخدوم فرمود که
ازینجاست که در تذکرة الاولیا آورده است که خواجه حسن بصری رضی
٩٥ الله عنه یاران خود را فرمودند که من جماعتی را از صحابه دریافته ام
اگر شما ایشان را می دیدید میگفتید که ایشان از دیوانگان اند و اگر
ایشان شما را میدیدند میگفتند که ایشان از شیطان اند
و اصحاب صفه افتاده که ایشان اگرچه از گرسنگی بی طاقت شدند از خلق
نمیخواستند بنده کمخدوم عظمه الله تعالی فرمود چنانکه از خلق نمیخواستند
از حق هم نمیخواستند و درین معنی آنست که اگر از خلق میخواستند و اظهار
درجوع میکردند شکایت دوست بغیر دوست بودی و این جایز نه
و از حق الحاکم هم نمیخواستند از آن جهت که نفس دشمن است و نصیب دشمن
از دوست خواستن [illegible] و دیگر آنکه ایشان ارباب یقین بوده اند
ایشان را [illegible] جمال [illegible] کفایت بودی چنانکه از ابراهیم

خلیل صلوات الله علیه نقلست دران موضع که نمرود لعین در منجنیق بنهاده
بود و در آتش فرستاده هنوز در هوا بود که جبرئیل صلوات الله علیه برسید
گفت هل لک الی حاجة یا ترا چیزی حاجت هست که مرا بفرمایی تا آن
بکنم گفت اما الیک فلا گفت هست اما بتو نه پس جبرئیل صلوات الله
علیه فرمود فقال الله پس از خدای بخواه خلیل گفت علیه السلام حسبی
سوالی علمه بحالی بسنده است سوال من علم او بحال من بنده لی
مخدوم عظم الله چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند
که عالمیان ز حال من بیخبرند از حال من آن به که تو حالم دانی
بعده فرمود که از گرسنگی همین باشد که بمیرد بمیر که چون زندگانی برای رضا
اوست اگر مردن پیش آید هم برای رضا او باشد بر نسبت این معنی حکایت
فرمود که نقلست که یکی از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه سوال کرد الفقیر
اذا جاع یوما فما یصنع قال یصبر قال السائل ولو جاع
یومین قال فیصبر ثم قال السائل ولو جاع ثلاثة ایام
قال فیصبر قال السائل الجوع فی ثلاثة ایام قتل قال فالدیة
علی قاتله یعنی درویش چون یکروز گرسنه شود چه کند فرمود
که صبر کند پس سائل گفت اگر دو روز گرسنه شود چه کند فرمود پس صبر کند
باز سائل گفت اگر سه روز گرسنه شود چه کند فرمود صبر کند باز سائل

دیگر

گفت در [illegible] روز گرسنه داشتن کشتن است فرمود پس دیت بر کشنده بود
بعضی اگر خواستی کشت آب و نانش بدادی و در خزانه آب و نانش بود
چون [illegible] معلوم شد که گشتن خود است و هر آینه هر که بکشد دیت
[illegible] محل این بیت بر لفظ در این باب راند
[illegible] خلق را دیت دنیا است مرکشته دوست را دیت دیدار است
بیچاره [illegible] روایت اصول برین است که محافظت
نفس واجب است و ترک سوال فِیمَا نَحْنُ فِیهِ اِلْقَاءِ نفس بتهلکه
۱۰۱ است و این درست نیست شرعاً چنانکه اَکْلَ مَیْتَة و شُرب خمر
در حالت مخمصه اینجا اگر صبر کند تا بمیرد آثم گردد پس اگر ترک سوال کرد
تا بمیرد [illegible] آثم بود بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که این مسئله مجتهد
فیه است نزدیک امام شافعی و بسیاری از علما بترک اکل میته و شرب
خمر در حالت مخمصه اگر بمیرد آثم نیست بلکه ماجور است و یک روایت
از ابو یوسف رحمة الله علیه همین است و او قیاس کرده است بر اجرای
کلمه کفر و بر خوردن مال غیر در حالت اکراه که در ان صورت صبر کرد و مرد ماجور است
همچنین اینجا والله اعلم بالصواب
[illegible] ام المومنین عایشه و عمارت روضه داشت
[illegible] السلام افتاده بیچاره عرضه

که فضل صحابه بر جمله مومنان همین فضل صحبت است نه سبب یا در صفات دیگر هم
چنانکه علم و عبادت و زهد و تقوی و توکل الی آخره بنده گفتم مخدوم عظمه الله
تعالی فرمود که جواب درین مسئله آنست که فاضلترین همه خلق مطلقاً
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و بعد او افضل خلایق همه انبیاء و رسل اند
صلوات الله علیهم و بعد انبیاء و رسل افضل بنی آدم امت محمد است صلی الله
علیه وسلم و افضل امت صدیق اکبر است و بعده عمر خطاب است و بعده عثمان
بن عفان است و بعده علی مرتضی است رضی الله عنهم و دیگر باید دانست
که خواص بنی آدم یعنی انبیاء و رسل علیهم السلام افضل اند از خواص ۱۰۲
ملایکه و خواص ملایکه چنانکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
صلوات الله علیهم افضل اند از عوام بنی آدم و عوام بنی آدم از
صلحا و متقیان اند افضل اند از عوام ملایکه اینست مذهب سنت
و جماعت اما آمدیم بر سر حرف آنکه پرسیده که فضل صحابه بر جمله مومنان
همین فضل صحبت است نه سبب یا در صفات دیگر هم چنانکه علم و عبادت
و زهد الی آخره همچون حضرت رسالت فرموده است که صحابی کالنجوم
بِاَيِّهِم اقْتَدَيْتُم اهْتَدَيْتُم این [illegible] چنانکه بر خلفاء از
اقتدا است بر جمله صحابه نیز اقتدا است پس هدایت دیگران متعین آمد یافت ابر ایشان
و هر آینه مقتدی ما فاضل تر از مقتدی بود و این در جمیع معانی تقاضا

کند پس ایشانرا چنانچه فضل صحبت بود فضل در جمیع معانی بود لیکن هر چند ایشان
در جمیع معانی موصوف اند چنانکه علم و تقوی و ورع و زهد و توکل و امثال
آن اما چون اثر صحبت و فواید آن بیشتر و بیشتر از همه صفات دیگر است
ایشانرا باجمعها بصحبت تنها نسبت کنند نه بصفات دیگر چنانکه گویند
صحابه رسول صلی الله علیه وسلم پس دیگر برا از اولیا ممکن و جایز بود در صفات
دیگر جز صحبت موصوف کردند چنانکه ایشان اما دولت و نعمت که در صحبت
است خاص بصحبت تعلق دارد آن کجا حاصل کنند بنده کمینه مخدوم چون
برین حرف رسید این بیت بر زبان راند ما هی کر توم را کس
نکنی هر چه کنم سنگ لجاتر بیتی لعل شدن نتواند قاضی اشرف الدین عرض
داشت که مجرد صحبت و نظر رسول علیه السلام را این اثر است بنده کمینه مخدوم
عطاء الله و مرد کران ایشان مجرد نظر و مجرد صحبت موثر بودی در حق
مومن که نظر میکردند نظر شفقت بودی و نظر ایشان بالقطع در حق مومن
موثر بودی و نظر از آن رسول صلی الله علیه وسلم همه رحمانی است هر که
نافتی از رحمت تافتی پس هر که منظور نظر ایشان و یا بصحبت ایشان مشرف
گشتی اگر چه مجرد صحبت مجرد نظر بودی آن مجرد نظر و مجرد صحبت
در حرکات و سکنات و قول ایشان و فعل ایشان اثر کردی پس قول و
فعل صحابی به قصوری یا نقصانی جمله بر اندازه صحبت رسول صلی الله علیه وسلم

در وجود آمده فاما پس اندک ایشان بسیار کشتی اما دیگری جز صحابه که فعلی
و کاری خواهد کرد از قصور و نقصان و آفت خالی نیست اگرچه بسیار
باشد. درین افتاد که بعضی از صحابه رسول علیه السلام معصیت
خود عرض میکردند قاضی اشرف الدین عرضه داشت با این همه [illegible]
که کشف گناه می‌شد و اصل دران سترست با این همه اگر کسی را معصیتی
در وجود آمدی بندگی رسول علیه السلام عرضه داشتی چنانکه قصه ماعز
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگرچه میدانستند که اصل در ستر است
اما از غلبهٔ حمیتی که ایشانرا در باب دینی بود روا نمیداشتند که بر خود ۱۰۲
چیزی پوشیده دارند در حال اظهار میکردند و این جایز است که کسی امام
یا بر نایب وی اظهار معصیتی میکند تا آنچه حد شرع است بروی اقامت
کند پس عرض معصیت صحابه بدین معنی هم تواند بود که برای آن [illegible]
تا بچیزی که تکفیر آن حاصل آید رسول علیه السلام بفرماید [illegible]
چنین هم بوده است که اگر صحابه را معصیتی در وجود آمدی پیش رسول
علیه السلام عرضه داشتی بر حسب آن واقعه آیتی نازل شدی حکمت آن
این بود که تا بیان شریعت هم شود چنانکه [illegible] غزا و معصیت خود تقریر
کرد رسول علیه السلام بدانچه تکفیر آن [illegible]
بیان شریعت گشت باز قاضی اشرف الدین [illegible] که این [illegible]

۶

کفارت معلوم شد پس مریدپیش پیر برای چه کشف کنایی کند و معتقد داوردند کرده اند

که شرطست که اگر گناهی در وجود مرید آید پیش پیر عرضه دارد چرا الخبر می کند

آن گناه مکفر شود بجای نیارد معنی درین چیست که پیش پیر عرضه دارد

بندگیمخدوم عظمه الله تعالی فرمود که درین وقت ظلمت معصیت در دلها علت

بسیار شده است از سبب کثرة علت معصیت تواند بود که اگر معصیتی کند

وانچه کفارت آنست بدان آتی شود هم کفارت آن نگردد مثلاً تکفیر

معصیتی بصوم نشسته اند درین میان همان معصیت از مرید در وجود آمد

و دو سه روزه داشتن آسان نمود که بی مجاهده نفس دو سه روز روزه داشت

بعده پیر نظر کرد که اورا این آسان نمود و هیچ مجاهده نفس حاصل نیامد

بعده نظر کرد که حب مال هم دارد و اورا تکفیر بابذال دشواری دارد اول

همان فرماید پیش پیر مرید را گناه خود گفتن برای این معنی است تا بدان الخ

گناه مکفر شود و قهر نفس حاصل آید پیر همان فرماید بندگیمخدوم عظمه الله تعالی

چون برین حرف رسید این بیت خواند روشن تر از آفتاب باید رای

تا بشناسد مزاج هر سودایی در فضل امت رسول علیه السلام افتاده

بیچاره عرضه داشت که این امت و امتان دیگر تفاوت بسیار خواهد

بود بندگیمخدوم عظمه الله تعالی فرمود چنانکه پیغامبر این امت را بر امتان

جمله پیغامبران فضل است همچنان این امت را بر امتان جمله پیغامبران فضل است

واین آیت بر زبان مبارک راند کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ و فرمود که [illegible] علیه السلام
فرموده است کَیفَ یَهلِکُ اُمَّةٌ اَنَا اَوَّلُهَا وَ عِیسَی آخِرُهَا چگونه
هلاک شود آن امت که پیش شده کننده آن امت من باشم و [illegible]
شده مانند ایشان یعنی پیش وای ایشان منم و عقب ایشان [illegible]
الله علیه در حرم رسول علیه السلام افتاد مولانا نجم الدین
شاعر عرضه داشت که رسول را صلی الله علیه وسلم نه حرم بود یا زیاده
بوده است یا نه بنده مخدوم عظمه الله تعالی فرمود در کتابها همین نه حرم نبشته اند
زیادت ازین در نظر نیامده است باز عرض داشت که جایی من نبشته دیده‌ام
که شش حرم دیگر جز این نه حرم بود ولی پیش از دخول ایشان را رسول
علیه السلام طلاق گفته اند بنده مخدوم فرمود که مگر خواهد بود زیرا که
دیگران را خود خواستن ایشان حرام شد و مطلقه رسول شده اند پس در حق
ایشان ضرر آید روایتی شافیه خواهد بود قاضی صدرالدین عرضه داشت
که بمجرد نکاح دیگری را خواستن حرام شود یا بعد دخول فرمود که بمجرد نکاح
زیرا که وازواجه اُمَّهاتهم مطلق است [illegible] نظراً الی الاطلاق بمجرد
نکاح دیگران را حرام می‌شود بعد از آن [illegible] فرمود که در تفسیر امام
زاهد دیده‌ام اسم از آن [illegible] بود رسول علیه السلام
خواستند که او را طلاق دهند [illegible] رسول علیه السلام

د ۷

۱۱۵۸

آمد گفت یا رسول الله من قسمت خود را بخواهر خویش عایشه ایثار کردم
تو مرا از میان ازواج خود جدا مکن تا زوال این شرف که از میان ازواج
توام از من نشود و این شرف در دنیا و عقبی مرا باشد بعده رسول علیه السلام
همچنان کرده اند طلاق نگفتند   در مناقب مادر مومنان عایشه
افتاد رضی الله عنها بنده گفت مخدوم عظمه الله فرمود فقیهه است ایشانرا میگفتند
و نیمی دین از ایشان گرفته اند تا رسول علیه السلام فرموده اند خُذُوا
شَطْرَ دِینِکُمْ عَنِ الْحُمَیْرَاءِ بعده فرمود از نقل رسول علیه السلام
میان صحابه در مسئلهٔ اِکْسَال اختلاف افتاد یعنی وجوب غسل هست یا نیست
۱۰۸ و ابابکر صدیق و امیر المومنین عمر و صحابه کبار همه حاضر بوده اند میان
خود اتفاق کردند که این مسئله را فتوی بنویسند از مادر مومنان جواب
بستانید همچنان کردند فتوی نبشتند و بر مادر مومنان عایشه رضی الله
عنها بردند ایشان جواب فتوی نبشتند که غسل واجب شود و حدیثی که
درین باب رسول علیه السلام فرموده بودند در حال آن حدیث بخواندند
بنده گفت مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که امیر المومنین ابابکر و صحابه
کبار همه حاضر بودند [illegible] اختلافی که میان صحابه افتاد برخاست
و چون جواب فتوی [illegible] نبشتند فرستادند امیر المومنین عمر رضی
الله عنه فرمود که از صحابه [illegible] بعد که غسل واجب نیست او را دره زنم و بهم در مجلس

شریف قاضی بدرالدین ظفرابادی بیامد و او را با کسی غرضی بوده باشد
بندکیمخدوم او را پرسیدند او آغاز کرد که بر و رفته بودم چنین گفتم
او ا بچنین جواب گفت بندکیمخدوم را ازین سخن بغایت ذوق
ترک او کرد و چند کرت بر زبان مبارک خود همین تکرار میفرمود
گفت بعد ازان روی مبارک بقاضی بدرالدین آورد
ازین سخن قصه افک مادر مومنان عایشه رضی الله عنها
معروفست مقصود آنکه چون ام المومنین عایشه را رضی الله عنها
اتهام پیش آمد یاری از یاران رسول علیه السلام چون این قصه شنید
بغایت منغص و ملتفت شده در خانه آمد و زنان صحابه منتظر شوهران ۱۰۸
خود می بودند همین که ایشان از مجلس شریف رسول علیه السلام در خانه
می آمدند زنان هر یکی شوهران خود را می پرسیدند که امروز چه ماجرا بود
و رسول علیه السلام چه احکام بیان میفرمودند ایشان از پیش
خود آن جمله باز میگفتند الغرض چون آن یار منغص و متفکر شده در خانه
بیامد اهل بیت او حال شوهر بدید که متفکر شده آمده است پرسید که
حال چیست مکر وعیدی نازل شده شوهر ... قصه بر ... جمله است
التفات و منغصی من ازینجهت است بعد ازان او گفت
معنی این منغص و التفات چیست اگر کسی بر من گوید که زن تو

کنند و پیش تو رسانند تو استواری داری یا نه گفت بس هرگاه که در حق من بدان
استواری نداری مادر حق ام المؤمنین عایشه بی شک استوار بدار و یقین
که دروغ است که او پاکتر از من است بعده شوهر او گفت همچنین است
که استوار ندارم و یقین بر کذب آن دارم اما باری گفتند هم درین محل
این بیت بنده مخدوم بر زبان مبارک راند   ببینم رخ یار یا نه ببینم
طشت از سر بام یاری افتاد   در عمارت روضه پاک رسول علیه
السلام افتاد بنده مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که ابتداء در مقبره رسول
علیه السلام چهار دیواری و گوشه ای نبود بعد از آنک اهل اعراب در زیارت
می آمدند و خود را بر قبر مبارک می غلطانیدند و گریه و زاری مینمودند و مثل ۱۰۹
ابن ابی ادبیها دیگر میکردند چند مردمان که اهل بودند ایشان گفتند نیکو
نیست برین طریق جرأت و بی ادبی بسیار میشود اگر باشد چهار دیواری برآریم
که مثل ابن بی ادبیها نکنند و آن را هم زیارت کنند و بکنند زندانشان چهار
دیواری برآوردند بدان مقداری که ایستاده قبر مبارک نموده شدی هم از
بیرون زیارت میکردند و بازمیگشتند با این هم بعضی از سر نادانی و گستاخی
[illegible] بر ان طریق بر قبر مبارک رسول عم ا
[illegible] رشیده گنبدی برآورد و سر ان
[illegible] ان وقت بود زیارت آمد گفت

اگر باشد من درون گنبد بروم قبر مبارک را ببینم سعادتی حاصل کنم چند کس
منع کردند نشنید نیمی کرد بالای گنبد رفت ازان سر گنبد که گشاده بود رزنی بود
ازان راه درون گنبد فرود آمد چون درون گنبد در رفت چشم او
روضه پاک رسول عم خیره گشت و زیارت کرد بیرون آمد و سر گنبد را هم
پوشانید قاضی صدرالدین عرضه داشت که در روضه پاک رسول علیه السلام
یاری هم خفته است بنده مخدوم عظمه الله فرمود دو یار پایان قبر خفته اند
یکی امیرالمومنین ابابکر صدیق که سر او برابر سینه پیغامبر است و دوم امیرالمومنین
عمر رضی الله عنهما که سر او برابر سینه ابوبکر است و بیرون گنبد سه خطها
کشیده اند برای نشانی قبر مبارک رسول را و دو قبر ایشان هر دو یاران اگر کسی برای
زیارت بیاید برابر خطها ایستاده میشود زیارت رسول عم و آن دو یار
میکند بعده بنده مخدوم عظمه الله این حکایت فرمود که بزرگی مجاوری
میکرد او را این تمنا شد بعد مردن من مرا بیرون گنبد پایان روضه
پاک مبارک اگر دفن کنند سعادتی ببرم تا مجاوران دیگر در ساختن ایشان
نیز قبول کردند چون وفات یافت هم در پایان گنبد بداشتند و او
وصیت کرده بود اگر مرا پایان بدارید باید که بر سر گور من این نوشته کنند
وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ
دوگانه نماز بروح پاک رسول عم افتاد قاضی بهاء الدین طغرا

۲۱۸ ۱۰

که در گذاردن این دوگانه پرسی گوید که برای چه باید که از دو که رسول صلعم
محتاج ثواب دوگانه نیست بنده گفتم مرا معظم الله فرمود که این سخن
نادانان گویند. و نیکو می‌گویند اگرچه دولت و منزلت رسول صلعم
بر همان است و در آن هیچ شک و شبهه نیست اما رحمت و نعمت حق بی نهایت
است و چون کسی را نعمت و دولت باید زیادت محتاج است پس ازین
روی که رحمت و نعمت آن درگاه بی نهایت باشد برای زیادت
محتاج باشد و گفتن این از فرض شد. اللهم صل علی محمد
معنی این است که اللهم ارحم محمدا پس او محتاج بود به رحمت
خوشنود و درود فرستادن بر امت فرض گشت و از یا غریب فرزندان
۱۱۱ دعای جنت کردن و درود گفتن [illegible] بنده گفتم مرا معظم الله
نماز که در آنها بها [illegible] نمی‌باید است و این عوام مسلمانند اما
مرا اینها مطلق [illegible] گویند مناسب این معنی فرمود که خواجه
خواجه مظفر [illegible] رحمة الله علیه با خواجه خضر رحمة الله علیه صحبت
بود خواجه خضر [illegible] و خواجه مظفر را [illegible]
برسیدند [illegible] آن کلام خواجه خضر آن [illegible] دولت
[illegible] و بعده خواجه مظفر [illegible] الغنک [illegible]
چون [illegible] با خواجه مظفر گفت [illegible] بنده گفتم

چون ابرین حرف رسید فرمود که این از آنجاست که چون شب معراج حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم را بالا بردند حضرت رسالت عرق کرد قطره
از خوی مبارک او گل پیدا آوردند پس هر گاه که کسی گل می بیند آن حضرت را
یاد می آرد که گل از خوی مبارک رسول علیه السلام میشود پس گل بوی
رسول علیه السلام میشود و در ذکر رسول علیه السلام درود میگویند و این
معنی در جمله گلها موجود است و دیگر بوی خوش محبوب رسول است صلی الله
علیه وسلم پس هر گاه که مومنی را بوی خوش میرسد حضرت رسالت را
یاد میکند و چون یاد کرد هر آینه درود گوید پس درین معنی همه برابر باشند ۱۱۲
تفاوت از کجا و از خدمت مولانا تقی الدین رحمة الله علیه نقلست
که فرمودندی که گل از دست دور نکنید که شما را درود یاد دهد هم چنین
هم ازینجاست که گلاب در کفن مرده میزنند و گل می اندازند تا
که چون گل از خوی مبارک رسول عم است چون بر مرده باشد آتش
دوزخ بر وی کار نکند پس باید که آب در کفن مرده گل و گلاب بسیار
اندازند و در گور نیز که آب خورند می باید که در آن هم چند گلی باشد
و بوی خوش خود محبوب رسول عم [illegible] خوش می آمد
از رسول عم [illegible] که فرموده اند حبب الی من دنیاکم
ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة

ملد

در طهارت افتاد بنده مخدوم عظمه الله

فرمود که در احیاء علوم طهارت را چهار مرتبه نهاده است اول طهارت
ظاهر از انجاس و احداث دوم طهارت جوارح از معصیت و خلاف
سیوم طهارت باطن از صفات مذمومات چهارم طهارت سر از ما سوی
الله تعالی و این فی مکاده عارفان است و مقام منتهیان است و سر پاک
این را گویند و طهارت اصلی پس بزرگان ارباب بصیرة و اصحاب
سلوک از سیاست این آیت که لَا یَمَسُّهٗٓ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ سر دانسته
و آنچه درین آیه است ایشان میدانند بعده بر لفظ مبارک راند
که در حضرت پاک جز پاکان راه نیست بنده مخدوم چون برین حرف
رسید این بیت بر زبان مبارک راند ذکر پاکت کجا توانم کرد
منکه آلوده ام بمیخانه و فرمود طهارت تن مر دل را همچو طهارت جامه
است مر تن را اگر جامه پاک باشد و تن پاک نباشد نماز درست نباشد
بفتوی ظاهر شرع همچنین اگر تن پاک باشد و دل پاک نباشد نماز درست
نباید بفتوی اهل طریقت هم درین محل بیچاره عرضه داشت کرد ترک نماز
میکنند هم ازینجا خواهد بود که دل پاک نمی یابند و بفتوی اهل طریقت
بی پاکی دل نماز درست نه ضرورت ترک می آرند بنده مخدوم عظمه الله فرمود
که همین جا ترک میکنند از ترک کردن نیامده است و هیچکس از مشایخ برین

قایل نیست که درین محل ترک نماز کند بلکه نماز بگذارد و بدانکه ترک نماز پیش
اهل طریقت جایز نیست و نادانان ترک می آرند نظر آنکسان تا اینجا بود
و دانستند که در طریقت بی طهارت دل نماز درست نباید ترک آوردند
و ازین بیشتر نه شدند تا بدانستند که ترک نباید آورد و ازان بیشتر نظر
اینست که بدانند که تکالیف شرع بر حسب حالست چنانکه کسی قدرت
بقیام ندارد تکلیف شرع در حق او اینست که نشسته گذارد و کسی که نشسته
نمی تواند گذارد در حق او تکالیف شرع برانست که غلطیده گذارد و بایما
پس چون اینچنین بدانست بداند که تا قدرت دل پاک کردن ندارد
تکلیف در حق وی آنست که با پاکی تن نماز گذاردن و ترک نیارد و ... ۱۱۴
معذور بباید دانست بعد آنکه طهارت دل حاصل کرد و آن تکلیف
نگردد که با طهارت دل نماز بگذارد زیراکه دوران تکالیف شرع بر
دوران حال است و این غلط ازانجا بود که کسی که سلوک طریقت ...
خویش کند اما در سایه دولت پیر بود این غلط هرگز نشود ... قاضی
القضاة مقابله میشد تا بدین حرف رسید که تقسیم طهارت ...
اول طهارت ظاهر تن است ...
تصفیه طهارت دل بیچاره عرضه داشت که ...
القضاة بنشسته است یا بر طریق ...

مع ترتیب ... تا بدین وجه نکند درست نیاید اول ظاهر پاک کند انگاه
ظاهر را ... دل مشغول گردد باز بچاره عرضه داشت که طهارت تن
[illegible] ... در بیانه فرمود که در پاک کردن چه امداد است و در زبانی جامه
روشنست ... پاک کرد اما امداد در پاک کردن حواس است اینجا بسیار کار دارد
زبان را باید که از دروغ گفتن باز دارد و چشم از دیدن محرمات باز دارد
و گوش را از شنیدنیها باز دارد و شکم از خوردن حرام همچنین هر اندامی
انگاه طهارت حواس پدید آید و این امدادی و مددی دارد عزیزی
عرضه داشت ... را باشد اگر کسی در تطهیر دل مشغول شود و اعضا تبع دل
است پس چون دل تزکیه و تصفیه یافت ضرورت اعضا نیز پاک گردد
پس از اینجا ترتیب نمی آید بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود اینجا دو طریق است
چنانکه دل اصل است و اعضا توابع اوست پس چون دل پاک گردد ۱۱۸
اعضا به تبع بحکم تبعیت پاک گردد از اینجا این آید اما از انجا که حواس
خمسه ... دروازه دل است هر چیز که بدین حواس کسب خواهد کرد
و اثر آن بشواهد بدل می رسد و بدان دل را ظلمتی و کدورتی پیوسته حاصل
می آید پس این اگرچه بوجه اول ممکن است اما بدین وجه دوم راست
نمی آید پس ... بجا ترتیب تقاضا کند نارست آید و عامه مشایخ را روش
این است اما بعضی مشایخ را این روش هم هست که آغاز از دل میکنند

لیکن بعضی اند این بغایت دشوار است و خطر این بسیار است بیچاره
عرضه داشت اگر کسی در خلوت جائی بنشیند در یک زمان هم خویش کرد
آورده نشست آن زمان مشغول بدل شود یا چگونه بنده مخدوم عظمه
الله فرمود هر آینه آن زمان در پاک کردن باطن مشغول شود اما
با محافظت ظاهر در ظاهر بمحافظت مشغول شود و در باطن در کار
مشغول شود ظاهر بمحافظت و باطن در کار و این خود بخود
نشود مگر در حمایت پیر پخته و این راه رفته و صاحب دیده شده و بر علل
و امراض باطن و علاج آن طبیب حاذق گشته باز بیچاره عرضه داشت
چنانکه در تطهیر ظاهر ترتیب است آنچنان در تطهیر باطن هم ترتیب هست ۱۱۷
که اول از این آغاز کند آنگاه از این بنده مخدوم عظمه الله فرمود در باطن
هم ترتیب هست مذمومات است و محمودات به بنید آنچه مذمومات
است در وی جهت قلع آن مذمومات اول کند بعد بچیز دیگر درین
میان مولانا معز الدین عرضه داشت که بعد قلع مذمومات دیگر چه حیثیت
فرمود که مرید را چنانکه از صفات مذمومات پاک باید شد از صفات
محمودات نیز پاک باید شد باز عرضه داشت که در مذمومات پاکی نیز که
الست اما در صفات محمودات پاکی بچه حیثیت بنده مخدوم فرمود پاکی
از صفات محمودات بنر که الخط البته است چنانکه مرید را صفت مذمومات

العالمون

حجابست نظر بصفت محمودات نیز حجابست ازینجاست که گفته اند

محجوبون بعلمهم یعنی بالنظر الیه والزاهدون محجوبون

بزهدهم یعنی بالنظر الیه والعابدون محجوبون بعبادتهم

یعنی بالنظر الیه از عارفان خود نظر بغیر شرکست وان خود در حق

این ... بیچاره عرض داشت میان مذمومات هم ترتیب هست که اول

از کدام آغاز کند مثلا از حسد یا از حقد یا از مذموم دیگر بندگی مخدوم

عظم الله تعالی فرمود هر صفتی که ضعیف ترست اول از آن آغاز کند الکاد

بقوی مشغول گردد اگر اول هم بقوی مشغول شود نتواند باز بیچاره عرضداشت

که مرید علاج و طریق قلع آن خود نداند بندگی مخدوم عظم الله فرمود که مرید

۱۱۷ آنکه داند تا پیر او نگوید یا در کتاب بزرگان نظر کند آنرا ابتداء دارد

ازانجا خود را راست کند واین نادرست زیرا که ازانجا هم نتواند نگاهداشتن

و فراهم آوردن آن چنانکه مریض ظاهر بخودی خود علاج مرض خود نتواند

کرد ... مریض باطن نیز هم چنین است بی تفاوت باز بیچاره عرضداشت جائی

که مرید را پیر حاضر است برای چه از کتابها راست کند هم از پیر علاج هر دردی

... باید و خواست ... بدان راست کند بندگی مخدوم فرمود جائی که پیر او حاضر است

برای چه از کتابها راست کند کتاب او همان پیر اوست برای چه در کتابها نگاه

... بنده ... افتاد حاضری عرضداشت که جائی نبشته است که

بقدوسیت راه نیست بنده کمینه روم عظمه الله فرمود که ازین قدوسیت مطلق مراد آنست
یعنی بی عیب و بالکل وجه پاک باشد و آن مر حق راست جل جلاله اما اگر
بوجهی پاک است و بوجهی نه قدوسیت مطلق نباشد و ازین جهت که بنده
از صفت مذمومه بصفت محموده بیرون آید پاک گردد بنسبت زیرا که سالکان را
اینچنین هست که در راه سلوک از جمله نقصانها و عیوب بیرون می آیند
تا آنجا که کمالات ممکن است آن حاصل میکنند بکر از حدوث خود که آن
بر همه عیبها است ازان هرگز بیرون آمدن نتوانند و هیچ آفریده ازین بیرون
نیامده است و دوم آنکه ازین که قیام بدو است بعده بر لفظ مبارک راند
فِیَامُنَا بِهِ وَ وُجُودُنَا مِنْهُ این دو خبر است که هرگز ازین بیرون نتوانند
آمد و دیگر تا آنجا که نقصانی و عیبی هست ازان بیرون آیند و کمالات حاصل
کنند و از بعضی که منقول است اَنَا اَقَلُّ مِنْ رَبِّي بِسَنَتَيْنِ اَوْ بِسِنِيْنَ
علی حسب اِخْتِلَافِ الْعِبَارَةِ همین دو خبر مراد است الله اعلم
که فِیَامُنَا بِهِ وَ وُجُودُنَا مِنْهُ بعده فرمود که روش سلف و شیبانه
استغراق هست بود در پاک کردن دل مها امکن بغایت و نهایت میرسانیدند
اما در طهارت ظاهر آسان میگرفتند و بر حد علم اقتصار میکردند چنانکه
روایت از امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه که با علو منصب خویش از سبوی
نَصْرَانِیَّتْ توضی کرده است یا آنکه معروف است که آوندان ایشان از خم کسته خالی

بود دیگر آنکه نزدیک ایشان خم پاک و حلال است چنانکه نزدیک ما آب و صحابه
کرام رضی الله عنهم بر زمین بی مصلی نماز میکردند و پای برهنه در راهها
میرفتند و بودی که در استنجا بسنگ اقتصار میکردند اینک سهولت ایشان
در طهارت علما چنین بوده است و مشغولی صوفیان نیز همچنین است اما امروز
یکی را بینی که از جهل خویش در طهارت غلو چندان سخت گیرد که از حد
علم بیرون آید و آنرا از حمق خود احتیاط نام کند اگر جامه اش نمناک شود
در حال بیرون کند با آنکه پاک است و هیچ او را باکی نبود از آنچه در باطن است
از غش و حقد و کبر و عجب و ریا و نفاق و اگر کسی را ببیند که پای برهنه
بود در حال منکر شود با وجود رخصت شرع و هیچ منکر نشود از آن غل
و حقد و عجب و ریا و نفاق که بدان خرابی دین اوست و این همه از قلت
علم و ترک ادب گرفتن از صحبت صادقان و از علماء راسخ پیش آید
والله اعلم   در وضو کردن و با وضو بودن افتاد بنده کمینه [illegible] عظمه الله
تعالی [illegible] ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغامبر صلی الله
علیه و سلم بلال را گفت نزدیک نماز بامداد یا بلال مرا بگوی امیدوارتر
چیزی که از نماز تو کرده در اسلام چیست که من در شب معراج آواز نعلین
ترا پیش از خود در بهشت شنیدم گفت یا رسول الله هیچ کاری امیدوارتر
در اسلام ندارم اما هر باری که مرا حدثی رسیده است در شب یا در روز وضو

مسلمانم و دو رکعت نماز گذاردم بند کیمی و عظمه الله چون برین حرف رسید
تر شود کراینجا بجاست که یکی از ادب صوفیان اینست که همیشه با وضو
باشند که وضو سلاح مومن است و جوارح چون در حمایت وضو
که آن اثری است شرعی را همارا شیطان بروی کم کرد و انس مالک
رضی الله عنه روایت کرده است در آن وقت که پیغامبر عم در مدینه
رسید من هشت ساله بودم پس مرا گفت ای فرزند من اگر توانی همیشه
با وضو باشی پس بیاش فَاِنَّهٗ مَنْ اَتَاهُ الْمَوْتُ وَهُوَ عَلَى
الْوُضُوْءِ اُعْطِیَ الشَّهَادَةُ هر که با وضو بود و بدو مرگ برسد او را
شهادت داده شود یعنی شهید میرد و باید که در وضو ساختن اسراف
آب نکند و بر حدّ علم باشند که از اُبَیّ بن کعب رضی الله عنه روایت
است که پیغامبر عم فرموده است که مر وضو را شیطانی است که آنرا ولهان
گویند پس بپرهیزید از اسراف آب و ابو عبد الله رودباری گفته
است رحمة الله علیه که شیطان همیشه بکوشد که بگیرد نصیب خویش
از جمله اعمال بنی آدم پس باک ندارد که بگیرد نصیب خویش بدین که زیادت
کنند از آنچه فرموده شده اند یا کم کنند بدانچه فرموده شده اند پس معلوم
شد که سلامتی در آن است که مومن بر حدّ علم باشند نه پس شوی
پیش شود نه پس آید بعده فرمود که در وضو بعضی سخن میگویند نباید گفت

...که ... همو سخن گفتن منهی است و اول حضور در وضو باید تا در نماز
حضور گذاردن آید و گفته اند همان مقدار که حضور در وضو باشد همان
مقدار در نماز باشد وضوی که با حضور کنند نماز هم با حضور گذاردن آید
و گفته اند اَلْوُضُوءُ اِنْفِصَالٌ وَالصَّلٰوةُ اِتِّصَالٌ مَنْ لَمْ یَنْفَصِلْ
لَمْ یَتَّصِلْ پس باید که اول حضور در وضو طلبد و با غیر مشغول نگردد
تا در صلوة حضور آید و این که گفت اَلْوُضُوءُ اِنْفِصَالٌ یعنی انفصال
عن الغیر ... که گفت وَالصَّلٰوةُ اِتِّصَالٌ این اشارت بر آنست
لی مع الله وقت بعده فرمود که درین وقت وضو می کنند و با هم
سخن میگویند و آنچه در باب نگاه باید داشت آن ترک می آرند و بعضی را
در وضو کردن دیده ام چنان گشته ام وضو کردن برین نهج است که چون
آب بر دست ریزد از سر انگشتان بر دست آب ریزد و از سر مرفق بر
برد و همچنین این را بنده که مخدوم برین طریق تعلیم در بازوی مبارک خود
... فرمود همچنین بشویند و درین وقت می بینم آب بر سر مرفق
میریزند ... سر انگشتان فرود می آرند و این منهی است و بعضی از اینها
... دیگر ... ریختن میفرمایند و این نمی شاید که استعانت میشود مگر آنکه
... ذی شکنجه بیاید یاری دهد در وضو کنانند اینجا منع نکند.
... بمانند و چند کرت بر زبان مبارک راند که حضور در صلوة

بعد از حضور [illegible] و آنچه مناسب آنست

در فضیلت دوگانه نماز افتاد بنده کمینه مخدوم متع الله المسلمین بطول

بقایه فرمود حق تعالی از آسمان و زمین و تا آنجا که علم خدای است و خدای

بخشیده اند تا چند هزار فرشتگان اند هر فرشته را عبادتی معین است بعضی را

رکوع و بعضی را سجود و یکی را تهلیلی و دیگری را تسبیحی از وقت آفرینش تا آنگاه

که خواهد بود همبدان هیئت خواهند بود یعنی هر که در قیام است در قیام و هر که در رکوع است

در رکوع و هر که در قرآن است در قرآن و هر که در قعده است در قعده و هر که در سجده

است در سجده و هر که در تسبیح است در تسبیح از روز خلقت تا قیامت بدین صفت

خواهند بود آن جمله در یک دوگانه نماز که مومن بگذارد موجود است و این

از تمنای رسول علیه السلام شد چون در شب معراج حضرت رسالت را بالا بردند

121 هر فرشته را بعبادتی مشغول میدید و در هر عبادتی که فرشته بدان مخصوص

بود تمنا می بردند اگر این امت مرا باشد بهتر بود حق تعالی اجابت فرمود که در یک دوگانه

نماز از دل بگذارد گوئی جمله عبادت تمام فرشتگان بجای آورده باشد و خداوند را

بعبادت فرشتگان پرستیده باشد یک دوگانه نماز را چنین شرفی است

که قدر آن نمیدانند بیچاره عرضداشت کرد اگر میان تکبیر امام و مقتدی

تقدیم و تاخیر می افتد چگونه باشد بنده کمینه مخدوم عظم الله تعالی فرمود که

تقدیم و تاخیر در تکبیر اول یا در تکبیرات دیگر اگر در تکبیر اول است در تقدیم مقتدی ر

نکرده و تاخیر نیت یا مقتدی کرده و اگر در تحریمه دیگری سبقت نمی‌شاید
اینکه در تکبیر تقدیم و تاخیر باشد در حکم اقتدا و ادای ان با امام مقتدی
موافقت نماید تا متابعت اید و همین که امام تکبیر گوید هم در عقب ان
مقتدی تکبیر گوید می‌باید که بهیچ وجه مخالفت ننماید شیخ معز الدین
عرضداشت کرد اگر امام سر از رکوع و سجود برداشت و مقتدی هنوز تسبیحات
رکوع و سجود تمام نگفته است اینجا چه کند موافقت امام کند یا تسبیحات
تمام کند بنده مخدوم عظمه الله فرمود اینجا موافقت امام کند که آن
واجب است و تسبیحات رکوع و سجود سنت بخلاف تشهد در قعدهٔ اولی
که اگر امام برخاست و مقتدی هنوز تشهد تمام نخوانده است اینجا
تشهد تمام کند انگاه برخیزد چنانکه موافقت امام واجب است
قراءت تشهد نیز در بعضی روایات واجب است و برین طریق بهر دو واجب
می‌تواند رسید شیخ کریم الدین عرضداشت اگر در تخلیص نیت تاخیر میشود
شاید یا نه بنده مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که در نیت تخلیص چه در کار است
همین مقدار باید که بداند که فلان نماز میگذارم برای جواز را همین
مقدار بسنده است دیگر بران زاید است و هر که هست علی الفور غالب
بظاهر حاضران اند که این نماز ظهر است یا عصر است بعده بزبان شفقت بیشتر
میفرمود که این نمازها که شما میگذارید عمل القول میکنید نه بفعل و خود را

اول ببشن راست باید کرد پس خود را اول بفعل راست کند و در نماز
چندین چیزها است که ترک می آرید و ترک آن نزدیک بعضی علما فساد
صلوة است و ترتیب ادا صلوة برین نوع است که چون در رکوع
رود بعد از تسبیح سبحان ربی العظیم هم در رکوع آغاز بسمع الله
کند و در قومه تمام کند و قومه چنان کند که جمله اندام بیاساید و قرار گیرد
و بعد از سمع الله گفتن هم در حالت قیام آغاز بالف الله کند و در الله
مد کند چنانکه را اکبر در سجده تمام کند و چون در سجده رود و بعد از
سبحان ربی الاعلی هم در سجده آغاز بالف الله کند تا بجلسه تمام کند
و جلسه همچنان کن که جمله اندام قرار گیرد باز از جلسه چون بدوم سجده
رود آغاز بالف الله کند و تمام در سجده دوم کند باز در سجده ۱۲۳
دوم بعد از گفتن سبحان ربی الاعلی آغاز بالف الله کند و در الله
مدی کند چنانکه را اکبر در قیام تمام کند و رکعات دیگر هم برین ترتیب
ادا کند تا در نماز هیچ زمانی خالی از ذکر نگذرد پس اگر چیزی ازین
ترک آرد و تکبیرات در محل آن ادا نکند بر قول فساد صلوة باشد.
و امام زفر رحمة الله علیه میگوید اگر تکبیری در محل آن نگفت فساد
صلوة باشد امام یوسف رحمة الله علیه تعدیل ارکان فرض میگوید
و این خود میان علما راست پس چنان باید که جمله شرایط نماز و تعدیل

ارکان [illegible] بجای آرد تا [illegible] صلوة نباشد بقول همه خارج
از [illegible] بود زیرا که اگر او را حجت بود فردا قول بعضی حجت بود بر جواز حق تعالی را
[illegible] حجت بود قول بعضی دیگر بر عدم جواز شیخ معز الدین برین حرف
اشکال [illegible] کرد که هر کسی مطالب بعمل بمذهب خویش است قول مذهب
دیگر [illegible] خود لازم نکرده است بروی حجت چگونه میشود بندگی مخدوم اعظم
الف [illegible] فرمود که اصل در مذهب مطلق اینست که هر چیز که وجوب او میان
علما مختلف است فعل او اولی است از ترک او بر قول همه پس اگرچه ترک
واجب [illegible] در مذهب خویش تارک اولویت و احتیاط هست: ازینجا
جواز [illegible] بدبعده فرمود که باید که در نماز هیچ زمانی از ذکر خالی نگذرد
[illegible] که گفتیم اگر نگذرد هیچ زمانی از ذکر خالی نگذرد و اگر از آن چیزی
۱۲۴ ترک [illegible] تکبیری و یا بناخر آن پس آن مقدار خالی از ذکر گذرد در نماز و
بدعتها بسیار است آنرا نیکو هوش باید داشت و آن بدعتها اینست که هر تسبیح
[illegible] تعیین کرده اند باید که همانجا ادا کند چنانکه سبحان ربی العظیم هم
[illegible] تمام کند و سبحان ربی الاعلی هم در سجود تمام کند اگر بعضی تسبیح بعد از
[illegible] گوید این بدعت است زیرا که از فعل معنی تجاوز کرد اگرچه این
[illegible] صلوة نیست اما درین راه چنانکه بزرگان کرده اند و حق
[illegible] بای باید [illegible] تا در نماز گفته اند اگر ده وجه صحیح باشد و یک وجه

جنبنده فساد بدان یک وجه عمل کنند احتیاطا بیچاره عرضه داشت که در نماز غیب
الصلوة بدین طریق آورده است که اگر در نماز نه وجه فساد آید و یک وجه جواز
حکم بجواز کنند این روایت را چه جواب باشد بنده کیمخدوم عظمه الله تعالی
فرمود که این در حق غیر است یعنی اگر کسی سنی نماز بر وجهی گذارده است که بیننده را
نه وجه فساد می آید و یک وجه جواز اینجا تحسینا للظن بالمسلم میل بدان
وجه کنند اما آن در صورتی گفتیم که در حق خویش است بعده فرمود که درین وقت
خود را بقول راست میکنند نه بفعل و باید که خود را بفعل راست کنند و اول
راست کردن در نماز باید و بعضی مریدان اند که خود را بفعل بهر راست کرده اند و هیچ
بخواندن علیحده محتاج نگشته اند باز بیچاره عرضه داشت که اگر امام آنچنانست
که از رکوع بتعجیل بسجده میرود و از سجده بتعجیل بقیام نقل میکند و قومه
و جلسه چنانکه آمده است بجای نمی آرد درین صورت مقتدی را چگونه موافقت
نماید و تعدیل ارکان و شرایط و آداب چگونه بجای آرد بنده کیمخدوم عظمه
الله تعالی فرمود در پس اینچنین امامی خود نماز نباید گذارد زیرا که نماز وی بر قولی
فاسده میشود پس بنا بر فاسده فاسد است تا اگر در پس اینچنین شخصی نماز
گذارند باید که باز گردانند و برای فضیلت جماعت بدو اقتدا کنند اگر امام
دیگر نباشد باز بیچاره عرضه داشت اگر در مسجد جوار امام آنچنانست که تعدیل
ارکان و شرایط آن بجای نمی آرد و در مسجد دورتر از آن امامی است که شرایط

و تعدیل ارکان بجای می آرد و متدین و صالح است درین صورت چکند
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اینجا روا باشد که دران مسجد دیگر مستحضر
بود که برفتن وی دران مسجد جماعت از مسجد محلت منقطع گردد اینجا
نرود بعده فرمود درین وقت امامانِ خود با جر معین امامت میکنند
و امامت باجر معین مکروه است متعلمان خود گرد این نمیگردند
و در ادای صلوة بر نهجی که آمده است و بزرگان گذارده اند نمیگذارند
بندگی مخدوم علو بلغ فرمود و چند کرت بر زبان مبارک راند که اول
خود را بقول راست کنید. و اول خود را راست کردن در نماز باید و درین وقت
صلوة مع شرائطها کسی نمیتواند گذارد اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ و در کتابها
مسطور است که وَلَا یَعْتَمِدُ بِیَدَیْهِ عَلَی الْاَرْضِ نادانان دست بر زمین
می نهند. و بر میخیزند که منهی است و تکبیره و قومه و جلسه و تعدیل ارکان
کجا بر آید بازیچاره عرضه داشت که اگر در تشهد اولی دعا و درود میخواند
چگونه باشد. بندگی مخدوم فرمود اگر بعمداً میخواند جواز مع النقصان باشد.
و اگر بسهو خواند سجده سهو لازم آید و این جائی است که درود تمام گوید
چنانکه اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ اگر همین مقدار خواند اَللّٰهُمَّ صَلِّ
فحسب وَعَلٰی مُحَمَّدٍ نخواند یا آورده که قعده اولی است درین صورت
سجده سهو لازم نباشد و اگر بعبارت خواند خود بطریق اولی که سجده سهو لازم آید

موبدانا اللطیف الحبیب عرضه داشت که رسول عم را در نماز که سهو شد چه سر بود
و بزرگی را می آرند که تمنا برده است که کاشکی آن سهو من می بودمی آن
بزرگ بود که این تمنا برده است بندگی مخدوم عظمه الله فرمودند که آیت آن
که سهو شدی از ادنی بجانب اعلی میشد و ما را سهو از اعلی با دنی است آورده اند
که در شب معراج چون رسول عم در مقام قاب قوسین رسیدند آن
مقام ایشانرا خوش آمد تمنا بردند که من همین جا باشم و باز در دنیا نروم
فرمان آمد یا محمد ما ترا برای دعوت بر خلق فرستاده ایم تا بسبب تو
ایشانرا نجات بخشیم و ما میتوانیم که ترا همانجا این مقام بخشیم اما تو شوا
که از ینجا ایشانرا دعوه کنی چون آنجا باز روی هرگاه که ترا تمنای این مقام
افتد در نماز درآی تا این مقام ترا همانجا حاصل گردانیم پس رسول عم
هرگاه که در نماز شروع کردی آن مقام را معاینه و مشاهده کردی همچنین مقام
اعلی از صلوة است پس بمطالعه این مقام در صلوة ایشانرا سهو شدی
از ینجاست که رسول عم فرمودی اَرِحْنَا یا بِلَالُ اما آنکه تمنای این سهو برده است
دران اختلافست بعضی گفته اند که ابابکر صدیق رضی الله عنه این تمنا
برده اند و بعضی میگویند که خواجه جنید بغدادی رحمه الله این تمنا برده است و بزرگان
حمل این تمنا بخواجه جنید میکنند و میگویند درین تمنا بر دل ما ترک ادب
می آید که در تحت این آرزوی مقامی که تعالی بنبوة دارد کردن است و

اینچنین مقام که تعلق بنبوت دارد ترک ادب است بدا اضافت ترک ادب
بخواجه جنید اولیتر از اضافت بصدیق اکبر رضی الله عنه قاضی اشرف
الدین عرضه داشت که در مساجد درین وقت نماز می گذارند و چنانچه حقوق
و شرایط آنست ادا نمودن نمیتوانند و اماماان درین وقت معلوم است
که چگونه اند اگر در خانه با یاران جماعت کند چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود اگر این امامت کردن در خانه بر طریق عموم است یعنی اگر خاص و عام
آنجا خواهند در آیند و چنین مقامی گذاردن بهتر که اینجا ترک فضل جماعت
نیست اما اگر آن جماعت بر سبیل عموم نیست چنانکه گفتیم اینجا بعضی را در یافتن
ثواب جماعت اختلاف است اگرچه بجماعت گذارد پس اگر خواهد ثواب جماعت
دریابد بر قول همه همچنان کند که گفته شده است یعنی بدرو اقتدا کند بگذارد در برای ۱۲۸
فضیلت جماعت را بر قول همه پس برای احتیاط را بار گردانند و دیگر در آمدن
در رفتن مساجد برای نماز را وعدها بسیار است بوده فرمود که درین وقت علم
میخوانند و هیچ بران نمیروند همین زبان راست میکنند و اینچنین علم حکایة
آید و چه فایده دارد و بعضی مردمان می آیند و همین می پرسند که حضور در صلوة
چگونه حاصل آید پس برین طریق که تسبیح و تکبیر بر محل نمیگویند و قومه و جلسه
ترک میدهند چگونه حضور حاصل شود هم از انجا در بیان حضور فرمود که گفته اند
بر مصلی باید که حضور این مقدار بود که آنچه میگویند بداند که چه میگویند که حق تعالی

فرموده است لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكَارٰى حَتّٰى تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ
یعنی نزدیک صلوٰة مشوید و شما مست باشید تا بدانید آنچه میگوئید مستی
میگوید و نمیداند که چه میگوییم چگونه نماز گذارد و حق تعالی نهی کرده است از آن
پس مست که میگوید نه بحضور دل و غافل که میگوید نه بحضور دل او هم چو مست است
و در غرایب التفسیر آورده است درین آیه که قال الله تعالی فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ
اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى نعلیک ای همک بامرأتک و غنمک
یعنی اندیشه زن و گوسپندان از دل بیرون کن پس اندیشه غیر خدای
عزوجل مستی بود در نماز و ازینجاست که گفته اند مستی چه آنکه بخوردن
خمر بود بمشغولی دنیا هم بود و در حق مست نیست وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوة
وَاَنْتُمْ سُكَارٰى هم درین محل بندگی مخدوم عظمه الله فرمود این مثنوی
بر زبان مبارک راند   سال طوفان و خانه آشفته تو در او سرمست
دیگری خفته بعده شیخ معز الدین این دو بیت برخواند   تو در او
نماز و دل بیرون گشته ها میکند بهائی اینچنین حالتی بر پیشانی زنم یادا
نماز میخوانی   در فضیلت مدرک تحریمه افتاد بندگی مخدوم فرمود
که در کشف المحجوب در باب فضیلت مدرک تحریمه آورده است که بعضی
میگویند مدرک تحریمه مقتدی تا آن زمانست که امام فاتحه آغاز نکرده است
و بعضی گفته تا آن زمان است که امام در فاتحه است اما بزرگی گفته است

من مدرک تحریمه آنست که ببینیم اگر از فوت آن متأذی و در حسرت و ندامت
مدرک باشد اگر چه صورةً از وی با امام تحریمه فوت شده باشد و اگر
بنیت مدرک تحریمه نباشد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که خواجه
حسن بصری رحمة الله علیه در وقت نماز بامدادی خفته ماندند شیطان
بیامد و بیدار کرد و گفت برخیز نماز بگذار خواجه حسن بصری فرمود که ای
ملعون کار تو جمله بر خلاف اینست گفت آری اما ترسیدم نباید که خفته
مانی و تکبیر اول از تو فوت شود پس چون بیدار شوی چندان حسرت و ندامت
بر خود نهی که ثواب هزار مدرک تحریمه در دیوان تو بنویسند چنانکه
یکبار ترا تکبیر اولی با امام فوت شد چندان حسرت و ندامت و اندوه
و غم بر خود نهادی که ثواب هزار تکبیر اول در دیوان تو نبشتند پس ترسیدم ۱۴۰
که نباید که این بار فوت شود و ثواب هزار تکبیر اول با امام در دفتر تو
بنویسند ازانست بیدار کردم باری ثواب یک تکبیر اول نویسند و در روایت
آورده اند که میان سلف معتاد آن بود که اگر کسی را تکبیر اول فوت شدی
او را سه روز تعزیت کردندی و اگر جماعت کسی را فوت شدی او را هفت
روز تعزیت کردندی از اینجا باید شناخت که اسلام چه بود و اکنون چه شده
است بنده کمینه مخدوم عظمه الله تعالی فرمود چون برین حرف رسید این کلمات
بر زبان مبارک راند همه تلبیس شیطان مانده ایم نه از خود خبری نه از اسلام

انتری و این دو بیت مثنوی بخواند   بر دو کان غریب تلبیست

دست خوش یافته است ابلیست تا گرفته بر شوت از دین لوی

دیوار شده مزدور و فرمود که اشارت برین است که صاحب شریعت

است یاتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد یصلون

ولیس فیما بینهم مسلم این زمان نماز کنند کان

زمانی خواهد آمد که در مسجد جمع شوند و نماز گذارند و در میان ایشان

مسلمانی نباشد بعد فرمود که تجرید اشارت بر آنست که این عالم را

ترک میدهد و بعالمی دیگر سفر میکند اگرچه صورةً ترک نمیدهد اما معنی

ترک میدهد زیراچه مقصود از عالم تصرفات اوست و تجرید تحریم الله

تصرفات است چون تجرید بست از عالم برون رفت بدین معنی

معنی ترک آمد صورت را چه اعتبار و سلام اشارت بر آنست که

جائی سفر کرده بود باز بوطن رسید و هر آینه هر که از سفر آید سلام گوید

در عبادت و عبادت افتادند کمخدوم عظم الله

که درین وقت نماز بر حسب عادت میگذارند چنانکه مادر و پدر

خود را در حالت کودکی نماز گذاردن بیاموزند و ایشان بگذارند پس

کودکی تا در حالت کبر سن که خواهند گذارد هم بران عادتی کرده است

و از عادت کی بیرون خواهند آمد پس ترک کاری است

که از عادت بیرون آیند و عین القضاة را بسیار جائی افتاده است که
عادت پرستی بت پرستی است   در تنفل در اوقات مکروه افتاد
نصر الله پیر مولانا عالم عرضه داشت که تنفل در اوقات مکروه آمده است ای
بانه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بروایات ظاهر مکروه هست چنانکه در کتبهای
فقها مسطور است اما اهل تصوف دوگانه شکر وضو در جمیع اوقات میگذارند
و مریدانرا بدین میفرمایند هر آینه نزدیک ایشان برین اصلی است و نقلی
بر نسبت این معنی حکایت فرمود که در ملتان دو رکعت نماز بشکرانه سنت
بامداد مریدان شیخ رکن الدین میگذارند وقتی متعلمی در مسجد در آمد
مریدانرا دید که می آمدند و پیش از سنت در تنفل مشغول میشدند روزی
آن متعلم در مجلس شیخ رکن الدین بیامد و مریدان نیز حاضر بودند آن
شیخ را گفت که مریدان شما پیش از سنت بامداد تنفل میگذارند و این مکروه
است اینانرا از احکام هیچ اطلاعی نیست شیخ رکن الدین علیه الرحمة
والغفران فرمود که آری که من هم میگذارم تو بیهوده مگو حکایت دیگر فرمود
همچنین می آرند که در وقت شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه مریدی بود
امی او را همین دوگانه گذاردن پیش از سنت بامداد فرمود یکروز پیش
شیخ آمد و گفت مرا متعلمان میرنجانند و میگویند که این دوگانه که تو
پیش از سنت میگذاری کجا آمده است من ایشانرا چه جواب دهم شیخ فرمود

بر وی نماز جواب بگوی بنده صلوت العاشقین قاضی [illegible]

که اگر نماز جمعه فوت میشود و شرایط جمعه موجود است چنانکه در زمانه [illegible]

چنان می افتد که تا بخبر صلوة جمعه میکنند در حد فوت نمی رسد [illegible]

درین صورت نماز ظهر گذارد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود احتیاطاً جمع [illegible]

ای برادر که این غم میدارد برای آن میروند تا خطبه پادشاه فوت [illegible]

مردم اگر بداند که کسی را این غم هست با او بگوید هر یکی را غمها دیگر چنان [illegible]

گرفته است که اصلاً غم درین نیست نشنیده هم است نمی آید چنانچه من که میدیدم

جمعه بر بنا نیست مردم که پیش ازین مردمان بوده اند که در روز جمعه برای

نماز میرفتند حالی نشنیده بر ایشان باشد مرا باری این نیست است [illegible]

باز عرضه داشت که پیش از عهده رسول صلی الله علیه و سلم خطبه بود

یا نه بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود پیش از عهد رسول ما جمعه خود [illegible]

جمعه و خطبه خاص این امت است و دیگر ماه رمضان هم پیش [illegible]

نبود این هم خاص این امت است و چند چیز دیگر خاص این امت [illegible]

قاضی اشرف الدین عرضه داشت که امروز در نماز جمعه امام [illegible] قراءة [illegible]

الارض و الجبال بغلط خوانده است و در قرآن بدین ترتیب است [illegible]

تسیر الجبال و تری الارض بارزة چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی

فرمود تغیر هست لیکن تغیر فاحش نیست پس بدین [illegible]

برای دفع وسوسه اگر ظهر گذارند در آن زیادتی بنیت صدر الدین
شیخ احمد ملخص احیاء علوم میخواندند تا بدینجا رسید که ذکر ساعت مستتره
کرده است بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که در روز جمعه ساعتی است
که هرچه دران ساعت کسی چیزی بخواهد بیابد و آن ساعت مبهم است
بعضی گفته اند که آن وقت صبح است تا طلوع آفتاب و بعضی گفته اند
که آن وقت آنست که خطیب از منبر فرود آید تا در نماز شروع بکرده است و
بعضی گفته اند بعد از عصر تا غروب است بیچاره عرضه داشت که حکمت در ابهام
ساعت جمعه چیست بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که در روضة العلماء
در ابهام شب قدر در تمامی ماه رمضان آورده است که حکمت آنست
که اگر آن شب معین بودی همه کسی احیاء آن شب مجرد کردندی بل احیاء
شبهای دیگر پس صاحب شرع مبهم داشت تا برامید ادراک آن شب احیاء همه
شبهاء ماه رمضان کنند و سلف را که پیش از صبح در مسجد جمعه میرفتند
و تمامی روز جمعه تا غروب در مسجد جمعه می بودند هم برین معنی تواند بود
که آن ساعت چون مبهم است در تمامی روز مشغول می بودند بیچاره عرضه داشت
اگر در نماز جمعه کمتر رفته شود تا وقت خطیب در رسد میانه بسیار وقت
میگذرد آن زمان بچه مشغول شوند فرمود که در روز جمعه نمازها منقول است
و سورتهاء خواندن آمده است چنانکه سوره کهف و طه و غیر آن هرچه خوش آید

بدان مشغول باشد و چهار رکعت از گزاردن آمده است و در هر رکعتی
بعد از فاتحه پنجاه بار اخلاص خواند تا دویست بار اخلاص خوانده
شود بعده بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که درود صلوة گفتن بر رسول علیه السلام
در روز جمعه و شب جمعه وعده بسیار آمده است و اندک آن درود گفته اند
که هشتاد بار بگوید چنانکه از حضرت رسالت مروی است مَنْ صَلّٰی
عَلَیَّ فِیْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ ثَمَانِیْنَ مَرَّةً غَفَرَ اللهُ لَهُ ذُنُوْبَ
ثَمَانِیْنَ سَنَةً یعنی هر که درود گوید بر من هشتاد بار حق تعالی گناه
هشتاد ساله وی بیامرزد پرسیدند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه
فرمود اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِیِّكَ وَرَسُوْلِكَ النَّبِیِّ
الْاُمِّیِّ   در فضیلت جمعه افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در خبر است
که اِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِیْ كُلِّ جُمُعَةٍ سِتَّمِائَةِ اَلْفِ عَتِیْقٍ مِنَ النَّارِ كُلُّ
هم قد استوجبوا النار یعنی خداوند را در هر جمعه ششصد هزار آزادی
از آتش دوزخ که هر یکی را آتش دوزخ واجب شده باشد و کعب احبار
روایت کرده است رضی الله عنه که حق تعالی فاضل کرده شده از هر چیزی
بیافرید چیزی را پس فاضل گردانید از شهرها مکه را و از ماهها ماه رمضان
و از روزها روز جمعه را قاضی اشرف الدین عرضه داشت بندگی مخدوم
فراغ هر نمازی سجده میکنند از کجاست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که

نماز برای خواندن دعا سجده کردن است که سجده کند این دعا بخواند آن
باری تنفل هست باز عرضه داشت که بعضی همچنان اند که دعا ماثور نمی
خوانند بپارسی دعائی میگویند فرمود بپارسی هم دعا هست باز عرضه داشت
که بعضی از نماز اند که سر بسجده می نهند و بر میخیزند و دعائی نمیخوانند این نوع
چگونه باشد فرمود که اگر بنیت شکر است بر قول صاحبین اگرچه دعای
معین نمیخوانند مگر بعد از فجر و عصر و آن هم گفته اند اگر کسی خواهد که سجده
کند از بهر دعای یک آیت سجده بخواند آنگاه سجده غرض حاصل گردد
باز عرضه داشت که بوسیدن موضع سجده چگونه باشد فرمود این نوع
نه در سماع است و نه در نظر آمده است بعد از آن حکایت فرمود که در شب برات
رسول عم از حجره مبارک بیرون آمدند و عایشه رضی الله عنها هم بدنبال
۱۳۱ بیرون آمدند بحکم غیرتی که مر زنان را باشد دیدند که رسول عم در سجده
شده است و آنچنان روایت کرد که رسول عم همچنان در سجده
بود کالثوب الخلق الساقط یعنی چنانکه جامه کهنه بر کاره افتاده
بود و در آن سجده زاری و عجز می نمود در گذاردن دوگانه
بعد از طعام افتاد بنده کمینه وم عظمه الله فرمود که باید گذاردن و همین دوگانه
شکر طعام میگردد پس از آن شکر طعام هم بقول بسنده بودی همین که
گفتی الحمد لله زیرا که ایشان را خلل در عمل نبود پس آینه بدین که گفتندی

البته شکر تمام بودی اما وزبانه بالقبول بسنده نیست بلکه
این مجموع شکر تمام است بعد ازان فرمود که گذاردن این دوگانه
واگر نگذارد کمتر استقامت یابد زیراکه اگر در خانه کسی طلب کرده
کی تواند که این که آن دوگانه بگزارد با خود را اکل و شرب مراد را
است برای این را طعام خوردن را وقت معین باید کرد تا به
مستعد شود و بعد از طعام در وحال دوگانه ادا کند
شکر وضو و تحیة مسجد افتاد بیچاره عرضه داشت اگر وضو ساخت
شکر وضو بگذارد و بعده در مسجد رفت تحیة مسجد گذارد یا
بنده کمخدوم عظمه الله فرمود که تحیت مسجد بگذارد که این از هر دو
قاضی اشرف الدین عرضه داشت که بعضی کسان چون در مسجد می ۱۳۷
می نشینند بعده تحیت مسجد میگذارند و در نظر مبارک اینچنین
بنده کمخدوم عظمه الله فرمود که دوگانه تحیة مسجد بمجرد دخول در مسجد
نانشستن باید گذارد زیراکه دوگانه تحیت مسجد بمنزله سلام است
و سلام اینچنین نیست که بنشیند آنگاه سلام کنند بلکه بمجرد
می کنند پس تحیه مسجد هم پیش از نشستن بمجرد دخول مسجد
نشست بعده گذارد ثواب تحیه نباشد نفل مجرد بود و آن بر
علامت و نزدیک بعضی آن هم هست که بنشیند پس برخیزد و بگذارد

زاده الله علمه سراج العارفین می‌گفت که بدین حرف رسید که روزی
بزرگ‌زاده سیاحت کرده و شام و روم دیده به بندگی شیخ نظام الدین
علیه الرحمه رسیده بود هم دران محل کسی بیامد و بر طریق سجده سر بر زمین
نهاد آن مسافر گفت که سجده جز خداوند را نیامده است و بسیار رفتن
گرفت بعده شیخ فرمود شاید که مباح باشد زیرا چه پیش ازین بجای
تحیه رعیت مر پادشاه را سجده میکردند و تحیه پیشینیان نیز سجده بود
شاید که باقی مانده بود قاضی شرف الدین درین محل آغاز کرد که چون
این منسوخ گشت مباح چگونه باشد بنده مخدوم عظمه الله فرمود از ضرورت
نسخ این لازم نیست که اصلاً مشروعیه باقی نماند روا باشد که چیزی منسوخ
شود و مشروعیت بنوعی دروی باقی ماند چنانکه روزه عاشورا و روزه
ایام بیض که فرضیت آن منسوخ است مع هذا مشروعیت باقی است باز عرضه
داشت که در کتب المسایل آورده است که سجده جز خداوند را کردن کفر است این را
چه جواب باشد فرمود اگر به نیت عبادت سجده کند انگاه کفر باشد اما
به نیت تحیت و سلام شاید که مباح باشد چنانچه گفتیم مولانا نظام الدین
خالی زاده مخدوم عرضه داشت که درین آیه که وَرَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی
العرش وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا این ضمیر که دران است عاید بر کیست اگر بر
یوسف پیغامبر است پس این چگونه آید که پدر مر پسر را سجده کرد و اگر بر مهتر

اما به نیت تحیت و سلام که مباح باشد

... است چون ظاهر است بنده پیش خدوم اعظم الله فرمود که اگر این ضمیر عاید بر یوسف پیغامبر است صلوات الله علیه آنگاه بران وجه آید که سنت است
و علا
که بزرگ مر خورد را سلام کند لهذا در شب معراج حضرت خداوند جل
شریعت
بر پیغامبر علیه السلام سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و سجده در
قاضی
ایشان چون سلام بود در شریعت ما پس از پیجا چیزی لازم نباید
بنی
اشرف الدین عرضه داشت که در ملفوظ شیخ نظام الدین علیه الرحمة حکا
نماز
آورده است که بزرگی از مقام خود برفقیهی پنج وقت آمدی نماز پیش
او اقتدا بدو کند روزی آن بزرگ نماز بامداد بیامد امام را در دوم رکعت
دریافت آن بزرگ بنماز پیوست و بدو اقتدا کرد چون امام در تشهد
بنشست آن بزرگ پیش از سلام امام برخاست تا رکعت اول که نیافته است
وگفت
آنرا ادا کند بعده چون از نماز فارغ شد آن فقیه روی بدو آورد
چرا پیش از سلام امام برخاستی تواند بود که امام را در نماز سهوی شده
باشد سجده سهو بجا آورد و تو آنرا نیابی آن بزرگ گفت اگر کسی بنظر باطن بیند
که امام را سهوی نشده باشد روا باشد که پیش از سلام امام برخیزد
بعده آن فقیه گفت نوری که موافق شرع نباشد ظلمت است بعد ازان
معنی
هرگز آن بزرگ نیامد معلوم نمیشود که معنی دران چه بود که پیش نیامد و
بندگی
آن سخن فقیه چه باشد که گفت نوری که موافق شرع نیست ظلمت است

مخدوم عظمه الله فرمود که آن ناشنیده بر ظاهر کفت زیرا که مسبوق را
اگر چیزی از نماز نیافته باشد چون امام سلام دهد برخیزد تا آنچه
نیافته است آنرا ادا کند و آن بزرگ که پیش از سلام برخاست
ظاهر خلاف شرع می نماید اما معنی موافق است زیرا که او بنور باطن
دانسته که امام را سهوی نشده است از آن برخاست و این که مسبوق
بعد از سلام امام برخیزد برای جهالت مسبوق است که او نمی داند
که امام را سهوی شده است یا نه و آن بزرگ را خود بنور باطن معلوم
شده پس معنی موافق شرع است صورة اگر چه مخالف است و این چه
بیان کرده [illegible] اما آنکه بعد از آن پیش نیامد دران معنی این تواند بود
که [illegible] انکار دران فقیه دید مولانا نصیر الدین امام قاضی صفی
المخلص [illegible] علوم میکذشت تا برین حرف رسید نزدیک امام شافعی
در نماز بامداد قنوت بخواند بیچاره عرضه داشت که مشایخ برین وجه میکذارند
[illegible] مخدوم عظمه الله فرمود که نمیکذارند مگر از مذهب امام شافعی
[illegible] مشایخ [illegible] بگذارند وقتی که کاری و مهمی ایشانرا پیش می آید
برای [illegible] آن مهم خویش برین بگذارند که آنچه امام شافعی بدان
[illegible] آن محمول است برین است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مهمی
آن بزرگ یعنی در قنوت [illegible] دیگر نه باز بیچاره عرضه داشت که صورت آن

مسئله چگونه باشد فرمود در نماز بامداد در فریضه در دوم رکعت بعد از رکوع
در قدومه قنوت میخوانند باز عرضه داشت برای کفایت مهم را اگر کسی
خواهد بگذارد و در جماعت نتواند کند، اورا پس تنها بگذارد فرمود که این
بر سبیل عموم است یعنی جایی که مهمی است عام بود پس امام در فجر بخواند
در تقدیم عشا بر عشا افتاد اگر وقت فراخ باشد تقدیم کند در سنن
میان بیچاره عرضه داشت اگر وقت وسیع است و طعام موجود شده
است ولی خوف فوت جماعت است درین صورت چکند بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود اول نماز بجماعت ادا کند آنگاه طعام خورد
قاضی اشرف الدین عرضه داشت اگر کسی سجده بغیر طهارت میکند
و عقیدت برین که سجده بغیر طهارت کردن نیامده است با این بهم
بسیار سجده میکند کفر باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر
عقیده برین است که بغیر طهارت سجده کردن منهی است اما جای
یا بسبب دیگر بسجده آلی میشود در روایت برین است که لا یکفر جایز
که بغیر طهارت سجده میکند و نزدیک او اینست که سجده بغیر طهارت
روا باشد اینجا که کافر میشود معنی در وی آنست که در تحت این
انکار نص لازم می آید زیرا که نص برین است که سجده با طهارت
روا باشد پس جایی که بغیر طهارة سجده کرد کتاب را منکر شد و با نکار

کفر لازم آید باز عرضه داشت که کدام آیت است که برای سجده طهارت بدان
فرض شده است فرمود بآیتی که طهارت برای نماز ثابت شده است و سجده هم
از صلوة است بلکه ارکان دیگر که در نماز است دران مشارکت غیر مدخل وارد
چنانچه قیام و رکوع اما سجده مختص است که جز حق را نیامده است بعده فرمود
که در اقوالی و افعالی که بدان کفر نبشته اند معنی دران اینست که در زیر
آن اشکالاتی از کتاب می آید یا انکار خبری متواتر از ان جهت دران
قول و عمل کفر لازم می آید بیچاره عرضه داشت در وقت گفتن بانگ نماز
مؤذن اشهد ان محمدا رسول الله میگوید بیشتر مردمان هر دو ناخن انگشتان
می بوسند و بر هر دو چشم می نهند از کجا است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که جائی نبشته در نظر نیامده است و کتابهائی که بر ماست دران باری
۱۲۲ نیست اما در شهرها عام است که بدین وجه میکنند و مولانا ضیاء الدین
سنامی امام محدث بودهم سر روزی من در تذکیر ایشان حاضر بودم
مردی همین سوال را نبشت در کاغذ بمولانا داد مولانا بر سر منبر بلند
آغاز کرد و لعنت کرد و بر کاغذ چنین سوالی نبشته اند ولی من در کتب جائی
نه دیده ام و نیافته ام اما این مقدار میگویم که هر که چنین چیزی بکند
چشم او را و نابینائی نرسد باز بیچاره عرضه داشت که این مقدار
که فرموده اند فرمود که از جهة تعظیم نام مبارک رسول علیه السلام گفته و هر که نام

نبایکرد زیرا که صلی الله علیه وسلم شنود و خوشنودان بوسد و بر چشم مالد این نتواند
بود و قاضی شمس شرف الدین رضی الله عنه که مولانا قیام الدین که در ظفراباد
می باشند رساله نبشته اند و در آنجا آورده اند که سمع الله لمن حمده بغیر
در نماز بگوید تفسد صلوته این چگونه باشد که اگر نمازی تسمیع و صلوة
نمیگوید هیچ فسادی نیست بترک ضمیر فساد چرا باشد و حذف ضمیر
مفعول در کلام آمده است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که فساد صلوة
این معنی خواهد بود که معنی سمع حیث ای اجاب و حق تعالی اجابت
حمدی کند که خاص لله باشد و بترک ضمیر حمد مطلق میشود و حمد مطلق
راجع الی الله نخواهد بود پس حق تعالی اجابت حمد مطلق نکند بلکه اجابت
حمدی کند که خاص الله باشد پس بترک ضمیر ثنا نماند مشابه بکلام الناس
گشت اما آنجا که ترک ضمیر جایز است پس نماز باید فاسد نگردد و قول البعض
خود همین است و این هر دو قول در زیب الصلوة آورده است مخدوم
زاده زاد الله علمه شرح نوف میکرد تا برین حرف رسید که صفت
اولیا صفوتیه افتاده است و همانجا آورده که معنی اینچنین تواند بود
ایشانرا صفوتیه بنابرین گفت که در صف اول بودن این باشد که
طالب سه است طالب دنیا و طالب عقبی و طالب مولی پس کسی که طالب مولی
است او را میگویند در صف اول است و آن جماعتی ازین طایفه اند بفعل است

کسی که دنیا طلبد چاکر دنیا گردد و هر که عقبی طلبد چاکر عقبی گردد دنیا
گردد و هر که مولی طلبد دنیا و عقبی چاکر وی گردند هم درین محل این بیت
بر زبان مبارک خود راند • دنیا است بلا خانه و عقبی هوس آباد
ما فارغ زین هر دو نه آنیم نه اینیم • بیچاره عرضه داشت حدیثی هست
که الصوم باب العبادات بچه جهه صوم باب العبادات است • بندگی مخدوم
عظم الله تعالی فرمود زیرا چه مانع از در آمدن در عبادت نفس است و هوا
و روزه عبادتی است که در وی قهر نفس و مالیدن هوا است پس چون مانع از
در آمدن در عبادات بصوم زایل شد هر آئینه در عبادات کشاده گردد • از زبان
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود که الصوم باب العبادات مخدوم زاده
زاد الله علمه سراج العارفین میگذشت تا بدینجا رسید که مردی سر زیر
۱۲۳ و پایها بالا کرده چنانکه تارک بر زمین بودی و پایها در هوا در تلاوت قرآن •
بود بندگی مخدوم عظم الله فرمود این را کاجک گویند چنانکه در میان
جوکیان کپاری میگویند بعده فرمود این هم بیکبار نشود آهسته آهسته بتدریج
میسر میشود اول یک آیت خواندن عادت کند آنگاه دو آیت و سه آیت بتدریج
تا بخوانند تا بسیار ها میسر سازند بر نسبت این معنی حکایت فرمود که شیخ
محمد ... از شیخ تمیمی نقل میکرد که او هم بدین طریق قرآن را هر شبی
ختم کردی قاضی صدر الدین عرضه داشت که اگر تارک بر زمین باشد و پایها

بنده را ... لیکن مشکا بدیوار می یا بچیزی میکند چگونه باشد بنده کمینه مخدوم

نعمه الله فرمود که مجاهده بکمال بران وجه است که بی تعلقی باشد

اما تا اگر تکیه کند مجاهده باشد اما دون آن بر نسبت این معنی حکایت

فرمود که نقلست از خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه که بریشان

رسیده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمازی معکوسانه

گذارده است وایشانرا این اعتبار شود در کرانه چاهی آمدند و پای استوار

خویش را بریسمانی ببستند و در کرانه جاهی کردند و خود را در چاه بیاویختند

وآن نماز باشارت گذاردند باز سبق مخدوم زاده تا بدین حرف رسید

که نماز بیکپای ایستاده میگذارند قاضی صدر الدین عرضه داشت که نماز

۱۲۵ بیکپای گذاردن نیامده است فرمود که این غلط است برین طریق هم آمده است

اما منهی آنست که در نماز در حالة قیام سوی یکپای مایل باشد باید که در نماز

پایها هر دو برابر دارد چنانکه میل بیکپای نباشد بیچاره عرضه داشت

که امام بعد ولا الضالین آمین گوید یا نه بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود

که بگوید اما مخافه گوید بعده بیچاره را پرسید که با وضو بوده میشود حضور

افتاد که آری با وضو بوده میشود بر لفظ مبارک راند الحمد لله باز پرسید

که بعد از وضو دوگانه شکر وضو میگذاری باز عرضه داشت که آری گذارده

میشود باز بر لفظ مبارک راند الحمد لله باز پرسید که بروزه ایام بیض میدهی آری

هم چنان افتاد که نشنیده‌ام فرمود بعد از بیداری که نفس امّاره هم ازان رود

فرمود که یکی از طریق مشایخ این است که اگرچه با وضو باشند برای هر فریضه

تجدید وضو بکنند پس برای هر فریضه تجدید وضو باید کرد

افتاد در مولانا نظام الدین نام پیری که در مسجد مولانا رکن الدین مرحوم در مصلا

بوری حاضر بود بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که وقتی همین مرد بر مولانا

تقی الدین علیه الرحمة رفته بود و همانجا در چهله نشسته بود روزی مولانا

تقی الدین علیه الرحمة اتفاق چنان افتاد که برین مرد آمدند پای در حجره

نهادند قضا را پای مولانا تقی الدین رحمة الله در سجده گاه بر مصلای او

افتاد مولانا نعره بزد و بسیار ندامت و حسرت کردن گرفت این پیر پرسید

چرا نعره بزدید مولانا فرمود که پای من بر سر مصلای تو در سجده گاه افتاد

۱۴۲ از آن نعره بزدم که نمی شاید که جائی که سجده کنند پای آنجا بنهند هم ازینجا

حاضری عرضه داشت که مولانا تقی الدین را پیر بود یا نه بنده کمینه مخدوم عظمه الله

فرمود که بسیاری این میگویند که نبود اما بعضی گفته اند که از مولانا شنیده ایم

که فرموده اند مرا بانده خویشتن سازی ارادت هست و بحقیقت معلوم نگشته

است والله اعلم بالصواب

حکایت عرضه داشت که حدیثی هست که الصوم باب العبادات بچه جهت

صوم باب عبادات هست بنده کمینه مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود

... [illegible] در عبادات نفس ... هوا را دور ... [illegible]

[illegible] ... البدن بالجوع ... [illegible]

بصوم باید ـ هر آینه در عبادات کشاده گردد از این جهت پیغامبر علیه
السلام باب العبادات و بزرگان گفته اند در نفس بنی آدم هر اعضو است
از شر همه در کف شیطان اند و شیطان بران متعلق چون شکم را
گرسنه کند و حلق و برا بگیرد و نفس را ریاضت دهد همه عضوها خشک گردد
با آتش گرسنگی سوخته شود و شیطان را هیچ تعلق نماند و از سایه چنین کس
بگریزد و چون شکم را سیر کند و حلق را بگذارد در لذات و شهوات پس تر
و تازه گرداند آن همه اعضا را شیطان بر رو قاو گشت پس بی نسبت
هر آینه صوم در عبادات بود و از لقمان حکیم نقلست که مر پسر خویش را
گفت ای پسر اگر معده از طعام پر گردد فکر در خواب شود و حکمت گنگ
گردد و اعضا از عبادات بنشیند از بیخ بزرگان مکروه داشته اند
مرید را که بیابی او زاد کند زیادت از چهار روز و شیخ معز الدین
عرضه داشت که صوم وصال منهی است و بدایت رسول علیه السلام مختص اند
اما دیگری اگر بدارد چگونه باشد بندگی مخدوم عظم الله فرمود که اگر
دیگری بدارد برای ریاضت نفس را جایز است و در کتابها نیز آمده
نهی که بر صوم وصال وارد است بر نهی شفقت تاویل کرده اند پس بنا

باشد لا علینا باز عرضه داشت اگر دیگری را هم جایز باشد پس خصوصیت را
چه باید بکند مخدوم عظمه الله فرمود پیغامبران هرچه نفرمایند بکنند
اما اگر چنین نکنند و نفرمایند و آنرا ورد خود سازند و لازم حال
خود گردانند و بر خود خاص کنند آن بر دو قسم است قسمی اینست که خود
بکنند و دیگری را خواستن کردن آن محصور بود چنانچه زیاده بر چهار زن
بر خود چیزی دیگر مخصوص است و دوم قسم اینست که خود بکنند اما از آن
چنین که دیگری کردن آن لحوق مشقت بسیار است بنا بر شفقت امت را
نفرمایند این قسم اگر دیگری کند جایز است پس در صوم وصال مشقت بسیار است
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند اِنّی لَستُ کَاَحَدِکُم فَاِنّی اَبیتُ
عِندَ رَبّی فَهُوَ یُسقِینی وَیُطعِمُنی هم ازینجا میخیزد که نهی شفقة
است که تعلیل برین کرد که مرا حق تعالی طعام و شراب میدهد یعنی شما را
چنین نیست پس نتوانید پس معلوم شد که نهی بنا بر شفقت فرمود نه نهی
بنا بر آنکه علینا است و دیگر رسول علیه السلام را هرچه بامداد بودی تا شبانگاه
نیز ... از خود دور میکردند اما امت را نفرمودند بنا بر شفقت
و ضعف حال ایشان اما اگر دیگری کند درست باشد بعده فرمود که
طریقت هم ازین قسم خاسته است هم ازینجا طریقت گرفته اند و هم ازینجا
طریقت از شریعت جدا میشود اگرچه در اصل یکی است بعده بر لفظ

حسبما ترک [illegible] اند که متن این را در مکتوبی مشروح کرده نبشته ام و این تقسیم باز
دیده هم ازینجا ذکری در چهله حضرت موسی علیه السلام افتاد بنده کمینه مخدوم عظمه الله
فرمود که چهله موسی علیه السلام آورده اند که چنین نبود که بامداد نخوردی و نماز شام
طعام خوردی بلکه در چهل روز طی بود که درین میان هیچ طعام نخوردی و نیز
بعضی بزرگان در تأخیر اکل کوشیده اند تا آورده اند شبی را در شبی و بتدریج
طی خویش را تا هفت روز رسانیده اند و تا ده روز و یا پانزده روز
همچنین تا چهل روز رسانیده اند خواجه سهیل بن عبد الله را از
سد سوال کردند که کسی که در چهل روزی یکبار میخورد لهب گرسنگی او
کجا میرود گفت یطفیه النور یعنی نور باطن آتش گرسنگی او را می کشد ۱۳۹
و شیخ الشیوخ علیه الرحمه در عوارف فرموده است که من از بعض علما
این سوال کرده ام بعبارتی جواب داده اند که آن دلیل میکند که کسی که بخدا آمده
خوشی می یابد لهب گرسنگی بدان خوشی کشته میشود و متعارف میان خلق
نیز همین است و هم بنده گی شیخ در عوارف فرموده است که اقصی آنچه درین
معنی رسیده است از طی مردی بوده است که اوش زمانه او را دریافتیم و بعضی
او را ندیدم در موضعی بود که او را ابهر خوانند و او را الزاهد الخلیفه
میخوانند و در هر ماهی یک بادام خوردی و هرگز نشنیده ام که کسی درین امت
در کار طی و تقلیل تا اینجا رسیده است و اول کار را چنان بوده که گفته

کردی خوردن خود را باندازه خشک شدن چوب تیر که آن معیار گرفته
بود لیکن ظلم کرد تا بدین جا رسید و درین معنی جمله توانند کرد آنچه
صادق و کاذب صادق بقوت صدق خویش و کاذب بقوت هیجانی
که در باطن او نهان بود آن بر وی ترک خوردن آسان کرداند و آن خوش آمد
نظر خلق است و این عین نفاق است نعوذ بالله منها بنده کمینه مخدوم عظمه الله
چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند   انگشت که تیرا
شد غرقه سیر خوردن تیرا از انگشت به و صادق بود که قدرت یابد بر طی
کردن چون کسی بر حال وی مطلع نبود و چون کسی بر حال وی مطلع
شود پیش ضعیف گردد و قوت بر طی پیش نماندش و هذا علامة الصادق
و کاذب را هر چند علم خلق بر حال وی بیش بود او را قوت بر طی
بیش بود مولانا لطیف الدین عرضه داشت که در روز عید الضحی میان
دانشمندان درین مسئله بحث بود که درین روز که امساک تا فراغ
نماز مستحب است آنرا صوم میگویند اطلاق لفظ صوم بروی چگونه
درست آید زیرا که [illegible] و شرایط صوم موجود نیست و این را بعضی
صوم شرعی میگویند و بعضی لغوی و تحقیق نشد همچنان ماند بنده کمینه مخدوم
عظمه الله فرمود که مرا یاد می آید که جائی دیده ام این صوم را هم شرعی نوشته
است و هم لغوی در آن محل این آورده است که صوم را سه قسم کرده است

یکی قسم لغوی نسبت و دوم قسم شرعی محجب و سیوم قسم هم لغوی
و هم شرعی و نظیر آن قسم همین روزه عید آورده است و هر دو جهت دارد
هم لغوی هم شرعی لغوی از آن جهت که امساک ساعت است لغت براین
خود ظاهر است اما شرعی بران وارد باشد آن شرعی گردد و دیگر
با نیا نه اما ماهیت او موجود نیست زیرا که امساک من طلوع الفجر
الی الغروب باید و آن معقول از آن سبب غلط میشود
لطیف الدین عرضه داشت که کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ
فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ چه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
و باشامید بسبب چیزی که پیش فرستاده اید در روزها گذشته
و ازین ایام خالیه ایام روزه مراد است یعنی دران اکل
و شرب ترک آورده اید در مقابل آن خراجیت اینست که
در آیند و بخورید و بیاشامید و ایام خالیه یعنی ماضیه
طایفه مشایخ افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این
دیگر است چنانکه در چهار علوم صوم را ... نهاده است
صوم عموم است و دوم صوم خصوص است و سیوم صوم خصوص
است صوم عموم امساک از طعام و شراب و جماع نهار آمد
و صوم خصوص باز داشتن جمله حواس و اعضاست از آثام

[illegible]

و روزه خوشتر دل است از هر چه خدای عز و جل و علا باد و تعلیه و این صوم

خصوص بنده مقربان است بر این که ظاهر از این صوم باید بیشتر بعده

فرموده که در تمهیدات عین القضاة آورده است بدین عبارت که

و از آن بزرگ شنیده که گفت الصوم الغیبة عن رؤیة ما

دون الله لرؤیة الله گفته است ای عزیز از خبر صوموا

لرؤیته الله و افطروا لرؤیته چه فهم کرده از آن صوم چه چیز

شاید او این که ابتدا آن صوم بر خدای باشد و آخر آن صوم افطار

آن بخدای باشد و این هم گفته است تا خود صوم هر کسی از چیست و افطار

١٥٢ هر کسی بچیست بعده فرموده که بزرگان گفته اند هیچ عملی نیست مر بنی آدم

الا برد حقوق مردمان فردا روز قیامت قصاص شود مگر روزه که در

در نیابد که خداوند عز و جل روز قیامت بگوید هذا لی کسی از روزه

قصاص نشود و بعضی درین خبر گفته اند که الصوم لی و انا اجزی به

صوم بحق و کردن از آن است که صوم خلقی است از اخلاق صمدیت

و در تفسیر سائحون چون صائمون گفته اند زیراک روزه داران سیاحت

میکنند بخداوند عز و جل بگرسنگی و تشنگی خویش و درین آیه نیز گفته اند

انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب آن روزه داران اند

ودرین آیت نیز گفته اند که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون ان عمل ایشان روزه
است بعده بنده مخدوم عظمه الله فرمود که صوم را فواید لی حد
واندازه است در گفتن ونبشتن کجا درآید ولیکن تا صوم گرست و صایم
کیست که در خبر آمده است که من صایم حظه من صیامه
الجوع والعطش گفته اند این کسی باشد که در روز گرسنه باشد
و بحرام افطار کند ونیز گفته اند که این کسی بود که از طعام حلال روزه
دارد وبگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند ونزدیک اهل هوا
خود غیبت و دروغ گفتن مفطر صوم است ازینجا شیخ معزالدین رحمه الله ۱۵۳
عرضه داشت که مشایخ را در صوم روش چیست بنده مخدوم عظمه الله فرمود که
مشایخ در صوم مختلف است بعضی بوده اند که در سفر و حضر علی الدوام صایم
بوده اند تا بحضرت خداوند رسیده اند وبعضی بوده اند که یک روز روزه
داشتندی ویکروز افطار کردندی واین را صلی استحسان کرده اند
این که بودن است در میان صبر وشکر وبعضی بوده اند که دو روز روزه
داشتندی ویکروز افطار کردندی ویکروز روزه داشتندی و دو روز
افطار کردندی وبعضی بوده اند که روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه
داشتندی ودیگر افطار کردندی واز خواجه جنید منقولست رحمة الله علیه

که علی الدوام صایم بودی و چون کسی بدوی در آمدی با وی افطار کردی
و گفتی فضل موافقت با برادر خویش کمتر از فضل صوم نیست و آن از
شیخ الشیوخ در عوارف مسطور است که گفته اند که من شیخ ابا مسعود رحمه الله را
دیده بودم که او اندر روزی چند بار میخورد و هر که از طعام پیش او آوردندی
بخوردندی و اندر آن خوردن طعام موافقت حق میدید زیرا که حال او
با خداوند تعالی اندر خوردن و پوشیدن و جمله تصرفات ترک اختیار بوده
است و حال او وقوف بوده است با فعل حق بنده کمینه مخدوم چون برین
حرف رسید فرمود که این نوع نیز نیک پسندیده است و مرتبه بلند است
باز شیخ معز الدین عرضه داشت که نقلست از بعضی درویشان که سالها
روزه داشتی و پیش از غروب افطار کردی مگر در ماه رمضان این چگونه
باشد بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که در عوارف این را جواب نبشته است
که امام ابو نصر سراج گفته است که طایفه از مشایخ این را منکر اند بمخالفة
العلم اگرچه روزه تطوع است اما مشایخ دیگر این را استحسان کرده اند در آن حرج
مراد صاحب این نوع تادیب نفس است بگرسنگی و دیگر عدم تمتع نفس بدین
روزه و این اگرچه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را نیات است
در آنچه کنند پس باید که با ایشان معارضه نکنند که صدق محمود است بعینه
هر چگونه که باشد و صادق در پناه صدق خویش است هر چگونه میگردد همه دین

محل این بیت بر زبان ورد زبانه باید در طلب دوستی صدق ترا

رهبر است خواه بزنار کوش خواه بدستار باش وفرمود که مصنف عوارف

آورده است که مرا چنین بخاطر میگذرد که این قصد که تمتع بکند بنفس بدرست

صوم پس بدرستی که تمتع گرفت بروئیت عدم تمتع بروئیت الصوم و بعد

نیل اصل والیق موافقت علم است و امضاء صوم بحکم علم قال الله تعالی

وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ

در حج افتاد و روز ترویه بود بر لفظ مبارک بندگی مخدوم منع الله المسلمین

بطول بقایه این کلمات میرفت مَنْ أَدْرَكَ الْوُقُوفَ فَقَدْ أَدْرَكَ

الحج وَمَنْ فَاتَهُ الْوُقُوفُ فَاتَهُ الْحَجُّ اینچنین رکنی است وقوف ۱۵۱

از ارکان حج و هر بار چشم مبارک پر آب میشد بعد این حکایت فرمود که

می آرند جوانی در حج رفته بود و در روز عرفه آن جوان چنان بحق مشغول

بود که ندانست که امروز روز عرفه است دوم روز آن جوان در وقوف

در منا آمد و افعال روز عرفه را بجا آورد دل گرفت جماعتی که حاضر بودند

گفتند عرفه دی روز گذشته امروز چه میکنی آن جوان چون این را بشنید

بغایت خسته و شکسته دل شد از درد دل آهی دردناک بر آورد و دران

محل عارفی حاضر بود گفت حج صحیح و یا بشش از آن من کرده ام بر بس جهد

آن آه خود را بدست من بفروش آن جوان هم بدان جهد آن آه خود را بفروخت.

بعده در وقت او در پرسش آمدند و دادند که ای جوان آن آه را
باز ران فروختی بنده مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید فرمود
که ازینجا حسرت و ندامت بر فوت عبادت و طاعت اصلی نفس
بزرگ است بر نسبت این معنی حکایت فرمود که نقلست بزرگی را
پرسیدند که ازان نعمتها که مشایخ پیشین را بود ترا هست گفت آری
هست گفتند چیست گفت حسرت نایافت در بین حدیث
افتاد که من لم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا بنده مخدوم عظمه الله فرمود
که این حدیث در حق کسیست که او را حج فرض شده باشد بحکم آنکه
زاده و راحله و آنچه شرایط وجوب حج است در وی موجود است اگر او
۱۵۶ بی عذری حج نگذارد و بمیرد مرده باشد بر صفت یهودی یا نصرانی
قاضی اشرف الدین عرضه داشت ازینجا همین آمد که ترک فرضی کرد یا یهودی
و نصرانی چرا کرد بنده مخدوم عظمه الله فرمود که مبالغت بود در وعید
آنکه حقیقة یهودی و نصرانی کرد که شیخ معز الدین عرضه داشت که زاد و راحله
بنابر ضعف قوت بشر و در رازی راه شرط شد اما اگر کسی از اصحاب توکل
شده باشد قوت آن دارد که بی زاد و راحله متوکل علی الله بیرون آید
در حق اینچنین کس فرض باشد اگرچه زاد و راحله دار دیا نه بنده مخدوم
عظمه الله فرمود که در حق اینچنین شخصی بحکم این طایفه فرض گردد اگرچه

زاد و راحله نباشد اما نظر بر ظاهر شرع نه بیچاره هر چند ... فرمود
زاد و راحله موجود شده است و بر وی بحکم وجوب زاد و راحله حج فرض
گشته رضاء مادر و پدر شرط باشد یا نه بنده کمینه مخدوم عظم الله ذکره فرمود در آن
فرایضه اصل اینست که حق مادر و پدر و یا غیر ایشان با وجود فرایض
ظاهر نشود پس از اینجا رضاء ایشان شرط نبود چنانکه در صوم و صلاة
بعده فرمود که عین القضاة در تمهیدات آورده است ای عزیز حج صورت
کار همه کس باشد اما حج حقیقت نه کار هر کس باشد در راه حج زر و سیم باید
فشاندن در راه حق دل و جان باید فشاند این کرا مسلم است آنرا که
بند جان برخاسته باشد مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیْلًا این باشد ۱۵۸
و گفته است که دل طلب کن که حج حج دلست نشنیده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که خدا کجاست فَقَالَ فِیْ قُلُوْبِ عِبَادِهٖ
گفت در دل بندگان خود قلب المومن بیت الله این باشد اما
باید که از اینجا حلول و اتحاد فهم نکند که حق تعالی از این منزه است
بنده کمینه مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این دو بیت مبارک بر زبان
راندند بیش آن کس بدل شکی نبود صورت و آنچه بی چگونه بود
پاک از آنها که غافلان گفتند پاک تر زان که عاقلان گفتند بعده این
حکایت فرمود که نقلست خواجه بایزید رحمة الله وقتی بحج میرفت

کجا میروی گفت بخانه خداوند پرسید چند درم داری گفت هفت درم دارم
گفت مرا بده و هفت بار گرد من بگرد زیارت کعبه کردی هم درین محل
این رباعی بر زبان شکرفشان راند   محراب جهان جمال رخساره
ماست سلطان جهان در دل بیچاره ماست شور و شر و شرک و کفر و توحید
و یقین در گوشه دل پاره جگرخواره ماست   و هم در کلمات عین القضات
ماست هر که نزد کعبه گل رود خود را بیند و هر که نزد کعبه دل رود خدا را بیند
و این مثنوی بر زبان مبارک راند   خلق را روی ذات جوئی
ناند او بکدام آینه در آید او   در سر افعال حج افتاد بنده مخدوم
عظم الله فرمود که این طایفه را در هر فعلی از افعال حج سری عظیم است
و آن اثر را مسلم است وقتی حاجی نزدیک خواجه جنید رحمه الله
آمد خواجه جنید او را گفت از کجا آیی گفت بحج بوده ام گفت حج
کرده گفت کرده ام گفت اول که از خانه برون آمدی و از وطن رحلت
کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت نه خواجه جنید گفت پس رحلت
نکردی باز خواجه گفت چون از خانه برفتی و اندر هر منزلی مقامی کردی
از طریق حق اندران مقام قطع کردی گفت نه گفت پس منازل نبردی
باز گفت چون محرم شدی بمیقات از وصف بشریت جدا شدی
چنانکه از جامه و عادات گفت نه گفت پس محرم نشدی باز گفت چون بعرفات

واقف شدی اندر کشف شاهد گفت بدیدار آمدی گفت نه گفت

نه ایستادی باز گفت چون بمزدلفه شدی و مرادات حاصل شد

ترک کردی گفت نه گفت پس بمزدلفه نشدی باز گفت چون در

خانه شدی اندر محل تنزیه لطایف حضرت جمال حق دیدی گفت نه

پس طواف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه

و درجه مروه را ادراک کردی گفت نه گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون

بمنا آمدی آرزوهای تو از تو ساقط شد گفت نه گفت هنوز بمنا نرفتی

باز گفت چون بمنحرگاه قربان رسیدی خواستهای نفسانی را قربانی

کردی گفت نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی

با تو بود از معانی نفسانی همه از خود بینداختی گفت نه گفت ١٥٦

سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد و بدین صفت حجی بکن تا بمقام

ابراهیم برسی هم درین محل شد که مخدوم عظم الله دینه

مبارک راند   تا درین خطه تکاپویی با همه خاک با همه

گردکی خلق زند کجا دین است هرچه گفتند مغز آن اینست

فرمود که از خواجه ذوالنون مصری رحمة الله نقلست که گفت جوانی را

دیدم بمنا ساکن نشسته بود و همه خلق بقربان مشغول

میکردم تا چکند گفت بار خدایا همه بقربان مشغول اند من

۱۶۵

تا خود را قربان کنم اندر حضرت تو از من قبول کن این بگفت وبه انگشت سبابه اشارت کرد در حال بیفتاد چون نگاه کردند مرده بود بندگیمخدوم عظم الله چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند

خوب رویان چو پرده برگیرند عاشقان پیش شان چنین میرند بعد ازان بندگیمخدوم عظم الله فرمود که چون جهاد بر مومنان فرض شد رسول صلی الله علیه وسلم فضیلت و ثواب و درجات جهاد بیان می فرمود همه را تمنا و آرزو بر جهاد غالب میگشت تا بحدیکه جماعت معذوران که بوده اند و قوت و استعداد جهاد نداشتند ایشان نیز آرزو میبردند که کاشکی ما را قوت و استعداد جهاد بودی تا جهاد میکردیم و ثواب

۱۶۰ و فضیلت آن در می یافتیم کسانیکه قوت و استعداد جهاد داشتند ایشان جهاد خواهند کرد و ثواب و درجات آن از حق تعالی خواهند یافت بعده یکروز جمع شدند جماعت معذوران بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بیامدند و گفتند یا رسول الله ما اصحاب عذریم بسبب عذر و ضعف حال و عدم استعداد آن در جهاد نمی توانیم رفت از ثواب و درجات جهاد محروم می مانیم پیغامبر عم فرمود که هر که معذورست از جهاد کردن او حج بکند که حج جهاد اوست بعده خورسند دل شدند که باری اگر از ثواب جهاد محروم شدیم حج بجای آن شد که بجای خواهیم آورد

وثواب جهاد ازاو رود نه حج خواهیم یافت بعده جماعتی دیگر که از ناخوشی قدرت بر رفتن حج نبود ایشان از ناخوشی بیمار آمده گفتند ما از ثواب جهاد محروم ماندیم حج که بجای آن شد از آن هم محروم شدیم که قدرت بدان هم نداریم ایشان نیز جمع شدند بخدمت رسول علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله جماعتی که قدرت بر جهاد ندارند ایشان در حق ایشان حج بجای جهاد شد ثواب جهاد هم از حج خواهند یافت ما قدرت بر حج نداریم حال ما چگونه شود بعده رسول علیه السلام فرمود الجمعة حج المساکین هر که رفتن حج قدرت ندارد جمعه بگذارد که حج او همانست بعده بنده کمخدوم عظمه الله فرمود درین حدیث رسول علیه السلام دران محل فرموده اند بچاره عرضه داشت که چون حج بجای جهاد شد در حق اصحاب عذر ثواب حج بمقدار ثواب جهاد باید با تفاوتی باشد بنده کمخدوم عظمه الله فرمود که چون حج بجای جهاد شد و جمعه بجای حج شد سهل تفاوتی باشد ازین روی که حج جهاد نیست حقیقةً بلکه حکماً جهاد است ازینجا چیزی که حکماً جهاد است باید که برابر نبود مرا چیزی را که آن حقیقةً و حکماً جهاد است و شاید تفاوتی هم نباشد زیرا که ترک جهاد و حج از اصحاب عذر به نقصان نیست عذری هم از جهة صاحب شرع در حق او حادث شده که او را از ان

نیت و صاحب عذر قصد آن دارد که حج و جهاد اتی شود پس بحکم قصد
شاید بود که تفاوتی هم نباشد چنانکه در جنگ تبوک جماعتی در مدینه مانده
بودند و قصد جهاد داشتند بسبب عذر نتوانستند که برابر رسول صلی
الله علیه و سلم بیرون آیند و حسرت و ندامت و شکستگی مینمودند بوده
رسول علیه السلام فرموده اند ما قطعنا وادیا و ما اصابنا
مشقة الا و هم معنا یعنی هیچ وادی قطع نکردیم و هیچ شدتی
و دشواری بما نرسیده که ایشان با ما شریک بوده اند و این را مفسران
در تفسیر گفته اند که بحکم قصد و ارادت ایشان شریک بوده اند اگرچه عذر
داشتند اما قصد و ارادت بیرون آمدن برابر رسول داشتند رسول
۱۷۲ هم ایشان را قطع وادی و رسیدن مشقتها و شدتها و در نیل ثواب
و درجات با خود برابر کرده همچنین در معنی این آیه گفته اند که ان
المسلمین والمسلمات الی آخره سبب نزول این آنست که زنان مسلمان
بخانه نبی آمده بودند گفتند خداوند تو در همه امرها و نهیها و احکام دیگر
مردان را یاد کرده است و آنها بر می شمرند چنانکه اقیموا الصلوة
و اتوا الزکوة فاغسلوا وجوهکم و ان کنتم جنبا فاطهروا
لا تاکلوا الربوا و لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم
و مانند آن میگفتند چنین دانیم که ما را حظی نیست نزد خداوند که گفت

زنهمت آنکه من رسول باشم نیز در رسول خدای تعالی بعده بنزدیک رسول
آمد و گفت یا رسول الله من رسولم بتو از زنان امت تو در چیزی که معذرتی
حال تا قیامت هر که بشنود بدان شادی کند و بر من ثنا گویند زنان میگویند
یا رسول الله خداوند تعالی خدای زنان هست چنانکه خدای مردان رسول
گفت هست گفت تو یا رسول هستی چنانکه مردان رسولی رسول گفت
بلی گفت چرا ما را حظی نیست نزد خدای تعالی که ما را در همه احکام تبع
مردان یاد کرده است فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی نزل
جبرئیل عم بمدح النساء المؤمنات گفت إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ
یعنی بدرستی مسلمانان مردان و مسلمانان زنان و مومن مردان و مومن ١٦٣
زنان و همچنین وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ مطیعان از مردان و مطیعان
از زنان و همچنین وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ راست گویان
از مردان و راست گویان از زنان الی آخره أَعَدَّ اللَّهُ لَهُم مَّغْفِرَةً
وَأَجْرًا عَظِيمًا در مدح بطاعت و مغفرة و وعده طاعت نیز زنان را
با مردان برابر کرد هر چند که زنان را خلل بود در طاعت بحکم حیض زنان
بثواب طاعت با مردان برابرند
نقل در مواسم قاضی صدر الدین عرضه داشت که صاحب الورد
ملعون حل این حدیث چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این

حدیث را حلها کرده اند یکی آنست که در عهد رسول عم جهودی بود ورد
بسیار داشت این خبر به بندگی رسول عم رسانیدند رسول عم فرمود
صاحب الورد ملعونٌ پس این کنایت ازان جهود معهود باشد
و دوم حدیث شیخ که هست تارک الورد ملعونٌ این محمول هم بران است
که چون این خبر بدان جهود رسید که رسول عم میفرماید صاحب
الورد ملعونٌ ورد می کرد داشت ترک آورد تا در تحت وعید در نیاید
بعد ازان این خبر هم ببندگی رسول عم رسانیدند رسول عم فرمود
تارک الورد ملعونٌ پس این هم کنایت ازان جهود معهود است
و حمل دوم اینکرده اند که اگر کسی است و خلق بدو محتاج اند و ارباب
حاجت بدو توجه نموده و کار ایشان بدو متوقف مانده و او در ورد
مشغول باشد و ایشان منتظر او پس صاحب الورد ملعونٌ گی مکنی
و اجنبین کس باشد و تارک الورد ملعونٌ بدان این کنایت محمول
باشد که کسی وردی و وظیفه دارد بی عذری ترک کند تارک الورد ملعونٌ
اینجا منصرف گردد شیخ معز الدین عرضه داشت ازین لعنت کدام لعنت
مراد است مطلق یا مقید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که لعنت مطلق
در حق مومن خود نباید که آن مخصوص بکافر است اینجا لعنت مقید
مراد است یعنی دور از رحمت کسی که او تارک ورد بغیر عذر باشد

بعد از آن فرمود که اگر کسی اظهار وردی و یا عبادتی بزرگ شود باید که در باطن
مشغول باشد و در فوت آن او را حسرتی و ندامتی باشد امید بود
که حق تعالی از برکت آن چیزی بخشد. قاضی منهاج الدین در درون
حصاری عرضه داشت اگر کسی وردی دارد و در میان خلق نمی‌خواند
تا چنان میشود که فوت میگردد چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه
الله فرمود که اگر در میان خلق برای این نمیخواند که کشف خواهد
شد و در سر با حق مشغول گردد یعنی سرا بخواند زیرا چه عبادت
که در سر کنند فضل دارد بر عبادتی که با ظهار میکنند بعده
هم خود فرمود که اگر آن مقدار فرصت ندارد که در سر بخواند پس
سر خود جانب حق دارد یعنی بیاد داشت حق باشد و در وقتی
دیگر قضا کند که گفته اند هر کرا وردی در شب فوت شود در روز
آنرا بجا آرد و همچنین بر عکس که شب مر روز را و روز مر شب را خلیفه
است چنانکه در قرآن مجید است وهو الذی جعل اللیل والنهار
خلفة لمن اراد ان یذکر او اراد شکورا یعنی او
خداوندی است که گردانید شب و روز را خلیفه یکدیگر هر کرا
که یاد کند. یا هر کرا خواهد عملی کند اما اگر بداند که از من خواهم
خواند خلق دیگر چون مرا در خواندن ببینند ایشان هم بخوانند

و در ایشان رغبتی پدید آید و در چنین محلها میان خلق بخوانند تا ایشان
هم بخوانند بیچاره عرضه داشت اگر بعد خواندن اوردی یا بعد ادای
نمازی وظیفه اورادی نفل در دل بگذرد که خلق مرا تحسین خواهند کرد
و نیکو خواهند گفت این نوع چگونه باشد. بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود این خطرات معتبر در حالتی است که مشغول است اما بعد از
فراغ اگر این خطرها میگذرد باکی نیست و این بر آن اصل است
که گفته اند در فرایض ریا در نیاید اما در نوافل در وقت شروع و ادا
اگر قصد ریا است ریا باشد. اما بعد فراغ اگر این معنی حاصل شود
ریا کرده باشد بیشتر برین اند که ریا نگردد   در فضیلت وظیفه
و ورد و اوراد افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در اوراد فضیلت آنست
١٤٢٦ که چون صاحب اوراد بمرض افتد یا بسفری رود بنویسد فرشته
عمل ثواب آنچه وی میکرد در صحت و حضر زیرا چه اوراد
از خاصه است که بجای آرد اما بسبب زحمت و شدت مشغولی نتواند
بیش ازین جهت نیست فایده وظیفه کردن اوراد اینست
و خطرش آنکه چون وظیفه کرد اگر بی عذری ترک آید در تحت
این وعید درآید که تارک الورد ملعون بیک تاویل و مداومت
نمودن در اوراد اخلاق مومنان است و طریق عابدان است و در خبر

مشهورست که اَحَبُّ الْاَعْمَالِ اِلَی اللّٰهِ اَدْوَمُهَا وَاِنْ قَلَّ انا باید که
هر کس بر خود چندانی نهند که طاقتش بود در همه وقت تواند کرد اگر
ندتی بکند پس ملول شود و ترک آرد این نیکو نبود که در تحت این وعید
در آید که مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ عِبَادَةً فَتَرَکَهَا مَلَالَةً مَقَتَهُ
اللّٰهُ اما عارفانرا خود اوراد موقت نبود بلکه همه اوقات را یک
گردانیده اند مر مولی خویش را و حاجت خود را از دنیا بضرورت باز
آورده اند و همه وقت را برابر داشته مر خداوند خویش را شیخ معز الدین
عرضه داشت که معنی ورد چه باشد بندگیمخدوم عظمه الله فرمود که ورد نام
مر وقت را از روز و شب که می آید بر بنده مگر پس آن وقت را
در قربتی اِلَی اللّٰهِ میگذراند و آن قربت خواهی بفرض بود خواه
بنفل پس چون بنده آن بکند در وقتی از شب یا از روز و بر آن ۱۸۲
مداومت نماید آنرا ورد گویند و آسان ترین ورد گفته اند چهار
رکعت نمازست یا خواندن زیاده بود از قرآن یا سورتی از مثانی
یا یاری کردن مسلمانی در کار نیک حاصل اینست که کار ها موقت را
از عبادات و قربات ورد گویند   ورد دعا افتاد ذکر دعا
قبل نزول البلاءست بندگیمخدوم عظمه الله فرمود نعد نزول بلا
اگر دعا کند همین بیش باشد که سهولتی در آن بلا آید اما آن دعا

بلا را چگونه دور کند بلا چون رسد تا نرسیده چگونه شود چنانکه
تیر تا این زمان است که تیر نرسیده است بعد آنکه تیر رسید اگر
سپر پیش میدارد چه شود کند بر نسبت این معنی حکایت فرمود
وقتی پادشاهی بر درویشی کس فرستاد و بلائی چنین نازل شده است
دعائی بکن او گفت وقت دعا گذشت این زمان وقت صبر است
یعنی دعا پیش از نزول بلا است بعد آنکه رسید جز صبر دیگر حیله نیست
درین حدیث افتاد که اَلْعَبْدُ یَدْعُو وَالرَّبُّ یَفْعَلُ
مَا یَشَاءُ بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همچنین است بنده دعا کند
اما لازم نیست که البته مستجاب شود هرچه پروردگار خواهد بکند اما
اگر کسی بگوید که این مخالف نص است که نص همچنین است اُدْعُونِی
اَسْتَجِبْ لَکُمْ ازینجا روشن میشود که دعا کننده را اجابت بود که
۱۲۸ اجابت وعده است و در وعده خلاف نه پس باید که بحکم وعده لازم
آید بعد ازان جواب هم خود فرمود که درین آیه بر قول بعضی مثبت
شرط است یعنی اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنْ شِئْتُ پس این آیت ماوّل شده و حدیث
موافق این آیت است اما بدان قول که این مطلق است و مثبت
شرط نیست میگویند اجابت فی الجملة هست آنچه مطلوب او است
حق تعالی همین جا بدو رساند یا برای او ذخیره فردا گرداند در نقلها

آمده است که فردا یکی را درجات و کرامات دهند و آن بنده را اعمال آن
نبود گوید خداوندا مستکه در دنیا عملی نکرده ام که این بدان یابم فرمان
رسد که دعا کرده بودی ما برای تو ذخیره ساخته بودیم قاضی خان عرض
داشت که اگر کسی بر این وارد کند که حدیث ابر قول مطلق چه جواب
آید بندگی مخدوم عظم الله فرمود که مشیّت که در حدیث مذکور است آن
در نفس اجابت نباشد اما درین باشد که در دنیا بدو رساند یا برای او فردا
ذخیره کرداند عملاً بِقَدْرِ الْاِمْکَانِ بعده فرمود که ارباب معنی
در باب دعا چنین گفته اند که دعاء عامه خلق با قوال بود و دعاء زاهدان
با فعال بود و دعاء عارفان باحوال بود و بعضی گفته اند که زبان
مبتدیان بدعا گشاده است اما زبان محققان از دعا گنگ بود زیرا که
محققان اصحاب مشاهده اند و در مشاهده فنا است و فانی را ١٧٩
زبان کی بود تا دعا کند. و این در بعض احوال بود بعده این مثنوی
بر زبان مبارک راند   قایل او بس تو گنگ باش و مگو طالب او
بس تو گنگ باش مجوی و فرمود که یکی از بزرگان گفته است فایده دعا
اظهار حاجتمندی خویش است پیش خداوند خویش و اگر نه خداوند
نهان کند که او را باید و یکی از بزرگان گفته است که اذن در دعا جزوی
از عطا است چنانکه خواجه کتانی رحمة الله فرموده است که بگشاید خداوند

...ی را بسط دادیست مگر آنکه بگشاید مر او را از مغفرت و یکی از
... است که دعا موجب حضوریست و عطا موجب
... است پس پاک ساون برد تمام تربیست از بازگشتن از در
... امام شبلی رحمة الله تعالی است که گفته است انبساط بقول
الطلاق
... اوبست و این را تاویل کرده اند و گفته اند که این بر
خصوص ببعض اشیا و ببعض احوال است زیرا که حق سبحانه
... است بدعا کردن اما امساک کردن از قول چنانکه امت
موسی ... انبساط کردن در حاجات دنیاوی باید داشت حق
... او را استماع و قرب داد و اذن کرد مر او را در انبساط
... اطلب منی ولو ملحا لعجینک یعنی بخواه ای موسی از من
... است پس چون او را گستاخ گردانید گستاخ شد
۱۷۰ ... انی لما انزلت الی من خیر فقیر یعنی چون موسی
... از گوسفندان شعیب فارغ شد در سایه درخت باز
... بنشست و از گرسنگی و ماندگی تنگ آمد گفت ای
... حاجت ... پس از این از برای من فرستادی اکنون بدان محتاجم
... پس از آنکه خشمت او را میگرفت حاجت آخرت
... از حقارت حاجتهای دنیاوی حضرت خداوند تعالی را

آمده است که فردا یکی را درجات وکرامات دهند و آن بنده را اعمال آن نبود کوید خداوندا مستکه در دنیا عملی نکرده ام که این بدان یابم فرمان رسد که دعا کرده بودی ما برای تو ذخیره ساخته بودیم قاضیخان عرض داشت که اگر کسی برین وارد کند که حدیث را بر قبول مطلق جواب آید بندگی مخدوم عطاء الله فرمود که مشیتی که در حدیث مذکور است آن در نفس اجابت نباشد اما درین باشد که در دنیا بدو رسانند یا برای او فردا ذخیره کردانند عملاً بِقَدْرِ الاِمْکَانِ بعده فرمود که ارباب معنی در باب دعا چنین کفته اند که دعاء عامه خلق با قوال بود و دعاء زاهدان با فعال بود و دعاء عارفان با حوال بود و بعضی کفته اند که زبان مبتدیان بدعا کشاده است اما زبان محققان از دعا کنک بود زیرا که محققان اصحاب مشاهده اند و در مشاهده فنا است و فانی را زبان کی بود تا دعا کند و این در بعض احوال بود بعده این مثنوی بر زبان مبارک راند فایل او بس تو کنک باش و مکو لا اله او بس تو کنک باش مجوی و فرمود که یکی از بزرکان کفته است فایده دعا اظهار حاجتمندی ما خویش است پیش خداوند خویش و اکر نه خداوند همان کند که او را باید و یکی از بزرکان کفته است که اذن در دعا جزوی از عطاست چنانکه خواجه کتانی رحمة الله فرموده است که نکشاید خداوند

زبان خصوص من را بعذرت مگر آنکه بکند باید مرا ورا از مغفرت و یکی از
عارفان گفته است که دعا موجب حضور است و عطا موجب
بازگشتن است پس پا استادن بر در تمام تر است از بازگشتن از در
بعطا و از امام شبلی رحمة الله تعالی است که گفته است انبساط بقول
اطلاق
با خداوند ترک ادب است و این را تأویل کرده اند و گفته اند که این بر
نیست این مخصوص ببعض اشیا در بعض احوال است زیرا که حق سبحانه
تعالی امر کرده است بدعا کردن اما امساک کردن از قول چنانکه امر
کرده است موسی عم را از انبساط کردن در حاجات دنیاوی باید داشت حق
سبحانه تعالی مر او را مقامی در قرب داد و اذن کرد مر او را در انبساط
کردن و گفت اُطلب منی ولو ملحا لعجینک یعنی بخواه ای موسی از من
اگرچه نمکی برای آرد را است پس چون او را گستاخ گردانید گستاخ شد
۱۲۰ و گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر یعنی چون موسی
از آب دادن گوسپندان شعیب فارغ شد و بسایه درخت باز
گشت و خود را بر زمین بیفکند و از گرسنگی و ماندگی تنگ آمد گفت ای
پروردگار من بدانچه پیش ازین از برای من فرستاده اکنون محتاجم بدان
زیرا که موسی عم پیش از آنکه خشمت او را میگرفت حاجت آخرت
داشت و از حقارت حاجتهای دنیاوی حضرت خداوند تعالی را

بزرگ میداشت که از و محقران سوال کنند واو در حجاب حشمت بود
از سوال محقران واین را مثال است در مشاهده چنانکه از بادشاهان
بزرگ چیزهاء بزرگ خواهند واز طلب چیزهاء حقیر حشمت کنند و چون
بساط حشمت بردارند واو را در مقام خاص فرود آرند حقیر
از وی چنان خواهد که خط بنده فرمود که بزرگان را در مسئله دعا
اختلاف است یعنی دعا کردن افضل یا خاموش بودن افضل
بعضی گفته اند دعا کردن در نفس خویش عبادتست پس دعا کردن
افضل بود و بعضی گفته اند که خاموش بودن در زیر جریان
حکم این تمامترست و رضا دادن بدانچه سابق است از اختیار
حق اولیترست از دعا کردن و بزرگان گفته اند که اوقات
مختلف است و در بعض احوال دعا را افضل است از خاموش بودن.
و در بعض احوال خاموش بودن از دعا افضل است و فرق کرده اند
و گفته که اگر بر دل خود زیادت بسطی یابد دعا اولیتر و اگر در دل
خود مانند زجری یابد و مثل قبض بود پس ترک دعا را اولیتر و از این
هر دو بنابند پس دعا و ترک او اینجا برابرند اینجا گوینده بینیم
بر وی مادرین وقت علم غالب است آنگاه دعا را ولی زیراکه عبادة
است واگر غالب بر وی معرفت و حال است پس خاموش بودن.

روزی عزیزی عرضه داشت چون قضا را رد نیست فایده دعا چیست
بندگی مخدوم عظم الله فرمود که رد بلا بدعا این هم قضاست
و دعا سبب شود مر رد بلا را و دریافت رحمت را چنانکه سپر سبب است
مر رد تیر را و رد تیر بسبب سپر هم از قضاست بنده را آنچه بندگی
است باید کردن ترک بندگی درست نیست و استعمال شریعت کردن همانچه
بندگی است و شرع اینست که آنچه ترا فرموده است بجای آری و میشود
در تقدیر است بعده این حکایت فرمود که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم تا در مکه بود و یاران او را پاس میداشتند چون این آیه
فرود آمد که وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ یعنی حق تعالی از خلق ترا
۱۷۲ نگاه دارد و هیچکس کشتن نتواند یاران خود را فرمود اکنون شما بر خیزید
که خداوند نگاه داشتن من از دشمن وعده کرد و چون بمدینه رسید
و آیه قتال فرود آمد و در جنگ کفار روان شد و دو زره پوشیدند
یاران گفتند یا رسول الله ترا خداوند وعده کرده است که هیچکس ترا
کشتن نتواند این دو زره پوشیدن بهر چیست گفت همچنین است
ادای بندگی بجای آوردن است هم درین محل بندگی مخدوم عظم
الله این دو مثنوی بر زبان مبارک راند یوسف تو هنوز
در چاه است کی بنشینی که هنگام افسر و کلاه است قمر نادیده ماه کی شود او

در آداب دعاء افتادن بندگی بنده تا نیز شاهکی شود او

مخدوم عظمه الله فرمود که ادب در دعا آنست که چون از خداوند خویش حاجتی خواهد و در اجابت تاخیر شود باید که حق را در آن مقیم ندارد و بداند که خیر درین است و چون سوال کند واجب است که عجلت نکند و او را ثقه بود که در مقسوم تفاوتی نیست و دیگر بداند که اختیار خداوند مر بنده را بهتر از اختیار بنده مر نفس خویش راست استوار قسمت کرده شده گفته اند چهار وقت امیدوارتر است مر اجابت دعا را یکی در وقت صبح و دیگر در آخر روز یعنی عند الغروب و میان بانگ نماز و قامت و در وقت سحر و شبها مواسم چنانکه شب قدر و شب برات و مانند آن و روزها متبرکه چنانکه روز جمعه و روز عرفه و روز عاشورا و مانند آن و روز عاشورا بود خلق بسیار بقدم بوس رسیده بودند روی مبارک سوی حاضران مجلس آورد و فرموده که امروز هزار بار قُل هُوَ اللّٰهُ اَحَد باید خواند تا هر حاجتی که بخواهد حق تعالی بکفایت رسد و چهار رکعت نماز برای خوشنودی خصمان هم باید گزارد در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سوره اخلاص باید خواند و در دوم رکعت بعد از فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون سه بار و سوره اخلاص یازده بار و در رکعت سیوم الهیکم

التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در چهارم آیة الکرسی یکبار و اخلاص
بیست و پنج بار. هرکه این نماز بگذارد خدای تبارک و تعالی برهاند مر او را
از اهوال گور و خصمان او را خشنود گرداند و این نماز مرویست
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در سالی شش روز بگذارند
روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید اضحی و پانزدهم ماه شعبان.
و آخر جمعه ماه رمضان بعده این حکایت فرمود که مردی در گره
بود خسرپوره ملک صفدر یا خواهرزاده هر شبی خواب دیدی که گوئی
قیامت قایم شده است و خلایق را می آرند و خصمان او جمله
با او دعوی میکنند همچنین جمله اهوال قیامت در خواب دیدی
۱۲۷ تا مدتی برین بگذشت بعد مدتی بخدمت بزرگی رفت و این خوابها
پیش او تقریر کرد آن بزرگ فرمود چهار رکعت نماز برای خشنودی
خصمان بگذار او همچنان کرد چهار رکعت نماز بگذارد بعده هیچ شبی
از آن خوابها ندید بعد از آن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که سالک را
خصمان چون خار در دامن اند و اگر کسی را مادر و پدر ناخشنود بوده اند
و مرده برای خشنودی ایشان هر چیزی که بدان ایشان ناخوش می شدند
آن ترک آرد تا خشنود گردند و اگر کسی را بدی می گفته است و آن کس
نقل کرده همان قدر او را به نیکی یاد کند بعده بر لفظ مبارک راند

کرباشد نزدیک اهل معرفت همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم
از تو ناخشنود اند و حق خشنود ترا چه زیان و اگر همه عالم از تو خشنود
و حق ناخشنود ترا چه سود و این بیت بر زبان مبارک رانده اند

اگر خدای نباشد ز بنده خشنود شفاعت همه پیغامبران
ندارد سود و بعبارتی دیگر هم فرموده اند مَنْ لَهُ الْمَوْلَى فَلَهُ
الْكُلُّ هر که را مولی است همه او راست وَمَنْ فَاتَهُ الْمَوْلَى فَاتَهُ
الْكُلُّ هر که را مولی نیست همه عالم او را نیست و این دو بیت بر لفظ
مبارک راندند اکرام هیچ نباشد بدنیا نه بعقبی چو تو دارم همه دارم

دیگرم هیچ نباید گر دو جهان دهند ما را چون وصل تو نیست
بی نوائیم بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شریعت افتاده است
عاصیان را امید بسیار است یک اصل اینست که جِنَايَةُ الْعَبْدِ عَلَى
مَالِهِ هَدَرٌ یعنی جنایت بنده بر مولی وی است نه بر وی که اینجا حکم
اینست که مولی یا بنده را با شد خرد اگر تواند و اگر نتواند بنده را بصاحب
جنایت تسلیم کند و نه که جنایت بنده بر مال مولی است آن خود هدر است
برای آن بنده شرعا ما خوذ نیست پس گاه که حکم امروز این بود ورا
نیز او در حال خالی نیست که جنایت بنده در حق خداوند خود خواهد بود
یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدا است و اگر در حق خداوند

۱۸۴

آنجا امید بلا است چند کرت بر زبان مبارک می راند که الحمد لله باری
این هر دو اصل در شریعت آمده است بدین دو اصل عاصی را امید
بسیار است در نماز لیلة الرغایب و دعا استفتاح افتاد
بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که همین دو چیز در دو کتاب نیست در قوت
القلوب و در عوارف و دیگر تا آنجا که عبادات مواسم است جمله در هر
هر دو کتاب آمده است مگر همین دو چیز یکی نماز لیلة الرغایب و دیگر
دعا استفتاح درین موقع قاضی صدر الدین عرضه داشت که از چه
سبب این هر دو درین دو کتاب مسطور نیست بنده کمینه مخدوم عظمه
الله فرمود که همین معنی من از دو سه کس پرسیده بودم ایشان
گفتند که ما از بزرگان خود شنیده ایم که این هر دو نماز و دعا
۱۲۷ در عرب معروف نیست در عجم معروف شده است از آن سبب
در آن هر دو کتاب مسطور نیامده قاضیان عرضه داشت که لیلة
الرغایب از کجا می گویند و معنی رغایب چیست بنده کمینه مخدوم عظمه
الله فرمود که رغایب خیر بسیار را گویند و آن جمع رغیبة
است و رغیبة خیر بود لیلة الرغایب از آن میگویند که درین
شب خیر بسیار است قاضی اشرف الدین عرضه داشت که ماه رجب
اصم از کجا میگویند بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که این ماه را اگر

ازانجا گویند که درین ماه قتال کردن حرام بوده است آواز قتال
درین ماه عرب نشنیدی ازانجا این ماه را اصم گفتندی در بستان
ابو اللیث همچنین آورده است بازعرضه داشت که لفظ اصم و جهت
مذکور است و آن در ریاحین است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
ریاحین خوب چیزها جمع کرده است در سبعات عشر
بیچاره عرضه داشت که در اوراد برین ترتیب خواندن مسبعات عشر
کرده است که اول الحمد هفت بار بخواند بعده قل اعوذ برب الناس
بعده قل اعوذ برب الفلق همچنین از فرو دنا قل یا ایها الکافرون
بعده آیة الکرسی و این چگونه باشد که قرأة قرآن بغیر ترتیب آید
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تقدیم و تاخیر در قرآن هم آمده است
چنانکه در نفلها تقدیم و تاخیر قرآن آمده است پس اگر حکم
نفل میخوانند شاید و اینچنین نقل در قوت القلوب آمده است
بعده فرمود که مسبعات عشر هدیه خواجه خضر است که مر خواجه ابراهیم
تیمی را داده است و وصیت کرده است در خواندن این وقت
دنیا و دیگر و مرا او را خواجه خضر گفته است که این هدیه است که مرا
محمد رسول الله داده است پس خواجه تیمی خواجه خضر را پرسید که
ثواب این چیست خواجه خضر گفت که چون محمد رسول الله صلی الله

علیه وسلم به بینی او را از ثواب این دعا سوال کنی ترا خبر کند پس
خواجه ابراهیم تیمی گفت شبی در خواب دیدم که فرشتگان آمدند
و مرا برداشتند در بهشت در آوردند پس بدیدم آنچه در بهشت است
پس سوال کردم از فرشتگان لمن هذا کله این همه مر کراست
گفتند مر کسی را که بکند مثل آنچه که تو کرده و گفت از میوه بهشت
بخوردم و از شراب بهشت بیاشامیدم پس پیغامبر عم را دیدم
در رسید و با وی هفتاد پیغامبر دیگر و هفتاد صف از فرشتگان
هر صفی از مشرق و تا مغرب و بر من سلام کرد و دست من بگرفت
گفتم یا رسول الله خضر مرا همچنین گفته است که من مسبعات عشر را از
۱۲۸ پیغامبر محمد رسول الله شنیده ام فقال صدق الخضر ثلاث
مرات و هرچه او بر تو حکایت کرده است پس آن حق است او عالم اهل
زمین است و او سر ابدال است و او از لشکر خدا است در زمین
پس گفتم یا رسول هر که بخواند این را و نه بیند مثل آنچه من دیدم
در خواب چیزی او را داده شود چنانچه مرا دادند رسول عم
فرمود بخدایی که مرا بحق فرستاده است بدهد مر خواننده این را
مثل آنچه ترا داده اند اگرچه نه بیند مرا و اگرچه نه بیند خضر را
بیامرزد و وی را جمله گناه کبیره که کرده باشد و بردارد خشم سبحانه

حق سبحانه تعالی ازان بنده غضب خویش و بنو باید صاحبیال اثنا
ننویسند هیچ گناهی تا یک سالی و بخند اما که مرا فرستاده است بخندند نخواهند
سری این را مگر آنکه حق تعالی بیافریده است نیکبخت و نرک نیاورد این بافد
بیافریده است حق سبحانه تعالی او را بدبخت

قاضی منهاج الدین درون حصار ما وصیت شیخ شیوخ
میگذشت تا بدین حرف رسید که هر ساعتی که مومن را از ذکر خدای
خالی میگذرد از حسرت است فردا قیامت بنده کمینه مخدوم عظیم
فرمود که چنین آورده اند که فردا قیامت همه خلق را حسرت
۱۴۹ پیش آید هم عاصی را و هم مطیع را عاصی را از عصیان خود و مطیع
ازان سبب که ساعتی و وقتی که خالی از ذکر و عبادت حق بر وی
گذشته باشد بعد ازان حسرت آید هر گاه که مقام و منزلت
دیگران که همه وقت ایشانرا عبادت بود او معاینه کند در حسرت
که چرا آن وقت را من خالی گذرانیدم کما شکی ه.
حق گذشتی بعده فرمود که از شیخ نوری رحمه الله علیه نقلست
که گفت اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ عُقُوبَةً وعقوبة العارف
انقطاعه عن الذکر یعنی هر چیزی را عقوبتی است عقوبت
عارف بریده شدن اوست از ذکر هم ازینجا در تفسیر در کرشر

و فرمود که ذکر بر چهار نوع است اول آنکه در زبان باشد و در دل
نباشد. دوم آنکه در زبان باشد و در دل هم اما وقتی وقتی دل
ازان غافل بود و بچیز دیگر مشغول گردد ولی زبان در کار باشد سوم
آنکه هم در ذکر باشد و هم دل چهارم آنکه دل ذاکر باشد و زبان خاموش
بود و این حقیقت ذکر است که دل گوید و زبان خاموش باشد یعنی در حالت
که زبان خاموش بود دل ذاکر باید و این انتهاء مقام است در ذکر
و حقیقت ذکر همین است و از غلبه ذکر اگرچه زبان بچیز دیگر مشغول شود
دل گویا باشد و درین مقام بذکر دل سماع حاصل میشود چنانچه
بزبان میگفت گوش میشنید و دل ازان غافل بود و همچنین دل
ذکر گوید و گوش بشنود و زبان غافل شود کار بر عکس گردد چنانچه
دل ول از ذکر غافل بود و زبان در ذکر و درین مقام دل زبان
شده و زبان دل بعده این حکایت فرمود بزرگی درین مقام
رسیده بود که دل او ذکر میگفت و او بگوش میشنید بعده خود را
برون زد و از خلق بگریخت دانست که چنانچه من میشنوم
خلق میشنود ازینجا فتنه میخیزد ازین سبب خود را بیرون زده
بود درین میان قاضی اشرف الدین عرضه داشت که خلق هم نشنوند
آنه بنده بمخدوم عظمه الله فرمود که چه همان صاحب ذکر بشنود

او سماع ذکر کند بباید چنانچه من میشنوم خلق هم میشنود و این چنین نیست
که خلق هم بشنود صاحب ذکر پیش بشنود با کسی که درین مقام او بود
دیگرانرا ازان چه خبر   در بهترین اعمال افتاد بندگی خداوند عظیم
الله فرمود که نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرموده
است اَلَا اُنَبِّئُکُمْ بِخَیْرِ اَعْمَالِکُمْ لَکُمْ وَاَزْکَاهَا عِنْدَ مَلِیکِکُمْ
وَاَرْفَعِهَا فِی دَرَجَاتِکُمْ وَخَیْرٍ مِنْ اِعْطَاءِ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ وَاَنْ تَلْقَوْا عَدُوَّکُمْ فَتَضْرِبُوا اَعْنَاقَهُمْ وَیَضْرِبُوا
اَعْنَاقَکُمْ قَالُوا وَمَا ذَلِکَ یَا رَسُولَ اللهِ قَالَ ذِکْرُ اللهِ
یعنی خبر کنم مر شما را بهترین اعمال شما مر شما را و پاکترین اعمال شما نزد
خداوند شما مر شما را و رفیع درجات شما و بهترین از دادن زر و نقره
و بهتر از ان که ببینید دشمنان خویش را پس بزنید شما گردنهای ایشان
و بزنید ایشان گردنهای شما گفتند چیست آن یا رسول الله فرمود که ۱۸
ذکر خدای عزوجل و بحدیثی دیگر فرمود که قایم نشود قیامت تا گفته
میشود بر روی زمین اَللّٰه اَللّٰه و از استاد ابا علی دقاق رحمة الله
علیه منقولست که گفت الذِّکْرُ مَنْشُورُ الْوِلَایَةِ وَمَنْ وُفِّقَ
لِلذِّکْرِ فَقَدْ اُعْطِیَ الْمَنْشُورَ وَمَنْ سُلِبَ الذِّکْرَ فَقَدْ عُزِلَ
یعنی ذکر خداوند منشور ولایت است پس هر کرا توفیق ذکر داده اند بشنیده

کہ منشور ولایت بدو دادند و از هر کہ سلب ذکر کردند پس بدستی کہ از ولایت
معزول کردند مولانا نجم الدین شاعر عرضه داشت در بهشت عبادت
خواهد بود یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که عبادت در غیبت باشد
و آن بر غایت مشاهده شد اما ذکر خواهد بود بعد از آن فرمود که در خبری
مشهور از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقلست که گفت اذا رأیتم
ریاض الجنة فارتعوا فیها فقیل له فما ریاض الجنة فقال
مجالس الذکر یعنی چون به بینید باغهای بهشت را پس چرا کنید دران چریدن کنید
گفتند باغهای بهشت چیست فرمود مجلسها ذکر عزیزی عرضه داشت که
یکی حق تعالی را یاد میکند و هیچ در دل حلاوت نمی یابد چه کند بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که از خواجه عثمان مغربی رحمة الله علیه همین سوال
کردند که ما خداوند خویش را یاد میکنیم و در دلهای خویش هیچ حلاوتی ۱۷۲
نمی یابیم فقال احمد الله علی ان زین جارحة من جوارحکم
بطاعته یعنی حمد گویید مر خداوند را که بیاراسته است یکی عضو را
از اعضا شما بطاعت خویش در ذکر دل افتاد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که گفته اند ذکر الله فی القلب سیف المریدین به یقاتلون
اعداءهم وبه یدفعون الآفات التی تقصدهم یعنی ذکر
خداوند در دل تیغ مریدان است بدین بکشند اعدا خویش و بدین دفع

کنند تا بشود آفاقی که قصد ایشان کند و از خواجه واسطی از ذکر پرسیدند
گفت ذکر بیرون آمدن است از میدان غفلت بصحرای مشاهده
بر غلبهٔ خوف و شدّت حُبّ و در بعض کتب از موسی صلوات الله
علیه نقلست که گفت یَا رَبِّ أَیْنَ تَسْکُن یعنی پروردگار من مسکن تو
کجاست واوحی الله تعالی الیه فی قلب عبدی المؤمن
پس حق تعالی وحی کرد بدو که در دل بنده مومن و معنی این چنین
گفته اند که سکون الذکر فی القلب فانّ الحق سبحانه وتعالی
منزهٌ عن کلّ سکونٍ وحلولٍ وانما هو اثبات
ذکر و تحصیل و چنین گفته اند که مومن را از یاد حق پیوسته
شش چیز حاصل آید یکی آن باشد که از ذکر بسیار مشاهده آید
و رود و دلش حاضر شود تا چنان شود که خدای عزوجل را ابداً
بیند دوم آن باشد که او را از معصیتها باز دارد و هر که او را باز دارد
نشان آن بود که او را از خدای عزوجل ترسی بود و او باشد از
بالله و آن از غفلت باشد و بزرگان چنین گفته اند هر که در آن ساعت
که ذکر خدای تعالی بر زبان راند وی غافل بود خداوند تعالی ازو نیز
غائب بود یعنی نادیدن و ذکر الغائب غیبةٌ چنانکه غیبت میکند
و این مثنوی بر زبان مبارک راند . ذکر کن بسیار باش

چون که دل غافل بود غیبت بدان وقتی یکی از بزرگان جایی می‌رفت
مؤذن بانگ نماز میگفت او هیچ پاسخ نمیکرد سگی را دید که بانگ میکرد
گفت لبیک او را گفتند که بانگ نماز را پاسخ ندادی و چون سگ
بانگ کرد گفتی لبیک آن بزرگ گفت که مؤذن مر خداوند را به غفلت
یاد میکرد مرا از آن غفلتم آمد و دانستم که این سگ بی غفلت مر خداوند را
یاد میکرد و یاد سگ بی غفلت به از یاد آدمی با غفلت هم درین محل
این بیت بر زبان شکرفشان راند   سگ که یاد تو کند بی غفلت
آن سگ مردم است ور کند یاد تو مردم از سر غفلت سگ است
و آنکه سگ بی شک مر خداوند را یاد میکند از بهر آنکه گفت وان
من شی الا یسبح بحمد ربه سیوم آنکه هر که ذکر خدای بسیار بر
بر زبان راند از آفتها و بلاها ایمن باشد. چهارم آنکه هر که ذکر خدای
بر زبان دارد دوست بود یاد بسیار از دوستی باشد نه از دشمنی
چنانکه در خبر است مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ هر که چیزی را دوست
دارد آن چیز را بسیار یاد کند نه بینی زلیخا از بس که یوسف را دوست
داشتی همه چیزها را بنام وی خواندی بحدی که روزی تشنه بود
پیش وی درزی می دوخت کودک پیراهن شکسته بود خواست که
درزی را بگوید که این پیراهن کودک را بدوز گفت این پیراهن

بزرگان بوده‌اند تا گفته‌اند که در دوستی همچو زلیخا باید تا بمقصود
رسید چنانچه زلیخا رسید پنجم هر که نام خداوند تعالی بر زبان دارد از
دیوان بر هد چنانکه در خبر است ذکر الله مطردة للشیطان ششم
در گورش مونس باشد و در گور عذابها از وی باز دارد بیچاره عرضه
داشت که از میان ذکرها کدام افضل است بنده مخدوم عظم الله فرمود
افضل الذکر لا اله الا الله است تا در حدیث پیغامبر است که افضل
الدعاء الحمد لله و افضل الذکر لا اله الا الله مخدوم زاده
سراج العارفین میگفت تا بدینجا رسید که برای بر آمدن حاجت
تکبیر بگویند تا حاجت بر آید بنده مخدوم عظم الله فرمود که از بیجاست
که درویشان تکبیر میگویند تا اینجا رسید که ذکر بلند گفتن هم آمده است
۱۸۵ و در تلاوت اخفا کند بنده مخدوم عظم الله فرمود که بعضی مردمان
قرآن چنان میخوانند که خود میشنوند و غیر را معلوم [illegible]
که سجده تلاوت میکردند بعده فرمود چندین ازین نادان را که [illegible]
که ذکر و تلاوت اخفا کنید تا دیگری را تشویش نشود بنده اگر یکی نشسته
باشد و منتظر سلام شده اگر یکی بلند میخواند آن کاری دیگر است زیرا
مشغول نشسته است و این بلند در تلاوت و ذکر میشود تشویش در او باشد
و شیطان وقت وی میشود و همچنین در نماز می باید که چنان خواند که

پهلوی ما او باشد نشنود و هیچ تکبیری و تسبیحی نگوید [illegible] چنان
نماز برند که پهلوی ما کسی نیست و اگر نه شیطان وقت او چون
می پندارد که پس کاری میکنیم نماز میگذارم و نمیدانند که کار شیطان
میکند بعده فرمود که از خواجه حسن نقلست که گفت رحمة الله
علیه تفقدوا الحلاوة فی ثلاثة اشیاء فی الصلوة و
الذکر وقراءة القران فان وجدتم والا فاعلموا
ان الباب مغلق یعنی باز جوئید حلاوت را در سه چیز در
در نماز و در ذکر و در تلاوت پس اگر بیابند فبها و اگر نه بدانند که در بسته اند
مرد الهی را پرسیدند انت صائم فقال صائم بذکره
فاذا ذکرت غیره افطرت گفتند تو روزه داری گفت
روزه دارم به ذکر وی و چون غیر را یاد کنم افطار کنم
در خصائص ذکر افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از خصائص
ذکر آنست که ذکر غیر موقت نیست بلکه هیچ وقتی نیست از اوقات
که بنده ما مور نیست بذکر خداوند ما فرضا و اما ندبا نا گفته اند
نماز اگرچه اشرف العبادات است در بعضی اوقات درست نیست و ذکر
را بر دوام است در عموم حالات قال الله تعالی الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم بزرگی اینجا

ازشیخ فورک رحمة الله علیه شنیده ام که گفت
قیاما بالذکر تعوذا عن الدعوی فیه یعنی قیام نماید
بذکر و باز ایستد از دعوی و در ذکر و یکی از خصایص ذکر آنست که حق
سبحانه و تعالی در مقابل آن بذکر خویش وعده کرده است چنانکه
گفت فاذکرونی اذکرکم یعنی یاد کنید مرا یاد کنم من شما را
و در خبر دیگر از جبریل صلوات الله علیه و سلم خداوند میگوید بدادم
من امت ترا چیزی که ندادم هیچ امت را از امم ماضیه گفت آن
چیست یا اخی جبریل گفت قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم لم
یقل هذا لاحد غیر هذه الامة هیچ کس را جز این امت
نگفته است ... درین افتاد که ذکر اتم است یا فکر با میان ایشان
تعاونی نیست بنده کمینه مخدوم عظمه الله فرمود که بزرگی از استاد ابا علی
دقاق رحمه الله علیه سوال کرده که الذکر اتم ام الفکر پس گفت نزدیک
تو چیست سایل گفت عندی الذکر اتم من الفکر گفت از بهر چه
گفت لان الحق سبحانه و تعالی یوصف بالذکر ولا یوصف
بالفکر و ما یوصف به الحق اتم فاستحسنه الشیخ ابو علی رحمة
الله علیه او شیخ ابو علی رحمه الله علیه این جواب را استحسان فرمود

در ... افتاد بنده کمینه مخدوم اعظم الله فرمود که ... کتابها نوشته اند که
ولایت است بکسر الواو و ولایت بفتح الواو و هر دو در قرآن آمده است
مفسران این را تفسیر کرده اند که ولایت بکسر الواو ملک و امارت است
و ولایت بفتح الواو نصرت و فتح است و بعضی از اهل سلوک میگویند
که بکسر الواو عام است و خاص است عام ظاهر است و ولایت خاص
آن باشد که پیر مرید را بحق رساند و بعضی میگویند اگرچه ولایت خاص
هست اما اینکه مرید بحق رسد بمشیت حق است چنانکه حق سبحانه و تعالی
فرموده یختص برحمته من یشاء چنانکه پیغامبر علیه السلام مردود ازلی را
نتوانسته اند که مقبول گردانند همچنان پیر مهجور ازلی را نتوانند که موصول گردانند
لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته است بدعوت پیغامبران
ظاهر گردد همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب و کرامت در ازل ۱۸۸
رفته است بخدمت و صحبت پیر وی را ظاهر گردانند که جریان سنت
الهی برین است بنده کمینه مخدوم چون برین حرف رسید این مثنوی
بر زبان راند هر هدیه که داری ای درویش آن هدیه ز حق شمر
[illegible] خویش و پیر را همین مقدار بیش نیست که بامر حق مرید را
[illegible] نماید و ریاضت فرماید و هر چیزی که از آفات راه است ان بدو
[illegible] چنین بکن و چنین مکن این کار پیر است بر پیر همین

مقدار پیش نیست اما رسانیدن بحق کار حق است پس حاصل بقول اول
رسانیدن مرید بحق داخل در ولایت خاص باشد و بقول ثانی این
معنی داخل در ولایت خاص نیست بعده این حکایت فرمود که خواجه
شبلی رحمة الله علیه وزیر بچه بود و در شهر خود فرماندهی کردی و همدران
شهر خواجه جنید نیز بود رحمة الله علیه بعد از مدتی خواجه شبلی بر خواجه
جنید بغدادی رحمة الله علیه آمد و گفت میخواهم که با تو پیوند کنم و دست بیعت بکنم خواجه
جنید رحمة الله علیه فرمود تو وزیر بچه این شهری و فرماندهی کردی
هر چه من ترا بفرمایم تو آنرا نتوانی کرد پس بیعت چگونه خواجه شبلی گفت هر چه
بر من اشارت شود من بکنم باز خواجه جنید گفت نتوانی تا سه کرت
همچنین بار بار میگفت که نتوانی و خواجه شبلی هر بار قبول میکرد که هر چه
۱۸۶ فرمائی بکنم بعده خواجه جنید گفت کار با سر تراشیدن و زنده پوشانیدن
است تو این نتوانی کرد گفت آری بکنم در حال خواجه شبلی فرماندهی
ترک آورد خواجه جنید سر تراشیدن و زنده پوشیدن فرمود و گفت
همیانی بر دست گیر و در هر جا که تو فرماندهی کرده و خلقان ترا بزرگ دا اند
بر و آنجا گدائی کن بعده بنده مخدوم عظمه الله چون تا اینجا رسید این
مثنویات بر زبان مبارک راند

عقل مردی است خواجگی آموز
عشق دردی است پادشاهی سوز
عشق را جان بو العجب داند زانکه تفصل

شده‌اند بنده از هیچ عشق آن داریم درمیان آنچه در میان داریم
بعده خواجه شبلی همچنان کرد همیان در دست گرد گریه کردن گرفت اول
کسی تنکه زر داد و کسی نقره داد و کسی چیزی همچنین چند گاه هر کس میداد
و هر روز هر چه یافتی پیش خواجه جنید آوردی تا روز بروز کسی
و کسی دانگی میداد و بعضی خود هیچ نمیدادند آخر خلق منسوب
بدیوانگی کردند تا روزی چنان شد که هیچکس چیزی نداد همیان خالی
خالی پیش خواجه جنید آمد و همیان پیش نهاد خواجه جنید چون
نظر کرد همیان خالی یافت گفت امروز همیان خالی چراست
۱۹۰ گفت امروز ما را کسی نخرید بعده خواجه جنید فرمود که تا آن کار
من بود من کار خود کردم اکنون خواست حق است آخر چهل روز داشتن
با مشغولی دیگر فرمود مقصود آنست که آنچه پیر را کردنی بود در حق
مریدان کرد بعده برلفظ مبارک راند که مریدانرا یک بلا نیست
که پیر مشهور میشوند اگرچه همچنین شد اما این هم می باید که از جانب
او ارادت نیست باشد و اول می باید که پیر را فراموش کنند
بر نسبت این معنی حکایت فرمود که مریدی از خدمت پیر خود
اجازت خواست تا در مقام خود روان شود پیر او را وصیت میکرد
اول که وصیت کرد این بود که گفت اول می باید که پیر را فراموش کنی

یعنی علت رسیدن بحق مشیت حق است و سبب در و سبب پس تعلق

باید که کلی بعلت بود نه بسبب تا اگر تعلقه بکلی بسبب بود از علت

محجوب گردد و بمجرد سبب بی علت بمقصود نرسد پس این دقیقه باید که

نگاه دارند هم درین محل این مثنوی بر زبان مبارک راند

هین

رد بیت اول ارچه یاد بود رسد آنجا که یار یاد بود در جمله وسایط

حکم است چنانکه گفته اند چون در آمد وصال را حاله سرد شد گفت

الله

گوی دماله در مریدی افتاد که مرید گرا گویند بند کیمخی وم غنجه

فرمود او را گویند که متابعت پیر کند قولاً و فعلاً و قالباً و هر یکی را

ازین کلمات بیانی فرمود قولاً یعنی سخن وی همان بود که سخن پیر است 191

فعلی

در اصول و فروع دین و فعلاً یعنی بر خلاف اشارت وی هیچ

نکند دیناً و دنیاً اگر چه طاعت بود قلباً یعنی دل را از جمله صفات

مذمومات پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده است قالباً یعنی

وجوارح را از لوث معصیت پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده

است چون بدین همه متابعت کرده باشد گویند که مرید است و نشنیده

مریدانند که دیده بر پیر داشته اند و جمله حرکات و سکنات پیر

متابع شده و هیچ باموختن علم علی حده محتاج نگشته و چیزی که

برمتابعت پیر ساعتی حاصل گردد اگر هزار سال خود جهد نماید حاصل نشود

قلباً ۵

عزیزی عرضه داشت که مرید را در مشغولی ترتیبی کرده اند که اول بدین
مشغول شود انگاه بدین بند مخدوم عظم الله فرمود که مشایخ گفته اند
رحمهم الله که مرید باید که همه وقت خود را مشغول دارد و ترتیب مشغولی
برین وجه کرده اند که اول در نماز مشغول شود اگر از نماز ملول شود
در تلاوت قرآن مشغول شود که تلاوت از صلوة آسانست و اگر
در تلاوت هم ملول شود در ذکر مشغول شود زیرا چه نسبت تلاوت
قرآن ذکر گفتن آسانست و اگر از ذکر هم ملول گردد در مراقبه و تفکر شود که
این نسبت آن آسانست که در آن محتاج بحرکت زبان است و درین نیست

بندگی در راست کردن مرید افتاد.

۱۹۳ مخدوم عظم الله فرمود اگر کسی خواهد که خودی خود کار دین کند و خود
خود را راست کند غالب اینست که نتواند اگرچه متعلم باشد و علم حاصل کرده باشد
اگرچه امکان آن هم دارد که خود خود را راست تواند کرد و کار دین کردن
تواند ولی اینچنین کم است پس هر که خواهد که کار دین کند او را دو چیز باید
یا پیغامبر باید که او را تلقین کند و جمله راه دین بر وی نماید یا پیری را که
خلیفه پیغامبر است پیش او خود را بیفگند تا هرچه او فرماید آن بکند ولی
که نحوی و عملی و قال یقول و فرض واجب علیحده بداند در راه دین
ولی این همه برده هرچه پیر باید و میکند و بدان خود را راست میکند

اوّرا حاجت نیست که فرض و یا واجب علیحده بخواهد مقصود از دانستن این
همه کار کردن است و آن حاصل میشود و واجب و فرض و امثال این هم
چنانکه مفترات اعمال و اوقات راه علاج آن الی آخره تلقین کند قصدا
اگر خواهد که او هم استاد گردد تا دیگر را بنماید برای این معنی پیران مرید را
بفرمایند تا بتعلیم و تعلّم مشغول شوند تا واجب و فرض و غیر آن بدانند
و درین معنی غلو بلیغ فرمود که نتواند مرید که خود را خود درست کند
مگر بتلقین پیر و یا خود بعنایت حق یکی را ابتدا بدین درآرد و آن
فیض محض بود و آن نادر است و گفته اند که انبیا و صدیقان بدان
مخصوص اند که آن رحمت خاص است و هرآینه بر رحمت خاص خواص
مخصوص بود شیخ معز الدین عرضه داشت که فیض چیست بنده کمینه مخدوم
عظمه الله تعالی فرمود فیض آن بود که حق سبحانه تعالی بنده را فضلا و کرما
بنعمتی و دولتی مخصوص گرداند بی آنکه وی طلب نماید و یا رنجی برد و این
تا قیامت منقطع نیست از اینجا است که گویند که فیض منقطع نیست
بیچاره عرضه داشت پیر که مرید را مشغولی فرماید بدر خواست مرید فرماید
یا هم خود فرماید بی آنکه مرید درخواست نماید بنده کمینه مخدوم عظمه الله
فرمود اگر پیر صاحب نظر و صاحب کشف باشد همی بیند و میداند که کار
مرید تا کجا است و تا چه حد است و چه کار تواند کرد پس چه حاجت که

خواست مرید فرماید و اگر درخواست کند زیانی نیست و اگر نکند درخواست
هم نشود زیرا که پیر فرو گذاشت نخواهد کرد باز بیچاره عرضه داشت که
تواند بود که پیر او را انکار نماید بنده کمینه مخدوم اعظم الله فرمود اینچنین بزرگ
از پیران نیاید زیرا چه ایشان را واجب است بحکم مقتدائی و امامی
بدانچه مرید و معتقدی محتاج است در راه دین باز نمایند خصوصا که
مرید التزام نموده باشد باز بیچاره عرضه داشت که بعضی جای معاینه
میشود که نه مرید درخواست می نماید نه پیر چرا نمی فرماید بنده کمینه مخدوم اعظم الله
فرمود این بی دولتی و بی سعادتی و بی استعدادی مرید است که او را از آن
نصیب نیست آنگاه نمیفرمایند و آن درد کجاست که فرو گیرد و دامن گرفته
گرداند تا از هر که هست دوا خواهد و او را گرد کرده پیش آرد بیمار و دردمند
باید علاج طلب نماید پس معلوم شد پیش نیست و فرا هم از آن است که موسوم است
بعد ازینکه درین وقت کارها بر هوس شده است اگر مریدی خود آن بهوس است
تا کسان شنیده اند مرید شدن نیکو کاریست مرید باید شد رفتند سر تراشیده اند
مرید شدند و بسیارها هم بهوس شده است ناگاه در خاطر آمده که مرید گرفتن نیکو چیزیست
است و این خوش آمد مرید گرفتن آغاز کردند اکثر مسئله در باب درویشی
در یا نقطهٔ از ایشان بپرسند چه آن نشنوند و نتوانند که او را جواب
گویند اکنون کسی که چنانند دیگر برا چه فرماید پیر ما هم بهوس و مرید هم

بهوس هر دو همچنان اگرچه خالی نیست عالم از پیران زیرا که بوده اند
و هستند و خواهند بود که قول پیغامبر عم برین هست اما غالب آنست
که درین وقت کارها بهوس شده است هم مریدی و هم پیری
در له و علیه افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آنچه دران مر بنده را
ثواب است و علیه که آنچه دران مر بنده را عقاب است و درویشان
میگویند که مرید را این مقدار باید که له و علیه بداند هرچه او را پیش
آید بداند که از کدام قبیله است اگر از له است بجای آرد و اگر از علیه
است از آن دور باشد و این را باصطلاح ایشان مخ معنی گویند
یعنی در تحت کلمه مختصر علم جهانی در آرند و بدان یک کلمه تلقین کنند
و چنانکه نقل است که مریدی بشیخی پیوند کرد بعد پیوند وی را این فرمود
که هرچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند و بر دیگری همان خواه که
خود را خواهی بعد مدتی این مرید بران شیخ آمد و گفت من
بندگی شیخ پیوستم و مرا چیزی تلقین نکرده است شیخ فرمود
تخته اول یاد نکردی تخته دوم چگونه توانم فرمود باید این را فهم
نکرد گفت معلوم نمیکنم که تخته اول کدام است شیخ گفت در روز
اول نگفتم که هرچه بر خود نپسندی بر دیگری مپسند و بر دیگری همان
خواه که خود را خواهی تخته اول این بود بعده بندگی مخدوم

عظمه الله بر زبان راند زهی تحفه اول که جمله احکام را درین دو کلمه
تمام کرد — در عمل مرید پیش از تزکیه و تصفیه افتاد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود مرید مبتدی را نشاید که پیش از تزکیه
و تصفیه عملی بفرمان نفس خود بجای آرد هر چه کند باید که بفرمان
پیر کند زیرا که او هنوز بر دقایق و خفایاء کار مطلع نیست
و پیش از تزکیه و تصفیه از شیطانی و نفسانی رسته نیست چنانکه
هر بار که طعام پیش او آرند او را طعام خوردن خوش می آید میخورد
پس او که طعام میخورد بر حسب عادت و خوشی نفس میخورد نه بران
وجه میخورد که خوردن آمده است و یا از کسی شنید که مجرد بودن نیکو است
و چندین کسان مجرد شده اند درین میان از خانه تنگ آمد و رنج
۱۹۶ کشیدن از خانه دشوار نمود از زن و فرزند برید و گوشه گرفت جست:
این من مجرد شده ام و مجردی اختیار کرده ام و آفت خفیه آنست
که از خانه تنگ آمده است و رنج کشیدن دشوار نموده است و او را ابدان
اطلاع نه و همچنین سفر و اقامت مردی مسافر باید شد بخوشی نفس سفر
اختیار کرد چه سود کند اینچنین سفری صاحب ولی کند نکند بعده خذلان
این مخدومیات بر زبان مبارک راند   هر که فرمان بردار از
... از همه دشواری او آسان رسته است   طاعتی در ام در یک ساعت است

بهتر از بی امری عمری طاعتست هر که بی فرمانی کند سختی بسی سگ بود
در کوی ایکس نکسی سگ بسی سختی کشد او را چه سود جز زیان نبود که
بر فرمان نبود وانک بر فرمان کند سختی دمی از ثوابش بر براید عالمی
کار فرمان راست در فرمان گریز بنده تو در تصرف بر منخیز بعده فرمود
که همچنین ترک و فعل در هر چیزی و هر چه بفرمان نفس میکند کردن ونا
کردن یکی است چه سود کند تا بفرمان پیر نکند بجدی گفته اند مریدی مبتدی
تطوعات هم بی فرمان پیر بجای نیارد اگرچه طاعتست و درین
حرف وارد کرده اند چون تطوعات عبادت است و هرچه عبادت
است آن کردنی است پس فرمان چه حاجت است جواب کرده اند
که پیش از تصفیه و تزکیه مرید میان باعث رحمانی و شیطانی تمیز نتواند
کرد و بر دقایق و خفایا کار مطلع نیست هر چه خواهد کرد بخوشی نفس
بر حسب عادت خواهد کرد پس پیشتر پیر برای آن بگوید که او بر دقایق
و خفایا عمل مطلع شده است و باعث رحمانی و شیطانی میشناسد
در حال نظر بر باعث کند که کدام باعث است که این بار درین کار دری آرد
بر دیدن آن او را بفرماید تا هیچ کاری از آن او منسوب نبود در اصل
درین باب آیتست که حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا
لا تقدموا بین یدی الله و رسوله امام کلبی رحمة الله علیه

ل

این را تاویل کرده است که لا تسبقوا رسول الله لقوله
ولا بفعل حتی یکون هو الذی یأمرکم به یعنی
پیشی مکنید بر رسول خدای نه بگفتن و نه بکردن تا او نفرماید
شما را و این ادب مرید است که با پیر باید که مسلوب الاختیار
بود او را هیچ تصرفی نبود نه در نفس و نه در مال الا باشارت
و امر شیخ و فایده آن آنست که گفته اند شیخ مر مرید را امین است
در حق الهام چنانکه جبرئیل صلوات الله علیه خیانت در وحی
همچنین جایز نیست از شیخ خیانت در الهام و چنانکه پیغامبر
عم نگوید از هوا همچنین شیخ که متابع پیغامبر است عم ظاهرا
و باطنا لا یتکلم بهواء النفس و ازینجاست که گفته اند که شیخ
بدانچه بر زبان وی رود یکی از مستمعان است تا آورده اند روزی
خواجه ابوسعید ابوالخیر با یاران کلمات میگفت پس فرمود که من
درین کلمات یکی از شما مستمعانم این سخن بر یکی از مریدان مشکل شد
و گفت هر آینه گوینده بدانچه گوید عالم بود پس یکی از مستمعان چگونه
باشد هم درین اندیشه بخانه باز گشت چون شب در آمد بخواب دید
که گوینده میگوید که این چه عجب است ندیدی غواص که در بحر در آید از طلب
جواهر و لآلی جمع کند در توبره خویش صدف و جواهر ولیکن نه بیند چون

امین است در حق وحی چنانکه خیانت از جبرئیل روا نیست علیه السلام

بیرون آمد از دریا و ببیند آن در و جواهر را چنانکه به بیند کسانیکه
بر کرانه دریاها باشند پس مرید را اشارت شیخ هم در خواب معلوم
گشت و از آن اشکال خلاص یافت بیچاره عرضه داشت
خطراتی که در دل مرید بگذرد پیر آنرا بداند یا نه بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که بداند بحکم اشراقی که او راست و تواند بود
وقتی نداند بسبب شغلی که او را بود بعده این حکایت فرمود
که در کشف محجوب مسطور است که صاحب کشف گفته است وقتی
پیر من وضو می ساخت و من آب میریختم در دل من خطرا
شد که خداوند بنده را نعمتی و دولتی نصیب کرده است یا نکرده ۱۹۹
است اگر کرده است خود بنده را بخواهد رسید و اگر نکرده است
لامحاله نخواهد رسید پس چندین خدمت مریدان مر پیر را چرا
بحکم اشراقی که مرا بدین خطرات بود سر برآورد و گفت ای پسر
همچنان است که در دل تو میگذرد اما چون کسی را خداوند دولت
و نعمتی تقدیر کرد، بود بدین راه او را برساند پس همت جایگاه
است و همین آن دولت نعمت او بود باز بیچاره عرضه داشت
پیر را در احوال مرید تصرف باشد در حالتی که مرید بیدار است در
خواب هم تصرف پیر در احوال مرید باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه

فرمود که آری در هر دو حال تواند بود چون بدین مقام رسیده
باشد که کُنْتَ لَهُ سَمْعًا وَبَصْرًا تصرف پیر در مرید در هر دو حال
باشد زیرا که حق تعالی را در علم در حال بندگان در هر دو حال است
در خواب هم در بیداری هم پس کسی که بدو بیند و بدو شنود او را
هم آنچنان باشد بنسبت وی بیچاره عرضه داشت که بعضی میگویند
مرید پیر خود را بهتر از پیران دیگر بداند این سخن چگونه باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که اینچنین نیامده است او را درین جهه کار
که یکی را نه دیگری بهتر داند همه پیران یکسانند و مرید را بر پیر خود
اعتقاد همین باید که بداند قول و فعل پیر من بر حق است و سخنی
بهوای نفس نگوید هر چه او کند و گوید آن حق کند و حق گوید و اگر ۲۰۰
من بدو رسم بحق رسم یعنی اگر بعمل او و کار او رسم بحق رسم چنانکه
وی رسیده است
و آنچه مناسب آنست قاضی صدرالدین عرضه داشت که رسول را اعلم
حلق چند بار بوده بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که یکبار حلق بود
دیگر قصر بوده و صورت قصر اینست که از قفا موی را بیارند و سر ناصیه
گرد زنند اما فرزندان ارسال کرده اند بیچاره عرضه داشت که ارسال کنند
همین طریق است که موی سر از طرف چپ و راست ارسال

اما این علویان کرد وجد میکنند آمده است یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که وجد در نظر نیامده است مولانا احمد اعوه عرضه داشت که این بنده میخواهد تا در سلک بندگان مخدوم درآید و ارادت آرد والتماس او باجابت مقرون فرمود بعده ارادت آورد و مقصر شد و عرضه داشت که بنده را ارادت حلق بود اما رضاء والده در قصر است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگرچه حلق افضل است اما چون رضاء والده در قصر است قصر بهتر که اینجا جمع است بین الحقین بعده فرمود که رسول عم در حق حاج فرمودند رحم الله المحلقین بعده صحابه گفتند والمقصرین بار رسول عم سیوم بار فرمود رحم الله المحلقین بار صحابه گفتند والمقصرین بعده چهارم کرت رسول عم فرمود رحم الله المحلقین والمقصرین پس اگر حلق را بر قصر فضل نبودی رسول عم تکرار نفرمودی بترحم بر اهل حلق و ترحم که در حق مقصران [illegible] شد بمقتضاء عطف است نه اصالة پس هر آینه حلق از قصر افضل بود بعده فرمود که در عهد رسول عم و در عهد پیشینیان بیعت در حلق و قصر نبود صحبت بودی و خرقه محبت تا نه بینی که رسول عم خرقه مبارک خود بر خواجه اویس قرنی فرستادند اما قصر و حلق و بیعت در عهد مشائخ [illegible]

بیعت
شده است و گفته اند که از عهد خواجه جنید باز این همه شده است تا
نمیکند و دست بر دست نمی نهند حکم بر پیری و مریدی نمیکنند مریدی
آنگاه راست می آید که دست بر دست می نهند و در بعضی جای
این وارد کرده است هر گاه که در عهد رسول عم حلق و قصر
و بیعت بدین هیئت نبود پس خواجه جنید از خود ابلاغ کرده
جواب کرده اند که خواجه جنید مقتدار این کار است و مقبول کل
همه و اجماع مشایخ درین شده که مقتدار این کار است پس
تا بر خواجه جنید نقلی از رسول یا از اصحاب نرسیده است و اصلی
ثابت نه شده است از خود ابلاغ نکرده اند که در حق ایشان این
گمان کس نبرد که از خود کنند پس معلوم شد که بر اینان اصلی و نقلی
۲۰۲ بوده است بعده این حکایت فرمود که در آنچه شیخ نظام الدین
رحمة الله علیه در حال حیات بودند شیخ احمد انبوه بر شیخ نظام الدین
رحمة الله رفت طاقیه التماس نمود ایشان طاقیه دادند و بیعتی و قصری
در میان نبود القصه از آنک شیخ نظام الدین در پرده شدند شیخ احمد
در دهلی رفت و از شیخ محمود التماس بیعت نمود شیخ محمود فرمود که ارادت
بر کسی داری گفت طاقیه از خدمت شیخ نظام الدین ستده ام اما دست
بیعت نبود شیخ فرمود پس حاجت نیست همان بیعت است و چند کسان

آنچنین صوفیان دران جمع حاضر بودند میان خود بحث کردن
گرفتند که آن طاقیه تبرک بود بیعت چگونه همان باشد آخر شیخ
محمود متامل شد و شیخ احمد را گفتند که ما بر مشایخ دیگر این واقعه
بگوییم و میان خود بحثی بکنیم و در کتب مشایخ تتبع نماییم تا بکجا
انجامد همچنان کردند شیخ محمود در کتابها نظر فرمود و بر عزیز
دیگر گفته فرستاد که واقعه اینچنین زاده است چگونه باشد آخر
اتفاق جمله مشایخ و درویشان برین شد که آن بیعت نباشد شما
بیعت بکنید آن طاقیه تبرک بود بعده بندگی مخدوم عظمه الله بر لفظ
مبارک راند که مقصود ازین حکایت آن بود که چون دست بر دست
نه نهاده بود و مقراض هم نرانده حکم پیری و مریدی نکردند و حکایتی
دیگر مناسب این فرموده که خواجه ابو اسحاق رحمة الله علیه از فرزندان
طایفه سفید بافان بوده اند و در دیهی سکونت داشتند روزی نشسته
میکردند ناگاه بر سر وقت ایشان خواجه عبدالله خفیف رحمة الله علیه
رسید از انجا که کمال نظر باطن ایشان بود خواجه ابو اسحاق را فرمود
ای فلان بیا مرید من شو خواجه ابو اسحاق نمیدانستند که مرید چگونه
شوند گفت چگونه مرید شوم خواجه عبدالله گفت بیا دست بر دست
من بنه بگو من مرید تو شدم خواجه ابو اسحاق همچنان کرد دست بر دست

ایشان نهاد کفت من مرید تو شدم آخواجه پس دست بر دست

نهاد مریدی ثابت شد بعده خواجه ابو اسحاق عرضه داشت

که اکنون من حکیم وبچه مشغول شوم خواجه عبد الله حقیقت

فرمود که تو هیچ مکنی مگر آنکه طعام نخوری تا اوّل ازان طعام درویشان را

نصیب نکنی انگاه خود نخوری چون فرمان اینچنین بود همچنان

میکردنا مدتی برین بر آمد بعد از مدتی سه درویش در دیه ایشان

رسیدند وبگذشتند ووقفه نکردند خواجه ابو اسحاق کفت

ایشان درین دیه وقفه نکردند اگر باشد طعامی برایشان برم

درخانه رفت سه نان دید هر سه نان برداشت وتعاقب ایشان

کردنا با ایشان ملاقات کرد کفت طعامی آورده ام ایشان همانجا

نشستند آن هر سه نان برون آورد هر سه کس یکان یکان نان

برداشت ایشان طعام تناول کردند میان خود کفتند این مرد کار خود

کرد ما را هم کار خود می باید کرد درین میان یکی کفت دنیا بدهیم دیگری

کفت بیچاره هلاک خواهد شد عقبی بدهیم سیوم کفت درویشان جوان

مرد باشند هر دو بدهند همچنان کردند کفتند هر دو دادیم بعده بندگی

مخدوم بر زبان مبارک راندکه در کار عقبی خود چه توان کفت که تا بکجا

رسیده و اموال و اسباب چندان جمع شد که پنج وقت نوبت بر در ایشان

میگویند و تا هنوز بعد از نقل در مقبره خواجه ابواسحاق هم نوبت
نوبت میزنند و کندوری جالجه هیچ میشد همچنان خرج میشود
و لکهو که ملاحها از جهاز دران مقبره میرسد و دران زمین که در جهاز
میروند نذر میکنند اگر من سلامت بگذرم چندین هزار دینار در مقبره
خواجه برسانم هر سالی ازین وجه لکهو که جمع میشود در خرج می آید
بعد از آن بندگی مخدوم عظمه الله این مثنویات بر زبان مبارک
راند   هر کرا او هست کل او را بود   هفت دریا زیر لب
او را بود   مرد این دریا نئی تا بکن آیدت   سر متاب از راه تا بنماید
و فرمود زهی نظر شیخ عبدالله و کمالیت ایشان تا بچه حد بود
و این بیت بر زبان در بار راند   روشن تر از آفتاب
باید رائی تا بشناسد مزاج هر سودائی   درین افتاد که
سر موی در وقت مقراض راندن که مشایخ می ستانند بمعنی
دران چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که شیخ احمد نبیکانی
از من همین پرسیده بود که مشایخ را در ستدن سر موی بمعنی
چیست زیادت ازین چرا نمی ستانند و مرا در هیچ نقلی
در نظر نیامده بود آخر در خاطر گذشت والله اعلم سر موی
بدین معنی می ستانند که در کتابها مسطور است که حجاب است

اول خلق که حجاب طاعت و عبادت است زیرا که ایشان شاغل
باشند و دوم دنیا که آن حجاب عقبی است و سیوم عقبی که آن حجاب
مولی است پس هرگاه که این سه موی می ستانند قطع هر سه حجاب میکنند
قطع هر موئی اشارت بقطع هر حجابی باشد و بعضی مشایخ چهار
موئی می ستانند یک موی از پیشانی و یکان یکان از چپ و راست
و یک موی از قفا پس در آن معنی این باشد الله اعلم که بعضی گفته اند
حجاب چهار است سه حجاب همان که بالا ذکر رفت و چهارم حجاب نفس
است پس قطع هر موئی اشارت باشد بقطع هر حجابی اما درین باب
یک وارد میشود که نفس هم از خلق است و در خلق داخل است پس بدین
وجه چهارم حجاب نباید بعده بندگی مخدوم عظمه الله جواب هم خود فرمود
که خلق بر طریق عام آید و نفس بر طریق خاص و دیگر شاید که معنی این بود الله
اعلم که عالم چهار رکن است پس چهار موی که می ستانند از چهار طرف اشارت
بر قطع آن چهار رکن عالم باشد پس قطع هر موی اشارت بر قطع تعلق
هر رکنی باشد بنده هم درین محل این مثنویات بر زبان مبارک راند

خط خاک لهو بازی است عالم پاک پاک بازی است اندرین راه اگر
جان بکنی دست و پایی بزن زبان نکنی

در منافع حلق افتاد بندگی
مخدوم عظم الله برهانه فرمود که در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه دیدم که سه جنس

خود باید کرد و دیگرانرا نباید فرمود از غایت منفعت و این که

دیگری را نفرمایند این مبالغت است در منفعت و تحریص است

در حق دیگران بدین معنی و از ان سه چیز یکی حلق ست و

پیش از طعام و سیوم روغن در کف پای مالیدن و در حلق

بسیار است نخست یاری در غسل کردن باندک آب بسنده

جنابت هم آسان میشود و در جنابت اگر سر موی نشسته

باقی می ماند این شبهه نیز دفع میشود و دیگر آنکه اگر موی در

نفس را کاهلی می آید و نماز در قضا می افکند و دیگر چندین

در نگاه داشت موی است آن ساقط میشود همدرین محل

٢٠٧ بزمین بوس مشرف شد و ارادت داشت که در سلک

بندگی مخدوم عظمه الله درآید عرضه داشت باجابت

فرمود بعده ارادت آورد قاضی اشرف الدین عرضه داشت

که حبست این که البته مشایخ در وقت ارادت چند موی

بر میدارند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همچنین آورده

لَایَکُونُ مُرِیْدًا حَتّٰی لَا یَاخُذَهُ الشَّیْخُ شَعْرَ رَاسِهٖ

برای صحت ارادت را باشد و موی سه که بتمامی فرود می آید

و چنین هم یاد می اید که در کتابی نظر افتاده است که اشارت

در سر داشتم از شهوات و لذات و هرچه حجاب است میان من و مولی
آن همه را از سر فرو می آرم تبعده این دو مثنوی بر زبان مبارک
راند تا بوده این جهان نباشدت آن تا تو باشی
نباشدت یزدان گر تو خواهی تا بدان منزل رسی تا تو موئی
مانده مشکل رسی و بر لفظ مبارک راند که او بپرسش می آید و این
بدست و دل نا خواست حق نیست تا کرا درین وقت رحمت
نصیب میشود هم ازینجا اصل خرقه و مقراض بیان فرمود که اصل
مقراض از انجاست که نقل است که مهتر آدم صلوات الله علیه
از انجاست هر فرزندی که متولد شدی او را بکسبی و کاری مشغول
میکردند تا چند فرزندان شدند هر یکی را بدانچ لایق میدیدند
بکارها و کسبی مشغول میکردند تا شیث پیغامبر صلوات الله علیه بزاد
و شیث را هم از ابتدا باز خلوت محبوب بود و مهتر آدم متامل می
بودند نا لایق این کدام کسب است آن ابو ما هم درین بوده اند که
جبرئیل صلوات الله علیه بیامد و گفت الشیث صوفی بعد از ان شیث
پیغامبر هم بخلوت مشغول شد تا چنان شد که خلق بر ایشان تعلق
کردن گرفت و آمد شد خلق بیشتر شد باز مهتر جبرئیل آمد و مقراض بر شیث
پیغامبر علیه السلام آورد و گفت هر که خواهد که با تو تعلق کند برین

مقراض موی از سر او بستانی تا میان تو و میان آنکس تعلق حاصل
آید اصل مقراض از اینجا گرفته اند اما در اصل خرقه اختلاف است
بعضی از مهتر ابراهیم صلوات الله علیه میگیرند و آن آنست که چون
نمرود لعین ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه در منجنیق نهاد و در آتش
افگند در آن حال مجرد کرده بود جبرئیل صلوات الله علیه پیراهنی
از بهشت بیاورد و ویرا بپوشانید تا آتش بر ایشان بوستان
گشت و بعضی از پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم میگیرند و آن چنان بود
که در شب معراج چون پیغامبر ما از حضرت عزت خرقه یافتند حق
تعالی رسول عم را سوالی فرمود که میان یاران خود سوالی بکنی
و جواب آن سوال هم رسول عم را معلوم گردانید و فرمود که ۲۰۹
این جواب بگوید خرقه مبارک مر او را بدهی بعد از آن رسول
عم اول از امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه سوال کردند
که اگر این خرقه بتو دهم تو چکنی ابابکر صدیق رضی الله عنه جواب
گفتند که من صدق و صفا ورزم بعده از امیر المومنین عمر رضی
الله عنه سوال کردند ایشان گفتند من عدل و انصاف ورزم
بعده از امیر المومنین عثمان هم همین سوال کردند ایشان جواب
گفتند که من سخا و عطا ورزم هر کسی از مقام خود جنبید و جواب گفت

بعد از ان از امیر المومنین علی رضی الله عنه سوال کردند که اگر این
خرقه بتو دهیم تو چه کنی امیر المومنین علی رضی الله عنه جواب داد که من
بدین خرقه پرده پوش خلق باشم و عیب خلق را بپوشم حضرت
رسالت پناه خرقه مبارک بکشیدند و گفتند بستان که مرا فرمان بود
هر که این جواب گوید او را دهی بعده بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که از اینجاست که این طایفه عیب خلق را بپوشند و اگر
از کسی عیبی را هم معاینه کنند بحسن ظن حمل بر خیری کنند بلکه بد زند
تا در حد مجتهد فیه است و حمل آن بخیر ممکن هم درین محل این
مثنوی باشد بر زبان راند هر کرا و عیب گنه کاران کند
خویشتن از خیل جباران کند گر همه کس حج نماز می نیسی حکمتش را عشق
بازی نیستی از همه زهد مسلم میخرند هیچ بر درگاه او هم میخرند و در مسود
که در عوارف مسطور است که ابو زرعه از والده خود با بام خالد رضی
الله عنه نقل کرده است که رسول را عم جامها آورده بودند اندران
جامه یک جامه سیاه کوتاه بود سید گفت عم که هیچ دانید که این پیراهن
که را خواهیم پوشانید صحابه خاموش ایستادند گفت ام خالد را بر من آرید
ام خالد گفت مرا حاضر کردند و آن جامه در من پوشانیدند پس رسول عم
گفت این را کهنه کن و پوسیده گردان دو بار این لفظ بر زبان مبارک.

رانند و اندر علم آن خرقه که زرد و سرخ بود نگاه میکرد و میگفت ای
امّ خالد آن علم نغز نیکست حاصل خرقه برد و نوعست خرقه ارادت
و خرقه تبرک و اصل درین باب خرقه ارادتست و خرقه تبرک تشبه است
بخرقه ارادت پس خرقه ارادت مر مرید حقیقی راست و خرقه تبرک مر متشبه
راست و من تشبّه بقومٍ فهو منهم این هم اندک نیست و گفته اند پوشیدن
خرقه ارتباطست میان شیخ و مرید و تحکیمست از مرید مر شیخ را
بر نفس خویش و بر تحکیم امّت مر رسول خدا را بر خویش کتاب قدیم
ناطقست پس تحکیم کردن مر شیخ را بر خود زنده کردن سنت آن
تحکیمست و آن آنست که حق تعالی فرموده است فلا و ربک لا یومنون
حتّی یحکّموک فیما شجر بینهم ثمّ لا یجدوا فی انفسهم
حرجاً ممّا قضیت و یسلّموا تسلیماً سبب نزول این آیه آن
بود که زبیر بن عوام را با یکی خصومت افتاد در راه گذار آب که
بخرمای دادند بحضرت رسالت آمدند و طلب حکم کردند پیغامبر فرمود
زبیر بن عوام را اول تو خرماستان خویش را آب ده پس بگذار آب را
بهمسایه خویش آن مرد خشمگین شد و گفت پیغامبر عم مر پسر عم خود را
حکم کرده است فانزل الله تعالی هذه الآیة بیاموخت درین
آیه ادب با رسول خدای و شرط کرد بر ایشان در آیة تسلیم کردن و آن

باطن

نهادن است در ظاهر و نفی کردن حرج را و آن کردن نهادن است در

و این شرط مریدیست با شیخ بعد آنکه او را بر خویش حکم کرداند بعد

از سود کردن دست شیخ در پوشانیدن خرقه نایب دست است از دست مبارک

رسول علیه السلام چنانکه حق تعالی فرموده است اِنَّ اَلَّذِینَ یُبَایِعُونَكَ

اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ یدُ اللّٰه فوق ایدیهم فمن نکث

فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ پس پوشیدن خرقه نشان تفویض و تسلیم

است و در آمدن اوست در حکم خدای و در حکم رسول و زنده کردانیدن

سنت متابعت است با رسول خدای عزوجل چنانکه روایت

کرده اند از ولید بن عبادة بن صامت که گفت بیعت کردیم ما با رسول

خدای علی السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِی العُسْرِ والیُسْرِ والمنشط والمکره

وان لا ننازع الامر اهله وان نقول بالحق حیث کنا

ولا نخاف فی الله لومة لَائِمٍ یعنی بیعت کردیم با رسول علیه السلام

بدانچه هرچه بگوید بشنویم و هرچه فرماید بکنیم اندر دشواری و آسانی

و در رنج و راحت و بدانچ با کسی که سزاوار کارست منازعت نکنیم

و هرجا که باشیم حق گوییم و از ملامت کننده نترسیم پس در خرقه معنی مبایعت

است و خرقه در در آمدن است در صحبت و مقصود کلی صحبت است

که مرید را همه امیدها خیر در صحبت است چنانکه از بیشتری مشایخ منقول

آیت کریمه من لم یرَ مُفلحاً لم یفلح یعنی هرکه رستگاری را نه بیند ویرا
هرگز جمال فلاح روی نماید بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
این مثنویات بر زبان مبارک راند صحبت بزرگان
چو بوی از گل عطر با صحاب چو طعم از مل با رفیقان سفر متوباش
بس نیکو گفته اند هشیاران خانه را یار و راه را یاران بیچاره عرضه
داشت اگر فاسق و گناهکاری و گرفتاری بدست وسواس شیطانی
و نفسانی نیت حلق و ارادت دارد اما میگوید چون از فسق
و معصیت و وسواس بیرون آیم انگاه ارادت آرم و محلوق
شوم این معنی چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این
بدان ماند که مردی میگفت تا مرا صدق ابابکر حاصل نشود نماز
نگذارم اکنون کی او را صدق ابابکر حاصل شود تا نماز بگذارد زینهار
ازین چیزها در خاطر نگذرانند هر وقتی که هست و بهر حالی که باشد
تقصیر نکند بزرگان ازین چیزها منع فرموده اند که این همه وسواس
شیطانی است و گفته اند هر که باید و بهر حالی که باشد اورا این جا م
بنهد بعده بر لفظ مبارک راند باید که دست و پای بر بندد و از رحمت
خدای با چندین فسق نومید نباشد اگر چیزی نخواهد بود باری تشبه
برایشان کرده باشد من تشبه بقوم فهو منهم بدین دولت باری

[illegible] د در خاندان خواجگان چشت رحمهم الله همین طریق است
[illegible] آید اورا این جامه میدهند اگرچه فاسق است زیرا اگر چون
این جامه بروی باشد نخست باری شرم آن جامه کند بداند که این
جامه پاکان است از ده گناه باری پنج باز آید هم درین محل این
[illegible] نوی بر زبان شکرفشان راند — گر گنه داری در توبه
است باز توبه کن کین در نخواهند فراز — هست چون دریای فضلش
[illegible] در بر او جرمها یک اشک میغ — هر کرا باشد چنان بخشایشی
[illegible] داند الاشی بعده فرمود که از برکت این جامه تواند بود که
[illegible] بیرون آید و برای دفع این وسواس و خطرات بسیار غلو
[illegible] این خطرات وسواس شیطانی است که اورا ازینها باک
[illegible] چند مثنویات برخواند — بشنو در گوش همچو موسی سرنگون را
[illegible] ه این فرعون را — در دو عالم شادی مردان بدوست
[illegible] کردان بدوست — چیست زو بهتر بگو ای هیچکس
[illegible] نوشا و باشی یکنفس
درین حدیث افتاد که اولیای تحت قبائی لا یعرفهم
ی مخدوم عظمه الله فرمود قباب جمع قبه است القبة
[illegible] اولیا من در زیر دامن من اند یعنی غیرت ای بعض اولیا — دامن

در عرف مردمان هم همچنین است که چیزی محبوب را در دامن پوشند
بعده فرمود که ازینجاست آن حکایت که شبی خواجه جنید
رحمه الله علیه بر خاست و طهارت کرد تا بمسجد شونیزیه رود
که آن موضع متبرک است چون پیش در رسید صورتی هول و منکر
ایستاده دید گفت تو کیستی که مرا در دل از تو انکاری آید گفت
من آنم که ترا چندین گاه آرزوی دیدن من بود شیخ شناخت
که ابلیس است و گفت آری پرسید که در دیدن من آرزو چه داشتی
گفت تا از تو سوالی کنم گفت آن سوال چیست شیخ گفت آن
سوال آنست که ترا بر اولیاء خداوند دستی باشد گفت نه پرسید
چرا گفت چون خواهم بدنیا گیرم در آخرة گریزند و چون خواهم
که بآخرت گیرم در حضرت مولی گریزند و مرا آنجا راه نه پس باز شیخ
پرسید که ترا بر سر ایشان اطلاع بود گفت نه مگر در یک وقت
و آن آنست که چون ایشانرا در سماع وجدی بود من بدانم که ایشانرا
چه پدید آمده این بگفت و غایب شد شیخ متفکر و ملتفت بمسجد در آمد
از گوشه مسجد آواز برآمد که ای فرزند هوشدار تا بسخن این دشمن
فریفته نشوی که اولیاء خداوند عزیزتر از آن اند که بجبرئیل بنماید
بر این دشمن کی نمایند چون دید که آن پیر شیخ بود خواجه سری سقطی

و شیخ حسن گفت قاضی اشرف الدین عرضه داشت ولی بظهور
کرامت بداند که من ولی ام یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
بعضی میگویند که بدانند و اکثر بدین اند که ندانند زیرا چه کرامت
ایشان از استدراج و مکر خالی نیست اگرچه فرقی کرده اند میان
کرامت و استدراج لیکن ایشان هم در آن ترسان باشند که
با ایشان کرامت هست و این بنا بر آن اصل است که ایشان بر خود
همه وقت بدگمان باشند و هرگز خود را محل کرامت ندانند و نه بینند
همه دیگر محل این بیت بر زبان مبارک راند بت پرستم من
که تو زاهد خوانی این که تسبیح بدستم نگری زنار است اما در کشف محجوب
ذکر کرده است که این سخن کودکان است که صاحب ولایت نداند
که من ولی ام زیرا چه میان او و میان حق سبحانه تعالی چندان معانی
هست دیگر در غیر نمی بینند و ایشان را آن قوت هست که بنور معرفت و بنور
ایشان میان کرامت و استدراج تمیز کنند بعده فرمود بیشتر بدانند
که ندانند زیرا چه خالی از شبهه استدراج و مکر نیست و چندین زاهدان را
اندک کرامت بود که آخر پیدا شد که استدراج و مکر بوده است چنانکه
بلعم باعور و برصیصا زاهد در ایشان هر دو چندان معانی بود که در غیر
نبود کرامت بی حد بود آخر پیدا شد که آن جمله استدراج و مکر بود چون

بندگی مخدوم عظمه الله برین حرف رسیده اندوه و تاسف نمود و تمامت مجلس را اندوهی و آب دیده پیدا شده و چند کرت این کلمات بر زبان مبارک راند که کجا بروم و بر در که روم و کرا گویم چند کرت این بیت بر زبان در زبان در بار تکرار فرمود سالها بر آستانش بوده ام و رمن ندید رنج چندین ساله من در غمش بیهوده بود و بعد از ادای این بیت هم خود فاتحه فرمود برین عبارت برای خیریت خاتمت فاتحه بخوانیم در مرد کامل افتاد عزیزی عرضه داشت کامل کرا گویند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که کامل بر دو نوع است یکی کامل مجرد دوم کامل آزاد کامل مجرد آنست که او صاحب چهار چیز بود شریعت تمام و طریقت تمام و حقیقت و معرفت تمام و کامل آزاد آنست که صاحب هشت چیز چهار همین و چهار دیگر خمول او ترک جاه و عزلت و قناعت کامل مجرد در دعوت و مقتدایی مشغول شد اما کامل آزاد در دعوت و مقتدایی مشغول نشد معنی آنست که بعد کمال و فراغ کار خود نظر کرده اکنون کدام کار برتر و بر فایده تر است هیچ کاری نیافت برتر و بر فایده تر از آنکه یکی را از کفر در ایمان بداری و یا از معصیت در طاعت آری و از مشغولی بغیر مشغول حق آری و از دست نفس کافر باز ستانی و بحقیقت توحید رسانی برین معنی مشغول شد العلماء ورثة الانبیاء در حق

شیخ
ابن از... کامل را دانا گویند مرد گویند مرشد گویند هادی گویند
گویند پیر گویند مقتدا گویند سلیمان گویند خضر گویند عیسی گویند
سلیمان ازان گویند که زبان مرغان بداند خضر ازان گویند که حیوة
معنوی دارد عیسی ازان گویند که مرده را زنده گرداند بفرمان حق سبحانه و
تعالی یعنی حیوة و حکم چنانکه از کفر در ایمان و از معصیت در طاعت
اگر گویند میان هر دو فاضل کدامست جواب گفته اند اگر نظر بر آن کنند
که دعوت خلق را الی الحق نیابت نبوة است ازین جهة کامل مجرد فاضل
بود اما نظر بر آن کنند که کامل آزاد است شغلی بکلی بحق است سبحانه و تعالی
از ان جهة این آید که این فاضل بود بحکم آنکه گفته اند من انقطع عن الکل
وصل الی الکل و اینجا حکایتی است از جمعی که در راهی میرفت نظر او
بر جمیله افتاد و مبتلا او شد جمیله پرسید که حال تو چیست گفت کلی
بکلک مشغول فقالت لو کان کلک بکلی مشغولا فکلی لک مبذول
کیف لو رأیت اختی هی اجمل منی قال این هی قالت من ورائک
فالتفت الی ورائه فلطمته لطمة وقالت لو کان کلک بکلی مشغولا
فلم یلتفت الی غیری

در باب شهرت و ستر اولیا افتاد

شیخ الاسلام نجم الدین عظمه الله فرموده که اولیا بر دو قسم اند یکی مشهور و دوم
مستور کسی که مشهور میشود او را ازان قسم می آرند و کسی که در اصل

مستور میباید واورا در قسم مستوری می آرند درین محل در صفت اولیا
این چند لفظ بر زبان مبارک راند اجسادهم فی الدنیا وقلوبهم
فی الآخرة یعنی تنها ایشان در دنیاست ودلهای ایشان در عقبی
غُیَّبٌ حُضَّارٌ حاضر اند ولی غایب بعده فرمود که این چند بیت
است در صفت اولیا باید که یاد باشد اگر این چند بیت یاد باشد
و در کسی این صفتها باشد واورا ببیند در حال بداند وبشناسند
که این مرد از ان طایفه است و چند کرت ترغیبا للحاضرین فرمود که این
بیتها یاد می باید کرد ودران باید کوشید که یاد مانند واین چند بیت زالی
انشا کرده است پیش خواجه ذوالنون مصری خوانده واین قصه آنچنان
بود که روزی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه زالی پیش آمده
خواجه ذوالنون اورا پرسید از کجا می آئی گفت از مردانی که لا تلهیهم
تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکر الله پس گفت کجا میروی گفت بسوی
مردانیکه تتجافی جنوبهم عن المضاجع بعده خواجه ذوالنون را اشتیاق
ایشان غالب شد وآن زال را گفت صِفْهم بعد از ان او در صفت
ایشان این چند بیت انشا کرده وگفت آن بیتها اینست

قَوْمٌ هُمُومُهم بالله قد عَلِقَتْ فَمَا لَهُمْ هِمَمٌ تَسْمُو الی اَحَدِ
فمطلبُ القومِ مولاهم وسیّدهم فیا حُسْنَ مطلبهم للواحدِ

الصید ما ان تنازعتم اهل دنیا ولا شرف من المطاعم
والاشرات والوالد وللبس ثیاب فایق انق ولا
لیوم [illegible] سرور رحل فی بلد الامصار عت فی اثر منزلت
تد[illegible] الخطو فیها باعد الامل فهم رهاین
غد[illegible] ودینه وفی الشوامخ تلقاهم مع العلل
قاضی اشرف الدین عرضه داشت که خواجه ذوالنون را اوصاف
اولیا معلوم بود این سوال از ان زایل کردند که صفیهم فایده صحبت
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود شاید که اگرچه علم بود بسبب برای
التباس حال خویش را و روش این طایفه همین است که نخواهند
کسی [illegible] ان واقف شود در روش لی کم کنند و درین سلامتی
است و این بیت عبارة ازین معنی است   دل سوی تو دارم
[illegible] ناخلق نداند که ترا میگرستم معنی ابیات مذکور
[illegible] ان فرمود و در ذیل معنی هر بیتی کلماتی که جز معنی بیت
بود بر زبان مبارک راندند آنچه یاد ماند نبشته اند چون معنی بیت اول
[illegible] ایشان قومی اند که همتها ایشان بحق متعلق است و ایشانرا
[illegible] سوی چیزی دیگر نیست یعنی بجز خداوند ایشانرا همتی دیگر
[illegible] این معنی این بیت بحاضران مجلس اشارت کرد که این هم

برخود مدارید که از انجا هم این طایفه را بشناسد که مشایخ میگویند
الفقیر من لا یستغنی عن شیءٍ سوی الله اگر هزار
در هزار هر دو کون پیش او آرند و بدان خود را غنی ندانند تا بحق
نرسد و اگر ذره همت او بچیزی دیگر باشد ازین طایفه نبود
واین را بطریق مثال گفته اند چنانکه طلب گرسنه مر نان را یافت
آب فرو ننشاند همچنین طلب تشنه مر آب را یافت نان فرو
ننشاند همچنین طلب این طایفه مر خداوند خویش را یافت هر دو
کون فرو ننشاند هم درین محل این بیت بر زبان مبارک راند

گر هر دو جهان دهند ما را — چون وصل تو نیست بی نوائیم

و چون معنی این بیت بیان فرمود که ما ان تنازعتم دنیا
ولا شرف و بر لفظ مبارک راند که خراباتی و ملامتی که میشود برای
آن میشود تا شرف و جاه برود تا هیچ چیز او را در راه سلوک
دامن نگیرد و چون معنی این بیت فرمود که قد قارب الخطو
فیها باعد الامد فرمود که معنی خطو گامست و ایشان میگویند
اگرچه منزل دورست اما بدو گام نزدیکست یک گام دنیا بگذارند
بحق برسند پس راه اگرچه دورست این طایفه بدو گام بگذارند و این
است معنی آن بیت که گفته اند صوفیان در دمی دو عید کنند

عنکبوتان مکس قید بند کنند باز قاضی اشرف الدین عرضه داشت
جا بجا که نبشته است که فلان درویش بسیوم کام بحق رسید این چگونه
باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود نیک خوب است یعنی بدو کام این
هر دو را یکدانست بسیوم بحق رسید. همدرین محل این دو مثنوی بر زبان
مبارک راند صد هزاران مرد گم گردد مدام تا یکی اسرار بین گردد
تمام گر نداری شادی از وصل یار خیز باری ماتم هجران بدار بعد ازانکه
از تقریر معانی ابیات مذکور فارغ شد. بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه دیده ام که وقتی شیخ فرید الدین
۲۲۰ رحمة الله علیه در مسجد رفت درویشی را درون مسجد نشسته دید و نشناخت
و شناختن هم بدین صفتها بود نه آنکه بصورت و دست و پای شناختند
بعده شیخ فرید الدین همان زمان بازگشته در خانه آمدند تا طعامی بدو ببرند
دیدند در خانه چیزی موجود نبود مگر مقداری جواری بود بدست خود همان
زمان آس کردند و بدست مبارک خود نان پختند و بدو بردند بعد ازان آن
درویش تبسم کرد گفت مطلوب چه داری شیخ فرید الدین رحمة الله علیه
مطلوبی که داشت بگفت آن مطلوب ازان درویش بر آمد بندگی مخدوم
عظمه الله چون برین حرف رسید فرمود که اینک ایشان را که بشناسند
برای این را بشناسند و اگر شیخ او را نمی شناخت مطلوب او از کجا حاصل

۲۳۵

شدی بعده این دو مثنوی فرمود اهل دل را جز اهل
دین نگزید دیده را جز بدیده نتوان دید خاک را جز زخاک را بیند
پاک باید که پاک را بیند باز قاضی اشرف الدین عرضداشت
که در باطن اوست آنرا چگونه توان شناخت بندگی مخدوم عظمه
الله فرمود که بقول و فعل و دلالت حال در رجال بشناسند که از کدام
طایفه است و از دلالت حال چیزی معلوم شود که از قول نشود و لهذا
ازینجاست که گفته اند لسان الحال انطق من لسان المقال باز
عرضداشت که اولیا جایز العصمة اند و در کتب متقدمان اهل
مسطورست اما در ملفوظ شیخ نظام الدین برین طریق افتاده است
که اولیا معصومند و فقها میگویند انبیا واجب العصمة اند و اولیا
جایز العصمة پس این که افتاده است اولیا معصومند مطلقا چگونه
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ازان معصوم محفوظ مراد خواهد
بود که معصوم و محفوظ در معنی یکی است اما فرق درین بیش نیست که
در مقام ولایت جایز و در مقام نبوت واجب والله اعلم
درین افتاد که اولیا را اطلاع بکلی بدانچ در لوح محفوظ است
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اولیا را نظر بر لوح محفوظ باشد اما
اطلاع بکلی بدانچ در لوح محفوظ است آن از کجا مگر بدان مقدار که

دهند ایشانرا اطلاع باشد اما در جمیع امور نتواند بود که اسرار خداوند از انها
است که لا نهایت لها بعده فرمود که بر حسب مقامات و درجات اولیا را
اطلاع بود چنانکه یکی را بر سری اطلاع دهند و دیگری را بر دو سر و دیگری را بر سه
و دیگری را بر چهار سر هم چنین الی آخره بر حسب درجات چنانکه متبع اسرافیل را
اطلاع بر معامله سال تمام بیش نیست نه بر جمیع امور که در لوح محفوظ است
اما در بعضی کتابها نبشته اند که دل اولیا عکس لوح محفوظ است یعنی هر چه در لوح
محفوظ است عکس آن در دل اولیا پیدا می آید و این را تمثیل کرده اند چنانکه
مثلا دو آئینه را یکدیگر برابر کنند بدارند هر چه در یک آینه باشد عکس آن در دیگری
پیدا آید پس همچنین دل اولیا هر چه در لوح محفوظ است عکس آن در ان پیدا
می آید و این محمول بود بر حسب درجات و مقامات ایشان یعنی بدان مقداری
که اطلاع دهند ایشانرا اطلاع باشد تا توفیق آید میان هر دو وجه والله اعلم
بالصواب و این دو مثنوی بر زبان مبارک راند   تا که تو دم می زنی همدم نه ای
تا تو موئی مانده محرم نه ای   از تو خواهی تا بدان منزل رسی   تا که موئی مانده مشکل رسی
بعده فرمود که این هم هست که هر چه حق تعالی در دل اولیا بگذراند راست
باشد بر خلاف نبود و این بدان اصل است که ایشان روا ندارند که در ظاهر
ایشان چیزی گذرد که خلاف حق است و در باطن ایشان چیزی رود که نه رضای
او در ان است حق تعالی نیز کرماً و فضلاً نهند که در باطن پاک ایشان چیزی گذراند

کرنه رضای وی دران بود جریان سنت بدین است والقدرة الی
خلافت واسعةٌ درین افتاد که سینهاء اولیا خلیفه
دعوت انبیاست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ما بجای می افرستند
اگر نبوت درباقی شد حدیث باقی است وآن سخن را شرح کرده
که سینهاء انبیا محل وحی است وسینهاء اولیا محل الهام است اگر
وحی منقطع شد الهام بجای آن باقی است اگر انبیا نماندند اولیا خلیفه
ایشان هستند پس آنکه گفت حدیث باقی است همین است یعنی اگر
وحی منقطع شد حدیث الهام بجای آن باقی است
عین القضاة افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که او را ... ۳۳۰
حق تعالی چندان معانی بخشیده وهرچه در مکتوبات خود نبشته است
یافت خویش خبر داده ودر بیشتر مکتوبات نبشته است که تو میدانی که از کسی
شنیده ام ویا از کتابی نقل میکنم هرچه می نویسم حال خود می نویسم
مکتوبی نبشته است که خلق هزار در هزار طالب بهشت آمده یکی طالب حق
نه بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر زبان مبارک راندند
که چه سود محدثی بمحدثی چنگ می زند وفانی بفانی ...
فرمود که وقتی عین القضاة را حالی پیش آمده است در غلبات آن حال
مناجات کرده است که الهی درخواست من آنست که سر او ...

آخر همچنان شد که بسوختند در عین سوختن بود که آهی بر آورد در آن محل
او را طعن کردند که تو از حق خواسته بودی که مرا بسوزند بعد از آن که میسوزند
این آه چیست گفت من نه از آن آه میکنم که مرا المی میرسد بلکه از آن
آه میکنم که بتعجیل میسوزم بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت
بر زبان دربار فرمود اوبرسر فند و من در و حیرانم کان اندران
تیغش چه نکومی آید بعده فرمود اگرچه هر کسی در علم معرفه چیزی چیزی
نبشته اند اما چنانکه عین القضاة نبشته است بر قانون و بر مقتضا
تمهیدات اصول دین کم کسی نبشته است و مشکلات بسیار از آن جدا میشود
اما دریافت و ادراک مفهومات کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون
این طایفه باید آن بود و اگرنه بر قواعد دین بعضی کلمات او را نقربر نشوانند
کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
عوارف اگرچه کتابی معتبر است که در باب تصرف و احکام طریقت و مذهب
این طایفه بدان تحقیق میشود و هرچند مصنف آن برتر از آن بوده است
که ازین و بیشتر ازین در قلم آوردی اما این نزول بود از ایشان در مقام
مریدان و مبتدیان مع هذا وفور علم و کثرت معانی ایشان معروف و
مشهور است تا خدمت شیخ نظام الدین رحمه الله علیه در ملفوظ خویش آورده اند
که هر نعمتی و دولتی که ممکن است که رسید تواند بود حق تعالی الشیخ الشیوخ داده بود

مگر ذوق سماع کہ این یک چیز نبود اما مکتوبات عین القضاة

دیگر ست در مناقب خواجه بایزید بسطامی افتاد رحمة

الله علیه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود کہ شبی در ایام

بایزید را رحمة الله سبب احتلام غسل حاجت شد خواست

نفس کاہلی آورد گفت ہنوز نیم شب است زمانی دیگر بگذر

و ایام سرما بود خواجه بایزید چون چنین کاہلی از نفس

در میان سرما با مرقع خود را در آب انداخت و تا می آرند

ہم در اندام خشک شده است بعده بر لفظ مبارک راند

ولایت بود و الاحد بشر نیست و این مثنویات بر زبان

ہر کہ این سگ را کند بند گران خاک او بہتر ز خون دیگران ۲۳۵

نفس نافرمان چنین کشتن او کی بود آسان چنین و

زبون خویش کرد کرد گفتش در نباید ہیچ مرد

جنید افتاد رحمة الله علیه رحمة واسعة قاضی اشرف الدین

کہ خواجه جنید بموت خود نقل کرده اند یا از ایشان ہم

باشد صادر شده است ازان سبب کشته اند بندگی مخدوم

گران ازانہ کشته اند و کلماتی کہ موجب قتل بود ز ایشان

و ایشان مقتدا طریقت اند و اتفاق ہمه مشائخ بدین

۲۳۹ ۱۰۱۹

همه طایفه اند و از اهل صحو بوده اند اگرچه هزار در هزار معانی در ایشان پدید آمدی
هم مثل آن کلمات بیرون نداد ندی چنانچه انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
هم اهل صحو بوده اند اگرچه هزاران در هزار معانی پیدا آمدی و کلماتی که از
بعضی اهل سلوک در مبادی ظهور سلطان حال پدید آمده است در تنگی شکر
حال بوده است پس از آنک در صحرا صحو افتند چنانکه از بعضی منقول است
که میگفت من تحت خضراء السماء مثلی یعنی زیر آسمان مثل من کیست و قول
بعضی که گفته قدمی علی رقبة جمیع الاولیاء یعنی قدم من بر گردن
جملهٔ اولیاست و قول بعضی که گفته است أسرجت والجمت وطفت فی
اقطار الارض وقلت هل من مبارز فلم یخرج الی احد
یعنی اسپ را زین کردم و لگام کردم و در زمین بگشتم و گفتم هست مبارزی
که با من بیرون آید پس هیچ یکی بیرون نیامد و مثل این بسیارند اما مشایخ
ارباب تمکین اند و از تنگی شکر برگذشته اند و بفراخی صحرا صحو قدم نهاده اند
از ایشان مثل این کی تواند بود و چند مثنویات و هم ازان معنی خوب افتاده است
بعد این دو مثنوی برخواند چون سنگ مغز آمدی بیدل شدی
گر شراب مست لا یعقل شدی مشو غره بیک می مست نیز می طلب چون بی
نهایت هست نیز بعده فرمود که خواجه منصور حلاج را کشته اند و بر لفظ
مبارک راند کسی که کامل حال است او را تغیری نیست یعنی چیزی پدید نیاید

ذکر مقولات اولیا در ... از زبان ...

دران ان که بدان در الجزاین اند نقصانی آرد اگرچه نفس تغیر یابد [illegible]
بشریت که آن صفت لازمهٔ بشریت است بتمکین آن برخیزد و ارباب
تمکین را آن زیان ندارد و از ضعف حال است که کلماتی میگویند [illegible]
ظاهر آن مردمان را خلاف شرع مینماید آن چیست الا انکه از احوال
معانی پدید می آید بعضی تحمل کردن نمی توانند ضرورت حدیث می افتد
و طبع بشریت هر چیزی که حوصلهٔ آنرا فرو دنتواند خورد بیرون اندازد
بعده فرمود که از شیخ زاده چشت سلمه الله تعالی که اینجا رسیده بودند
از ایشان پرسیدم که درین وقت آنجانب آنچنان عزیزان هستند
که کلماتی از ایشان صادر شود که موجب قتل کردند گفت [illegible]
کسان هستند و اگر کسی مثل آن کلمات میگوید در حال میکشند و کشتن ۲۳۷
اینجایی درنگ نیست و این هم پرسیدم که آنچنان کسان باشند که کلمات
عین القضات را شرح نویسند گفت هستند هم در همدان بزرگی [illegible]
هست که ایشان کلمات عین القضاة را تفسیر میکنند چنانچه [illegible]
نمی ماند اما گفتن او تا آن زمان است که کسی اعتراضی نکرده است اگر کسی [illegible]
اعتراض آورد در حال ساکت شود بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین
حرف رسید بر زبان مبارک راندند ازینجا معلوم میشود که اعتراض در [illegible]
بزرگان ادب نباشد هم ازینجا در مناقب شیخ زاده بزرگوار سلمه الله تعالی

فرمود که شیخ زاده بیست پنج سال است که سفر اختیار کرده است و در این
اینجا رسیده اند از چهل سال عمر ایشان گذشته بود و معانی بسیار جمع شده
و بارها گفته است که مرا ابیات خواجه عطار در سفر انداخت و آن الحنان
بود که در آنچه من خورد بوده ام پدر من هر شب قرآن خواندی و مرا پهلوی
خود نشاندی چون از قرآن خواندن ملول می شدندی دیوان خواجه عطار
پیش نهادندی و میخواندی و در خواندن آن گریها میکردندی و هر بار دست
مبارک بر سر من فرود می آوردندی و جائی که بخواندن دیوان عطار ایشان را
ذوقی پیدا شدی و بگریستی من با گنگت گوشه آن ورق را می شکستم چون
بامداد شدی آنرا باز میکردم و می دیدم وقت وقتی ایشانرا بر من نظر افتادی
میگفتند توجه مطالعه میکنی ان شاء الله تعالی چون وقت تو برسد آن زبان
مطالعه کنی این زبان چه فهم کنی بعده هم در مناقب پدر بزرگوار شیخ زاده
بزرگوار بندگی مخدوم فرمود که هم از شیخ زاده شنیده ام که میگفت که
پدر مرا نهار ختم قرآن بود سیصد در خارج صلوة و هفصد در صلوة و همه
خواجگان چشت را رحمهم الله هم برین طریق است بعضی ختم در صلوة است
و بعضی ختم در خارج صلوة و در ملفوظ هر یکی آن مسطور است ذکری در مناقب
شیخ نظام الدین افتاد رحمة الله علیه بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که در بزرگی
شیخ نظام الدین شبهه نیست بزرگ بوده اند و هم در ملفوظ ایشان دیده ام

که روزی امیر حسن عرضه داشت که مرا در دعاها مطول چندان رغبت
نمی باشد شیخ نظام الدین فرمود سبحان الله از دعاها همین قدر بس
بسنده است که بگوئی اللهم انی اسالک لا اسالک وانی ازان
بزرگی همت ایشان است اگر ایشان را جز این همتی دیگر بودی [illegible]
بر زبان ایشان آن رفتی چنانکه گفته اند چون حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم در شب قرب و کرامت بمقام قاب قوسین رسید گفت
اللهم انی اعوذ بک منک گفته اگر در سر پاک وی جز حق چیزی دیگر
بودی گفتی اللهم انی اعوذ بک من کذا چون گفت منک معلوم
شد که در سر پاک وی و در صحت بلندی وی جز حق دیگر را بار نبود
درین محل این چند مثنویات بر زبان راند مثنوی نقط همان همت را
همت است پر و بال مرغ جانها همت است مرغ همت سالک بجنت ۲۲۹
شد قرین هم ز دنیا درگذشت و هم ز دین گر تو مرد این چنین همت [illegible]
در رشو کاهل ولی نعمت شد هر دلی کو همت عالی نیافت همت [illegible]
حالی نیافت باب بیست یکم در ذکر نظر باطن بزرگان ذکر [illegible] در نظر باطن
بزرگان بدرا فتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که گفته اند بزرگان
بد انسند که کسی را چه مقدار است و تا کجا خواهد رسید این نظر ایشان
وازینجا میگویند که سعید و شقی مرد زبید است آمد [illegible] اهل بصیرت

و آن این است مولانا نظام الدین خال‌زاده عرضه داشت که از کجا دانند کی
مخدوم عظمه الله تعالی فرمود با اطلاعی که این است در خواص سعادت و در خواص
تفاوت و آنچه از توابع و لواحق آنست از جلی و خفی و جریان است
بدان است از اینجا بدانند اگرچه قدرت واسع است بر خلاف آن بعده
این مثنوی بر زبان راند مثنویها ما دنیا دانیم و پردازی دانیم ما عشق حقیقی
از مجازی دانیم و این حکایت فرمود که بزرگی پسر خود را برای تعلم می
فرستاد و آن پسر در تعلم میرفت ولی اصلا دوست نمیداشت که چیزی
تعلم کند روزی آن بزرگ گفت هر که مرا با آمدن مسافری بشارت دهد هرچه
از من بخواهد او را بدهم قضا را همان پسر دید که مسافری می‌رسد پیش پدر آمد
گفت من با آمدن مسافری بشارت میدهم اکنون مسافری می‌آید و تو گفته
بودی اگر کسی آمدن مسافری بشارت دهد هرچه بخواهد بدهم آن بزرگ گفت
بخواه چه میخواهی پسر گفت میخواهم که بعد ازین مرا در تعلم نفرستی چون آن
بزرگ این بشنید در تأمل شد اگر بگوید نفرستم پس پسر جاهل ماند و اگر بگوید
بفرستم وعده خلاف شود بعد از زمانی تأمل کرد و گفت ترا در تعلم مروی بدین
شرط که سوره انا فتحنا یاد گیری پسر قبول کرد و سوره انا فتحنا یاد گرفت
و در تعلم رفتن بگذاشت بعد چندگاه آن بزرگ نقل کرد مریدان جمع شدند که
در سجاده کدام کس نشیند میان خود اتفاق بر این کردند که جائی پسر باشد دیگر برا

چه مجال باشد که بنشیند آخر همان پسر را بر سجاده بنشاندند چون
آن پسر در سجاده بنشست روز بروز شهرتی یافتن گرفت و مشهور
شد آخر اتفاق آن افتاد که با مریدان در شهری سفر کند با چند
مریدان سفر کرد تا نزدیکی آن شهر رسید که مریدان پدر او در آن شهر
بسیار کسان بوده اند چون شنیدند که مخدوم زاده ما می آید استقبال
کردند و بادشاه آن شهر را هم خبر کردند بادشاه هم استقبال کرد و آخر
درون شهر در آمد و در آن شهر هم مشهور شد و هر یکی تعظیم میکردند
مگر طایفه از دانشمندان او را بجای نمی آوردند و دیدن او نیز نمی
و میگفتند کسی که قرآن هم نخوانده است و علمی ندارد در دین ما چگونه
در آید و او را چه فضل بود این خبر بر بادشاه رسانیدند که طایفه از
دانشمندان بدیدن او نیامدند و تعظیم بجا نمی آرند و میگویند که
نخوانده است بادشاه دانشمندان را طلب کرد و این خبر که بود رسانیده
بودند پیش دانشمندان باز گفت ایشان گفتند آری او چیزی نخوانده است
و علمی ندارد بادشاه گفت چگونه دانید که نخوانده است امتحان باید
کرد شما همه حاضر شوید و آن بزرگ زاده هم حاضر شود و چیزی از وی سوال
بکنید اگر جواب آن ندهد همچنان باشد که شما میگوئید تا چنان شد که بادشاه
محضر کرد دانشمندان همه حاضر شدند و آن شیخزاده نیز با مریدان حاضر شد

بادشاه روی سوی شیخ زاده کرد گفت ایشان میگویند که شما چیزی نخوانده اید
و ما چون دانیم که شما خوانده اید یا نه مریدان گفتند چیزی امتحان بکنند
که هم ازان پیدا خواهد شد که خوانده اند یا نه دانشمندان آغاز کردند اول
بار که قرآن نخوانده است اگر خوانده است سورتی از قرآن بخواند گفتند
کدام سورة بخواند سورتی را تعین بکنید ایشان همه میان خود اتفاق کردند
قضارا سورة انا فتحنا خواندن تعین کردند که این سورة بخواند شیخ زاده
هرانرا ازان وصیت داشت یاد گرفته بود خواندن آغاز کرد تمام خواند
همگی شرمنده شدند و ملزم گشتند و بادشاه هم گفت در بزرگی ایشان چه
شبهه است بعده بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مقصود ازین حکایت نظر
شیخ بود که بینائی او تا چه حد بود چون میدانست که عاقبت چنین واقعه
خواهد افتاد ازان پسر را از خواندن ادباری میخواست همان سورة را یاد کردن
فرمود بمناسب این حکایتی دیگر فرمود که از عزیزی شنیده شده است
در ایام شیخ رکن الدین رحمة الله اول بار از ملتان در دهلی رسیدند چند
هزار ائمه بر وجه امتحان میان خویش اتفاق کردند که بر شیخ روند بر وجه
امتحان قضارا در وقت رفتن میان ایشان بر پنج مسئله بزدوی اتفاق
کردند تا بدان امتحان کنند چون بر شیخ رسیدند آن پنج مسئله را از شیخ سوال
کردند شیخ هر یکی را بدو کان سکان وجه تقریر میفرمودند تا هر پنج را تمام کردند

حکایت

بعضی از ان دانشمندان در حال مرید شدند و بعضی از انکار توبه

کردند و با فراجش آمدند خدمت شیخ بکر ایست حاضران مجلس پرسیدند

که سبب گریستن چیست گفت سی و چند سال است که منتظر این بوده‌ام

دامروز آن پیدا شده است گفتند این را شرح کن تا معلوم کنیم

گفت در آن محل که نزد وی میخواندم سبق من اینجا رسیده بود و آن

استاد هر چند تقریر میکرد من معلوم نمیکردم خدمت والد یعنی شیخ صدر

الدین رحمة الله دیدم که در عقب من ایستاده بودند و گفتند ای ابو بکر خیز

این پنج مسئله من ترا خواهم گفت من برخاستم و دنبال ایشان در خانه

آمدم و این پنج مسئله مرا ایشان تقریر فرمود چنانکه من فهم کردم آخر

مرا گفت که این هر پنج مسئله را نیکو نگاهداری که ترا با این کار است منتظر

این بوده‌ام که مرا آن کار چه خواهد بود بعد سی و چند سال پدید آمد که آن

کار این بوده است ملک زین الدین مجد الملک سلمه الله به بندگی مخدوم

عظم الدین رسیده بود حکایت درین بود که قلندری بر شیخ علاء الدین

در اجودهن بیامد شیخ او را دست نداد آن قلندر گفت من در چشت

بر سر آن چشت بوده‌ام و ایشان را چندین خدمت کرده و همه مراد است

میدادند تو چرا مرا دست نمیدهی شیخ علاء الدین فرمود که ما شما را ندادیم

چه حاجت است که دست دهیم درین سخن مجد الملک وارد کرد که مصافحه

سنت است زیرا چه رسول عم دست داده اند شیخ علاء الدین چرا با بزرگان
دست نه دهند بعده بندگی مخدوم فرمود که این را جواب بدو وجه گویم که
و اهل طریقت را بحکم حال جایز است که اگر در ایشان چیزی ببینند که
نفس را رعونتی حاصل میشود آنرا ترک دهند پس تواند بود که شیخ علاء الدین را
در دست دادن نفس را رعونتی پیدا می آید از آن سبب دست نمی دادند قاضی
محی الدین حاکم بهار برابر ملک مجد الملک آمده بود درین سخن وارد کرد که
ترک سنت می آید هرگاه که رسول عم مصافحه کرده اند و ایشان نکرده اند پس ترک سنت
آمد جواب گفتم که ترک سنت صورتاً مینماید اما معنیً موافق سنت است
ایشان سنت اکمال دین است و چون اینجا مقصود ایشان اکمال
دین بود پس این مخالف بود صورتاً اما معنیً موافق و اینچنین زبان ندارد و این را
در مسائل شرعی نظیری هم است چنانکه مثلاً در نماز بامداد اگر مسبوق را خوف
آن شد که طلوع آفتاب نزدیک است و با امام مقدار تشهد نشست و امام هنوز
سلام نداده است پیش از سلام امام برای ادای آنچه نیافته است برخیزد درست
باشد برای اکمال فرض را اگرچه صورةً ترک سنت مینماید اما چون برای اکمال
فرض است معنیً موافق است آنرا ترک نگویند پس ایشان هم ترک سنتی کردند
برای اکمال دین خود را ترک کردند پس بدین معنی صورةً ترک است اما معنیً ترک نیست
باز قاضی محی الدین وارد کرد که انکار در قلب مومن لازم می آید و آن نیز مذموم است

زیرا که یکی محتاج است بدست بوسیدن اگر ایشان ندهند دل او
شکسته شود درین هم جواب گفتیم که انکسار دل مومن نیست بقصد ایشان
اکمال دین خود است اگر ضمناً انکسار دل یکی میشود باکی نیست و بدین
ماخوذ نباشند چنانکه بر یکی از مومنان شما اقامت حد شرع نکنند
و مقصود شما اقامت حد شرع باشد انکسار دل مومن اینجا
ضرورة است اما چون ضمنی است زیان ندارد پس ماخوذ وقتی
باشد که چیزی بقصد خود آید میشود لان المرء ماخوذ بقصده
و انکسار قلب مسلم قصد ایشان نیست بلکه قصد ایشان اکمال
دین خود است بعده فرمود که سالک را در راه سلوک مقامی است
که صوم و صلوة تطوع ترک میدهد برین طریق که اگر میداند
که کار مرا در خرابات خواهد کشاد و صوم و صلوة مرا حجاب راه
می شود در حال آنرا ترک میدهد و بخرابات میشود و این در حق
طالب صادق اید زیرا که صلوة و صوم برای دریافت مقصود
است و ایشان میدانند که مقصود ما این زمان از خرابات
حاصل میشود پس ایشان را آن زمان ترک صوم و صلوة تطوع
فرض میگردد و فرض حالی نه فرض شرعی و وقتی میشود که این طایفه
در سلوک خویش مضطر می شوند میان ترک فرض حالی نه ظاهر شرع

۲۴۹ ۱۲۴

ایشان بدعت اینجا ایشان بدعت اولی میشود من ترک
این را هر شرع نظر است حاضری ما در بنجا محل عرضه داشت
در مسایل شرعی کدام است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
مصلی در صلوة چهار کانی شروع کرد بعده در سیوم رکعت
این چهارم رکعت است یا سیوم رکعت درین صورت
هم درین رکعت بنشیند بعده برخیزد یک رکعت دیگر
نظر درین کنیم که تواند بود کاین سیوم رکعت باشد
سیوم بدعت و اگر نظر درین کنیم که چهارم رکعت است
بند ترک فرض آید اینجا حکم اینست که بنشیند اگرچه بدعت
سیوم تا ترک فرض نباید بر تقدیر چهارم و همچنین سالک
این خود را مضطر میشود بترک سنت بوجهی و باینان
اینجا او را نیز ضرورت بود که ایشان بدعت را
ترک سنت لازم می آید صورت زیان ندارد و این
نظر است درین محل شیخ معز الدین عرضه داشت
نظر این کدام است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
وة بعد الشروع بدعت است بلکه منهی مع هذا
درست است چنانکه در سنت بامداد هر دو شروع کرد

همچنان امام پیش رفت و میداند اگر مشغول سنت شوم اگر
یک رکعت با امام فوت شود اینجا نقص سنت کند و با امام شود
پس این ترک صورة ترک است نه معنی پس اینچنین ترک زیان ندارد
زیرا که این ترک برای اکمال فرض است و در شریعت سنت معنی
همین است بعده فرمود اگر این طایفه بخند که این ایشان بدعتی
یا ترک سنتی صورة او از وجود می اید بالقطع بدانید که او را
همین واقعه پیش آمده است و در حق ایشان عقیده همین می باید و این
همه از کسانی راست براید که با اصول و قانون شرع اند و طالب
صادق اند و ارباب معنی و بصیرت اند اما اگر از هر مدعی و صاحب
هوسی این معنی مسلم نیست در حق وی محض ضلال بود
ذکری درین افتاد که اگر بزرگی در مقام بزرگی میرود تا همانجا
سکونت سازد چون آنجا میرسد بر نمی خورد ذکر یا عزیت اصحه
داشت که بر مولانا فریدالدین بزرگی رسیده بود تا آنجا
بباشد چند روز بود نقل کرد و اینجا هم به شیخ خضر پیاده
درویشی رسیده بود شیخ خضر را گفت تو چندین سال
باز درین مقام می باشی اکنون بر خیز چند گاه ما درین مقام
بنشینیم شیخ خضر مصلی بستد از اینجا بیرون آمد آن درویش آنجا

مسکونت کرد چند گاه بود آخر نقل کرد سازوار نیاید و مثل این
بعضی بزرگان را بود برجه حمل افتد خصومت خود میان ایشان
لحال نیست لیکن بشریت باقی است چون بشریت باقی است
آنچه از لواحق و توابع بشریت است واقع او نیز از جایزات
بود و دیگر طلب انصاف از ظالم خود عدل است و تجاوز فضل
اینجا کار بطرف عدل شد از اینجا چیزی لازم نیاید و شاید که از
جهت ایشان اینجا تصرفی نبود من جهة الله غیرة حکمی پدید آمد
و اینچنین بسیار است بعده فرمود که اینچنین جایی آید که وقت
این درویش بر وقت او غالب آید و مقام او دون این مقام باشد
و بسبب بشریت در کار میشود وقت این غالب می آید و وقت
او مغلوب از آن سبب اینچنین چیزی پیدا می آید و مثل این
در میان درویشان هست بر نسبت این معنی حکایت فرمود
که شیخ علی زاده رحمة الله علیه مریدی را گفت که در لاهور برو ساکن
شو و در آن وقت در لاهور شیخ زنجان بود و شیخ زنجان و آن
مرید هر دو مرید شیخ علی زاده بودند در خاطر این مرید گذشت که شیخ
زنجان در لاهور است و مرا شیخ همانجا می فرستد بگرد در خاطر شیخ نگذشت
است چون این وسوسه او را داد بر شیخ آمد گفت که مخدوم شیخ

زنجان در لاهور است و من همانجا چگونه روم شیخ علی گفت ترا درین
چه کار است تو برو بعد ازان او روان شد هم دران شب که در لاهور
رسید شیخ زنجان نقل کرده بود بامداد آن دید که جنازهٔ شیخ
زنجانی را بیرون می آرند و حکایتی دیگر هم بر نسبت این معنی فرمود که
شیخ حیدر زاده در شهری بود روزی با جمیع مریدان نشسته بود
ناگاه آن بزرگ روی با مریدان کرد گفت برخیزید جائی سفر گیریم مریدان
حیران ماندند گفتند مخدوم چیست این که ناگاه اتفاق عزیمت
افتاد شیخ فرمود که چنگز خان درین شهر میرسد و درویشی را برابر
می آرد در پناه آن درویش شهر می آید و من با آن درویش در باطن
کشتی گرفتم او مرا بر زمین انداخت اکنون من این شهر را نگاه
داشتن نتوانم کسانیکه اعتقاد بران بزرگ داشتند برابر او سفر
کردند و هم در نزدیکی آن مدة چنگز خان دران شهر رسید و شهر را
گرفت و هم خلق را اسیر خود گردانید باب بیست دوم در ذکر شجرهٔ
پیران و تشفیع آوردن ایشان در حاجات خویش ذکری در شجرهٔ
پیران افتاد رحمة الله علیهم اجمعین بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که شجرهٔ پیران یاد باید گرفت و آنرا بعد از هر فرضی بخواند برکات
بیشمار است هم در مجلس همان زمان بخاطر آن مجلس نشستن اشارت

خود املا میکرد برین ترتیب بسم الله الرحمن الرحیم

خواجه نجیب الدین فردوسی

خواجه رکن فردوسی

خواجه بدر الدین سمرقندی

خواجه سیف الدین باخرزی

خواجه نجم الدین کبری

خواجه ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی

خواجه وجیه الدین ابو حفص

خواجه محمد بن عبد الله المعروف عمویه

خواجه احمد سیاه دینوری

خواجه ابو القاسم جنید بغدادی

خواجه ممشاد علو دینوری

خواجه سری سقطی

معروف کرخی

خواجه علی رضی الله عنه

خواجه موسی کاظم

خواجه جعفر صادق

الهی
بحرمت خواجه محمد باقر ه
الهی
بحرمت خواجه زین العابدین
الهی
بحرمت امیر المومنین حسین شهید دشت کربلا
دشت کربلاه
الهی
بحرمت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه
الهی
بحرمت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
کار من بنده راست گردان بعده بندگی مخدوم عظمه الله روی
مبارک سوی بندگان که حاضر بودند آورده و اشارت فرمودند
که هر روز بعد فرض باید خواند و اگر کسی را مهمی پیش آید دینی یا دنیاوی
وضو کند و دو رکعت نماز بگذارد و این را بخواند و ایشان را
شفیع آرد حق تعالی آنرا کفایت رساند انشاء الله تعالی باب ۲۲۱
بست سیوم در ذکر مجاهده و ریاضت قاضی اشرف الدین عرضه داشت
که وقتی از بندگی مخدوم سماع شده است که فرموده اند مجاهده
علت مقصود است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این بعضی میگویند
اما اکثر برین اند که علت نیست زیرا چه علت آنست که فصل نباشد
میان معلول و علت و چندین کسان را مجاهده بود و مقصود
نبود درین میان مولانا ابو القاسم عرضه داشت که درین آیت
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا نیست
مضمر است بندگی مخدوم فرمود که یک قول همین است که درین

مشیت مضمر است اما بعضی که مجاهده را علت می دارند هم بدین
است که علت میدارند اما مجاهده را بشرط علت میدارند تا اگر
کسی طلب و مجاهده میکند و مقصود حاصل نمیشود از این جهت است
که شرط بجای نیاورده است و نقصان در وی همین جهت است
و همچنین درین آیت که ادعونی استجب لکم یک قول
درین آیت اینست که مشیت مضمر است و دوم اینست که دعوت
بشرطها که اگر از کسی موجود شود اجابت آید و آنکه چندین کسان
دعوت میکنند و هیچ اجابت نمی شود بنا بر آن که دعوت بشرط
موجود نه شد شیخ معزالدین عرضه داشت اگر آن قایل که بر قول
۲۲۲ آنکس که مشیت مضمر نمی دارد گوید که جایی که طلب و مجاهده است
و یافت نبود دانست که علت نیست بلکه بدانست که آن طلب
و مجاهده شرط نیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر همچنین
بودی تعلیق اختصاص بمشیت چنانکه گفت یختص برحمته
من یشاء و مثل این آیت از آیات دیگر فایده نبودی و دیگر
مجاهده و طلب وقتی است و سابقه ازلی و وقتی و وقتی علت نتواند
بود ازلی را پس معلوم شد که طلب و مجاهده علت نیست و اگر گوید
که آن تعلیق اختصاص شاید که در حق نبوت بوده بعضی برگزینند

بحق تعالی بنبوت هر کرا خواهد جواب هم خود فرمود که این تاویل
خلاف تاویل سلف است پس خطا بود بعد از ان فرمود هر چه
هست حق تعالی بمشیت خود بر بست و گفت یختص برحمته من یشاء
معنی بمشیت خود کردانید مقید بمال و جان و بچیز دیگر نکرده مردم
جان خود باختی مقصود حاصل کردی مقید بچیزی کرد که اصلا معلوم در
اینجا نیست و هیچ کسی را بدان اطلاع نه بندگی مخدوم عظمه الله
این نظم بر زبان مبارک راند مشهور بیت با قبول تو ای زعلت پاک
چه بود خوب و زشت مشتی خاک ای بکی خدمت آستانت راه
گرگ و یوسف شکار خانت راه و حاضران مجلس را در تقریر این ۲۲۳
معانی اندوهی در آب دیده پیدا شده قاضی اشرف الدین
عرضه داشت چون حق تعالی معنی بمشیت خود کردانید پس طلب
مجاهده بگذارد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خیر آن
اصلا نگذارد و اجماع مشایخ و علما برین است که بکند و بغایت
و نهایت رساند لیکن در نظر نیارد و آنرا علت نداند و چند
کرت بر لفظ مبارک راند کردنی است نه دیدنی کردنی است
نه دیدنی و این بر ان اصل است که جمله احکام دین بدو اصل
باز میگردد یکی دانستنی چنانکه ایمان و کفر و طاعت و معصیت این بتقدیر

خدای است و این باید دانست و حجت نباید ساخت و کردنی
چنانک فرمان است ایمان بیار و طاعت بکن و ارکنوا حتنابت
کن و از معصیت دور باش این کردنیست اینجا ترک درست نیست
چنانکه انجا حجت ساختن درست نیست درین محل این ابیات مثنوی
بر زبان در بار راند مثنویات عقل و فرمان کشیدنی باشد
عشق و ایمان چشیدنی باشد عاشقان سوی حضرتش سرمست
عقل در آستین و جان در دست و چنانکه آنجا اگر نداند و بران
اعتقاد نکند کافر گردد همچنین اگر اینجا ترک آرد میداند که این
ترک معصیت است خود عاصی بود و اگر این را معصیت نداند و گوید
این نیکوست خود کافر گردد و چنانکه آنجا بعد از انی فرسود بعض یادان
که مجاهده و زهد و صلوٰة گذاشته اند هم ازین سبب که کسی را حالی
و وقتی بوده است او از حال خود بیتی در مذمت زهد و صلوٰة گفته است
ایشان چه کرده اند همان را حجت ساختند نفس زهد و صلوٰة را ترک
آوردند و نعوذ بالله که آن مذمت نفس صلوٰة و زهد باشد آنگه از
حال خود اینچنین گفته است مراد از آن نادیدن آن داشته است
و آفات آن در نظر آورده است و هر ابیاتی که در روی اینچنین خبرها
باشد مذمت نفس آن خبر نیست بلکه نادیدن مراد باشد و دیدن آفاتی

که دروی ما است چنانکه از امام شبلی رحمة الله علیه نقلست که گفت
الزهد فی الدنیا فی الحقیقة یعنی زهد در دنیا خود بحقیقت
نیست این نه نفی نفس زهد است که بکتاب سنت و باجماع
مسلمانان ثابت است آن خود نباید این نا دیدن زهد است
و دیدن آفات که در زهد است تا از عجب سلامت باشد و این اصل
اهل طریقت را اینست یعنی ابواب اعمال و عیوب نفس خویش
به بنند و زهد و طاعت خویش نه بینند بعده فرمود که این سخنان
آن طایفه است که همتها ایشان نیست مگر حق و جهد طلب
و مجاهده و خالی از فایده نیست و بدان فایدها است اما
همت ایشانست از آن حاصل نشود از آن سبب آن چیزها
منظور ایشان نمیگردد و ایشان خوب هم میکنند زیرا که اگر
طلب و مجاهده منظور گردد پس رفتنی نشود باز مولانا
اشرف الدین عرضداشت که اگر کسی برای کشتن نفس
با بر نفس خود مثل این شدتی مینهد چگونه باشد
عظمه الله فرمود که نفس کشتن برین طریق نباید
ببه د اگر کسی چنین کند عاصی بود تا اگر کسی مرسوز
مرکب است طالب را در راه حق برنجاند عاصی گردد

بنفس نیست که اگر نفس او از راه حق بگردد و سست میل کند او را بناز بانه
مجاهده بر وجه شرع در راه راست آرد باز عرضه داشت اگر برابدام گرمی
شنیند که از و نفس را مضرتی حاصل میشود اگر آن تحمل میکند
چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این مستحسن نیست در مشغله
این چیزها رضا حاصل میشود اینچنین چیزها خوب است باز عرضه
داشت اگر برای قطع خواب را رشته در گردن میکند و بدان خود را
آویزان میدارد این نوع چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که اینچنین کردن نیامده است تا در عهد رسول صلی الله علیه وسلم عورتی
صالحه بود برای قطع خواب یا برای مجاهده نفس خود را رشته در گلوی
کرده آویزان داشتی این خبر به بندگی رسول عم رسید رسول عم
آن عورت را از آن منع کرد که اینچنین نباید کرد بعده بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که بر خود چنان چیزی اختیاری باید کرد که بدان استقامت
تواند نمود تا اگر ده روز خود را برین طریق داشت یا ده روز روزه
داشت یا گرسنه ماند باز چنانچه بود هم بدان حال عود میکند سوی
ندارد اندک اندک بر خود اختیار کند تا بدان استقامت باشد بعده
فرمود که شب و روز بیست و چهار ساعت است و مشایخ این را
قسمت کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشند و چند ساعت

بخسپد از بیست و چهار ساعت هشت ساعت برای خواب [illegible]

کرده و این هشت ساعت هم قسمت کرده اند که در روز چند ساعت

خسپد و در شب چند ساعت ازین میان [illegible] در روز دو ساعت

قسمت کرده اند و در شب شش ساعت [illegible] کرده اند اما آنکه در روز

خسپد آن وقت هم تعین کرده اند تا در آن [illegible] خسپد و آن [illegible]

بعد فراغ چاشت فراخ است تا پیش از زوال چنان می باید که پیش از

زوال برخیزد تا پیش از وقت ظهر مستعد شود برای اداء نماز پیشین

زیرا چه مشایخ پیش از وقت مستعد میشوند تا اگر بعد از زوال برخیزد

آن مقدار وقت ضایع گردانیده باشد اما آنکه در شب بخسپد آن را هم

وقت تعین کرده اند بعد فراغ نماز خفتن تا [illegible] شش ساعت

شب بخسپد تا اگر ازین زیادت خسپد [illegible] وقت ضایع

کرد بعد از آن فرمود که هم ازین مشایخ دو [illegible] یکی چون

از خواب شب میخیزد دوم چون از خواب روز [illegible] برخیزد [illegible]

که چون از خواب روز بیدار شود برای ظهر ساخته شود [illegible]

ظهر وردی که بعد از نماز بامداد میخوانند آن و [illegible]

مبارک بسوی بندگان که حاضر بوده اند آورده [illegible] اشارت فرموده [illegible]

ظهر نوافل بگذارد باید که آیاتی که بر طریق مناجات [illegible]

ظهر بخواند بخواند بعد از آن وردی که بعد از نماز [illegible]

آیت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و آیاتی که در آخر
اینست وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
ومثل این آیات دیگر زیراچه بسیار ذوق حاصل میشود
تا اگر در خواندن این آیات یا آیات دیگر ذوقی حاصل شود
باید که همان آیت بار بار بخوانید و مکرر کنید اگرچه در یک رکعت
باشد زیرا که بزرگ وقتی پیدا میشود و آن وقت بار آرزوها حاصل
میگردد و همچنین بعد از نماز خفتن اگر نوافل بگذارید هم مثل
این آیات بخوانید قاضی صدرالدین عرضه داشت اگر شش ساعت
در شب و دو ساعت در روز هر وقتی که خواهد بخسید می باید که از
تعیین بگذارد چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مشایخ را
وقت همان معین است مطلق وقت نیامده است بیچاره عرضه
داشت که مشایخ هر جا عهده ترتیبی نهاده اند که اول ازین آغاز کند
انگاه ازین آغاز کند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری ایشان می بینند
که کدام کس لایق چیست برحسب آن می فرمایند و اصل این کار
تجرید است اگر مرید مجرد است او را بر قدر تجریدا و فرمایند و اگر متاهل
بر قدر آن او را فرمایند و اول که می فرمایند جله نشستن می فرمایند اگر
دران جله چیزی راست می بینند جله دیگری فرمایند و در جله می بینند

اما رغبت ... خواب است آن تعین میکنند و اگر [illegible]

[illegible] از آن مینو ماند باز بیچاره [illegible]

[illegible] بد بالتماس مرید یا هم خود بندگی مخدوم [illegible]

[illegible] بد بالتماس او و اگر خود نه بیند هم خود [illegible]

[illegible] جلال الدین حافظ ملتانی حاضر بود [illegible]

اول [illegible] صیقل دل است بندگی مخدوم [illegible]

[illegible] آن زبان جمله حکایتهایی [illegible] اول [illegible]

[illegible] و گفته است اول همه در دل او [illegible]

[illegible] ن همه را دفع کند مثلا آنکه تنها [illegible]

[illegible] بیرون خواهید رفت این جا [illegible]

[illegible] ن مشغول الغیر میشود برای دفع [illegible]

[illegible] ابدا از غلبهٔ خواب بیفتد باید [illegible]

[illegible] سبب این معنی حکایت [illegible]

شیخ [illegible] علیه الرحمة طایفه از قلندران [illegible]

[illegible] چون شب در آمد ایشان هم [illegible] ذکر مشغول

[illegible] ران زبان شب [illegible]

[illegible] مشغول بمانده و دیگر بودند [illegible]

از حجره بیرون آمد و بر ایشان تعنت شد و گفت خاموش باشید و اگر
ذکر می‌گوئید چنان گوئید که اندام شما ذکر گوید و شما بشنوید نه آنکه غوغا
کنید و خلق همه بشنوند ایشان نیز همان زبان ذکر فرو داشت کردند
چون روز شد همه بندگی شیخ آمدند گفتند بندگی شما ما را ذکر فرمودید
ما شب در ذکر مشغول بوده ایم یاری آمد و ما را منع کرد بر یار تعنت شد
بعده شیخ فرمود که او از خود قیاس کرده است بعد آن یار را طلب فرمود
و گفت ایشان را برای چرا منع میکنی این زبان که ایشان را آن حال
باشد که ذکر است هم خود همچنان کنند بگفتن چه حاجت باشد هم درین
محل جلال الدین ندگور گفت که بزبان هندوی نیکو گفته است که
گفته است بات پرت برسا نگری بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله
بر زبان مبارک راند که دِلبَس بَهلاَ پردیس بعده بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که در نفس ریاضت مومن و کافر برابرند تا در بعضی
جای آورده است که بریاضت رهبانیان را اشراق هم حاصل میشود
برین نسبت حکایت فرمود که رهبانی بود نشست یا هفتاد سال
در ریاضت ماند و بصومعه مشغول بود و دران وقت چهل سال در ریاضت
برای رهبانیت تعین بود بعد از چهل سال کار او بگشادی این خبر
بخواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه رسید که فلان رهبانی را نشست

با هفتاد سال برآمده است خواجه ابراهیم گفت چهل
این زیادت مانده است بی معنی نیست بروم از و سوال
معنی دیده است بعد از ان قصد دیدن او کرده اند و
رسیدند رهبانی درون صومعه مشغول بود خواجه ابراهیم
پیش از ان از و سوال کنند آن رهبانی سر از حجره
و گفت مرا معنی نیست خواجه ابراهیم گفت پس چرا
چندین سال زیادت مانده گفت برای آنکه این
کرده ام و یک بالی نشسته بعده خواجه ابراهیم چون
در مناجات کرد که خداوندا بیگانه را این
نومی توانی که آشنا کردانی چون خواجه ابراهیم
مناجات کرد آن رهبانی آغاز کرد که این چه
خود را بخواه حکایت دیگر مناسب این فرمود که
چون صیت و آوازه خواجه ابراهیم خواص رحمة
قصد کرد تا ایشانرا دریابد و خواجه ابراهیم
بود و اقامت بنود و ایشانرا مقام توکل بود
و راحله سفر میکردند الغرض پرسان پرسان برفت
دریافت و گفت من برابر تو سفر خواهم کرد خواجه گفت

سئو سؤالی کرد که مرا توکل است رهبانی گفت هنوز در کار شکمی خواجه
ابراهیم چون این سخن از وی بشنید گفت بزرگ سخنی گفته است
المقصود سفر کردند تا سه شبانروز گذشت هیچ چیز از غیب پیدا نشد
هم با آبی افطار میکردند بعد از سه شبانروز این رهبانی باشیخ
گفت شیخا چندین شهرها طبل و علم تو کوفته اند بیار تا چه داری
شیخ دوگانه گذارد و سر بر زمین نهاد گفت بارخدایا می توانی
که در روی این بیگانه مرا شرمنده نکنی بعده دو کوزه آب و دو
گرده نان بر سر مصلی پدید آمده بود شیخ یکی گرده و کوزه پیش او نهاد
و یکی پیش خود افطار کردند بعد از آن سه شبانروز دیگر برآمد که هیچ
نرسید شیخ گفت تا او با من نگفته است آری من با وی بگویم شیخ
گفت اکنون نوبت تست بیار تا چه داری آن رهبانی چنانچه رسم
دین ایشانست دوگانه بگزارد و سر بسجده نهاد گفت الهی اگر این
مرد بر درگاه تو آبروی دارد از غیب چیزی برسان در زمان چهار .
گرده و چهار کوزه آب از غیب پیدا شد خواجه ابراهیم خواص
رحمه الله آن رهبانی را پرسید که تو چه مناجات کردی رهبانی
گفت از من هیچ نبود هم ترا شفیع آوردم و گفتم الهی اگر این مرد را
بر درگاه تو آبروی هست چیزی برسان بعده گفت مرا در دین شما

شبهه که بود برخاست اکنون اسلام بر من عرض کن خواجه ابراهیم
رحمة الله علیه اسلام عرض کرد او در حال مسلمان شد الحمد لله رب
العالمین علی ذلک حکایت دیگر هم فرمود که در عهد رسول علیه السلام
رهبانی در صومعه خود مشغول بودی روزی یاران رسول علیه السلام
او بگذشتند و از وی پرسیدند تا کجا رسانیدی ما جواب داد گفت
رسانیدم که عرش خدای را می بینم رسول علیه السلام فرمود ذلک
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود چون برین حرف رسید
راند آری ریاضتی که باز اسلام نباشد همه نمودار شیطان باشد
والله اعلم بالصواب باب بیست و چهارم در بیزاری نمودن از نفس
در تلبیسات وی و شمه در بیان حجاب ذکری که درین آمد و آنجا
تبری نکند بمکاشفه نرسند بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول
بقایه فرمود که در کتابها که حجابها چهار است خلق و دنیا و شیطان
و نفس خلق حجاب طاعت و عبادت است دنیا حجاب آخرت
است شیطان حجاب دین است نفس حجاب بنده از حق
از روی شمار چهار می آید اما از روی تحقیق اصل درین نفس
زیرا که اختلاط با خلق هم برای نفس است و مشغول شدن بدنیا
هم برای نفس است و موافقت شیطان بد آنچه فرماید هم برای نفس

۲۵۳

پس معلوم شد که اصل درین باب نفس است و ازینجاست که النفس
هی الصنم الاکبر پس هر که بیزاری از نفس کرد از آن همه رست
و این مثنوی بر زبان مبارک رانده مثنوی زیر پای اگر گوهر کانست تابد
آبد آب حیوانست و فرمود نانه بینی که از خواجه بایزید بسطامی رحمه الله
علیه منقول است که شبی مر حضرت عزت را بخواب دید سوال کرد الهی
کیف الطریق الیک جواب آمد دع نفسک و تعال گفت حیل
گفت صم گفت الزم قیام اللیل گفت دنیا را بگذار یا شیطان را
بگذار یا خلق را بگذار امر نبرک نفس کرد پس این اشارت برین
است که نفس اصل همه حجابهاست تا اگر بالاتر حجابها جز
نفس حجابی دیگر بودی امر بترک آن کردی و برای اینست که
سالکان خود را در راه تنگ می اندازند راه ذل و ملامت ۲۵۹
میگیرند تا نفس دورتر برخیزد و قاضی عمده الله اعلم همین راه
گرفته بود بعده فرمود چون کسی را نفس برخاست پس همه صفتها
محموده است چنانکه رضا و توکل و تفویض و صبر و شکر امثال این
جمله در وی پدید آید تا چنان شود که طبع وی گردد یعنی بی تکلف
از وی در وجود آید مثلاً چنانکه تواضع چون طبع گردد در محل خویش
اگر چه وی بدان نکوشد تواضع از وی در وجود آید چنانکه طبایع

دیگر مثلاً چنانکه گرسنگی و تشنگی اگرچه آدمی تکلف

و تشنگی از وی در وجود آید و از اینجا گویند که العادة

اما فرق میان طبایع عادتی و خلقتی انست که در طبایع

اختیار نیست بخلاف طبایع عادتی که بنده را در

باقی است همین است که دشواری آن فعل از وی

ماجور و محمودی آید ذکریا غریب عرض داشت که قاضی

حالنهار بود وقتی چنانبر دست مالیده و قحبه را دست

در بازارها می گشت همبران حال روزی بر مولانا

نصیر الدین رحمة الله علیه آمد گفت اگر شیخ هم چنین

در میان بازار بکن حالا اگر گشتی نمی توانی کرد

قحبه بده بعده بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بعضی

بیش می اید که بدان معنی ازین چیزها در وجو

از رسوم و عادات بیرون می آیند و این اصل

اهل سلوک را اول اول در راه سلوک ایشا

در باطن بت و زنار و چها بهاسی که بیش ازان

برایشان کشف میکنند پس این زمان که نظر دران

در دفع آن ازین چیزها میکنند و اهل سلوک اگر کسی

حال کرده است در حال میدانند که در روی چنین معنی پیدا آمده است
آن اینچنین حالی کرده است بس قاضی عمده چون
عادات مردمان بیرون آمده است او را ازین همه
بدو این که حنا بر دستها مالیده بود والله اعلم بدین
بود که چون بت و زناری که در باطنش غایب بود
معاینه کرد دانست آنچ مردان است مردانرا باشد
در من نیست پس من در باطن مرد نه ام و در ظاهر صورت
بمثل زن شدم و هم مرد بدین نظر خود را مخنث داشت
بدین مخنثان اندیکی از ان منم آنچ در باطن بود
پیدا کرد و این کاری بس بزرگست هر کس نتواند
بحل این دو مثنوی بر خواند مثنوی بس آنکس که عشق
کفر و دین بین که هر دو بر در اوست نیست که هر چه
بود تا دلت خانه خدائی بود بیچاره عرضه داشت که
ظاهر همانرا اظهار میکند که در باطن است دفع چگونه می شود
باطن میشود بنده کی مخدوم فرمود که بدین دفع میشود
معانی دیگر جز آن ازان پیدا میشود عند التجربة مقرر گردد
نفاق بر میخیزد و عجب و ریا هیچ نمی ماند بعده فرمود

کی همنا ظاهرست و باطن است و طالبان سه است یکی طالب دنیا است
و دوم طالب عقبی است و سیوم طالب مولی است پس آنکه طالب
دنیا است باسباب آن آنرا بدست می آرد و آنکه طالب عقبی است
احکام شرع را مستحضر میشود و در ظاهر آنرا درکار می بندد و عقبی
می یابد اما طالب مولی را تا باطن راست نشود بمقصود نرسد بهمدرین
محل این مثنویها بر زبان مبارک راند مثنوی پاک شو تا از اهل
دین گردی آنچنان باش تا چنین گردی گرچه پاک است هرچه هست
نیست همه در جنب حق جنابت نیست هرچه جز حق بسوز غارت کن
هرچه دین است از و طهارت کن و فرمود که ایشان اول باطن را راست
میکنند و کار همین است چیزها دیگر بجای آوردنی نیست
و وقت نگاه داشتنی اما کار کار همین است که باطن را صاف کنند
چون برین حرف رسید این مثنویات برخواند مثنویات طالب او ز عمل
درگیرد از جنب حق نماز نپذیرد تا بجاروب لا نروبی راه نرسی در سرای
الا الله نشوی در نهاد خود سالار نماز و روزه بسیار زانکه هر چند
گرد بر گردی زین دو در طاق تو خواجه تر گردی ذکر می در مخالفت گردن
بالنفس افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از کلمات خواجه سهل
تستری است رحمه الله که ما عبد الله بشئ مثل مخالفة الهوا و النفس

...بجز عبادت کرده نشود مثل مخالفت هوا و نفس
...شی از عارفی سوال کرد متی یصیر داء النفس دواؤها
مخالفة النفس چار دوا او را یعنی سوال کرد که درد نفس را
...کی کرد گفت چون با نفس مخالفت کردی آنچه درد وی
بود همان دوا روی کار کرد درین محل بندگی مخدوم این دو مثنوی
مثنوی چند گوئی رسید کی چه بود در ره دین گزیدگی هنوز
ره نهی گزیده شوی پای بر خود نهی رسیده شوی معنی آنکه
نفس بود همان دوا کرد آنست که یعنی آنچه ویرا در آغاز حال
...ید است همان خیر ویرا در نهایت کار شود دار چنانکه
...ن مرید در رخصت زبان اوست و در داوست در آغاز
در نهایت حال از عزیمت برخصت فرود آید او را
...ود بود نه زیان و بزرگان را کار برخصت کردن اینجاست
این معنی حکایت فرمود که بیوه بچه مرید بزرگی شد و آن
بزرگ مرید را خلوت فرمود و طعام کم کنانید چنانکه لاغر و ضعیف
این حکایت پیش مادر وی گفتند مادرش بنالید و گفت
...نجیست خود بر سر گندوری می نشینند و نعمتها میخورند و فرزند
...سنگی و تشنگی میکشد چادر بر سر کرد و در خانقاه آن بزرگ آمد

حکایت فرمود که بیوه بچه مرید ...

تقضا را آن بزرگ بر سر کندوری بود و الوان نعمت دران کندوری
کشیده گفت این چه شیخی است تو چنین نعمتها خوری و فرزند مرا
بگرسنگی بکشی شیخ با خود گفت که این عورتیست اگر جواب بعبارت
گویم فهم کند یا نکند ضرورت است بفعل باید گفت روی بسوی آسمان
کرد و گفت خداوندا اگر خوردن من این بچه است پس این ضعیفه را
بنمای تا در دل او قرار گیرد چون در سر این مناجات کرد در حال
هر کبوتری و مرغی و مثل آن دران کندوری که پخته بودند همه زنده شد
و پریدن گرفت گفت ای مادر فرزند ترا برای این میکشتم تا جنس خود
درین محل بندگی مخدوم عظمه الله این مثنویات بر خواند مثنوی
گر همی لعل بایدت کان کن ٭ ور همی عشق بایدت جان کن ٭ سرد و گرم
زمانه نا خورده ٭ نرسی بر در سرا پرده ٭ مبارک قصوری بزمین بوس رسیده
بود آغاز کرد که چون بر سر خود مرید شدم مرا فرمودند که اکنون در خاطر
تو چیست تو ملک زاده بر جا که خاطر می شود یا بر مشغولی دیگر من
گفتم اکنون بخدمت پیوسته ام بدالخ اشارت شود همچنان بکنم
بعده مرا فرمودند که چون درین راه در آیند ترک همه چیز بهتر من همه
قبول کردم و در خاطر من همین است بندگی مخدوم عظمه الله برین
حرف رسید او را فرمود که شما رسیده نیست که ترک همه چیزها بهترست اگر استقامت

اما اگر چند گاه ترک همه چیز کرد و از همه باز ماند بعده در وقت
میشود و بدان باز میگردد تا بدان او را التفات
وی می نماید آن ترک چه کار آید ولیکن ترک برین وجه
اری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات
استقامت پذیرد و درست رود تو ملک زاده و مجلس
تو با اقران پیوسته بود که اگر در مجلس ملک زاده و کان
وی باد در میان اقران و احباب خود بنشستی و ایشان را
ترتیب معیشت بر بعضی بیش آن زمان تعذر نا خوشی
بود بیش از آن هر که هست میگوید که من هم ترک کردم و من
هم اما در وقت کار پدید است انده نا خوش کردد کند
این چنین تلبیسات بسیار است که از خود این همه دعویها کنند بلی
بروی اعتماد نکنند درین میان مبارک مذکور آغاز کرد
خاطر من هیچ آرزوی نیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
این تلبیسات نفس است که او همچنان خود را می نماید که ترک آورده
است اوردم که نیکو بر تلبیسات وی واقف اند بان
این صدق نیست یا کذب است زیرا که صفت نفس همه کذب
دل همه صدق هرچه نفس گوید همه دروغ گوید اما دل بگوید

یکر راست و همین جای وارد کرده اند که هر کاری که در وجود می آید
فرماینده آن دل است همانرا جوارح در عمل می آرد که دل می
فرماید و چون صفت دل همه صدق باشد چندین سخنان
میگوید و عمل بر خلاف آن پیدا می آید از کجاست پس اگر صفت
دل راست بودی در عمل چرا کذب ظاهر شدی اینجا جواب میگویند
که آنچه عمل بر خلاف آن پیدا می آید فاعل آن نفس است فصل
که وی ساخت دل را فرود گرفته است و بجای وی نشسته
و از دل چیزی چیزی دزدی میکند و میگوید آن تلبیس میکند
بر دل اضافت میکند بلکه آن نفس است خلاف عمل ازین
جهت است و این را در شاهد مثالی هست چنانکه دیوی بر تخت
سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه نشسته بود و همه کارها می فرمود
و تلبیس خود را مانند سلیمان پیغامبر کرده همه کس می آمدند چنانکه
سلیمان پیغامبر را طاعت مینمودند و بر حکم وی میرفتند همچنان
بر حکم آن دیو اطاعت میکردند و هیچکس ندانست که این سلیمان
پیغامبر نیست دیو است و او خود را تلبیس مانند سلیمان پیغامبر
کرده بر سر تخت نشسته فرماندهی میکرد صفت همبرین شان آن نشست
درین محل این مثنویات فرمود مثنوی ترا بر مملکت زان نیست

ن دیو است بر جای سلیمان اگر آری بدست انگشتری بازنا
ت دیو و پری باشد و تلبیسات وی ارباب معرفت بپیش
رایشان را این نظر باشد اگر بر چیزی خواست او شد
یا نیافت غیر ایشان گویند قبض شده است و اگر بیافت
روی پیدا شد گویند بسط شد و قبض و بسط هر دو از احوال
دل بعد از ان احوال دل آنکه قبض و بسط میباید آن
ست آنکه از نایافتن مراد و ناخوشی می آید و از یافتن
ط میشود بعده فرمود که در ترک و تجرید که همه را ترک می آرند
هر که پیش از ان بود او را خراب میکنند اگر ناگاه بچیزی
یشان افتاد معلوم شد که خرابی دل کرد انکه پیش از ان
پس خراب کرده ام آن اوصاف او را خراب کرده بود
ان کر التفات بچیزی کرده دل را خراب کرد شیخ معز الدین
بر نفس را تلبیس در هر مقام باشد بندگی مخدوم عظمة الله
بود تا نفس مغلوب نه شده است او را در همه مقام بس
اب بصیرت هرگز از تلبیسات وی در هیچ مقامی ایمن
رچه نفس منقاد و مطیع ایشان گشته بود در عشق
بندگی مخدوم عظمة الله فرمود که از خواجه عثمان مغربی

رحمة الله علیه منقول است که گفت تا کرا زپی نفس خویش خیری
نیکو میداند و یا نیکوی پندارد او را بر عیوب نفس خویش
نظر نیفتد، بر عیوب نفس خویش کسی را نظر افتد که در همه احوال
و در همه مقامات نفس خویش را متهم دارد تا گفته اند که ابلیس را
اگر بر خود نظر نیفتادی انا خیر منه نگفتی و بدبخت نگشتی هم درین
محل این مثنوی برخواند مثنوی از بزرگان را چو روز معلوم است
گر شب روز غافلان شوم است و این حکایت فرمود که وقتی مردی
بر بزرگی بگذشت آن بزرگ جامه خود از وی درکشید آن مرد گفت
شیخ چرا جامه گرد می آری که جامه من نجس نیست پاک است شیخ گفت
که گمان بردم که جامه من نجس است نباید که بر جامه پاک تو رسد پلید
گردد بنده گفت مخدوم عظمه الله فرمود چون بدین حرف رسید فرمود
که بزرگان را بر خود گمان چنینست و این خاصه ارباب بصیرت است
با همه طهارت خویش بر نسبت این معنی دارد که کسی در عالم علم
پاکتر از مصطفی صلی الله علیه وسلم نبود و با این همه در دعای خود
گفتی اَللّٰهُمَّ هٰذِهٖ يَدِیْ وَمَا جَنَیْتُ بِهَا عَلٰی نَفْسِیْ
فَاغْفِرِ الذَّنْبَ الْعَظِیْمَ اِنَّهٗ لَا یَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِیْمَ اِلَّا
الرَّبُّ الْعَظِیْمُ خداوندا این دستهاست و آنچه بدان جنایت

کرده ام بر نفس خویش پس بیامرز گناه بزرگ را که نیامرزد گناه بزرگ را
مگر ... کار و ما دانیم که این جنایت از دی گناه نبود و ذنب نبود
ولیکن چون خویش را مقصر میدانستند درگذارد حق خداوند
خویش خود را جانی و مذنب میخواندند بزرگان گفته اند که موحد مومن
خود را با پاکان قیاس نکند انگاه خود راست بیند پس
...ند ولیکن خود را باید که با راستان قیاس کند تا خویشتن را
براه راست باز آید و نیز مردم بعیب خویش نابینا بود عیب
خویش را از پاکان بباید پرسید و از ایشان بباید جست تا نرا
بعیب تو بینا کرداند درین محل این مثنوی بر زبان مبارک راند
این همه علم جسم مختصرست علم رفتن براه حق دیگرست
در حجاب افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که حجاب دو است
یکی ظلمانی و دوم نورانی حجاب ظلمانی جمله اوصاف مذمومات است
چنانکه ریا و عجب و حسد و بغض و امثال این و حجاب نورانی جمله اوصاف
محمودات است چنانکه صوم و صلوة و توکل و رضا و اخلاص و امثال
این رفع حجاب ظلمانی بزرگ انست و رفع حجاب نورانی بزرگ النظر
... که آن همه بجای آرد و بران نظر نکند بعده فرمود که از خواجه
... طالی رحمة الله علیه نقلست که النعمة العظمی الخروج عن

النفس لان النفس اعظم حجابا بینک و بین الله عز و جل
یعنی نعمت بزرگ تر برون آمدن است از نفس زیراکه نفس حجاب
محض اعظم است میان تو و میان خداوند مولانا نظام الدین در ولن
حصاری عرضه داشت که مبتدیان و منتهیان را حجاب همین نفس است
یا در حق منتهی حجابی دیگر است جز نفس بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که در حق منتهیان نظر کردن در مقامات و حالات خود حجاب است
چنانکه مقامی ایشان را پیش آمد و بدان خوش شدند و مونس پدید
آمد بدان مقام انس قرار گرفتند این حجاب ایشانست مثل این
چیزها در حق منتهیان حجاب است اما ایشان از نفس گذشته اند ۲۶۵
ایشان را نفس کجا تا در حق ایشان نفس حجاب شود بر ثبت این
معنی حکایت فرمود که وقتی خواجه جنید را رحمة الله علیه گفتند که
میگویند حجاب سه است خلق و دنیا و نفس فرمود که این حجاب
عوام است اما حجاب خواص سه چیز دیگر است عُبّاد را نظر کردن در عبادة
حجاب اوست از معبود و زُهّاد را میل کردن بکرامت حجاب وی است
و از مکرم عارفان را اندیشه غیر حق حجاب اوست از حق باز مولانا
نظام الدین و شمس الدین نیز عرضه داشتند که خوش آمدن مقامات
و قرار و انس گرفتن با آن از نفس باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله

حجاب سه است

(بیش نیست)
فرمود که این از بقایا و سالک باشد که هنوز چیزی باقی است
که درو این همه مانده باشد این مقدار درین نقصان است
واین هم ان اصلست که مبتدی است و متوسط است و منتهی
است مبتدیان اگرچه از روی ابتدا یکی اند اما از روی
درجات تفاوت بود و همچنین متوسطان اگرچه از روی
توسط یکی اند اما از روی درجات تفاوت بود و همچنین منتهیان
اگرچه از روی انتها یک مقام است اما در درجات میان
ایشان تفاوت بود بار مولانا نظام الدین مذکور عرضه داشت
که میان مقامی که این انرا بیش است و هنوز بدان نرسیده است ٢٠٦٦
و مقامی که صاحب آن شده اند و در انند حایلی هست یا نه بندگی
مخدوم اعظم الله فرمود که گفته اند من رضی بمقامه حجب
عن امامه هر که بمقامی رسد و صاحب مقامی شود و بدان
راضی و قانع گردد پس همین رضا و قناعت حایل شود و این
از منازل محسوسات و مشاهدات معلوم است اگر کسی در سیر سفر
پای خویش بمنزلی فرود آید و قناعت کند ضرورت است که از
منزلی که در پیش است باز ماند درین محل بندگی مخدوم اعظم الله این
مثنوی بر زبان مبارک راند مثنوی قدم پیش نه کز فلک برتری

واگر بازبانی ازدو کمترین عزیزی عرضه داشت که خداوند را محتجب می‌گویند
واین رواست معنی چه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که محتجب
و محجوب هردو آن باشد که مر او را نه بینند پس خداوند را محتجب گفتن
درست و محجوب گفتن درست نیست از بهر آنکه محجوب آن باشد
که حجاب دیدار او را باز دارد و این صفت مقهوری است و محتجب
آن باشد که خود را بکسی ننماید و این صفت قهاری است پس خداوند
از خلق محجوب نیست خلق از خداوند محجوب اند و این دو مثنوی
بر لفظ مبارک راند مثنوی هر که اندر حجاب جاوید است مثل او همچو
بوم و خورشید است جنبش نور سوی نور بود نور کی از آفتاب دور بود ۲۶۷
و فرمود که در احیا ذکر کرده است که عقول ما در غایت ضعف است
و جمال حضرت الهی در نهایت اشراق و استنارت وی در غایت
استغراق پس ظهور وی سبب گشته است مر خفا وی را چنانکه خفاش
که بشب بیند و بروز نه بیند این نه بخفا روز است و پوشیدگی وی
ولیکن بسبب شدة ظهور روز است که بینائی خفاش ضعیف است
نور آفتاب او را ناچیز میگرداند چون طالع میشود پس قوت ظهور
او با ضعف بصر خفاش سبب باشد و امتناع ابصار خفاش را
پس پاک است آن خداوندی که محتجب است باشراق نور خود و مختفی است

از بصائر و ابصار بظهور خود پس مردمان در طلب خویش معرفت
وی را همچو مدهوشی اند که ضرب مثل بدو کنند اذا کان راکبا
بحماره وهو یطلب حماره یعنی یکی بر خری سوار بود و آنرا می طلبید
و همچنین است بر خری که ظاهر بود چون مطلوب گردد دشوار شود
یافت او و سر این کار همین است چنانکه قایل گوید نظم
لقد ظهرت فما تخفی علی احد الا علی اکمه لا یعرف القمرا
لکن بطنت لما ظهرت محتجبا فکیف یعرف من بالعرف استترا
و انچه عارفانرا امور خدائی ظاهر شده است اگرچه در غایت ظهور
است گوئی که ما ورا پرده تنک است پس نباشد ظاهر غایت ظهور
و غایت ظهور و تمام اشراق تجلی نباشد مگر در آخرت و امور الهی را
۲۶۸ نهایت نیست بر هر بنده از بندگان وی بعضی از آن منکشف
است یکی از عارفان گفته است من نگویم یا رب یا الله مگر آنکه
این گفتن بیابم بر دل خویش گران تر از کوه زیرا که ندا از پس
حجاب بود و هرگز دیده هیچ همنشین را که همنشین خویش را ندا
کند بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف تا اینجا رسید این
بیت بر لفظ مبارک راند بیت فاخته غایب است گوید تو تو
تو اگر حاضری تو چکوئی هو و فرمود که در تفسیر این آیت که للذین

اَحْسَنُوا الْحُسْنیٰ وَزِیَادَةٌ گفته‌اند حق سبحانه تعالی ...

پس او را به بیند این را جواب بود فرمود که در تاویلات مولانا فخر

الدین رازی رحمة الله آورده است که حقیقت حجاب بالنسبة الی

الله محال است که حجاب عبارت است از جسمی منع ...

دیگر بلکه نزدیک ما محمول است لفظ حجاب علی ان لا یخلق

فی العین رویته متعلق به یعنی چون حق تعالی ...

از نظر ما فرید است که بدان او را به بیند حاضری عرض ...

که در کتب مشهور است از حضرت رسالت صلی الله علیه ...

اِنَّ اللّٰهَ سَبْعِیْنَ حِجَابًا مِنْ نُوْرٍ لَوْ کَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ

سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ کُلَّمَا اَدْرَکَ بَصَرُهٗ و در حدیث ...

که حجابه النور تاویل این چه باشد بندگی مخدوم عظم ...

این هم در تاویلات کرده است که هر خبری که فرض کرده ...

در چه نماند دیگر پس هر کمال که حاصل است مر انسان ...

و درین شکی نیست که نبوت از کمال مر آن ... را او ...

نبوة او در آن اثر و درین هم شکی نیست که دهنده ...

آن خداوند است پس کل کمالات بالنسبة الی الله عدم ...

پدید آید که کمال یکشخص معین بالنسبة الی کمال الله کمتر ...

گویند انه کالعدم و شکی نیست که روح انسان و تن او را طاقت قبول از کمال نیست و نه امکان مطالعهٔ آن کمال بلکه ارواح بشری باجمعها مضمحل و ناچیز گردد در ادنی مرتبه از مراتب آن کمال این مراد زان حدیث است که گفت لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کلما ادرک بصره

باب بیست و ششم در ذکر بریدن از خلق و از خود

و آنچه مناسب آنست ذکری در بریدن از خلق افتاد بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود این که گفته اند که بدو قدم بخدای رسند این را اسیاری معنی گفته اند اما از همه خوب این یک معنی است یعنی یک قدم آنست که از خلق بیرون آید و بر ذات او بکلی ببرد تا بخود رسد و بدو قدم این مراد داشته اند که چون بخود رسد بحق نرسد تا از خود نبرد چون از خود ببرد بحق برسد چنانکه پیش از بریدن از خلق از خود در حجاب بود همچنین پیش از بریدن از خود از حق در حجاب بود هم درین محل این مثنویات بر زبان درفشان خویش راندند

هر که وی این گشت مستغرق بود ۞ حاش لله گر بگوید حق بود
گر تو گشتی آنچه گفتم نه حقی ۞ نیک در حق دائما مستغرقی
مرد مستغرق حلولی کی بود ۞ این سخن کار فضولی کی بود

و فرمود معنی دو قدم این هم گفته اند که یکی قدم ترک دنیا است
و دوم قدم ترک عقبی است یعنی راه اگرچه دراز است بدین دو گام
بحق رسند و این است معنی آن بیت که گفته اند
صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند
زکریا غریب عرضه داشت که مخدوم اگرچه در شهر بزرگان مانده اند
ولیکن این طریق و روشی که بندگی مخدوم راست دیگران کم
است و بزرگانیکه درین وقت مانده اند چون اختلاط بیشتر
با خلق دارند ضرورت رعایت رسم هم میکنند بدین سبب
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خلق اینجا اعتقاد
درباب این طایفه هست و نیک معتقدند اگر این ابرا
باشد و خلق اختلاط می شود هم درین حال بزرگان گفته اند
که چون خلق بر یکی آمدن گیرند چیزی کند از تلبیسات اگر چه
ظاهر مخالف شرع نماید اما در نفس خود آن موافق شرع بود
تا از نظر خلق بیرون آید و بفراغ تمام در کار مشغول شود
والزهد فی الزهد همین را می گویند یعنی ترک دنیا کرد و از استغفار
شد و زاهد میان خلق پدید آمد چون خواهد که از نظر خلق بیرون
آید فعلی بر وجه تلبیس بدست گیرد تا از نظر خلق بیرون آید چون

چون یکی

از نظر خلق بیرون آمد از زهد اول بیرون آمد و این مقام بغایت
دشوار است زیرا که اینجا ترک جاه باید کردن و ترک جاه دشوارتر
از ترک دنیاست ازینجاست که بعضی گفته اند جاه زنار آهنی است
و هر آینه زنار آهنی بریدن دشوار بود بندگی مخدوم عظمه الله درین
معرض این مثنوی بر زبان مبارک راند ‌ ‌ کار تو جز خدای نگشاید
بخدا گر ز خلق هیچ آید ‌ گر خدای هم غم و هوس است ‌ گر ترا کس نیست خدای
بس است بعده فرمود که بزرگان اگر کسی را ازین طایفه می بینند در حال
میدانند که این را چه همت است بحکم اشراقی که ایشان راست
اگر همت او بکلی بخلوت است اگر ذره اختلاط بخلق می بینند در حال
می گویند که عجب باشد اگر او بجای رسد و این مثنویات بر زبان راند

عشق را با کفر و با ایمان چکار ‌ عاشقانرا لحظه با جان چکار

هر کرا در عشق محکم شد قدم ‌ در گذشت از کفر و از اسلام هم منکری
گوید که این بس منکر است ‌ عشق گو از کفر و ایمان برتر است ‌ بیچاره
عرضه داشت که بریدن از خلق چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که درین بسیار اقوال است اما در شرح تعرف ازهمه خوب کرده
است که بریدن از خلق این باشد که مضرت و منفعت خلق از
خلق نداند و مدح و ذم خلق یکسان داند چون چنین شد هر چند

میان خلق است از خلق برون آمد و از ینجا که گفته اند
قَالَ کَائِنٌ بَائِنٌ یعنی کَائِنٌ مَعَ الْخَلْقِ بِالظَّاهِرِ بَائِنٌ
عَنْهُمْ بِالسِّرِّ اما اگر بتن و صورت از خلق دور است از غیر
دور زیر همه زمین است لیکن منفعت و مضرت از خلق دا ند
و بمدح ایشان حلاوت یابد و از ذم ایشان بترسد
از خلق است صورتا در میان خلق است معنی بود
خواجه عثمان مغربی رحمة الله علیه منقول است که گفت
خلوت را بر صحبت بر گزیند باید که خالی بود از جمله اذکار الا
ذِکْرِ رَبِّهِ و خالی بود از جمیع ارادات الّا رضاء ربه
و خالی بود از جمله مطالبه نفس از جمیع اسباب
نبود پس از خلوت مر او را در فتنه افکند یا در بلا
اگر یکی ممدوح خلق شد او با حق نیست او را
خلق شد او با حق است او را چه زیان اگر فلک
جهان او را مسلمان میخوانند و خبری که میان او و میان
است راست نیست چه سود دارد اگر جمله عالم او را
میخوانند و آنچه میان او و میان حق است راست
دارد و این مثنوی بر زبان مبارک راند

خلق
بنده یزدان پاک مگر اینها نگردند راضی چه پاک نه آنکه بریدن از
خلق
همین باشد که گوشه بگیرد تا اگر گوشه گرفت و دل او مایل بخلق
خلق
است و بجاه و منزلت است هیچ سود نکند و اگر درمیان
این
است و دل او بحق است هیچ زیانی ندارد هم درین معنی
مثنوی بر زبان مبارک راند ای تناهی کم آشنائی کبیر
بر ره سنت آشنائی کبیر بیچاره عرضه داشت که اگر کسی از خلق
می بُرّد اما علمی ندارد حقیقة خود بد اندیانه بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود چیزی علم می باید یا کسی می باید که او را راه بنماید و صلاح
ن
و فساد راه بدو نماید و اگر نه در تحت این وعید در آید که الشیطا
۲۴ مع الواحد و هیچ وجهی ضعیف را تنها بودن رخصت نکرده اند
پهلوی
و درین راه بی همراهی نتواند رفت اگرچه عالم باشد و با دام که
تا
او کسی نباشد بجائی نرسد که اغلب و اکثر انیست و این مثنوی
بر زبان راند کار بی علم بار و بر ندهد تخم بی مغز هم ثمر
کرد
ندهد دردمندی با کرد عیب کرد داد و می ره نشین بجز خواهی
ست
قاضی منهاج الدین درون حصاری وصیت بشیخ الشیوخ مسکند
فرمود
تا بدین حرف رسید که ولیسمک بیتک بندگی مخدوم عظمه الله
یعنی
سه فرانه شود کور خانه تو و این اشارت رانده است بر خلوت

یعنی همه عالم همان جای خود داند چون مقصود دیگرست پس جانه خود را

همه عالم دان کو بازنا بد بجار رسید و ملازمت الواحد بیدل

مخدوم عظمه الله فرمود که مرید به بندگی کدام بهتر است

تنها بودن یا صحبت قرین حالی اگر بداند که مرا از دیدن معنی در تنهایی

است تنهایی گزیند و اگر بداند که مراد صحبت است صحبت اختیار

کند لیکن در تنهایی خطر بسیارست آن هر کسی را مسلم نشود یا پیر

کامل بباید بر سر یا علمی وافر بدست وازینجاست اشارت معانی

شرع که الشیطان مع الواحد ومن الاثنین ابعد پس اگر کسی

بی پیر کامل و صادق یا بی علمی وافر تنهایی شود در خطر عظیم

در آید که الشیطان مع الواحد و گفته اند چاره نیست مرید را

در آغاز حال عزلت از ابنا جنس خویش پس در نهایت حال از

خلوت تا محقق گردد بانس حق بعده فرمود که حق بنده است

چون خواهد که گوشه گیرد نیت وی آن بود که گوشه گیرم تا خلق

از شر من ایمن گردد نه آنکه نیت وی آن بود تا من از شر خلق ایمن گردم

زیرا که نیت اول نتیجه خواری نفس است و نیت دوم دیدن فضل خود

است بر خلق و هر که نفس خود را خوار و حقیر داشت متواضع است

و هر که نفس خود را عزیز داشت و بر کسی متکبر است بعده این حکایت

وقتی عارفی راهبی را دید گفت تو رهبانی گفت نه من پاسبان سگم
نفس من سگی گزنده است مر خلق را میگیرد از میان ایشان بر وی زبان
آورده ام تا خلق از شر وی سلامت باشند و این مثنوی نیز بر
مبارک راند آدمی زاده تا نشد مردم که پری گاه و گاه دیو و که گزدم
دشمن تو تن است خاکش دار کعبه حق دل است پاکش دار بعد از آن
فرمود که مشایخ درین اختلاف کرده اند که وحدت افضل از
صحبت است یا صحبت از وحدت بعضی گفته اند که صحبت از وحدة
فاضلتر است زیرا چه در خلوت وحدت مدخل معصیت هست
زیرا که در تنهائی اگر معصیتی پیش آید احتمال آن دارد که علی السرعة
در وجود آید لعدم المانع بخلاف صحبت که آنجا مدخل معصیت
نیست زیرا چه یکدیگر هر یکی مانع اند و شرم یکدیگر هم باشد و از اینجا
است که خواجه یحیی معاذ رازی میگوید رحمة الله علیه الوحدة
جلیس الصدیقین و از بزرگی این نقل است که گفته است بر تنهائی
قدرت نباشد مگر اقویا را اما امثال ما را اجتماع سود مند است
یعمل بعضهم برویة بعضهم بیدار یکدیگر طاعت و عبادات
کرده شود اما بعضی که وحدت را فاضل میگویند بر صحبت ایشان
این میگویند که در خلوت از چندین چیزها باز خواهد ماند نخست

ببارى چشم از دیدن حرام باز ماند و زبان از گفتن حرام و غیبت

و پا از رفتن حرام و چندین معانی دیگر حاصل کرد و [illegible]

اگر در صحبت باشد احتمال دارد که چون دو تن یکجا بنشینند در غیبت

افتند زیرا که در غیبت وقتی می افتند که دو کس یکجا با هم بنشینند

این با او و او با این در حکایت می شوند حکایت در حکایت [illegible]

چیزها می افتند تا از خواجه جنید رحمة الله علیه منقول است که گفت

هر که خواهد که دین او مر او را بسلامت ماند و دل او و تن او بیاساید

پس گو از مردمان عزلت گیرد فَاِنَّ هٰذَا الزمان زمان

وَحْشِیَةٍ وَالْعَاقِلُ مَنْ اَخْتَارَ فِیْهِ الوحدة [illegible]

ابو علی نقل است که گفت از شبلی شنیده ام رحمة الله علیه که گفت

اَلْاِفْلَاسُ اَلْاُنْسُ بِالنَّاسِ گفتم مر او را یا ابا بکر علامت [illegible]

اُنس گرفتن با مردمان یعنی تا کسی مفلس نشود او را با خلق انس نشود

بدینجا رسید که وَیَجْتَنِبُ البَطَالَةَ بنده کی مخدوم [illegible]

فرمود که بطالت از روی لغت بیکاری یعنی در خلوت باید که

بوده بیکار و این برای آن گفت که چون تنها باشد باید که خود را

بطالت نگاه دارد و بیکار نباشد و از ارتکاب معصیت [illegible]

در حق اینچنین کسی فاضل آید باز بدین حرف رسید فَاِنَّمَا یُبْعَثُ

القلب بل تكون اوقاته معمورة بما يتقرب به
الى الله سبحانه وتعالى بندگی مخدوم عظمة الله فرمود که
در خلوت و وحدت اجتناب از بطالت کند زیراکه بطالت
دل را بمیراند بلکه اوقات خود را معمور دارد یعنی بصلوة و صوم
و ذکر و تلاوت قرآن و وقتها خود را قسمت کند در هر روز و هر شب
نماز و ذکر و تلاوت قرآن وظیفه کند برین طریق اوقات خود را
معمور دارد و درین محل بیچاره عرضه داشت که اگر درین وظایف
وحشت گیرد و ملالتی روی نماید دران محل چکند بندگی مخدوم
۲۷۸ عظمة الله فرمود که آن زمان جلیس قرین صالح شود که هم از جنس
او باشد و چون بروی بنشیند باید که ذکری هم ازان باب در اندازد
زیراکه چون در حکایت آن باشد گوش هم دران است مخدوم
زاده سراج العارفین میگذشت تا بدینجا رسید که اگر کسی
عزلت نگیرد و مشغول بعبادت بدنی است او را اختلاط افضل
بندگی مخدوم عظمة الله فرمود که اختلاط با صلحا یعنی صحبت
ایشان از مشغول بودن بعبادت بدنی افضل است زیراکه
اگر کسی عزلت گیرد او درست کردن باطن باشد و در کار باطن
بود و مقصود حاصل نگردد پس چون مشغول بعبادت بدنی شود

افضل از آن این باشد که بصحبت صلحا باشد زیرا که صحبت
ایشان او را کار باطن شود و باطن راست گردد و مقصود خود
خواهد یافت باعتبار این معنی او را اختلاط با صلحا افضل
است بعده بر لفظ مبارک راندند که یک ذره کار باطن بهتر از هزار
بر صد ذره عبادت بدنی و این مثنوی بر زبان راند

تا آفتابی نیاید انجم سوز بچراغ تو شب نگردد روز

شیخ معز الدین تغرق میخواند سبق
زهد بود تا بدین حرف رسید که از بزرگی سوال کردند حقیقت
او جواب داد که باک نداری از تصرف دنیا که مومن گیرد یا کافر
درین محل بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود
که آری چون او را بدنیا وی تعلقی نیست هرچه هست تصرفی بکند گو خواه
مومن خواه کافر نزدیک او یکی است و این مثنویات خواند

هست دنیا آستان حرص و آز مانده از خمر و

باز حق تعالی گفت لاشی نام او تو چنین آویخته در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه چیست بیکاری گرفتاری همه
هر یک ذره زلاشی کم بود کی بود ممکن که او مردم بود
رسید که از خواجه شبلی رحمة الله علیه سوال کردند که

گی بود
خواجه شبلی گفت که ویل مر شما را زهد از چیزی که چیزی نیست
زهد از چیزی که روبر اشی نوان خواند دنیا خود شی نیست درین
محل بندگی مخدوم عظم الله فرمود که دنیا را که میگویند شی
نیست از جا است که حکایت است عز الله تعالی که دنیا را
چون خطاب کرد گفت اسکتی یا لا شی و اگر کسی وارد کند
که دنیا خطاب می باید که شی است و دنیا را شی میگویند پس خطاب
یا لا شی را معنی چیست جواب هم خود فرمود که دنیا بنفسه
مستحق عدم است اگرچه موجود است زیرا که وجود او بالمجاز
غیر است پس وجود چیزی کلا وجود است حقیقة درین میان
۲۲۰ قاضی اشرف الدین عرضه داشت که الوجود بین العدمین
عدم این معنی چه باشد بندگی مخدوم عظم الله فرمود که
ازین وجود وجود حالی مراد است که اول آن عدم است و آخر
هم عدم خواهد شد پس این وجودی آمد بین العدمین
و لبید شاعر در عهد رسول عم بود و این بیت گفته است
اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ وَ کُلُّ نَعِیْمٍ لَا مُحَالَةَ
زائل و این بیت را رسول عم چون بشنیدند فرمودند که
اصدق ما قالت العرب قول لبید پس اینجا نیز آید ابد

هرچه جز حق است آن هم موجود هست پس باطل چگونه توان
گفت و رسول عم این را تصدیق داشته پس معنی این بر
طریق است که وجود حقیقت وجود وجود حق است که موجود بذات
است اما غیر حق که موجود است هم خود موجود نه شده است
بایجاد الله تعالی موجود شده است و بخودی خود عدم است پس وجود
غیر قایم بوجود حق است و وجود حق موجود بذاته است و وجود
غیر خودی خود مستحق عدم است پس این وجود را که وجود میگویند مجازا
میگویند و این اصلی است که مجاز در مقابله حقیقت باطل است
یعنی بنماید و نباشد پس خود غیر می نماید اما حقیقت نیست
و در دعا که رسول عم مناجات کرده اند که اَرِنَا الاشیاء کما هی ازین
سوال نمودن همان حقیقت است بوده فرمود که عارفان هرچه در نظر
بینند معدوم یابند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس هرچه
بینند معدوم یابند ازین سبب ایشان را سکون و قرار با هیچ
چیز نباشد چون همه معدوم یابند بچه قرار گیرند هم ازین ایشان را
رفتن است و توقف نیست هم درین محل این مثنویات بر زبان
مبارک خود رانده اند دل بدست آر و جلال او ببین آینه کن
جان جمال او ببین گر ترا پیدا شود یک فتح باب تو درون سایه

آفتاب سدره جای نیست جان ایثار کن بس بشکن دیده
اما عوام در هر چیزی می بینند نظر اول اهم بر وجود
هم ازین سبب ایشانرا محبت و الفت میشود بعده
قول امام شبلی رحمه الله نفی زهد می آید پس وارد شود که
زهد قرآن و احادیث ناطق است پس خواجه شبلی چگونه
جواب برین طریق گوید که مراد امام شبلی ازین نفی زهد
زهد نیست بلکه نادیدن زهد است یعنی زهد بکند اما دیدن آن
مثل این هر چیزها که بزرگان نفی کرده اند مراد ازان نادیدن
ست باز تا بدین حرف رسید که از بزرگی سوال کردند که
گفت چه زهد از کنیف و لاشی زهد از نجاسه و لا
نه آید درین محل بندگی مخدوم عظمه الله فرموده که دنیا را
میگویند ازانجاست که چون مهتر آدم صلوات الله علیه
بردند مهتر آدم دانه گندم بخوردند بعد از خوردن آن دانه
حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جای آن نه که قضاء حاجت
شود گفتند که جای قضاء حاجت انسانی همان دنیاست
رون آوردن مهتر آدم صلوات الله علیه از بهشت این بود
دنیا را کنیف ازینجا می گویند باز تا بدین حرف رسید که از

بزرگی سوال کردند که زهد چیست گفت زهد در حقیقت نیست
زیرا که حال ازین هر دو خالی نیست زهد از چیزی که نصیب او
نشده است اگر از چیزی که نصیب او شده است این خود ممکن
نیست و اگر از چیزی که نصیب او نشده است آن هم سودی ندارد
شیخ معزالدین درین قول وارد کرد که زهد چون بقرآن و احادیث
ثابت شده است واین قول بوجه محمول باشد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که همچنین است اما باید که او را قصد ترک باشد
با قصد ترک اگر پیش می‌آرند و آن چیزی دیگر است پس باید که ترک
قصد باشد تا بدین حرف رسید که از بزرگی سوال کردند که
زهد چیست گفت زهد ترک ابد است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که ابد است ولا ابد است ترک آنچ او را ازان چاره هست این
زهد است اما در لابد اختلاف کرده اند بعضی میگویند که لابد
آنست که قیام نفس بدون آن نیست اما نزدیک عارفان لابد
منه حق است زیرا که لابدّ بنده را همه چیز رسد اما اگر او را خدای
نباشد هیچ چیز او را نباشد و اگر او را چاره نباشد و حق باشد همه
چیز او را باشد بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
این بیت خواند   اگر مرا هیچ نباشد نه بدنیا و نه بعقبی

در ازل نبشته است یا از چیزی که نصیب او

[illegible] دارم ذکرم هیچ نبایدها قاضی منهاج الدین درون حصاری
[illegible] الشیوخ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً آغاز کرد ابتدا
[illegible] بود که یا بُنَیَّ اُوصِیکَ بتقوی الله بندگی
[illegible] الله فرمود که تقوی بر دو نوع است تقوی اصل است
[illegible] تقوی اصل آنست که از کفر بیزار شود و بایمان در آید
[illegible] آنست که امتثال سائر اوامر کند و اجتناب از مناهی
[illegible] الدین عرضه داشت که بتقوی الله این اضافت
[illegible] چه معنی باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود تقوی
[illegible] خوف است پس این اضافت خوف الی الله اضافت
۲۱۶ [illegible] الی المفعول و تقدیر همچنین بوده اُوصِیکَ بخوف
[illegible] در اصطلاح این طایفه تقوی عبارت است
[illegible] از هر چیزی که مرد دین را زیان دارد خالصاً لله
[illegible] هم آمده است واتقوا الله ازین تقوی خوف مراد است
[illegible] آورده اند که وقتی امیر المومنین عمر رضی الله فرمودند
[illegible] قرآن بدینجا رسید که واتقوا الله سامع می باید
[illegible] در حال بگوید لا اله الا الله تا آورده اند که وقتی
[illegible] عمر رضی الله عنه سوار میرفت یکی گفت اتق الله یا امیر

المومنین از اسپ فرود آمد و در خاک غلطید درین محل بندگی مخدوم
عظمة الله این مثنوی بر زبان مبارک راند ماه رویان چه تیز
هوشانند جاه جویان چه دین فروشانند در حق
تقوی افتاد بندگی مخدوم عظمة الله فرمود که در تفسیر این قول
خداوند آمده است که اِتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ اَنْ یُّطِیعُ
فَلَا یُعْصِیْ وَیُذْکَرُ فَلَا تَنْسیٰ وَیُشْکَرُ فَلَا تَکْفُرْ یعنی
حق تقاة طاعتی است بی معصیت و ذکری بی فراموشی و شکری
بی کفران حق ترسیدن از خداوند این باشد بعده فرمود که
نقل است از خواجه حریری رحمة الله علیه که گفت مَنْ لَمْ
یَحْکُمْ بَیْنَهٗ وَبَیْنَ اللهِ تعالی بالتقوی والمراقبة
لم یصل الی الکشف والمشاهدة یعنی هر که حکم نکند میان
خویش و میان خداوند بتقوی و مراقبه بکشف و مشاهده نرسد
قاضی صدرالدین عرضه داشت که معنی این چه باشد که حکم نکند
میان خود و میان حق بندگی مخدوم عظمة الله فرمود معامله
که میان او و خداوند است در آن بتقوی و مراقبه حکم کند یعنی
بتقوی و مراقبه رود نه بفتوی ظاهر و تاویلات بعده فرمود
که از خواجه نصرابادی رحمة الله علیه نقل است که گفت مَنْ اَلْزَمْ

المتقی اشتاق الی مفارقة الدنیا لان الله تعالی قال والدار
الآخرة خیر للذین اتقوا یعنی هر که تقوی را ملازم گیرد
مشتاق آن گردد تا از دنیا کی بیرون آید و بعضی گفته اند که تقوی
بر وجوه است مر عوام را تقوی شرک است مر خواص را تقوی معاصی
و مر اولیا را تقوی توسل است با فعال خویش انبیا را تقوی است
از تقوی و از اینجا است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در شب معراج گفت در مناجات خویش اعوذ بعفوک من
عقابک پس از اینجا نیز بر گذشت بصفات آمد و گفت اعوذ
برضاک من سخطک و از اینجا نیز بر گذشت بذات آمد و گفت
اعوذ بک منک

در خوف و رجا

استاد و شیخ ما مخدوم عظمه الله فرمود که این دو طریق است یکی
رجا است دیگر تمنا و بعضی جا تمنا را حمق می نویسند رجا آن بود
که بعد از اقامت عبودیت باشد چنانچه آمده است شرایط عبودیت
را بجای آرد و از نواهی خود را نگاه دارد رجا بر اصل است
و تمنا این باشد که هیچ طاعتی و امری بجای نیارد و خود را از مناهی
نگاه ندارد بگوید که من امید دارم و خدای بخشنده است خواهد
بخشید این تمنا است و این هر دو را تمثیلی هم کرده اند چنانکه مردی

برزمین نشسته است وآنرا پاک کرده و رانده و جمعیت و شرایط زراعت
بجای آورده و تخم ریخته بعده امید میدارد که ازین زمین
برخواهم خورد این رجا باشد اما اگر در زمین جنگل نشسته است
وهیچ پاک نکرده و تخمی نریخته و میگوید که ازین زمین امید
میدارم که برخورم این تمناست ودر کیمیاء سعادت این را
حمق می نویسند ودر میان خلق هم این را حمق میگویند در
میان قاضی اشرف الدین عرضه داشت که خراباتیانرا باطن آراسته
است وظاهر خراب در حق ایشان وارد شود که ایشانرا خوف
ورجا هست وآن بعد اقامت عبودیت باشد پس ظاهر ایشان
چون خراب باشد اقامت عبودیت ظاهرا فایت است پس چگونه
باشند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خرابی ظاهر وی از
جمیع شرایع است مِنْ كُلِّ الْوَجه یا در بعضی صورت بیننده را
چنین مینماید اگر خرابی ظاهر از شرایع مِنْ كُلِّ الوجه است
دران خود سخن نیست که آن خود عین ضلالت و بطالت است
در حق او وآن رجا تمنا مجرد بود و اگر خرابی ظاهر در بعضی
صورت است وآن از برای تلبیس حال است وآن شخص از
ارباب دل است ومقصود وی از آن تملیک دین خود است پس

این خرابی در نظر بیننده است و آن خود عین آبادانی است پس آنجا
رجا حقیقت خود بود یعنی بعد اقامت عبودیت است نه قبله
[illegible] که این دو طریق است یکی آنکه ظاهر آراسته است
و باطن خراب بود این جایز نه چنانکه منافقان اند یعنی ظاهر
شریعت آراسته است و باطن خراب بود و دوم اینست که ظاهر
خراب باشد و باطن آراسته این جایز است کسی که باطن آراسته
دارد ظاهر وی البته آراسته شود بدان مقدار که باطن آراسته
است همانا [illegible] از اثر آن در ظاهر پیدا شود تا امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه [illegible] اند که خوف در باطن ایشان غالب بود و در ظاهر
هم خوف پیدا شده بود تا دیوار ایشان را بدیدی بترسیدی [illegible]
[illegible] اما اثر خوف باطن که ایشان را در ظاهر پیدا شده بود
[illegible] ترسیدی هم از اینجا در بیان علامت خوف و رجا
[illegible] دیگر علامت خوف آنست که اجتناب از مناهی کند
و علامت رجا اینست که اتیان اوامر کند تا اگر کسی دعوی خوف
[illegible] من خوف از حق دارم ببینند که او را اجتناب
[illegible] مناهی هست یا نه اگر اجتناب از مناهی هست بدانند که او را خوف
[illegible] کذاب باشد بعده بر لفظ مبارک راندند که کل قول

لا یصدقه الفعل فهو کذاب زیراچ اگر خوف او را بودی ارتکاب
مناهی نکردی و همچنین اگر کسی میگوید که من امید بحق دارم
و امید من بحق ست اکنون ببینند که ایشان اوامر میکند و نواهی
حق را امتثال می نماید یا نه اگر امتثال مینماید بدانند که رجا است
و بدین دعوی صادق است و اگر امتثال نمی نماید و ارتکاب مناهی
میکند کذاب باشد زیراچ رجا بعد بجای آوردن شرایط عبودیت
بجای آورد رجا باشد قاضی شرف الدین عرضه داشت که اگر کسی
در دل میکند که هر خیری و شری که از من در وجود خواهد آمد آن جمله
من الله است بدین معنی ایمن میخیزد زیراچ جمله بحق تفویض کرد
ابنده کی مخدوم عظمه الله فرمود که خبر بدین معنی آمن نمی خیزد خوف
و امن از عمل او خواهد خاست آن هر دو بر جای خود است اما از این
معنی همین بیش نیست که سلامتی میخیزد زیراکه هر گاه که خیر و شر
هر دو از حق دید او را با کسی منازعتی و خصومتی نماند که بتفویض
سلامتی است زیراچ این شناخته ایم که اگر هزار طاعتها در وجود
یکی می آید تواند بود که او را وصول نباشد و اگر هزار معصیت و اسباب
قطیعت پیدا می شود تواند بود که حق تعالی او را وصول بخشد و یکی از
واصلان گرداند طاعت سبب وصول بیش نیست و معصیت سبب قطیعت

بهشت نیست علت وصول و قطیعت هر دو بهشت خواستن نا ان
میگویند که دوزخ با وصال دوست بهشت است چون بندگی
مخدوم عظم الله برین حرف رسید این بیت بر زبان شکر
فشان آورده اند گر سلسله زلفش بر دوزخیان بندند
دوزخ شود خود دوزخ بد عا خواهم درین میان قاضی شمس
الدین ذکر کرد که دوزخ چون وصال نیست این معنی چگونه
بیان آید بندگی مخدوم عظم الله فرمود اگرچه دوزخ مقام
وصال نیست لیکن همت ایشان تا بدین غایت باشد که اگر
دوزخ وصال بود دوزخ بهشت گردد بعد فرمود که مقصود
ایشان بهشت نیست بلکه مقصود وصال است که آن در بهشت
خواهد بود بهشت ضمنا مقصود بیش نیست تا درین آیه که یدعون
ربهم خوفا وطمعا ای خوفا یعنی از اهل ظواهر این تاویل
کرده اند که ویدعون ربهم خوفا وطمعا ای خوفا من
النار وطمعا الی الجنة اما مشایخ این تاویل میکنند که خوفا من
القطیعة وطمعا الی الوصال پس هر دو تاویل درست باشد لکن
در حق عوام و این در حق خواص بندگی مخدوم عظم الله چون
بدینجا رسید این مثنوی بخواند خانه نفس است خلد

همه بهوس خانه دل مقصد صدق هست و بس هر که جز جانان
بچیزی نازنده شد که همه آدم بود ابکنده شد باز قاضی اشرف
عرضه داشت که اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا
هُمْ یَحْزَنُوْنَ این چگونه باشد که اولیا را خوف و حزن
نباشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ازین نفی خوف نفی
مطلق خوف مراد نیست خوفی مقید مراد داشته اند یعنی هر خوفی
که دیگرانرا باشد آن خوف اولیاء حق را نباشد و دیگرانرا خوف
از آن باشد که نظر بمعصیت خود کنند از انجا خوف از عذاب
و عقوبت کنند پس اولیا را چون معصیت نباشد این خوف نیست
اما خوف جلال و عظمت حق و بی نیازی حق ایشانرا باشد
باز عرضه داشت که دیگرانرا که خوف و عقوبت و عذاب باشد در حشر
باشد یا در دنیا بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در دنیا باشد
و در حشر هم زیرا که حق تعالی بعضی مکافات عمل هم در دنیا رانده است
که اگر کسی انچنین کند جزای آن هم در دار دنیا باشد پس چون
دیگران چیزی خلاف کنند خوف آن باشد که نباید از شومیت
این بلایی نازل شود و همین جا مکافات باشد و در دار آخرت
خود دار جزاست آنجا هم خوف عذاب و عقوبت باشد پس اولیای

حق را این هر دو خوف نباشد امّا خوف جلال و عظمت بی نیازی
حق باشد در بهشت چون درآیند آنجا خوف عذاب و عقوبت حق
و خوف قطیعت هم نباشد اما اولیا را خوف جلال و عظمت
باقی ماند اما اینجا وارد شود که هرگاه که در بهشت خوف جلال و عظمت
حق باشد و خوف شناخته ایم که منغّص نعمت است و بهشت جای
منغّص نه این را جواب چیست جواب هم خود فرمود که خوف
جلال و عظمت بر وجهی باشد که این منغّص نیست بعده فرمود
که اولیا را خوف از بی نیازی حق میخیزد که حق تعالی از همه بی نیازست
اگر هزار طاعت میکند در ان درگاه بسودی نه و اگر هزار معصیت
میکنند در ان حضرت زیانی نه و ایشان وصال و قطیعت بمشیت
حق میدارند تواند بود که با هزار طاعت و عبادت یکی را براند
و دیگر را با هزار معصیت وصال بخشد بندگی مخدوم چون بدین
حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند   ملک صمدیت را
چه سود و زیانی دارد   اگر حافظ قرآنی و گر عابد اصنامی بعد ازان فرمود
که چون ایشان نظر بمشیت حق میدارند در دنیا هم خوف قطیعت
باشد بر ان کسی را اطلاع نیست ازانجا خوف قطیعت باشد والله
اعلم بالصواب   در مراقبه افتاد

قاضی اشرف الدین عرضه داشت که مراقبه چیست [illegible] مخدوم
عظمه الله. فرمود که مراقبه ملازم داشتن است دل خود را بر
این که خدای تعالی بر من ناظر است و مطلع بر آنچه پنهان [illegible]
ضمیر من از خلق و روش بعضی بزرگان همین است که مریدان را
هم بدین وصیت میکنند زیرا چه اگر همه وقت هم درین باشد
که خدای می بیند و ناظر است بر من و مطلع بر اسرار من است اگر
معصیتی پیش آید در حال از آن اجتناب می نماید [illegible]
که خدای عز و جل می بیند. و میداند که آن معصیت در وجود آید
و نا چنان می شود که کار هم ازین می کند تا یکی [illegible] ۲۹۳
گردانیده بود با قبال خویش بر دیگری پیش از آنکه [illegible]
معنی از وی سوال کردند گفت شمارا این معنی [illegible]
هر یکی از آن مریدان کاردی داد و مرغی گفت اذبحوا حیث
لَا یَرَاهُ اَحَدٌ یعنی این را جای بسمل کن که [illegible]
که مخصوص بود با قبال وی و برابر [illegible] داد همین [illegible]
و هر یکی آن مرغ را ذبح کرده پیش شیخ آورد [illegible]
بود با قبال وی با آن مرغ زنده باز آمد پس شیخ [illegible]
بسمل نکردی مرید گفت تو گفته بودی جای بسمل [illegible]

ومن جایگاهی نیافتم که مرا کسی نه بیند و هر جایی که رفتم خدای مرا
می بیند پس چگونه ذبح کنم پس شیخ روی بهر بدان آورد و گفت
بهذا اخصه با قبالی علیه من او را مخصوص باقبال خویشتن بدین
کردم بندگی مخدوم عظمه الله هم درین محل بعد تمام کردن این
حکایت این مثنوی بر زبان مبارک راندند تو درین
ره مرد عقد و حل شد چند بینی عیسی اکرا احول شد و فرمود که روایت
آمده است باسناد درست نقیه عن نقیه که روزی جبرئیل
صلوات الله علیه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیامد
در صورت مردی پس گفت یا محمد ما الایمان پیغامبر جواب
گفت اَنْ تُوْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلَائِکَتِهٖ وَکُتُبِهٖ وَرُسُلِه
وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ وَالْقَدْرِ خَیْرِهٖ وَشَرِّهٖ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی
گفت آنکه ایمان آری بخدای و بفرشتگان وی و بکتاب وی و بدیگر
پیغامبران وی و بدانی که تقدیر خیر و شر از خداوند است گفت صدقت
یعنی راست گفتی پس گفت ما الاسلام پیغامبر علیه السلام جواب داد آنکه بر پای داری
نماز را و بدهی زکوة را و حج کنی کعبه را و روزه ماه رمضان بداری
گفت صدقت یعنی راست گفتی پس گفت ما الاحسان پیغامبر علیه
السلام جواب داد احسان آن بود که عبادت کنی خداوند را گویی

می بینی تو او را پس اگر تو نمی بینی او را او می بیند ترا الغرض
یعنی ست آنکه گفتی هم درین محل بنده کی مخدوم علما الدین این
مثنویات بر زبان مبارک راند   هیچ کس را دیده بر ما
کی رسد چشم موری بر ثریا کی رسد تا که تو دم میزنی همدم نشد
تا که تو دم میزنی همدم نشد تا که موئی با بنده محرم نشد و این که در
رسالت فرمود پس اگر تو نمی بینی او را او می بیند ترا این اشارت
است بحال مراقبه زیرا که مراقبه دانستن بنده است که خدای
بروی و بر افعال و احوال وی مطلع است و این علم اصل
کل خیرست و گفته اند بنده بدین مرتبه نرسد مگر بعد از فراغ ۳۹۵
از محاسبه پس چون با نفس محاسبه کند در گذشته و در وقت
حال خویش بصلاح باز آرد و طریق حق لازم گیرد پس بداند
که حق سبحانه و تعالی بروی رقیب است احوال او می داند و افعال
او می بیند و اقوال او می شمرد و میشنود و هر که ازین جمله غافل
بود پس وی را از بدایت وصلت خود دور بود فکیف از حقائق
مراقبه و این مثنویات بر لفظ درربار راند   تما قال
خفته زاهدان نالان خرابات شن ترا از نالان ادمی بیند
غمی را نیست پای در گل خرادی را نیست بعده این مثنوی

نیز بخواند   خاری بنیم بسی در رهت ترا خواب چون می آید
ای ابله ترا و این حکایت فرمود که یکی از درویشان نقل است
که گفت پادشاهی بود که او را بر یکی از غلامان نظر اقبال
بیشتر از آن بود که بر دیگران و او را قیمتی چندان نبود و نه خوب
صورت بود وقتی با آن پادشاه درین باب سخنی گفتند پس آن
پادشاه خواست که فضل آن غلام بر همه پیدا کند. روزی از زمانه
سوار شده بود با همه حشم و خدم و از بیشان کوهی بود و بر زبر که
بر روی یخ باریده بود و آن پادشاه بسوی آن کوه نظر کرد و سر فرود
افکند و هیچ نگفت آن غلام اسب خویش را گرم کرد و بسوی آن
کوه شتافت و کس ندانست که بهر چه میرود و ساعتی با قدری
یخ باز گشت پس آن پادشاه او را گفت توجه دانی که مرا یخ می باید
غلام گفت لانک نظرت الیه و نظر السلطان الی شیء
لا یکون بغیر قصد یعنی زیرا که تو بسوی آن کوه نظر کردی
و نظر پادشاهان بسوی چیزی بغیر قصد نبود پس پادشاه روی بحشم
و خدم آورد و گفت اکرام و اقبال من او را از بهر اینست زیرا که
هر کسی بکاری است و شغلی است که بدان مشغول است و کار و شغل
این غلام همه نگاه داشت لحظات و مراقبه احوال منست هم درین

... بندگی مخدوم عظمه الله این مثنویات بر زبان مبارک راند
مردمی باید تمام این راه را جان فشاندن باید این کار
هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز
و فرمود که مراقبه و محاسبه بمعنی نزدیک است و اول محاسبه است بعده
مراقبه چنانکه بالا ذکر رفت بعده فرمود که محاسبه جستن حال
و خواست حال خود را پیش نظر آرد که چها کرده ام چه عبادت
در وجود من آمده است و چه معصیت و زیر دیده ام و در باطن
خود بنگرد که چه زیست شده است و چه از ما کز ما ... زیست
زیست نشده است پس این زمان که حساب خود را خود بکند ۳۹۷
گویی نامه اعمال خود میخواند و آن زمان گویی ... ساعت
است و این حدیث که حَاسِبُوا قبل اَنْ تُحَاسَبُوا ...
وارد است باز قاضی اشرف الدین عرضه داشت که فرق میان
و تفکر چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مراقبه نگاه
داشتن دل است هم بران طریق که گفتم یعنی علم العبد باطلاع
تعالی علیه اما تفکر اندیشه کردن است من حیث اللغة
اما از روی اصطلاح این طایفه بر وجوه است تا کدام ...
مریدی خواهد که بشمار ذکر تفکر در چها باید کرد نتواند ...

که در ازل و ابد تفکر کند و سالک وقتی می باشد که تفکر در ازل
میکند و این بر این طریق است که نمیدانم در ازل قلم بر وصال
من رفته است یا بر قطعیت من رفته است از اینجا بر گرد خود
بر می آید که ببینم آنچه اوصاف اهل وصال است آن در منست
یا آنچه اوصاف اهل قطعیت است آن در من است و اوصاف اهل
وصال خبرهایی است که بایشان آن وعدها است و اوصاف اهل
قطعیت است هر خبری که بایشان آن وعیدها است پس اگر در خود
از اوصاف اهل وصال می یابد شاد میشود و اگر از اوصاف
اهل قطعیت می بیند در آن خواهد کوشید که آنرا مبدل ۲۶۸
گرداند و اوصاف اهل وصال در وی پدید می آید از اینجا اکنون
عبادت خواهد خاست و هر عبادتی که در این حال خواهد کرد
خاص برای محبت حق خواهد بود و طمع بهشت و خوف دوزخ
هر دو اینجا بر میخیزد نظر از هر دو بر میدارد آن طمع و خوف
و اگر نه پیش از تفکر داعی عبادت خوف دوزخ و طمع
بهشت می بود و این زمان داعی عبادت خوف قطعیت
و طمع محبت میشود و در این آیه که ادعوه خوفا و طمعا
اهل ظواهر این تفسیر میکنند که خوفا من الجهنم و طمعا الی

الجنة اما مشایخ میگویند ادعوه خوفا من القطیعة
وطمعا الی المحبة بوده فرمود که هم ازین جهت است که تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة اگر تفکر نکردی سهل بود و چند
رکعتی نماز گذاردی و ران چه گشادی بخلاف آنکه چون در تفکر
میشود چندان معانی می گشاید که حد نیست و ...
رفتی در عبادت ظاهر متفکر یکساعت رفت یعنی ...
باعث طاعت و عبادت خوف نار و طمع بهشت ...
زیان باعث محبت و خوف قطیعت آمد پس این یک ساعت
بهتر از ان سال بود و حق تعالی در کتاب عزیز خود ... ۲۶۹
تفکر فرموده است و متفکرانرا بستوده جانا که گفت الذین
یَذْکُرُونَ اللهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَی جُنُوبِهِمْ
وَیَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ رَبَّنَا مَا
خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا ای آنکسانیکه خدای را یاد میکنند
ایستاده و نشسته و بر پهلو غلطیده و تفکر میکنند در
آسمان و زمین تا بصیرت شان زیادت شود و ...
بروردگارا این باطل نیافریدی این دلیل حکمت ...
است و از حضرت رسالت مروی است صلی الله علیه ...

اعطوا اعینکم حظها من العبادة ای چشمها خود را
نصیب از عبادت بدهید کفتند یا رسول الله نصیب آن
از عبادت چیست کفت النظر فی المصحف والتفکر فیه
والاعتبار عند عجایبه یعنی نکریستن در مصحف
و فکر کردن دران و اعتبار کردن نزدیک عجایب آن و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم تفکر را بربسته است بر افعال خداوند
و فرموده تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله و هر که در خداوند
تفکر کند زود بود که در تفکر افتد بحکم آنکه درین تفکر یا در تعطیل
افتد یا در تشبیه زیرا که مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را
دروی مجال باشد و ذات پاک حق چون محصور و محدود نیست
تفکر را بدو راه کجا بود پس ضرورت در تشبیه افتد یا در تعطیل
بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این رباعی بر زبان
مبارک راند   در آینه گر عکس جمالت بیند   با ناز و کرشمه
و دلالت بیند   کوید بدو رسیدم آن هست محال   کی ذره بخود
نور جلالت بیند   و این مثنوی بر خواند   آنچه نزد تو بینش
از آن ره نیست   غایت وهم تست آن اله نیست   در ثمرات
تفکر افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ثمره تفکر علمهاست

وحالها و علمها و لیکن ثمره خاصه او علم است آری چون علم
حاصل شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال و احوال
بگردد چون در گردش آمد در روش آمد و چون در روش آمد در
آمد و گفته اند جَذبةٌ مِن جَذباتِ الحق توازی عمل الثقلین
یعنی کششی از کششهای حق مر بنده را برابری کند با عمل جن و انس
بعد فرمود که بزرگان سفر دو نوع گفته اند بحکم آنکه
است یکی سفر قالب است در عالم اسفل و مقصد او احیاء
و عبادات و مکنونات است و این سفر تحرک باشد
است و سفر دوم سفر قلب است در عالم اعلی و مقصد او
و حکمت صانعت و مکنونات غیب جُستن است و آن سفر
و سازد او بصیرت است و همچنانکه سفر ظاهر را قوت
باید تا بمقصد رسد همچنین این تفکر را که سفر باطن است علم
شریعت و طریقت باید تا بتفکر بمقصد رسد و آنچه
در از بواسطه عمل و عبادت بدست آرد متفکر
مدت بدست آید چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه
است که یکساعت تفکر بهتر از شصت ساله عبادت
تفکر در دین و احوال آفرینش و فایده جُستن از

چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد زیرا که عمل حرکت تن است
و تفکر حرکت دل است و دل سریع الحرکت است بحکم آنکه لطیف
و خفیف است هرچه تن بشصت ساله عمل مسافت قطع کند دل بحکم
سرعت و لطافت بیک ساعت قطع کند هم درین محل این مثنوی بار
بر زبان راند جان بلندی داشت تن پستی زخاک جمع شد
خاک پست و جان پاک چون بلند و پست با هم یار شد آدمی اعجوبهٔ
اسرار شد لیک کس واقف نه شد بر اسرار او بعده فرمود که سالک را
در تفکر وقتی پیدا میشود که قوت تحرک از وی میرود و بتکلف خود را
در نماز می آرد و این در قرآن هست که یَومَ تُبلَی السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ
مِن قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ ای و یوم تظهر السرائر در قیامت این زبان
که نهانها آشکارا کند آن زبان نه قوت ماند و نه یاری و همچنین
سالک چون در تفکر میشود چیزهائی که در وی نهان بود آن جمله بروی
ظاهر میگردد و درآن حال بجائی میرسد که قوت تحرک از وی میرود
پس گوئی کرانی هم در عرصات هست درین محل قاضی اشرف الدین
عرضه داشت اگر هم درین حال وردی و یا صلوتی که برخود وظیفه
کرده است فوت میشود آنرا چند در وقتی دیگر قضا کند یا نکند بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود اگر خواهد قضا کند و اگر خواهد نکند زیرا که

الی الاعلی

تفکر از آن اعلی است و صلوة و ورد دیگر ادنی پس فوت ادنی
می شود شیخ معز الدین عرضه داشت که اگر فرموده پیر فوت شود
آنجا چه کند فرمود اینجا هم همان حکم است و هر که مرید را می فرماید
برای راست شدن مرید را می فرماید پس مرید اگر خود را بجهه دیگر
راست می یابد و آن ترک میکند باکی نیست چه شود و هر تا آن زمان
میفرماید که می بیند مرید مبتدی است بعد از آن هم خود ...
که خود راست خواهد دید آن خواهد کرد اما باید که روز بروز خود را از
رسم و عادت خلق بیرون آرد زیرا که بدین او از نظر خلق ...
و خلق از نظر او می افتد پس آن زمان اگر معنی او را مشغول ...
آید بجای خواهد آورد و اگر مشغول پریشان شود معنی که ...
آن بجا آورده نشود بیچاره عرضه داشت که مراقبه و تفکر را وقت
معین کرده اند یا هر وقت که هست در مراقبه و تفکر شود ... مخدوم
عظمه الله فرمود که تفکر هر وقت که هست بکند و مراقبه نیز ...
اما محاسبه بعد از نماز شام میکند قاضی اشرف الدین عرضه داشت
که در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه در بیان مراقبه ...
است که سر بر زانو بنهند و متکا کنند و در مراقبه شوند ...
عظمه الله فرمود که مراقبه را بسیار انواع است یکی از آن اینست که ...

بر زانو نهاده و رسول علیه السلام را مراقبه بود و سر بر زانو نهاده اند والله اعلم بالصواب

و بنده بودن و بندگی کردن افتاد بنده گی مخدوم شیخ الاسلام المسلمین بطور [illegible] فرمود که بندگی کردن اینست که آنچه فرمایند آن بکنی و بنده بودن اینست که بدان باشی تا گفته اند که شیطان چندین سال بندگی کرد اما یکساعت بنده بودن نتوانست و از استاد ابو علی دقاق نقلست که گفت العبودیة اتم من العبادة فاولا عبادة ثم عبودیة ثم عبودة فالعبادة للعوام من المؤمنین والعبودیة للخواص والعبودة لخاص الخاص یعنی عبودیت تمام تر از عبادت است پس اول عبادت بود پس عبودیت گردد پس عبودت شود و عبادت مر عوام مومنان را و عبودیت مر خواص مومنان راست و عبودت مر خواص خواص را شرح بدین عبارت کرد که العبادة لمن له علم الیقین والعبودیة لمن له حق الیقین والعبودة لمن له عین الیقین یعنی عبادت مر صاحب علم الیقین راست و عبودت صاحب عین الیقین راست و بزرگی دیگر بدین عبارت گفته است العبادت مر اصحاب مجاهدات راست و عبودیت مر ارباب مکابدات

عبودیت حق صاحب الیقین راست

رست و عبودت مر اصحاب مشاهدات رست هم درین محل ابن مستوی
برزبان راند بنت ممکن درمیان خاص و عام ازمقام
بندگی برترمقام و خواجه محمد خفیف را پرسیدند رحمة الله علیه
که عبودیت کی درست گردد فقال اذا طرح کله علی مولاه
وصبر معه علی بلواه یعنی چون همه کار خویش بر مولی گذاری
وصبر کنی با وی در بلاها روی مولانا نصیر الدین ملخص احیا میخواند
تا بدین حرف رسید که قلوب الاحرار قبور الاسرار بندگی مخدوم عظمه
الله فرمود که این را مشایخ استعمال کرده اند و احرار بحقیقت این اند
با بصد نوع بنده ایم و به هوای بنده ایم درین اقبار
که اگر فردا از صدق گفتن انا عبد الله مطالبه کنند بیرون نتوانند
آمد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود تا کسی را تعلق برچیزی هست
بدان چیز است پس بنده آن چیز است زیرا که بندگی همین است که مقید
بچیزی باشد و این را صاحب شرع اصلی فرموده است که تعس عبد الدینار
و تعس عبد الدرهم چون در قید محبت درم و دینار دیدند فرمودند
که تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم و سخن پیغامبر دروغ نباشد
و معنی تعس ای هلک و ازین هلاک مردن و تلف شدن مراد نیست
بلکه هلاک آخرت مراد است یعنی از اهل شقاوت شود در دوزخ رود

[illegible] اگر کسی طالب مطلوبی است بنده آن مطلوب است و قبله او
همان است خواه ده مطلوب باشد خواه بیست بر حسب مطلوب بنده
آن [illegible] خواهد شد. بحکم اشارت لفظ مبارک نبوی که عبد الدینار
[illegible] هم گفته‌اند ارباب معرفت و سلوک از اینجاست که هیچ چیز
[illegible] نمی کنند هر چیزی که در آن تعلقی و قیدی باشد خیزد از خود
[illegible] ند تا یک همت میگردد و این خاصه طالبان و محبان خوب است
[illegible] بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این
بر زبان مبارک راندند باغ فردوس میارای که ما رندانیم
[illegible] که در دامن خود آویزیم و میگویند اَنْتَ عَبْدُ مَن
[illegible] قیده وَآسِرِه یعنی تو بنده آن چیزی که در رق و آسر او
[illegible] خودی پس بنده نفس خودی و اگر در آسر دنیایی پس بنده
[illegible] ابو یزید رحمة الله علیه مردی را دید بر سبد که حرف
[illegible] خربنده فقال اماتک الله حمارک لتکون عبد الله
[illegible] هر گفت خدای خر ترا بمیراند تا بنده خدای باشی
[illegible] مخدوم عظم الله فرمود هم از اینجا میگویند که سفر
[illegible] لی سفر در خود و دوم سفر از خود سفر در خود آن باشد
[illegible] اوا از تعلقات و محبوبات و مالوفات از غیر حق باشد

آنرا از خود دور گرداند و همت خود از آن هم ببرد و اینچنین کسی
گویند که از کون بیرون آمد اگرچه در کون است و این مثنوی را بر خوانند

همچو یوسف بگذر از زندان و چاه تا شوی در مصر عزت پادشاه
گر چنین ملکی مسلم آیدت یوسف صدیق همدم آیدت

و بحاضرانیکه از زمره بندگان بوده‌اند اشارت کرد که در مطالعه
سلوک هر جا که شما را در نظر آید که فلان درویش از کون بیرون
آمد مراد از آن اینست زیرا که مقصود در بودن کون تصرف او
در او و منع گرفتن است بدو چون آن از وی منقطع شد گوئی
در کون نیست و بودن او در کون ظاهر اینش نیست بعد سفر
دوم است و آن آنست که چنانچه شخص از آن از همه محبوبات و مالوفات
و متعلقات خود بیرون آمد از خواست و ارادت خود هم بیرون آید
و بارادت حق قایم شود و در طاعات و محرمات نباید زیرا که آنجا
ارادت حق معلوم شده است که ایشان بطاعات و اجتناب
از محرمات مراد حق است پس سخن در طاعات و محرمات نیست که
اینجا توقف نماید تا ارادت حق معلوم کند آمدیم یک قسم باقی ماند
و آن مناجات است مخصب که در ترک و اتیان برابر است پس اینجا
ارادت خود ترک دهد و بارادت حق قایم ماند مثلاً چنانکه صحت

مرض فقر و غنی هرچه دو کان دو کافت از جنس مناجات
آنچه گی بان او را پیش آید هم بران باشد و ازالت آن از خود
نخواهد اگر مراد حق صحت است مراد او هم همان باشد از این جهت
که مرد حق است نه مراد او از آن جهت که صحت را دوست میدارد
و همچنین مرض اگر حق خواست مراد او هم می باید که مرض بود و ازالت
آن نخواهد زیرا که در ازالت خواست خود خواهد آمد و اینچنین کسی که
اگر ارادت او با ارادت حق موافق شده باشد ذره و لحظه و لمحه
کار با ارادت خود نکند اینجا گویند که ربانی شد درین حال هرچه
او را خدای داده هر گرا او قبول کرد حق قبول کرده هر گرا او رد کرد
حق رد کرد زیرا که ارادت او در میان نیست. آن ارادت حق
است ظاهر بود و مصاف میشود بیچاره عرضه داشت که در اوصاف
خود مثل مرض و صحت و فقر و غنی اطلاع بر ارادت حق هم از این
جا باشد که بدان خبر حق تعالی او را بغیر اختیار او مخصوص گردانیده
اما چیزی که تعلق بخوردن و پوشیدن دارد در آن باب اطلاع
چگونه شود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که درین باب
حق تعالی دانند زیرا که اینچنین مردان را از حق تعالی در دل
ایشان تعریفات است که در خاطر خود آنرا می یابند و میشنوند که این بکن

و این مکن ایشان هم بران میروند مثلاً اگر مالی پیش ایشان آمد اگر
بدان نوع یقینی که از حق تعالی در دل خود دارند بشنوند بگیرند در حال بگیرند
و اگر بشنوند نگیرند در حال باز ایستند.

و آنچه مناسب آنست بیچاره مثنویات مولانا روم میگذشت
تا بدین بیت رسید. خر یکی مستی که از حق پر بود گرچه مه‌ها گنجها
او چه بود بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه بر نسبت معنی
این بیت حکایت فرمود که من از شیخ زاده چشتی سلمه الله تعالی
حکایتی شنیده ام که میگفت وقتی در مصر رسیدم و نزدیکی مصر کوهی
است که آنرا جبل الفتح میگویند و درویشان در آن کوه کارها کشاده
است هر درویشی که در آن کوه رسیده است و مشغول شده او را
کاری بکشاده است ازانجا جبل الفتح میگویند و هنوز ده ده بیست
درویشان در آن کوه یکسال و دو سال مقیم میشوند الغرض چون
در مصر رسیدم گفتم من این حکایت شنیده بودم و عشق داشتم
که آن کوه را باید دید و درویشانیکه آنجا می باشند زیارت ایشان هم
بکنم چون در مصر رسیدم ازانجا قصد کردم که در آن کوه بروم نزدیکی
مصر قصبه ایست آنجا رفتم از اهل قصبه پرسیدم که درین وقت درویشانیکه
درین کوه می باشند چگونه با ایشان ملاقات شود اهل قصبه گفتند درین

یک درویشی هست که اینجا می باشد در روز جمعه در مسجد
برای نماز جمعه حاضر میشود و بعد از نماز بر سر منبر میرود و تذکیری
روز دوم می آید و باز همه دران کوه میرود و جمعه نزدیک
رسید گفتم هم درین قصبه جمعه ادا کنم و او را نیز ببینم چون
رسید خلقی برای نماز حاضر شدند آن درویش هم بیامد
می نشست بعد از نماز بالا منبر آمد و تذکیر آغاز کرد بعده
شیخزاده سلمه الله گفت هرچند من زبانها می دانم از ترکی
و عربی اما زبانی که آن درویش تذکیر میگفت چندین
فهم کنم نتوانستم و هیچ فهم نکردم که آن چه زبان بود و هم
دیدن من که خلقی بودند که ایشان از شنیدن سخنان
در حالی پیدا آمد و غریوها میکردند و من هم یکان و دوکان
بجا فهم میکردم ذوقی میگرفتم و با خود میگفتم مگر مرا از کلمات
ایشان نصیبی نیست از آن در فهم من نمی رسد چون تذکیر تمام کرد
فرود آمد و باز هم در کوه رفت و خلقی هم در مسجد دست او می بوسید
خود گفتم این زبان برین شکل چه بینم علی حده هم دران
هم رفت الغرض دران کوه برفتم هر درویشی که دران کوه
رفته بود مقامها را ایشان نشانها کرده اند آن مقامها

ایشانرا زیارت کردم و در طلب آن درویش میگشتم هم
بودم که ناگاه زیر سنگی دیدم که سایه آن سنگ گرفته نشسته
است چند دینار زر برداشت کردم و بران درویش رفتم
و سلام کردم و آن چند دینار بر کرانه دامن او نهادم
علیک داد و پرسید از کجا می آئی گفتم از جت گفت از جایگاهی
بزرگ آمده و بلند و کریست همین گفت از جایگاهی بزرگ آمده
از برای تو فاتحه بخوانم فاتحه خواند و بنجاست جائی رو ان شد
و آن چند دینار از دامن او جمله بر زمین بریخت و جب و
افتاد او را ذره از ان خبر نه چون در وی این معنی بدیدم ذوقی
گرفتم و دانستم که او کارها بسیار کرده است و در ان مقام رسیده است
که سنگ و زر نزدیک او یکی شده است که میان این هر دو او را
تمیزی نمانده است و یک چیز دیگر هم در وی دیدم از ان هم ذوقی
گرفتم و آن آنست که در انثنا نزدیک بود که شپشی در اندام او زحمت
میداد ندگیرکفتن کداشت و جامه برداشت و آن شپشش را تتبع کرد
و بیافت و بر سر دو ناخن آورد و بکشت و در جامه کرد زد از ینجا دانستم
که خلق از نظر او بکلی ساقط شده اند اگر ذره التفات خلق نمانده
بودی هرگز چنین نتوانستی کرد از ین هر دو معنی که از ان درویش بدیدم

دینار
پیدا آمد مقصود ازین حکایت آن بود که از آن چند
درویش را التفاتی و تعلقی و میلی پدید نیامد و از دادن آن
مبارک
بی درد بنده کی مخدوم عظمه الله این مثنویات بر زبان
هر کرا از زر و زن دامن ره باشد پای بسته در درون چه باشد
پلاس خوابگاهت آمده است آن پلاس بند راهت آمده است
آن پلاس اینجا رهیم کی رهی فردا زینهار جحیم مرد معنی باش
هیچ هست معنی اصل و صورت هیچ هیچ زر به صورت رنگ
رنگ تو چو طفل مبتلا گشته برنگ امام فخر الدین خواجه زاده
گر چون آن دینار زر از دامن آن درویش بریخت و آن
هیچ آن زر اگر دنیا و دا اضاعت مال لازم همی آید و آن حرام است
مخدوم عظمه الله فرمود کر او ازین مقام گذشته بود و بتحقیق
دیده زر را چنان دید که حقیقت اوست و آن سنگ
ریخت آن دعا رسول صلی الله علیه و سلم ارنا الاشیا
رنگها رد بنا مثال کرده اند بخلندی چنانکه مردی از موم
یکی صد هزار عجایب و غرایب بگون بگون و روی پدید آرد
اوست که کماو قدری باقی همان موم است همچنین هم و رنگها
که اصل او همان گل است بس اینهمه بزرگ اند از رنگ ظاهر

۱۶۳

کذشته بود و بدان خاک افکنده بندگی مخدوم چون برین حرف رسید
این مثنویات بر زبان مبارک راند   چشم همت بر
درد به بین پس قدم اورنه دور که به بین هر که شد در عشق صورت مبتلا
هم از ان صورت فتد در صد بلا و فرمود که گفته اند حریت آن بود
که بنده در زیر رق مخلوقات نماند و بروی سلطان مکونات
بگذرد و علامت صحت آن سقوط تمیز است از دل وی میان
اشیا پس برابر بود نزدیک وی خطیر و حقیر چنانکه حارثه رضی الله
عنه گفت مر پیغامبر را صلی الله علیه وسلم عَزَفَتْ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا
فَاسْتَوَى عِنْدِي حَجَرُهَا وَذَهَبُهَا یعنی نفس خود را از دنیا
بگردانیدم و نزدیک من سنگ وی و زر وی یکی گشت از استاد
ابو علی دقاق نقلست هر که در دنیا درآید و از ان بگذرد و
آزاد بود هم درین محل این مثنویات بر زبان درفشان خواند
ذره هر کو ازین سر یافته است   سر ز ملک هر دو عالم
تافته است مرد را در دیده اینجا غم نیست زانکه اینجا کعبه است دیر
هر که در دریاء وحدت گم نشد گر همه آدم بود مردم نشد از خواجه
احمد رحمة الله علیه پرسیدند از کسی که باقی نمی ماند بروی از دنیا
مگر مقدار پوشیدن خسته خرما او حر بود فقال المکاتب عبد

والله تعالی علیه در هر ه بندگی مخدوم چون برین حرف رسید
این مثنویات برخواند بر درخت عشق نه برگست و نه بار
هر که برگ این کوشه در آرد هر که او از خلق کلی مرده نیست سرنگون
بر ده نیست قلبک درویش افغان در روز عاشورا در مجلس
بود عرضه داشت مال الصوفی مباح و دیده هذا
نیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر کسی در مال صوفی
تصرف بکند صوفی زبان دعوی با او کوتاه کند و تصرف
او خود مباح داند و هم چنین اگر خون صوفی کسی بریزد
خون با او نکند نه در دنیا و نه در آخرت بلکه آن را
جل تصور کند و از حق داند و واسطه در میان نه بیند
است که در شریعت تصرف مال یکی بغیر اذن مباح نیست
خون ناحق هدر نه و این دو طریقت جایز میدارد
بظاهر خلاف طریقت است و شریعت با طریقت
درین صورت اختلاف چراست بندگی مخدوم عظمه
که شریعت و طریقت درین صورت و در همه صورت
آنکه در مال بغیر اذن اباحت میگوید برین معنی است
بشر از برون در مال او را منقطع نیست ... از جد

اورا طلبی و دعوی نیست پس بدین معنی اگرچه صریحاً اذن نیست
دلالت اذن باشد چون اذن آمد اباحت آمد و اما آنکه در نفس
پدر گفت آن بران معنی است که بدل نفس شرعاً یکی از دو چیز است
یا قصاص یا دیت و چون صوفی را طلب قصاص نیست
و ستدن دیت نیست پس بدین معنی پدر گویند پس این حکم
موافق شرع است نه مخالف بعد از آن فرمود که این از آن
اصل بیرون آید که ارباب توحید می گویند لا ملک الا لله
حقیقت ملک نیست مگر خداوند را و بنده را ملکی نیست زیرا که
بنده خودی خود ملک غیری است پس کسی که ملک غیری باشد او را
ملک از کجا معهود نیست و ملک در یکشخص جمع نشود اما درین
یک وارد شود که چون بنده را ملک نباشد پس این تصرف
که در ملک و اسباب میکند این چیست و تصرف در مال
غیری مباح نه این را جواب بدین طریق گفته اند که شرع
تصرف بندگان جایز داشته است و اذن کرده بر وجه شرع
مأذون باشند چنانکه در شاهد یکی هر بنده خود را مأذون
میگرداند در تصرف مال و ملک خود اگرچه ملک نیست مال
او نیست تصرف جایز

در یقین افتاد

بندگی مخدوم منح الله المسلمین بطول بقایه فرمود که تفوت
ایمان بیقین است یعنی قوت ایمان و ضعف متفاوت
همین است بر مقدار قوت یعنی هر کرا یقین بیشتر قوت ایمان
بیشتر و هر کرا یقین ضعیف تر قوت ایمان ضعیف تر پس نسبت
معنی حکایت فرمود که نقلست از جعفر حداد رحمة الله
علیه گفت من در بادیه نشسته بر حوض آبی و مرا شانزده روز
بود که هیچ آب و طعام نخورده بودم پس مرا گفت این نشستن
تو چیست گفتم من میان علم و یقین مانده ام می بینم تا چه غالب
است تا با وی باشم یعنی اگر علم غالب است آب خورم و اگر یقین
غالب آن بگذارم پس گفت مرا کاری بزرگ بود بندگی مخدوم
چون برین حرف رسید این مثنوی بر زبان مبارک راند
چون قدمت شد بیقین استوار گرد ز دریا نم آتش برآر
بعد از فرمود که از خواجه ابو بکر بن طاهر منقول است که گفت العلم
یعارضه الشکوک والیقین لا شک فیه یعنی علم را
معارض است بخلاف یقین که در وی هیچ شکی نیست این گویند
اشارت کرد بدانکه علم کسبی است و آنچ جاری مجرای بدیهی است
و آن یقین است و همچنین علوم این طایفه در وقت عیان کسبی بود

علم عارضی است شکوک و یقین را نیست شک را

ذ دانستہا ریقین کرد و از بنجاست کہ
ہو المستودع فی القلوب این نیز است
علم الیقین کسی را نیست بیچارہ عرصہ داشت
باشد کہ تنک معارض علم است و معارض یقین
مخدوم عظمہ اللہ فرمود چنانکہ غم خوردن
کہ او را علم ہست برزاقی خداوند بعد ا
میخورد از جہت آنک تا بامداد بایم باشد
معارض علم است اما یقین آنست کہ غم
کہ اگر امروز حیات دادہ است روزی ہم
رسیدنیست درین محل این مثنوی فر
رخش تو حیات است نفی ترتیب محض تجر
داشت کہ یقین درجہ کنت بندگی مخدوم
یقین در وعدہا حق و در وعیدہا حق
بداند کانہ موجود و ہرچہ وعید ہست بداند
حق تعالی وعدہ رزق کردہ است درین
دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
بندہ بر خود کردانید چون درین یقین کہ

۱۶۷

۳۳۲

و بکسی امید ندارد تا بعضی را از قوت یقین چنان شده است که اگر
جای نشسته است و پیش بازاری است پر از طعام و اسباب و دل او
بدان قرار و آرام گرفته است پس اگر از انجا بر خیزد و در بادیه میرود
دل خود را بآرام و قرار همچنان می باید که در بازار بود اینچنین کس را
صاحب یقین گویند و بیشتر بزرگان که سفر بادیه اختیار می کنند
از قوت یقین می توانند رفت و بیشتری از بزرگان که در جنگلها
بیست روز یکان ماه میروند هم بقوت یقین می توانند رفت
بعده این مثنوی بر زبان شکرفشان راند   اهل یقین طایفه دیگرند
با هم با بیم ایشان نزنند   در علم الیقین افتاد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که سه چیز است این یکی علم الیقین و دوم حق الیقین
و سیوم عین الیقین مثال علم الیقین آنست که مردی از وراء
دیوار آواز شنود بیقین داند که جانوری هست که این آواز کرد
زیرا که آواز بی جانوری ممکن نیست که خیزد این مثال علم الیقین
است و اگر همان آواز مرتب و معنی دار باشد بیقین علم حاصل شود
که این آواز آدمی است زیرا که آواز مرتب و معنی دار از غیر آدمی
نباید این مثال حق الیقین است اما اینجا این مقدار می ماند که این
آواز مرتب و معنی دار از مرده است یا از غیر است یا از یکی است چون

پس دیوار برود و ببیند بیقین معلوم کند که این آواز [illegible]
معین است این مثال عین الیقین کرد و بعد از آن [illegible]
این هر سه قسم در مسایل اعتقادی ما چون ایمان آوردن [illegible]
بکتاب و سنت بمنزله علم الیقین است و اثبات کردن بهشت
و دوزخ بدلایل و براهین بمنزله حق الیقین است و مشاهده کردن
آن بچشم دل امروز برفع حجاب بمنزله عین الیقین است هم [illegible]
در تقسیم یقین شروع کرد و فرمود که یقین بر سه نوع است یقین خبری
بود و یقین استدلالی بود و یقین عیانی بود اما مثال الیقین خبری
چنانکه باخبار ما را الیقین شده است که [illegible]
و همچنین شهرها دیگر هست زیرا که ما بچشم [illegible]
استدلال بر وجود آن شهرها نکرده مگر بخبر مثال الیقین استدلالی
آنست که من آنجا نشسته ام دودی از جایی [illegible]
آن دود بدیدم بدلالت دیدن دود مرا یقین شد که [illegible]
است زیرا که دود بی آتش نخیزد و مثال یقین عیانی آنکه چون
به بینم بچشم خود معاینه کنم که آتش است و [illegible]
کنم همچنین در عالم ملکوت هم ترتیب است
بحس ادراک نتوان کرد آن ملک است و آنچه بچ[illegible]

و از چشم ما پوشیده است آن ملکوتست قاضی صدر الدین عرض داشت
که ادراک محسوسات بحواس است اما ادراک چیزها که محسوس نیست که از
عالم ملکوت است بچه باشد بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که حواس
بر دو نوعست حواس ظاهر است و حواس باطن بحواس ظاهر آنچه ظاهر
است ادراک کنند و بحواس باطن آنچه باطن است ادراک کنند و از شان
برین است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم لَوْلَا اَنَّ
الشَّيَاطِيْنَ يَحُوْمُوْنَ عَلٰى قُلُوْبِ بَنِىْ اٰدَمَ لَنَظَرُوْا اِلٰى
مَلَكُوْتِ السَّمٰوَاتِ بعده فرمود چنانکه یقین ما بر مسایل اعتقادی
کر ان بجنس دریافته نمیشود آن هم بر سه نوع است خبری و استدلالی
و عیانی آنچه باخبار حق تعالی و رسول او یقین شده است آن
خبری است چنانکه بهشت چنین و دوزخ چنین و چندین چیزها
دیگر که بخبر ایشان یقین شده است اما استدلالی چنانکه وجود
صانع بوجود مصنوعات که باستدلال از وجود مصنوعات
وجود صانع قطعاً و یقیناً ثابت میشود ولی از آنک تمسک بکتاب
و خبر کنیم پس یقین ما بر مسایل اعتقادی باخبر است و آن بکتاب
یا بحدیث رسول عم یا باجماع امت اما اگر ما خواهیم که در آن
یقین عیانی حاصل کنیم نتوانیم مگر آنکه حق تعالی از پیش دل ما دفع

حجاب کند. آنگاه به بینم و دریابیم بیقین دل

یعنی عیان مشاهدتی و یا بعد از مرگ معاینه

همه بیقین عیانی است عیانی مشاهدتی

که تعلق بنظر ظاهر دارد آن جز فردا نباشد

چون بدین حرف رسید فرمود که اگر ما در

سر مشاهده خواهد شد و میان آنچه در دنیا

است مغایرتی هست یا هر دو یکی است اگر م

آنچه فردا خواهد بود امروز آن نیست و اگر

فردا را چه فایده جواب هم خود فرمود که آن

بچشم سر همانست که امروز اهل معرفت

دل لیکن در معاینه فردا همین است که امروز

اگر بچشم سر می بینند اما در حجابی باریک

نه باریک نه غیر آن مثال این چنانکه امروز

آب بیند آفتاب دیده باشد ولی در حجابی

هم آفتاب را دیده باشد ولی حجابی مطلق

حال همان مثال دیگر چنانکه یکی در وقت

او شنود که این آدمی است اما رنگ و هیئت

جون آفتاب برآید همان شخص را بیند. باریک و تفصیل این مقدار زیادت بود ولی شخص در هر دو حال یکی است پس معتقد آن در هر دو حال همانست لیکن تفاوت بمرتبت بود این مثنوی درین محل بر زبان مبارک آمد

خاص در عالم معاینه اند همچو سیماب روی آینه اند بعده

فرمود فرق میان این هر سه یقین آنست که در یقین خبری و استدلالی خطره را جای هست اما در یقین عیانی خطره را جای نیست و وهم ازینجا معلوم شود مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه که از حضرت عزت سوال کردند رب ارنی کیف تحیی الموتی فرمان آمد که اَوَلَمْ تُؤْمِنْ مهتر ابراهیم جواب گفت بلی ولکن لیطمئن

قلبی و درین معنی دو سوال وارد است اول آنکه حق تعالی مهتر خلیل را گفت اولم تومن ایمان نیاورده والله اعلم بود که ابراهیم عالم ایمان داشت. پس این سوال را معنی چیست و دیگر آنکه مهتر خلیل گفت بلی ولکن لیطمئن قلبی نا قرار گیرد دل من و قرار دل شرط صحت ایمان است و ایشان از پیغامبران اند نتوان گفت که قرار دل ایشان بد ان نبود و در تفسیر امام زاهد جواب کرده است که جون مهتر خلیل این سوال کرد که ای پروردگار چگونه مرده را زنده کنی اگر این سوال نکردی و او این جواب ندادی یکی معلوم بعضی کافران چنان شدی که مگر او را شکی

بوده است در قدرت خدا تعالی این عیب [illegible]

کرد و کافران منت خلیل صلوات الله علیه [illegible]

که منت خلیل صلوات الله علیه طلب ایمان [illegible]

کرد پس حق تعالی در مقابله سوال منت خلیل [illegible]

تا منت خلیل بلی گوید بدین گفتن بلی رفع [illegible]

پس حق تعالی بگفتن او ولم تؤمن رفع [illegible]

و دیگر وارد میشود که قرار دل شرط صحت ایمان [illegible]

گفت که قرار دل نبود جواب پس برین طریق است [illegible]

که شرط صحت ایمانست آن در ایشان بود [illegible]

است این هر دو در ایشان بود اما قراری [illegible]

آن نبود پس البتة در کیفیت و ماهیت او [illegible]

دفع آن خطره سوال کردند تا آن خط [illegible]

شود پس سوال ایشان برای حصول قرا [illegible]

و آرام که برای شرط صحت ایمانست

قاضی صدر الدین و اشرف الدین عرصه دا [illegible]

و محبت خداوند مر بنده را جایز هست بند [illegible]

بغایة می شود که این مسئله مختلف است بو [illegible]

جانب منکر ند و گویند محبت را معنی نیست مگر مواظبت نمودن
بنده بر طاعت و توفیق دادن خداوند او را بر طاعت یحبهم
و یحبونه تاویل گویند اما حقیقت محبت را گویند که از هر دو
جانب مجالست که آن نباشد مگر میان جنس و مثل و میان خداوند
و بنده جنسیت و مثلیت نه بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف
رسید این دو مثنوی بر زبان مبارک راند گر بود میثم غ برداری
پس بود فردوس اعلی جای من در وصال او چو نتوانم رسید بر محال
این راه نتوانم برید و فرمود که صحیح آنست که بیشتر مشایخ و علما
بر آنند که در سنت زیرا که اجماع امت است که دوستی خداوند
رسول وی فرض است و چگونه فرض تواند بود چیزی که او را وجود و تاویل
محبت بطاعت چگونه راست آید که طاعت تبع محبت است
و ثمره اوست پس چاره نیست که اول محبت باید که بود تا طاعت
آید و استعمال عرب برین است چنانکه قایلی انشا کرده است
ان المحب لمن یحب مطیع و مسله عشق هم برین اختلاف است
هر که محبت جایز نمی گوید عشق نیز جایز نمی گوید و هر که محبت جایز
داشت عشق نیز جایز همی گفت که عشق فرط محبت را گویند چون
محبت را گویند چون محبت جایز بود فرط محبت نیز جایز بود همدرین

محل این دو بیت برخواند   اسرار خدا
هشیار چه داند که درین کوی چه رازی خواهی ک
در میکده بنشین که ره کعبه درازی قاضی صـ
که فرط محبت زیادت محبت تقاضا کند و
محبت از خداوند در حق بنده چگونه جایز با
الله فرمود که از دو حال خالی نیست که فایده ا
جایز میگوید یا نمی گوید اگر نمیگوید هم برین معنی
وارد نشود و اگر میگوید لابد این را تاویلی بود
خداوند و شاید که آن تاویل این بود که خداوند
مخصوص کرد انبیاء باشد بمحبتی بصفتی مخصوص
و شاید که تاویلی دیگر بود جز این والله اعلم
داشتن بنده مر خداوند را غایت قصوی است
علیا ست از درجات و بعد از ادراک محبت
نیست مگر آنکه آن مقام ثمره بود از ثمرات
و انس و رضا و تسلیم و آنچ مانند آنست و هیچ
هیچ مقامی نیست مگر آن مقام مقدمه بود ا
چنانکه توبه و صبر و زهد و غیر آن پس محبت بند

سنا از خار رهید و دولتها است وفتح باب همه خیر انست وهم درین
معرض این دو مثنوی بر زبان مبارک راند هرکرا شد
ذوق عشق او پدید زود یابد هر دو عالم را کلید هرکه مست عالم
عرفان بود بر همه خلق جهان سلطان بود و فرمود که نقلست
از خواجه سری سقطی رحمة الله که گفت فردا قیامت همه امتان را
بپیغامبران خوانند که یا امت موسی یا امت عیسی مگر دوستان
خداوند که ایشانرا گویند یا اولیا الله هلموا الی الله ای دوستان
خداوند بشتابید بخداوند آن زمان از شادی دلها ایشان
خواهد که بیرون آید بنده گی مخدوم عظم الله چون برین حرف رسید
این دو بیت بخواند چو دوستانرا بر تخت وصل بنشانی
زمن که خاک توام زآستان دریغ مدار چو یاران جام شراب نوش
کنی نسیم جرعه از خاکدان دریغ مدار و فرمود که جمله مومنانرا در اصل
محبت اشتراکست باعتبار شرکت ایشان در اصل معرفت اما فوق
محبت واستیلاء او تا درجه آن رسد که در محبت شغنه گردد
که آنرا عشق گویند خلاف از آن خالی باشد ومر یافتن آنرا دو سبب
گفته اند یکی قطع علایق دنیا بیرون کردن محبت غیر خداوند از دل
دوم قوت معرفت خداوند و غلبه آن بر دل واین بعد پاک کردن دل بود

از جمیع شور غل بندگی مخدوم عظم الله

این دو مثنوی بر خواند   چون دل تو

نافتن کیر ز حضرت نور پاک چون شود آن

در دل تو یک طلب گردد هزار خواجه خضر

ناکوری رحمة الله میگذشت نابرین حرف رسید اخسئوا فیها

ولا تکلمون وامام شبلی رحمة الله علیه

کاش این خطاب با من بودی بندگی مخدوم

که این آیت در حق دوزخیانست اهل

بنالند و این بگویند یا حنان یا منان

این را جواب این آید که اخسئوا فیها ولا تکلمون

دور باشید و هم در آن باشید و سخن

و هم در آن باشید و سخن بگوئید و در عرب

سگی را نند بخواری بگویند اخسأ بعده

سخن گوید خواه بلطف محب در هر دو

از نه من حیث انه کلام المحبوب

از آن جهت که کلام محبوب است

نیست بلک نظر او بر سخن محبوب است

گوید که سخن او باشد و این بیت خواجه سو

نسخه وسیم

[illegible] شیرین دهان و تیغ اندام تفاوتی نکند گردد عاشق

[illegible] شبلی علیه الرحمة در آن ندید که چه گفت

[illegible] در این باب یک اصل این طایفه را متین است ولی

[illegible] دقیق است جز اهل بصیرت را نظر بران کمتر

[illegible] مشایخ و اشارت ایشان وا بیابی که در محبت

مسطور است از این اصل نیکو فهم گردد و خطائی نیفتد و آن آنست

[illegible] محبوب هیچ اختیاری نیست زیرا که ارادت

و اختیار نصیب [illegible] است اگر محبوب را از بهر نصیب خویش دوست دارد

[illegible] نصیب وی بوده نه از محب و چون محب ارادت

و اختیار [illegible] نصیب وی بود بکلی نفی کند تا هرچه خواهد محبوب خواهد

[illegible] کند انجنین کس را محب گویند و آنکه شبلی

[illegible] رحمة الله علیه معراج بود در چنان مقام او را

[illegible] ارادت حیث گفت ارید ان لا ارید اشارت هم

[illegible] بنده گی مخدوم عظمه الله این بیت و مثنوی

[illegible] خود راند ع عاشق آنست کو نخواهد هیچ

[illegible] بود تا نگردد نامرادی فوت تو کی شود زنده

[illegible] و آنکه محققان گویند تو نئی تست او بی او هم

بنا بر آنست که مراد از توئی تو ارادت را تو خواسته اختیار همه مراد او را بود نه
ارادت و اختیار او خواهد و گوئیا تا موی توئی در تست
تو تو او او و چون توئی تو از تو بکلی نفی شد همه او بود از راه ارادت
نه از راه ذات هم درین محل این دو مصرع بر لفظ مبارک رانده اند

لاجرم اینجا سخن کوتاه شد. رهرو رهرو و راه رفت شده
محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد. والسلام

و فرمود که چنین گفته اند اهل بصیرت که هر که برین مقام رسید که ارادت
و اختیار وی بکلی نفی شد. و ارادت حق در وی رخت بنهاد این بنده
از عالم تصرف بیرون آمد زیرا که تصرف بنده ارادت و اختیار
و هوا و طبیعت او بود چون آن نماند همه ارادت حق بود و بنده را
هیچ تصرف نبود تا دلیل این خبر که شنیده که بی یسمع و بی یبصر الی آخر
اینست و این بیت هم درین معرض بر زبان مبارک رانده

چو ز باده مست گشتم چه کلیسا چه کعبه چو بترک خود برستم چه وصال
و چه جدائی مخدوم زاده سراج العارفین میگذشت تا برینجا
رسید لو ان رجلا صام الدهر و قام اللیل فان لم
یحب فی الله و لم یبغض فی الله ما نفعه بذلک
عظمه الله فرمود که دوست داشتن برای خدا این باشد که دوست

دارد

دارد دوستی [illegible] را او را دوست میدارد یعنی بدرستی حق او را دوست

اگر کسی [illegible] را محبت حق نیست و او را دوست میدارد

و میگوید برای خدایرا دوست میدارم این هوا بود و بهوای نفس

دوست میدارد و هم برین شکل دشمن داشتن برای خدایرا یعنی

کسی را که حق دشمن گفته است او را دشمن گیرد نه آنکه بهوای نفس

دوست میدارد و هم برین شکل دشمن داشتن برای خدایرا

یعنی کسی را که حق دشمن گفته است او را دشمن گیرد نه انکه بهوای

نفس کسی را دشمن گیرد که این حرام است دوست گرفتن برای خدایرا

و دشمن داشتن برای خدایرا برین طریق بود و از ینجاست قول

بعضی در محبت که المحبة موافقة المحب فی محبوبه

[illegible] جمله مشروعات محبوب خداوندست پس باید که مومن را

محبوب [illegible] جمله نامشروعات مکروه خداوندست پس باید که مومن

[illegible] و اهل محبت را اتیان جمله مشروعات و ترک جمله نامشروعات

برین معنی است یعنی بمعنی موافقت ناگفته اند اولی درجه محبت

[illegible] است نه از ان روی که ایشانرا آرزوی بهشت است

یا خوف دوزخ است چنانکه عامه خلق را هم درین محل این بهشت

[illegible] راند [illegible] مارا نه غم دوزخ و نی حرص بهشت است

بردار زنخ بر دره که مشتاق لقا بهیم قاضی اشرف الدین عرضه داشت
که چگونه دانند که این را حق دوست میدارد یا دشمن میدارد بندگی
مخدوم اعظم الله فرمود که مومنان را بحکم ایمان دوست خداوند چنانکه
فرمود الله ولی الذین آمنوا پس هر جا که مومنی است دوست میدارد
چنانکه حق تعالی دوست میدارد و کافران همه دشمن داشته خداوند
بحکم کفر چنانکه فرمود فان الله عدو للکافرین پس بدانند که
کافران همه بحکم کفر دشمن داشته خداوند است پس هر جا که کافری است دشمن
دارد چنانکه حق تعالی همه را دشمن میدارد باز عرضه داشت که اگر مومنی
عاصی است آنجا چگونه بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که بحکم ایمان دوست
دارد و بحکم معصیت دشمن چنانکه مومن عاصی محبوب خداوند است
من حیث الایمان مبغوض خداوند است من حیث المعصیة
باز عرضه داشت که این معصیت عام آمده اما در محبت خاص چگونه باید
که بر آن کسی را اطلاع نیست بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که آن بدلالت
حال و غلبه ظن بدانند چنانکه اگر کسی ظاهر وی بموافقت شرع آراسته
بیند و باوصاف محبان خاص و باخلاق ایشان موصوف بیند
بداند بدلالت حال و غلبه ظن که اینجا محب خاص است   در قوله
قوسین او ادنی افتاد بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که در تعبیر

[illegible] یکی ازان اینست که در میان عرف عرب رسم این
[illegible] که آن میان دو کس عقد محبت میشود یکی گوشه کمان خود در گوشه
کمان دیگری می‌آرد در میان ایشان عقد محبت بسته میشود پس
حق تعالی و حضرت رسول علیه السلام بر عادت عرب برین آیت اخبار
کرد که مارا با ایشان بنده اینچنین محبت است قاضی اشرف الدین
این حدیث خواند که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب
والنساء وقرة عینی فی الصلوة عرضه داشت که رسول صلی
الله علیه وسلم را محبت با این هر یکی بود و این هم غیر حق است
یعنی درین محبت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این خود وارد
است [illegible] حبب گفت در دل مبارک وی او دوست گردانیده
بود [illegible] دل مضاف بریشان نباشد اما اگر اجنبیت کلی دارد
[illegible] جواب همان آمدی که این با اصل نباشد بل تبعیت
[illegible] خود مشروع است در محبت زن و فرزند افتاد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر کسی مادر و پدر را دوست میدارد
[illegible] اشتن خالی در محبت حق نباشد مگر آنکه محبت باشد
[illegible] حق ابدا نگاه زبان دارد و همچنین محبت زن و فرزند
[illegible] محبت ان مشروع است اگر با آن هم محبت میکنند چنانکه

شروع است دران متابعت و خالی در محبت نمی باشد و بعضی

اگر کسی را محبت زر و سیم باشد برای آنکه میداند اگر این بر من باشد

دل من فارغ باشد و عبادت بی وسوسه و تشویش آید مضر نیست

نامی آرند بزرگی تارک دنیا بود روا نداشته که چیزی از غیر حق

بر وی باشد چون وقت نقل او شد مریدان حاضر بودند یک همیان

از کمر خود بیرون کشید بمریدان داد مریدان هم متغیر شدند و نزدیک

بود که اعتقاد بگردانند همچنان آن بزرگ گفت شما اعتقاد

مگردانید که در داشتن این همیان معنی بود من برای آن داشته بودم

که اگر این بر من نبودی هر باره در نماز شیطان در آمدی و وسوسه دادی

و تشویش آید که امروز چه خواهی خورد و چه خواهی پوشید پس برای آن

داشتم که اگر او بیاید و مرا این وسوسه دهد در حال بگویم که اینک

چندین سیم هست خواهیم خورد تا کار شیطان بر نیامدی مرا

در داشتن معنی این بود بعده مریدان را خاطر جمع شد. بزرگی

عرضه داشت که این دوست داشتن زن و فرزند بر وجه شریعت

شرکت نباشد در محبت حق بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که شرکت

نباشد زیرا که محبوب از اینها روا باشد که یکی باشد و چیزها در زیر

محبوب بود بتبعیت آن محبوب چنانکه اگر کسی علم دوست میدارد

...یم دوست میدارد اینجا لازم نیاید که این شرکت در محبت
...انکه نقلست که مجنون سگی را از کوی لیلی بود پای می بوسید
...مل بگوید که این شرکت در محبت لیلی است بلکه این
...لیلی است چنانکه گفت   روزی چو سگی بدید
...ت ... او را بنوازید از و شادان گشت گفتند چرا
...نون گفت روزی بکوی لیلی بگذشت اما محبت غیر باصل
...د این نه شاید و اینجاست که اهل محبت جمله مصنوعات
...را دوست دارند ازین جهته که فعل و صنع و خط
...بس این عین محبت بود نه محبت آن جز لعینه ولیکن
...ت بران بود که این خط نبشته منست بسوی یا این
...منست خراب کن با صورتی که نگاشته منست تباه
...م بود که چنان کند که رضا دوست است پس درین
...بت دوست است و کشتن کفار و تخریب بتخانها
...بدینها دارد ازین قبیلست پس ازینجا کسی نتواند گفت
...ت یا فعل دوست را استخفاف کرده است با نواع
...ه بیچاره عرضه داشت که در حق ابا هریره رضی الله
...الله علیه وسلم فرموده است زر غبا تزدد حبا یعنی

انکسار
یکروز بیا و یکروز میای درین معنی آمده است بردوام پس ازین منع
دل لازم می آید بنده کان مخدوم عظمه الله فرمود که قصد رسول صلی الله
علیه وسلم انکسار دل نبود بلکه آن بود تا چیزهایی که ازان در محبت
فتوری پدید آید نباید زیرا که کثرت مشاهده مقلد حرمت است رسول را
از منع کردن که هر روز نباید علاج کردند و این در جبلت بشر ثبت
که کثرت مشاهده مقلد حرمت است مگر آنکس که او را محبت یکی غالب
شده باشد اگر او را هر روز می بیند سیری نمی آرد آن از دیدن
هر روز او را دیدن نباشد هر چند می بیند محبت زیادت
میشود و دیدن اندک می پندارد و این را درست هم درین محل
این بیت بر زبان مبارک راند   جمال در نظر شوق همچنان
باقیست گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست و فرمود که این بیت
عنایت از حال انچنین کسی است و همین نشان بهلو همت است
که بموجود و حاصل او نظر نیفتد یافته نداند و اگر درجه خوش درجه الیست
برین درجه که مراد وست قناعت نکند تا درجه ممکن الوصال الیه
باشد بدرجه قناعت نکند از هم آنکه گفته اند من نظر الی مقامه
حجب عن امامه یعنی هر که در مقام خویش نظری کرد از مقام
که برتر ازانست محجوب گردد یعنی بدان نرسد بیچاره عرضه داشت کرد معنی

فرمود
دریافت صحبت که یافته را یافته نداند بندگی مخدوم عظم الله
معنی آنست که سالک را اگر بر نفل و حاصل خویش نظر افتد حال
خالی نیست بران وجه آفرین که کل مطلوب و مراد اوست پس الکا...
طلب بکلی برخاست واگر بران وجه است که نفل و حاصل او بعض
مطلوب و مقصود است پس بران مقدار در طلب قصور و فتور
افتد و اقدام و فرار آید با غیر حق بندگی مخدوم چون بر بیچاره رسید
این دو بیت مثنوی و بیت بخواند تا بهشت و دوزخت در ره
بود جان تو زین راز که آگه بود هر که بوئی یافت از خاک درش
تا بود شوقت با کرد دراز بر سرش تا هست ز نیک و بد در کس و نقدی
...مردان عبا نخواهم شد مولانا رکن الدین عرضه داشت
... در دهلی بوده ام از اینجا میخواستم که روان شوم پیش قاضی
عبده آمدم گفتم مرا وصیتی بکن قاضی عبده گفت من چیستم و کیستم
... نصیحت کنم آخر چون الحاح کردم این حکایت گفت
... که مجنون می نالید و لیلی وفات یافته بود کسی بر سر وقت او
... چرا می نالی گفت مونسی داشتم وفات یافت بر وفات
... او ماتم را بهتر آن باشد که صحبت با کسی کنند که باقی ماند و فنا
... بندگی مخدوم عظم الله فرمود که این سخن اشارت رانده است

بر محبت حق و این را تحسین فرمود که نیک خوب گفته است و بزبان مبارک راند که این را مع معنی گویند و همچنین است کسی را که محبت حق باشد همه او را باشد. من له المولی فله الکل بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف رسید بر لفظ گوهر نثار راند

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چو تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباشد

در منصور خواص افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خواص را مطلوب بهشت نیست محبت و معرفت مطلوبست هم در شاهد اگر کسی محبوبی دارد در خانه او میرود و او را در خانه نمی بیند خانه او را وحشت او را می بوسد و کنار میگیرد و بهشت ازین طایفه رفتن در حج غلو میکنند میگویند اول باری محبت و معرفت با کسی نگاه در خانه او رفتن نیکو باید اگر محبت و معرفت با کسی نیست و تو در خانه او میروی چه سود دارد هنوز سیلی جنبه نخوری درین محل این بیت بر زبان مبارک راند از را تو

جنت در کنگره نه نشینم و رباتو نبود دوزخ در سلسله آویزم سبحانه عرضه داشت که علامت محبت حق چیست چگونه دانند که محبت حق است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که علامت محبت اینست که در دل جز حق عز او محبت اصلا نگذرد که زنان بیغکن

... قوت بده و بر دیده که در بیاروبرحالکه نیره باشی و فنا
... دوستان و طلاق کونین و ودع عالمین این برات
... شرایط و فانده است و فرمود که قاضی حمید الدین نبشته
است که من در قدس ذات و صفات حق ابایی خواهم کرد خواه
... عشق نام نه خواه محبت و در دیده عین القضاة آورده است
... را دو نیمه کردند یک قسمه یک جوانمرد برد و نیمه دیگر جوانمردی
... نیمه برد شیطان است که خود را در میان ندید نخوت
... اسی بکند و نیمه دیگر برد محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم اما دیگران طفیل این راه اند بندگی مخدوم عظمه الله چون
... رسید این بر زبان مبارک راند. آن دم که عاشقان را
... بار باشد مسکین کسی که آنجا در بان نگنجد و فرمود که عین
القضاة در مکتوبی نبشته است که عشق چون در آید صفات مذموم را
... آنچ صفات انسانیت و بشریت است بعده محمودات پدید
... محبت در آید آن هم را ببرد و این معنی را تمثیل کرده است بعصا
... و ید بیضا چنانکه عصا موسی در آید ماران سحره فرعون را
برد بعده بیضا پدید آمد آن عصا را چوب گردانید بیچاره صفه
... که ازین تقریر لازم می آید که عشق مقدم بود بر محبت و چون عشق

بر کمال محبت افتد پس محبت مقدم است بر عشق بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که اینجا ببیان عمل و ناشیه هر دو کرده است نا به بیان تقدیم و تاخیر
ایشان وجود و نتواند بود که نزدیک این قایل حکم بر عکس بود که ایشان
محبت را عشق میگویند و یا خود کسی این قول است بنا بر قول او
رانده است شیخ معز الدین عرضه داشت که از مذمومات بیرون آمدن
بزرگ است اما در محمودات ترک چگونه آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که اینجا ترک النظر الیه ترک باشد بعده باز هم در باب عشق بیرست و فرمود
کرد در کوه راجگیر نزدیک گنبد بتخانه هست کسانی که ازین کفار عاشق
زنارک می باشند چون میرند در آن بتخانه ایشان را می دارند و در دین
ایشان این رسم است که هر که تارک و عاشق میشود بتی خورد از سنگ می
تراشند در دست چپ گرفته و ناخنها چنان میدارند تا مادام که خواهد
زیست آنرا گرفته خواهد بود و اگر ناخن دست بزرگ میشود آن همه
گرد بر گرد دست می پیچد شب و روز بر دست گرفته پیش نظر دارد و آنجا
ایشان بیابی که اینچنین مردی در راجگیر رسیده بود بتی از سنگ
تراشیده در دست چپ گرفته و ناخنها چنان بزرگ شده که گرد
بر گرد پیچیده روزی ناگاه آن بت سنگین نوعی از دست او بیفتاد
انگرد بحال شد و هما نجا بنشست آغاز کرد من چندین سال تا زنده بیش

نظر می دارم و از عشق و محبت تو همه را ترک آوردم اکنون اگر تو مرا
دوست میداشتی از من جدا نمی شدی بس هر گاه که مرا دوست نمی داری
مرا از زیستن نه شاید در حال کارد بالشت بسته همانجا خود خلق خود را برید
بندگی مخدوم چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که هندوی
در محبت سنگ پرکاله اینچنین کند چه عجب باشد بر نسبت این معنی حکایت
دیگر فرمود که در زمین بالا دست هندوان بر می آرند و گرد برگرد آن
حجره ها رست میکنند عورات که عاشق بت می شوند و شوهران ایشان
مرده اند هر یکی در حجره پیش بت می باشند و همه چیز از محبت آن بت
ترک میدهند تا اگر ایشان را محبت آن بت غالب می آید چنانکه بر بالا
سنگ میکوبند میروند برابر آن بت کوکی می کاوند و خود درون آن کوه
در میروند و مقابل آن بت شده برابر ایستاده می باشند و گرد برگرد
آن کوک درختان نهال میکنند تا هیچکس نتواند که آب و نان بر ایشان
بود شد چنانچه عادت ایشان نیست هر دو دست بسته ایستاده اند
بعضی را ده روز و بعضی را دوازده روز بعضی را یک چله هم بر آن
وجه بر می آید خشک میشوند می میرند بعده همانجا می سوزند و خاکستر
ایشان را میان خود هندوان پاره پاره قسمت میکنند برای تبرک را
می ستانند که این عاشق بود تا بعضی را از غلبه محبت بت حالی هست

می آید که خود را از ناخن پای تا فرق سر جامه بار [illegible]

بعده میگوید که اکنون آتش در من در [illegible] آتش [illegible] می زند

و او میسوزد و خلق دران حال نظر بر اندام او [illegible]

از اندام این بجنبید که صادق نباشد تا اگر [illegible] بجنبید میگوید

که صادق نبود بندگی مخدوم عظمه الله [illegible]

بر لفظ مبارک راند سبحان الله [illegible] از محبت [illegible]

بر کاله خود را برین حال میکشد. بعد از ان [illegible] بعضی [illegible]

خود را بیرون می زند و بکلیسا میرود [illegible]

تا اینچنین معنیها می بیند و اعتبار میکند عشق و محبت ایشان

با حق زیادت می شود و اهل سلوک تا [illegible] می شوند [illegible]

کوشش می نمایند که البته اثر مطالع [illegible] تا اینچنین

معنیها در نظر آید محبت و عشق ایشان با حق زیادت شود [illegible]

این معنی حکایت فرمود که روزی خواجه ابو سعید ابو الخیر رحمة الله

علیه با مریدان نشسته بود دران شهر [illegible] قماری بود [illegible] استاد

می گفتند یعنی درین فن استادی یافته [illegible] مریدان [illegible]

حکایت می شد که فلان قماری را استاد میگویند خواجه [illegible]

ابو الخیر رحمة الله علیه از مریدان بشنید که [illegible]

هست که او را استاد میگویند خواجه ابوسعید گفت برخیزید مرا بنمایند
که بروی بدوم مریدان حیران شدند گفتند مخدوم اگر کیست که بندگی
مخدوم بروی خواهد رفت الغرض خواجه نشنید مریدان پیش شدند
خواجه هم روان شد تا جایی که او بود آنجا رسیدند که مرد قماری
بود بابی در تنگه بسته است نشسته مریدان گفتند که مخدوم آن مرد
قماری که نام استادی یافته است همین مرد است خواجه نزدیک
او رفت و پرسید که ترا استاد میگویند گفت آری باز خواجه پرسید
این نام بچه یافتی قماری آغاز کرد که پاکبازی و درست بازی
خواجه ابوسعید را ازین سخن وقتی حالی پیدا شد هم دران حال
بر زبان مبارک ایشان رفت که قمار نام استادی به پاکبازی
و درست بازی یافته است تو که هنوز کژ بازی تمنای استادی می بری
بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که این بران اصل است
ارباب بصیرت و اصحاب سلوک از هر لب راهی سازند
و ظاهر بینده را خلاف نماید و این مثنوی بر زبان مبارک
راند   بر درخت نغمهٔ دو جهانی   از ره کفر و مسلمانی
در غیرت افتاد قاضی شرف الدین عرضه داشت چنانکه در عشق
مجازی بدنامی آید در عشق حقیقی هم هست یا نه بندگی مخدوم عظمه الله

فرمود که آری مارا عشق حقیقی هم هست چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است اِنَّ سعداً الغیور وانا اغیر منه والله تعالی اغیر منّا ولیکن میان هردو غیرت فرق کرده اند غیرت من الله ارادت اصلاح محبوب است چنانکه اگر محبوب را معصیتی پیش می آید تا آنچه او را می دارد از و فوت شود برای اصلاح گویند غیر الهی است یعنی آن چیز که ازو فوت شد برای اصلاح او فوت شد برین نسبت این معنی فرمود که در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه را با پسر ملاقات شد با چندان قوت باطن و قوت ولایتی و شغفی که در حق فرزندان جسمانیت کجا میرود البته میل دل ایشان بر پسر شد و هر باری که می دیدند بر پسر زیادت می شد چون وقت آن آمد که میان ایشان جدائی شود در محل وداع پسر را کنار گرفتند دران حالت که پسر را در کنار گرفته بودند که در سر خواجه ابراهیم ندا دادند یا ابن ادهم تدّعی محبتنا وتحب معنا غیرنا بعده خواجه ابراهیم هم در حالت در سر به دعا کرد الهی اگر این محبت موجب نقصان محبت تست یا مرا بردار یا این را بعده دعا در حق پسر مستجاب شد هم در کنار پدر بود که جان داد قاضیان عرضه داشت کرد اینها از رکشود

که چون محبت زن و فرزند مباح است پس خواجه ابراهیم را بمحبت
مباحی زلتی شد عتاب چرا آمد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که این بران حمل است حسنات الابرار سیآت المقربین اگرچه
ظاهر شرع زبان ندارد اما در مقام خصوص بدین مقدار بگیرند
لِعُلُوِّ مَرْتَبَتِهِمْ وَلِهٰذَا يُقَالُ الْمُخْلِصُوْنَ عَلٰى خَطَرٍ
عَظِيْمٍ و این مثنوی ما بر زبان مبارک راند نزدیکان را بود
بیش حیرانی ایشان دانند سیاست سلطانی بعده فرمود
که غیرت مجازی از آنهاست که تغیر مزاج میشود و این از انجانب درست
نباشد باز قاضی اشرف الدین عرضه داشت از جانب محب در عشق حقیقی
غیرت چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که بدین معنی که ۳۴۲
دیگری را نخواهد که دران معنی شریک شود و بسیار کلمات از بزرگان
منقولست که آن در غیرت حمل کرده اند چنانکه در زبده دیده ام که
عین القضات گفته است اگر صحت ایمان بدین معنی نبودی گفتی
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ باعتبار نام غیر با نام او و این را
حمل کرده اند بر غیرت بعده فرمود که هرگاه که مثل این کلمات مردم می‌شنید
در وقت می لرزد و از منصور حلاج هم منقولست که هرگاه که کسی را دیدی
که نام الله میگوید خشت زدی و این از مقام غیرتست باز عرضه داشت که

مجازی غیرت از حسد خیزد که حسد میکند دیگری [illegible]

اما در عشق حقیقی از کجا میخیزد بنده گفت مخدوم عظم الله ذکره فرمود که در [illegible]

حقیقی از غلبه محبت و از قضیه محبت غیرت میخیزد که غیرت لازم [illegible]

است این معنی در حقیقی و مجازی برکت است ولهذا هر جا که محبت

نیست غیرت نیست چنانکه هر جا که محبت نیست عتاب نیست

در همت و طلب افتاد بنده گفت مخدوم عظم الله [illegible] اگر چه مردم را [illegible]

از طاعت و عبادت نباشد باید که همتی باشد که [illegible] از برکت آن [illegible]

رسد و مردان که رسیده اند از همت رسیده اند و این عبارت لفظ

مبارک راند   همت انجا که نظر کند خدا [illegible]

و فرمود که ظاهر است و باطن است و طالب اند یکی طالب دنیا است و یکی

طالب عقبی و یکی طالب مولی پس آنکه طالب دنیا است با سباب [illegible]

بر درست می آرد و آنکه طالب عقبی است احکام شرع را مستحضر [illegible]

و در ظاهر آنرا کار می بندد می باید اما طالب مولی را تا باطن [illegible] است

نه شود بمقصود نرسد ایشان اول باطن راست میکنند که کار [illegible]

است جز ها دیگر بجا آوردنی بیش نیست و وقت [illegible]

همین است که باطن را صاف کنند بعده بر لفظ مبارک راند [illegible]

دوگانه ضرب است انی رشتمن با سباب وصول و ا[illegible]

بعده بیچاره عرضه داشت که همت و طلب یکی است یا متغایر اند غیر شونده

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که همت عبارت آن باعث است

که از امور دنیه و خبیثه بامور عالیه و شریفه بکشد و طلب آلی

شدن باسباب و شرایط که باز بیچاره عرضه داشت که چون راه

طلب مولی تصفیه باطن باشد پس اگر کسی صاحب اشغال است و همت

طلب مولی هم دارد و این هم گفته اند تصفیه باطن میسر نه شود تا اشغال

دور نکند پس یکی همت طلب هم دارد و اشغال هم دارد درین صورت

چکند فرمود که از برای کمال شرطست اما البته بر اندازه این تصفیه

حاصل شود همین باشد که بکمال نرسد. در حال و مقام و وقت

افتاد قاضی منهاج الدین درون حصاری عرضه داشت که میان

حال و مقام فرق چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مشایخ را درین

فرقی بسیار اختلاف است اما یک فرقی خوب است آزاد در دل بدارند و آن اینست

معنی که پیدا می شود بهم اگر آن معنی زمان زمان پدید میشود و باز برود

این حالت نام گفته اند الحال کالسمه یعنی در حال معنی پدید می آید

و همان زمان نا پیدا میشود و اگر همان معنی در دل قرار گرفت و زمان

بزمان که بیرفت نمیرود و با آن مردم قرار میگیرد این مقام است

و وقت آنست که بنده از ماضی و مستقبل بیرون آید مولانا نظام الدین

خاله زاده مخدوم عرضه داشت که جبا شد این که از باطنی دست

بیرون برد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود یعنی بحکم وقت قایم کرد

اگر وقتش سکون واجب کند ساکن شود واگر وقتش صبر واجب

کند صبر کند واگر وقتش جزع واجب کند جزع آید واگر وقتش گفتار

واجب کند در گفتار آید واگر وقتش شکایت واجب کند شکایت

کند واگر وقتش صحبت خلق واجب کند صحبت کند واگر وقتش عزلت

وخلوت واجب کند عزلت وخلوت کند ازینجاست که گویند الفقیر

ابن وقته دیگر نیز گفته اند الکیس من کان بحکم وقته یعنی

ان کان وقته الصحو فقیامه بالشریعة وان کان

وقته المحو فالغالب علیه احکام الحقیقة حاصل این

تقریر که در وقته وقت آنست بنده از جمله تصرفات وا رهد و وقف

خویش فانی و مجرد بود مر تصاریف غیبه را وازو ...

ازینجاست که یکی از ابنا دنیا از درویشی درخواست میکرد و میگفت

اگر ترا با خداوند وقتی بود مرا یاد کنی آن درویش گفت خاک بر آن وقت

که تو مرا یاد آیی اما تاویل آنکه گفته اند الوقت سیف قاطع

یعنی چنانچه تیغ برنده است وقت نیز براننده حق ... ازینجا

ست بیخ ماضی و مستقبل می برد و ازینجا نیز بهر دو ...

که گویند سالک را مقامی بود که انجا نه خوفست و نه رجا زیرا که خوف
توقع انتظار مکروه بود در مستقبل و رجا نیز توقع انتظار محبوبست
در مستقبل انکه از مستقبل بیرون رفت او را این کجا بود
در حدیث امده است اذا نظروا
الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا بندگی مخدوم
متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که چون از بهشت بجمال نظر کنند
در طرب آیند و چون بجلال نظر کنند در گداز آیند یعنی چون مومنان
در بهشت در آیند بهشت را ببینند آراسته با حور و عین و باغهای
که در روایت هست کردند بعده چون بجلال حق نظر کنند در گداز آیند
و این بیت هم درین معنی بر زبان مبارک راند جسم شوخت و
۳۶۶ خون می ریخته بود آن گر نه آب تو دستگیر بودی و فرمود که این
گداختن را تاویل کرده اند حقیقت گداختن نباشد که بهشت
جای آن نیست بلکه مراد ازین آنست که چون جمال حق را ببینند
آنچه در بهشت دیده باشند فراموش کنند و هیچ خبر ایشان را از آن
یاد نباید اند که دیده ایم یا نه مخدوم زاده سراج العارفین مسکین گشت
تا بدینجا رسید که چون مومنان اول نظر جمال حق ببینند هشتاد
سال در ذوق او بی خبر باشند بندگی مخدوم عظمه الله درین محل

رسید این بیت بر لفظ در زبان راند جمال در نظر و شوق

همچنان باقی است گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا است قاضی اشرف

الدین عرضه داشت که آن زمان که مومنان در مقام دیدار باشند بهشت

بران خبرها که ایشانرا وعده شده است چنانکه اسقینا رنعمتها

یا او همچنین آنچه وعده شده است بران پردازند یا نه بندگی مخدوم

عظم الله فرمود که آن خبرها در حالتی دیگر باشد اما جمع شوند بودن

که لذات و شهوات بهشت بجنب لذت دیدار کلا شیئی است و از

که بزرگان گویند که بهشت معدن تمتع حواس است اما لذت دل

در دیدار خداوند است عز و جل باز عرضه داشت که نواح دانشت

که مشایخ را چه همتها است در بهشت بجوی که عینا رنعمتها دیگر چگو

۳۲۷ بر دارند بندگی مخدوم عظم الله فرمود که بمیل دل خود بدان جنت

نپردازند اما حق تعالی فردا قیامت فرمان دهد که نعیم بهشت با اهل

رسانید برای امتثال فرمان را بران بردازند اما جان و همت که

در همتها ایشان نباشد نه آنکه ایشانرا بدان میلی باشد یا بدین نشاط

که مومنان شراب طهور بواسطه ملایک سقی کند یا بغیر واسطه

بندگی مخدوم عظم الله فرمود که بواسطه و بی واسطه هم باشد

آورده اند که در بهشت چون فرمان رسد که مومنانرا شراب

تا نخورانند ملایکه قدح‌های شراب بر دست گیرند و بموءمنان آرند موءمنان
در آنحال قدح شراب از ایشان بر دست نگیرند و این آیت برخوانند
که باری در کلام مجید همچنین یافتیم وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا
طَهُورًا مارا وعده برین است که حق تعالی خود ساقی شود بعد
ملایکه را فرمان در رسد که مشتاقان جمال را شراب بگذارید ایشان قدح
شراب از دست بگذارند حق تعالی بید قدرت موءمنان را شراب سقی
کند درین میان حاضری عرضه داشت که این دولت مر جمله موءمنان را
باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری بنسبت هر یکی را باشد در نفس
سقی همه شریک باشند اما لذت بنسبت نخواهد بود چنانچه در نفس روءیت
۳۲۸ همه برابرند اما تلذذ بنسبت مقام هر یکی باشد مولانا کریم الدین عرضه
داشت که درویشی در گره این بیت میخواند بیت تا مست منم خدای ساقی
یکخم چه دهی هزار باقی متعلمی دران محل حاضر بود بدان درویش
گفت شد که این چه میخوانی خدای را ساقی میخوانی بعده بر مولانا
کمال الدین مفتی کرد رفت و گفت فلان درویش همچنین بیتی میخواند
و مولانا علی الفور گفت خوش میخواند و نیکو میخواند بندگی مخدوم
عظمه الله اینجا شراب بر حقیقت شراب نتوان راند اما محبت و معرفت
حق را مانند یعنی شراب و شراب معرفت حمل کنند. و هر معنی که در دل می‌آید

پیدا کننده آن معنی خواست پس باقی هم برین معنی حمل کنند که هر معنی
که در دل پیدا می آید آنرا حق پیدا میکند و حق در دل بنده می [illegible]
و در آیت خود صریح است که و سقیهم ربهم شرابا طهورا
قاضی صدر الدین عرضه داشت که معنی تجلی چیست بندگی مخدوم اعظم
الله فرمود که تجلی لغت گشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن
باشد و این دو لفظ میان این طایفه متعارف است و مراد این
طایفه از تجلی گشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن
حق است و ازین ذات حق نخواهند که تلون بر ذات وی روا نیست
این چنانست که کسی را مسئله روشن گردد گویند مسئله گشاده گشت مسئله
گشاده نگردد ولیکن خاطر وی گشاده گردد تا مسئله دریابد علم او
گشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله
خوانند چون سر وی بخویشتن مشغول گردد و از دیدار غیب پوشیده گردد
این را استتار خوانند باز چون همه از حق بینند نه از خویشتن و او
خویشتن بشریت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند
و معنی این سخن آنست که اندر ایمان و طاعت منت نهادن بنده
نه هنر آوردن و اندر شکر توفیق بنده نه شکر خویشتن و اندر [illegible]
دانستن حق بنده نه صبر [illegible] خویشتن و اندر بودن بر ایمان [illegible]

حق ببیند [illegible] بات خویش صفت تجلی این باشد اما علامت. تجلی
حق [illegible] آن بود که سر خبری ببیند که عبارت بروی مسلط نگردد
[illegible] نیابد و معنی این سخن آنست که هزار وقتی که مر سر را
تجلی حق [illegible] در سر آن تجلی که از حق هست آن باشد که بقلم اندر
نیاید [illegible] فهم و عبارت میان نتواند کرد که سر چه دید پس حاصل
[illegible] تجلی بر داشتن بشریت بود مبارک قصوری عرضداشت
[illegible] تجلیات فرق چگونه کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرموده
تجلی [illegible] و تجلی صفاتست و جمله صفات حق تعالی بدین دو قسم باز
آورده [illegible] جمال و جلال پس اگر کسی را تجلی جلال میشود خوف مستی
[illegible] آن دوزخ لمعانی و بواسطه پدید شدن مظهر نفسانی و علم
شیطانی چون کسی را تجلی جمال میشود رجا مبتنی بمحو ظاهر شدن
[illegible] و پیدا عالم روح اطلاع میشود فرق از اثر آن تجلی
[illegible] زیرا که هر صفتی را اثری هست پس هر صفتی که تجلی میشود
اثر [illegible] در می آید چنانکه از تجلی جلال همه خوف هست و کذا اختن
[illegible] تجلی همه رجا هست و همه لطف هست و همه بقا هست و چنانکه
[illegible] مر عمر را تجلی وصف احیا بود لازم اثر آن چون پدید آمد
[illegible] بود باقی همچنین قیاس باید کرد هر بار مبارک قصوری مذکور

عرضه داشت که تجلی ذات مر روح راست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
آری مر روح راست روح محل مشاهده است و دل محل محبت و معرفت
بوده بر لفظ مبارک راند که در مقام مشاهده چون مشاهده فانی
میشود و خود را در میان نمی بیند هم ازینجا سخن در فنای فنا افتاد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که صاحب کشف المحجوب آورده است فنای
فنا عبارتی است بی معنی زیرا که اگر فنای فنا را معنی باشد پس فنای
فنای فنا هم اثبات باید کرد و همچنین تسلسل لازم آید و بعضی گفته اند
فنای فنا عبارت از عدم شعور فنای خود است یعنی کسی که فانی گشته است
اگر فنای خود را در نیابد این را فنای فنا گویند پس کسی که فنا میگوید
این میخواهد بعده فرمود که عارفان همه فعل از حق می بینند و میگویند
فعلی که از ما در وجود می آید من الله تعالی است و اگر اثبات فعل بخود
کنند شرک باشد پس اینجا اگر کسی وارد کند که مذهب جبریه و نظر عارفان
درین مسئله یکی میشود جواب چیست هم خود جواب فرمود که اینجا دقیقه
ای است که بدان فرق پیدا می آید تا آن دقیقه معلوم نشود فرق پیدا
نمی آید تا آن دقیقه بیاید و آن دقیقه اینست که عارفان که فعل
بخود اضافت نمی کنند و هم از حق میدانند برین معنی است که آن
فعل بتوفیق الله تعالی در وجود می آید پس ایشان در مشاهده توفیق حق چنان

مستغرق میشوند که نظر ایشان بر فعل خود نمی افتد در مشاهده توفیق

حق این حکم میکنند و عقیده بران دارند که بنده را کسب و فعل

هست اما بمشاهده عقیده بران دارند که بنده را کسب الی توفیق

حق از فعل خود بری دارند اما جبریه کلی فعل و کسب بنده را از حق میدارند

و اختیار و کسب بنده را نفی میکنند و اعتقاد ایشان نیست این

مولانا کریم الدین عرض داشت که اختیار بنده را اگر اختیار ضروری

میگویند از کجاست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگرچه اختیار

ضروری میگویند هم اختیار هست و برین اختیار ضروری فعل

بوی مضاف میشود میگویند که این کار او کرد اما اختیار ضروری

ازان جهت میگویند اگر اختیار و خواست حق شده است بنده همان

اختیار خواهد کرد جز آن اختیار نتواند کرد که وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا

اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ پس بنده در اختیار خود مضطر است ازینجاست

اختیار ضروری میگویند و در یک مکتوبی عین القضاة اختیار

ضروری را تمثیلی آورده است یعنی چنانکه گردبادی خیزد و در هوا

هوا متحرک شوند هر که ببیند پندارد که ذره همی گردد و اینچنین

نیست بلکه هوا از سبب باد در حرکت آمده است بحرکت هوا ذره

متحرک شده است پس با حرکت هوا ذره نتواند که متحرک نشود نتواند زیرا که

ذره در حرکت خود بحرکت هوا مضطرست همچنین اختیار بنده
همانچ حق اختیار میکناند همان اختیار میکند اگر خواهد
که آن اختیار نکند نتواند بندگی مخدومی چون بدین حرف رسید
هم خود وارد کرد که اینجا وارد میشود که کافر بکفر و عاصی بمعصیت باید که
معذور باشند زیرا که از ایشان همان در وجود آمده است که خواست
حق بود و این منافی اختیار ایشان است جواب هم خود فرمود
که از اینجا نفی اختیار کافر و نفی اختیار عاصی لازم نیاید زیرا که
بدان قوت و استطاعتی که کافر کفر لازم آورده است قادر است
که ایمان آورده و همچنین از روی فعل پس اختیار ثابت شد پس از اینجا
مختار باشنده می بود و اینجا واردی دیگرست و آن آنست که گاه
که کافر همان کرد که خداوند خواست و عاصی همان کرد که خداوند
خواست پس ایشان مطیع باشند جواب هم خود فرمود که اطاعت
اتیان مامور به است نه اتیان مراد و اینجا اتیان مراد است نه مامور به
پس اینجا طاعت بگویند بعده بر لفظ مبارک هر چند که هست مخصوص
بیک چیز بیش نیست جز آن دیگر نتواند کردن مگر آدمی بقوتی که
طاعت از و هم بدان قوت معصیت تواند آورد در زمان لطیف
و همین مختاری است و هم برین شایسته امر و نهی شده است از میان

۱۸۴

۳۷۹

و یکبار هم درین محل این بیت بر زبان مبارک راند

باغ نو بودی و من نوبر این باغ نو بودی و من

شمس الدین خوارزمی جامع

ده بود و زمین بوس مشرف گشت و اداب المریدین

درسبقش در فصل شطحیات رسید بندگی مخدوم

بطول بقایه فرمود الشطح هو التوسع فی الکلام

یعنی صوفیان درحالت سکر فراخی در خوض

ی است چنانکه خواجه بایزید گفته است سبحانی

ما اعظم شانی و از بعضی منقول که در حالت سکر گفته است قدمی

علی رقاب الاولیاء اینجا حکم انیست که نه زجر کند نه قبول و این

کلمات است که احداث کرده اند بعضی متصوفه یکی از ان

در عشق با خداوند البصفائی که معنی است از اعمال

بجا رسیده اند که دعوی اتحاد و مشاهده و مشافهه

و گویند ما را چنین گفتند و ما چنین گفتیم و نسبه

بحسین حلاج و استشهاد دارند بدین گفتن او

ن ابو یزید بسطامی که سبحانی ما اعظم وصف دوم از ان

غیر مفهوم است و در ان عبارات هایل بود و در تحت

معنی نبود دیگر آنکه دلها را مشوش گردانده در بهشت افکند

و ازینجاست اشارت نبوی علیه السلام ما حدث احد قوما بحدیث

لا یفقهونه الا کان فتنة علیهم بعد ازین حکایت

فرمود که در عهد موسی پیغامبر صلوات الله علیه یک سال امساک باران

شد و اهل آن شهر رخ بموسی پیغامبر صلوات الله علیه آوردند که اگر

باشد برای استسقا بیرون آید موسی پیغامبر صلوات الله علیه منتظر

وحی شد تا وحی درین باب چه فرود آید بران بروم هم درین میان

وحی فرود آمد که برخ بن برخیا زاهد که درین شهر هست او را بگوی

تا برای استسقا بیرون آید موسی صلوات الله علیه او را این فرمان

رسانید که همچنین وحی فرود آمده است که تو برای استسقا بیرون آیی

او اجابت نمود و بیرون آمد و خلق نیز هم بیرون آمدند برخ بن

برخیا زاهد پیش شد و دعائی نمی خواند ایستاده ماند ناگاه دست

بسوی آسمان آورد و گفت ممن تعلمت هذا البخل این گفتن
از کدام کس آموختی تو این بخل را

همان زمان بود باران فرود آمدن همان زمان بعده خلق هم

بازگشتند تا روز دیگر با موسی صلوات الله علیه او را ملاقات شد

گفت دیدی جهانش گفتم بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف

رسید فرمود که اولیا را این گستاخیها هست که در حالت انبساط

در وقت [illegible] زبان کلمات میگویند و اینچنین کلمات از مقام لطف است

و او که این کلمات گفت از مقام لطف گفت همدرین محل

این [illegible] بر زبان خود رانده اند لاجرم این رده که سخن آید بدید

هر یکی [illegible] خوبست آمد بدید کی تواند شد. در زین رده ای خلیل

[illegible] مبتلا هم [illegible] قاضی اشرف الدین عرضه داشت که

پیغامبران [illegible] اینچنین نبود که از ایشان مثل این کلمات بیرون آمدی

از اولیا چگونه آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از روی معنی

این معجزه پیغامبران [illegible] تعظیم ایشانست و دال بر علو

منزلت ایشانست زیرا که اولیا امت ایشانند اینچنین کرامت

یافته اند نتوان دانست تا چه باشد که از منتها اولیا از روی

معنی معجزه پیغامبر آنست اگرچه صورت از ایشان صادر میشود

زیرا که ایشان که این نعمتها یافته اند بمتابعت پیغامبران یافته اند

پس هم ازان ایشانست و ازان ایشانست و دیگر که این نوع از سکر است

و انبیا اصحاب صحو اند سکر در ایشان مغلوب صحو است سکر ایشان

[illegible] نیست گردد و صاحب صحو در باطن [illegible] و هیچ جا پیدا نیاید

[illegible] این بود [illegible] عرضه داشت که با وجود اولیا

[illegible] که دعا کنند این چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود

که هم از اینجا قدرت حق می توان دانست تا آورده اند که در وقت مهتر سلیمان صلوات الله علیه سالی امساک باران شد مهتر سلیمان
بیرون آمد تا دعا کند دید که در ریگستانی مورچه افتاده میگوید
که خداوندا بندگان تو گناه میکنند مرا در ریگستانی برچه می سوزی
و باد هر از باران نبود هر چه از کسی شنود مهتر سلیمان خبر کند باد
چون این مناجات از ان مورچه بشنید مهتر سلیمان را خبر کرد
مهتر سلیمان همان زمان بازگشت و گفت بازگردید که حق تعالی
بدعاء مورچه باران فرستاده بندگی مخدوم چون بدین حرف
رسید فرمود که اینک بوجود پیغامبر بدعا مورچه باران فرستاد
هم از اینجا اظهار قدرت میشود و جلوه دادن استغنا هم از اینجا
پیدا می آید و این مثنویات بر زبان مبارک راند بی نیازی
بین و استغنا نگر خواه مطرب باش خواهی نوحه گر زین استغنا جهان
اینجا فروخت که قفا وصل جهان جانی بسوخت صد جهان اینجا
فرو برده بخاک که جهان نبود درین وادی چه باک در طامات
صوفیان افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که طامات این را
گویند که علم باطن کلام کنند مع انکار مفهوم لفظ ظاهر و این
کلمات صوفیانرا طامات میگویند بر غلط میگویند نعوذ بالله منها

که صوفیان چنین گفته‌اند یا کرده‌اند منکران دروغی بربست کرده‌اند
و اعتبار [illegible] اشارات [illegible] طامات صوفیان نام نهادند و این از آن
جهت [illegible] ازروی اعتبار باطن لفظ عمل میکنند.
مع تقریر مفهوم [illegible] و چون منکران این بدیدند مفهوم ظاهر لفظ
ترک آوردند چنانکه درین آیت که اِذْهَبْ اِلیٰ فِرْعَوْنَ
اِنَّهُ طَغیٰ چون حق تعالی فرمان داد مهتر موسی را برو بسوی فرعون
که او [illegible] کرد و فرعون معلوم و مفهوم همه است که شخصی معین
کافر بود که او دعوی خدائی کرده بود موسی را فرمان شد که بسوی او
برو با بیان دعوت کن مفهوم ظاهر لفظ اینست صوفیان درین
آیت مفهوم ظاهر لفظ را مقرر می دارند نعوذ بالله که آنرا ترک نمی آرند
ولیکن ایشان از انجا اعتبار میکنند بر لفظ می برند از روی اعتبار
مع تقریر مفهوم لفظ ظاهر نیز اگر معنی در رفتن بسوی فرعون بی
فرمان فرعون است و نفس هم بی فرمانست پس بر نفس بدین اعتبار
می برند اما منکران بر وجه افترا مفهوم ظاهر لفظ را ترک آوردند
گفتند که صوفیان همچنین میگویند که ازین فرعون نفس مراد است که او
بی فرمان است طامات اینست در تعریض افتاد بندگی
مخدوم [illegible] عظمه الله فرمود که تعریض سخنی سر پوشیده گفتن است و این

میشدند
سنت پیغامبرست صلی الله علیه وسلم که اگر بر غیبت کسی مطالع
وا و در میان جمع نشسته بودی تعریض میکرد فی الجمله آغاز
میکردند که اگر کسی چنین چیزی باشد نیکو نیست آن دور باید کرد
و اگر مر جماعتی را بعیبی مبتلا میدیدند میگفتند در جماعتی که چنین
چیزی بارود بد چیزیست آن نیکو نیست و در قصه حضرت ابراهیم صلوات
الله علیه که گفته اند هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ
بتعریض گفته اند نه بر تردید این و تشکیک تا در تفسیر امام زاهد این
آیت تاویل اصح کرده است و آن بر خود نیکو بر آید و آن اینست
که در وقت حضرت ابراهیم سه قوم بوده اند یکی ستاره می پرستیدند
و حضرت ابراهیم ایشانرا میخواست که دعوت بکند و ایشان هر سه قوم ۳۷۵
بغایت سخت بوده اند گفت اگر یکایک بر ایشان اظهار دعوت
خواهم کرد نخواهند شنید بر وجهی کردند تنها اول میان آن قوم
که ستاره می پرستیدند برفتند بر طریق ایشان میان ایشان
بنشستند و هم منتظر نشسته بودند تا ستاره بیاید چون ستاره
بر آمد بر طریق تعریض نه بر طریق تردد و شک گفت حضرت ابراهیم هذا ربی
تا ایشان بدانند که هم از میان ماست و از ایشان رمیده نه شود
و قبح و لوثیت ستاره بدین پرستندگان ستاره پیدا کنند

قباحت و بلیدی

بعد ازان چون ستاره فرود رفت هم با خود گفتند تا گرفتند چنانکه
ایشان را شنود که این ستاره برآمد و فرود رفت و خدا را
تغیر و انتقال نه بکر این صفت خدای باشد میان بنده
و خدای [illegible] فرق باشد پس این خدای نیست ایشانرا دوست
ندارم و در ماه نیز همچنین و در آفتاب نیز همچنین بعده
ایشان که در یک مسئله ابراهیم بوده اند بشنیدند ایشانرا هم
معقول افتاد ایشان هم گفتند میگوید که خدا را تغیر و انتقال
برآمدن و فرو شدن از نقصان باشد ایشان هم بگشتند بدین
طریق ایشانرا در اسلام درآوردند مثل این را تلبیسات انبیا
۳۷۶ گویند پس گفتن ایشان بر طریق تعریض بوده و مقصود ازان این
داشتند [illegible] آن خوب است نه آنکه نعوذ بالله منها ایشانرا دران شکی
[illegible] ما بران طریق که در قصص آورده است خطا
[illegible] کتاب و سنت نیست و انکار برین طریق آورده است
[illegible] و علیه اللعنة از عورتان حامله بچه بیرون می آوردند
[illegible] مادر ابراهیم خلیل حامله بود در میان غار در رفت
[illegible] متولد شد و همانجا می بود تا شبی از غار بیرون
[illegible] ایشان بر ستاره افتاد گفت این پروردگار منست

چون فرود شد. گفت این ستاره گذشت من این را دوست
ندارم و همچنین بماه و خورشید نظر کرد و هر یکی هم بدین شکل
گفت و از آن بگذشت درین میان کی گفت که ابراهیم علیه السلام
مادر خود را گفت که خدای تو کیست گفت آذر را باز گفت که خدای
آذر کیست گفت که نمرود پس گفت که خدای نمرود کیست گفت ستاره
باز گفت که خدای ستاره کیست گفت که ماه باز گفت که خدای ماه
کیست گفت که آفتاب باز گفت که جواب تو نمیدانم پس ابراهیم
خلیل الله هفت ساله که ورشب از قعر برون آمد ستاره
و ماه ندید که مادرم همین را میگفت و چون آفتاب را بهمه را
سرگردانکی دید گفت که خدای آسمان و زمین یکی است که او را
حرکت و خلل نباشد. و مادر من از غلطی گفت پس منزه و پاک
و بی حرکت و خلل آن خداست و خدای آسمان و زمین است.
پس این را پسند بدند که این وجه خوب است که ابراهیم گفته مادر را
دید و از علم منسوب قیاس کرد و گفت که اینها لایق خدائی نشند
در حرکت اند و خدای آن که پاک منزه و بی حرکت و بی خلل باشد
آن خدای آسمان و زمین یکی احد و صمد است و خالق عالمیان است
و بعد از آن بندگی مخدوم فرمود که انبیا بود از اظهار نبوت پیش از

اظهار نبوت از شرک معصوم اند و در همه حال عارف ترین مردمان اند
بخداوند و برین قصه این لازم می آید که پیش از اظهار نبوت
ایشان نعوذ بالله معرفت بخداوند نبود و اینچنین نیست بلک
ایشان بتعریض گفته اند نه بر تردید و شک و هم ازینجا گفته اند
که قصها نباید شنید مگر آنکس که بر حصول دین آگاه بود و فنون
علم و کلام واقف باشد او را شنیدن جایز است زیرا که او جدا
کند که این موافق کتاب سنت است و این محالست تا اگر نداند
و بشنود و آن موافق کتاب و سنت نباشد و بران عقیده
کند و بر خلاف عقیده کرده باشد ازین جهت بیشتر قصها میشنوند
و آن موافق باصول دین نمی آید بعده فرمود که آن قصه که در جا ٣٥٣
ابراهیم خلیل مر منکوحه خود را گفته است هذا اختی این نیز بتعریض
گفته اند مراد ایشان این بود که خواهر منست در دین و این راست است
دیگر آنکه چون میخواستند که باز گردند برای شکستن بتان را
گفتند انی سقیم که من رنجورم و در حال تن درست بوده اند لیکن
مقصود ایشان ازین گفته اند آن بود که بنی آدم از آنند که مرض
هیچ وقتی خالی نبود اگرچه در حال پیدا نبود و یا خود مقصود ایشان
آن بود که من رنجورم که هر کرا مردنی باشد و رنجور شدنی باشد

بالقطع واصل اینست که الکائن قد... موجود ...
بود و آن قصه که در آنجا عیسی پیغامبر صلوات الله علیه شمعون ...
بن زید را بانطاکیه برای دعوت کردن فرستاد و قصه ...
الغرض ایشان برفتند و آشکارا دعوت کردند خلق اجابت
نکردند آخر برنجانیدند و ایشانرا بزندان بکردند حق تعالی ...
داد تا بر دو ایشانرا از زندان بیرون آرد و بدعوت با ایشان ...
شود قواس بیامد روزی اهل شهر و ملک در بتخانه گرد آمده بودند
قواس بهیئت ایشان شد و در بتخانه رفت و ... در عبادت
بایستاد و حق را نماز میگذارد و ملک از حرمت او در تعجب ماند
گفت کسی بدین حرمت و جهد بتانرا عبادت نکرده است تا بر خود
بخواند و قربت داد چنان شد که قواس کار ملک ... میکرد
روزی با ملک گفت شنیده ام دو مردی ترا بدین ... دعوت
میکردند در زندان کرده سخت دلیری کرده اند بجان ایشان
تا سخن ایشان بشنوم ایشانرا از زندان بیاورد ... گفت
خدای شما تواند که خلق را آفریند و مرده را زنده کند جواب ...
گفتند آری قواس دست بر سر بتان زد و گفت ...
من کسی را ندانم از خلق بر روی زمین که مرده را زنده کرده ...

ومن ازین کاری عاجزم روی بملک آورد و گفت می‌باید نزد دیگر
ایشان حقی و علمی هست اکنون تو بتان خود را که ایشان را می پرستی
بگوی تا ایشان خلقی نواز بینند و مرده باز زنده گردانند تا این عزت
شرف ترا و بتان ترا باشد ملک گفت تو نمی‌دانی که ایشان مرده‌اند
نتوانند و نه بینند و نه شنوند قواس بشمعون و یحیی روی آورد گفت
بیارید آنچ دعوی کرده‌اید غلامی نابینا و مرده را از هفت روز
باز مرده بود بیاوردند گفتند غلام را بینا کنید و مرده را زنده گردانید
ایشان هر دو بندقه از خاک ساختند و آب دهن تر کردند
و در هر دو چشم غلام انداختند و دعا کردند در حال بحدقه گشت
غلام دیدن گرفت و دعا کردند حق تعالی بدعا ایشان مرده را
زنده گردانید بعده قواس حال خود بشمعون و یحیی آشکارا کرد
و ملک را و قوم را دعوت کردند بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرف
رسید فرمود که اینک از قواس بر وجه تعریض و تلبیس بود که در بتخانه
رفت و بعبادت خدای بایستاد و ایشان گمان بردند که بتان را
می‌پرستد و از کلمات که بر ایشان گفت هم تلبیس و تعریض بود
و نفس و تکریم بشر و آنچ مناسب
در ادراک حقیقت افتاد بندگی مخدوم عظمه الله النست

فرمود که حقیقت ما هو الانسانیة کما هو کسی در نیافت و کسی
درین باب چیزی ننوشت و گفت آنچه از اوصاف و اخلاق است
نه از عین یعنی نه از حقیقت آن که او چه چیز است اما اینچنین چیز است
که از صفتی بصفتی دیگر میرود و در هر صفتی هزار عجایب و غرایب پدید
می آید اگر خود دران نظر میکنند این آب و خاک چیست و اگر خود
از جای دیگر است پس اینجا چکند و این آب و خاک را با این چه نسبت
پس حیرانی و سرگردانی پیش می آید اگر گوید همه از قدرت پدید
کافر شود چه لازم آید و اگر هم از آب و خاک داند این هم کفر است اینجا
قدر لازم آید همه سرگردانیست و اگر کسی را می باشد و کشفی می ۶۵۶
پس او در میانه نه و چه داند که چه دید حیرانی است بیت بندگی
مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این بیت بر زبان
مبارک راند آنچ می دیدم نیارم گفت باز زین عجایب خبر
هیچ راز و فرمود چنانکه پروانه تا گرد بر گرد شمع میگردد از او
بی خبر است چون خود را بر شمع زد پروانه کجا ماند از وی نشان
که گوید و در مکتوبات عین القضاة چندین جای نبشته است که چه بود
و چنین است نا عارف است چون عارف شد بعد چه است که دانید
که چه شد و هم در مکتوبی نبشته است که عارف چون بدین جا رسید

شد اگر ازو نشان پرسند که چه شد گویند تشنگی فرو برد و اگر از
کسی نشان گوید گویند ضال من الضلال و اگر کسی عبارت کند
گویند اعمی من العمیان بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف
رسید این مثنویات بر زبان شکرفشان خود راند

مرد حیران چون رسد آنجایگاه / در تحیر مانده و گم کرده راه
هر چه زد توحید بر جانش رقم / جمله گم گردد ازو نیز هم
بعده فرمود که ازینجا باید که اتحاد
و حلول کسی فهم کند و خیال نبرد و این بیت بر لفظ مبارک راند

خیال کس مبر اینجا و بشناس / هر آن کو در خدا گم شد خدا نیست

در روح افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که نصیر الدین برادر زاده
مهتر مولانا نظام الدین امروز اینجا آمده بود می پرسید که در زبان
بوده ام میان متعلمان این بحث بود العالم اسم لما سوی
الله تعالی و تقسیم سه وجه کرده است که جوهر و جسم و عرض روح از کدام
قسم باشد اکنون این سوال چه فایده دارد همه کارها دین راست
شده همین مسله روح مشکل مانده است و بحث در چیزی است که
در کیفیت در آید و چیزی که در کیفیت در نیاید در ان چه بحث کنند
بعده فرمود که کسی قایل برین است که روح جوهر است بر قول او جوهر
باشد و کسی که قایل بر جسم است بر قول او جسم باشد و هر کسی تحقیق و تفتیش

کرده نگفته است که همین است لیکن استدلالی کرده اند که از ان استدلال
این می اید که جوهر باشد چنانکه در قبول توبه در حال نزع حدیثی است
حتی یغرغر یعنی تا جان بحلق رسد یعنی توبه بنده مومن قبول است
تا جان وی بجنبر حلق رسد از بنجا استدلال کردند کسی گفت جوهر است
وکسی گفت جسم است زیرا که تا جوهر و جسم نباشد از جای بجای نقل
نکند هم برین طریق هر کسی استدلال کرده است چیزی چیزی گفته اما
کیفیت و ماهیت و حقیقت محمد رسول الله نگفت چنانکه فرمان
آمد قل الروح من امر ربی و بکر خود کجا برابد و انچه بعضی از
مدعیان متصوفه در باب روح گفته اند بیان بزرگی روح
کرده اند نه بیان حقیقت وی چنانکه امام غزالی رحمة الله علیه
گفته است لطیفة ربانیة عاملة مدرکة این بیان
بزرگی شان اوست نه بیان ماهیت او و همچنین اقوال بزرگان
ارسطاطالیس حکیم آغاز کتابی که انرا الهیات گویند او گفته است
که هر که خواهد در معرفت الوهیت شروع کند پس بوده خود را فطرة
دیگر حاصل کند و امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه گفته است
کراین سخنی است موافق وحی و نبوت که حق تعالی مراتب تن را
ذکر کرده است که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من

طین و چون کار تعلق روح بتن رسید گفت ثُمَّ انشأناهُ
خلقاً آخر و این چون تنبیه است چنانکه کیفیت تعلق روح بتن
بر قانون گشتن نطفه از حالی بحالی نیست بلکه این نوعی دیگراست
بخلاف انواع دیگر که پیش رفته است پس بدین سبب گفت ثُمَّ
انشأناهُ خلقاً آخر پس هم چنین مردم چون تامل کند در اجرام
سفلی و علوی و تامل کند در صفات انرا او را قانونی بود پس چون
خواهد که نقل کند از آن بسوی معرفت ربوبیت واجب است که حاصل
کند برای خود را فطرتی دیگر و طریقی دیگر و عقلی دیگر بخلاف آن عقل
که بدان معرفت جسمانیت است پس از ینجا معلوم میشود که برای
۳۸۹ معرفت روح را عقلی باید دیگر و فطرتی باید دیگر و این در عالم مکاشفه
تواند بود و امام غزالی علیه الرحمه در تاویل این حدیث ان الله
خلق آدم علی صورته ای نسبة ذات آدم الی مجسده
کنسبت الله تعالی مع العالم لا خارجاً منه ولا داخلاً
فیه ولا متصلاً به ولا منفصلاً عنه وان کان نسبة
من حیث التصرف والتدبیر اگرچه موثر است در وی تصرف
کردن و تدبیر کردن این نیز بزرگی شان روح است اما آنچه
اعتقاد سنت و جماعت بر آنست که حق سبحانه تعالی ما را از روح

خبر داد و کیفیت و حقیقت وی بیان نکرد بر
ما اثبات کنیم و ایمان آریم که روح است و بکیفیت
مشغول نشویم که چیست تا عمل بدین امر باشد
الله تعالی باز در محل دیگر هم در مجلس شریف ذکر
و نفس افتاده بود کی مخدوم عظمه الله فرمود که قلب محل
و احکام روح است جمله اوامر و نواهی او
که آنرا دل میگویند پدید می آید پس از ایجاد
بعده فرمود که روح است و نفس است قلب در میان
که غالب می آید بر آنجانب میگردد اگر صفت روح
مغلوب می آید دل بجانب روح میگردد و همچنین
و صفت روح مغلوب می آید دل بجانب نفس
است که ویرا قلب میگویند یعنی گردنده و این
نفس معنی است که در قلب مودع است کالر
قصور معارضه داشت که صفتی است یا معنی است
عظمه الله فرمود اگرچه صفت است اما در مثل این
زیرا که صورت است و معنی است هرچه محسوسات
دریافته میشود آن از عالم صورت است و هرچه محسوس

دریافته نمی شود و بعقل دریابند پس آن از عالم معنی است و نفس
و روح و قلب از آنهاست که بحس ظاهر دریافته نشود پس از عالم معنی
باشد. و قول دیگر آنست که معنی لطیفه از عالم الهی عالمه و مدرکه
در قالب بشر هم از این یک معنی نفس و روح و دل عبارت میکنند
تو نیز از اینجا بود که از روی تحقیق معنی واحدست اگرچه مسمی است
باسماء مختلفه و اینچنین جایزست از شی واحد که مسمی باشد باسماء
مختلفه لکثرة معانیه چنانکه سوره فاتحه واحدست مع هذا مسمی است
باسماء مختلفه لکثرة معانیه و لیکن حقیقت آنرا کسی درنیافت
اما آنچه دربیانست همه نبشته اند که روح اینچنین است چنین است
۳۷۱ و دل چنین آن اخبار از اوصاف آن هریکی است نه از حقیقت
آن بعده فرمود که امام فخر الدین رازی رحمه الله آورده است
که از روی لغت بر وجوه است یکی از آن تن است چنانکه خداوند
عز و جل گفت کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و دوم خونست چنانکه
گویند که حیوانات نفس سایل است یعنی خون روان است و سیوم
روح است چنانکه حق تعالی گفت یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ
ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ و چهارم عقل است چنانکه حق تعالی گفت یتوفی
الانفس حین موتها و پنجم ذات شی و عین اوست چنانکه

حق تعالی گفت وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ و دیگر
وَلَكِن ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ مبارک فصوص [illegible] عرضه داشت
که ذات روح را میگویند و روح جوهر جسم نیست و لفظ
ذات بران افتد بنده کی مخدوم عظمه الله فرمود که ذات
میگویند ازان هستی مراد میدارند نه جوهر جسم نیست و لفظ
ذات بران افتد بنده کی مخدوم عظمه الله فرمود که ذات میگو[illegible]
و این چند لفظ است که بر هستی اطلاق کند عین و شیء و وجود و ذات
و نفس بعده فرمود که در علم طبیعی و ریاضی بر طریق دیگر آورده است
و آن خوب می آید که لطف انسانیت شیء واحد است قابل جمیع
صفات است در محلی که موصوف بصفتی میشود بحسب آن نامی
می باید وقتی بصفتی موصوف شد روح نام یافت وقتی بصفتی
موصوف گشت دل نام یافت وقتی بصفتی موصوف شد نفس نام
یافت وقتی بعقل وقتی بعلم وقتی بجهل و از اختلاف اسامی
اختلاف مسمی لازم نیاید روا باشد که یک ذات را چند
نام باشد اما این که در علم ریاضی و طبیعی بدین وجه نوشته است
ظنی است باجتهاد خود از صغار عقلا استخراج کرده [illegible]
اعتماد برین نمی توان کرد زیرا که در کتاب [illegible]

است و بدین تقریر خلافی در کتاب و سنت هم نمی آید بندگی مخدوم
عظم الله چون بدین حرف رسید فرمود که اصل درین باب اینست
که هر چیز که در کتاب فلاسفه در عقلیات مذکورست بر سه نوعست
یک نوع اینست که موافق کتاب و سنت است و قبول آن ضروری
است و آنجا ردّ نباید و نوع دوم آنست که مخالف کتاب و سنت است
اینجا جز ردّ دیگر نیست و نوع سیوم آنست که نه مخالف کتاب و سنت است
و نه موافق پس اینجا چنانکه ردّ مضر نیست قبول هم مضر نیست پس اینجاست
که در عقلیات آنچه ایشان نبشته اند علی الاطلاق ردّ نباید و علی
الاطلاق قبول هم نباید کرد و هر که بدین اصل عالم نبود او را از مطالع
کتاب ایشان منع کنند زیرا که او همه را علی الاطلاق قبول خواهد
کرد بنا بر آنکه معنی در کتاب ایشان موافق کتاب و سنت باید اعتقاد
بدین کند که همه از آن ایشان صوابست و این زیان دارد و یا ردّ
خواهد کرد بنا بر آنکه معقولی در کتاب ایشان باید که مخالف کتاب و سنت است
اعتقاد کند بر جمیع ایشان گفته همه باطل است و این نیز زیان دارد
خواجه محمود عوض متصرف خطهٔ بهار در دوم روز نقل داد بزرگوار
مخدوم عظم الله در مجلس شریف حاضر بود عرضه داشت که بعد از
نقل میان ارواح معرفت و محبت یکدیگر هست چنانکه در حال حیات

میان قالب بود بندگی مخدوم عظمة الله فرمود از معرفت
و محبت یکدیگر میان ارواح بیش نیست قالب از برای
حظی و نصیبی نیست محبت و معرفت خاص ارواح است قالب بجز آنکه
که معرفت و محبت میان آدمیانست از انجاست که چون
میثاق حق تعالی آدم را صلوات الله علیه بصورت ذریت
ذریه در پشت مبارک ایشان پیدا آورد و با ایشان خطاب
کرد آن روز میان ایشان یکدیگر ملاقات افتاد چنانکه
بمشاهده و بطریقی و بنوعی ملاقات افتاد هم بران حسب در دنیا
میان ایشان محبت معرفت پیدا می آید یکی را که میان روز
۳۷۶ ۴ مشاهده تمام با یکی افتاد امروز میان ایشان محبت و معرفت
بتمام می شود و اگر کسی را ملاقاتی مجرد نبود امروز هم بران از
اینجا پیدا می آید و کسی را بنوعی و بطریقی ملاقات شده است هم
مقدار اینجا پیدا می آید و با کسی خود اصلا ملاقات و مشاهده
بنوعی و طریقی نیفتاد امروز با او اصلا محبت و معرفت نیست
قلب المومن عرش الله از کجا دل مومن عرش میگویند بندگی مخدوم
عظمة الله فرمود که گفته اند از ان جهت که احکام حق تعالی اول
در دل مومن پدید می آید و از انجا در اعضا ظاهر میشود چنانکه

صورت هر چیز که اول در عرش ظاهر میشود از ایجاد در ملک و ملکوت
پدید می آید بدین نسبت قلب مومن را عرش میخوانند و جواب
دوم بدین طریق هم گویم که دل مومن عرش خداوند است بحکم
سعت و محل معرفت چنانکه در عالم مخلوقات هیچ مخلوقی مصطفی
در وسیع تر از عرش نیست دل مومن نیز همچنین است و ازینجاست
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ
تعالی لَا يَسَعُنِي سَمَائِي وَلَا اَرْضِي وَلٰكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ
الْمُؤْمِنِ آسمان طاقت ما نیاورد و زمین طاقت ما نداشت دل بنده
مومن بود که بار معرفت ما کشید و در حق عرش فرمود اَلرَّحْمٰنُ عَلَى
الْعَرْشِ اسْتَوٰى چنانکه بار استوار ما هو المراد بالاستواء عند الله ۵۵ ۱۹
جز عرش دیگر نکشید همچنان بار معرفت جز دل مومن دیگر نکشید پس آینه
بدین معنی دل مومن عرش باشد بیچاره عرضه داشت که بر جواب اول
و ... میشود در ظهور احکام چنانکه از دل مومن بر اعضاء وی میشود از دل
کافر هم بر اعضاء وی ظهور احکام میشود این تخصیص را چه فایده
که قلب المومن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که کافر را اگر چه دل است
صورت معنی نیست اخوات المقصود از اشارت این آیه که اِنَّ فِي
ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ و آن مومن راست و از ظهور احکام

این لازم نیاید که دل بود حقیقت که ظهور احکام در حیوانات
دیگر هم هست مع هذا دل نیست و لهذا در حق کافران این آیه
فرمود که اُولٰئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ جواب دیگر بدین طریق
هم گوییم که تخصیص بشرف باشد چنانکه گفت رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ
اگرچه رب همه چیز اوست رب عرش گفت برای شرف عرش را
بر جسمیات دیگر مولانا کریم الدین عرضه داشت اگر وقتی اندیشه
مرگ با اندیشه امری از امور آخرت در دل پیدا می آید اگر مردم
آن زمان بتکلف بچیز دیگر مشغول نمیشود نزدیک بسلامت میشود
از کجاست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که قوت فرود خوردن
هنوز نیافته است و این از تنگی دلست و انشراح دل هنوز
نه شده است اگر انشراح دل کسی را حاصل می شود هرچه پیدا می آید
اگرچه هزار کان باشد همه فرود می خورد وسعت دل از انجاست
که اگر لوح و عرش و کرسی که همه آنرا عظیم میدانند اگر سعت دل
حاصل شود و دران در آرند ذره نماید بندگی مخدوم عظمه الله
چون برین حرف رسید در صفت و بزرگی دل این رباعی بر زبان
مبارک راند بستم کمر عشق بنام دل خویش بروم بر دلبرم بنام
دل خویش حاصل کردم مراد و کام دل خویش ای من ز میان جان غلام

باید
دل خویش و نیز یاد مرگ از آنهاست که اعضا و جوارح از حرکت
چنانکه از ابن سیرین رضی الله عنه نقلست که هرگاه که پیش وی ذکر
مرگ کردندی چندگاه اعضا و جوارح او از حرکت باز ماندی و از
عیسی پیغامبر صلوات الله علیه نقلست هرگاه که پیش وی کسی ذکر مرگ
کردی از اندام مبارکش خون چکیدی و با این و شنوایی که مرگ را است
طایفه ارباب سلوک باشند که ایشان را جز مرگ از روی دیگر نمانده
باشد شب و روز منتظر اند تا کی رسد بندگی مخدوم هم درین محل
این دو مثنوی بر زبان مبارک راند   گر ترا رای و شورست مرگ را است
نیم تخمه درین جهان مرگ است   چون ازین کامگاه آهرمن بجای رسید
خاک بر سر زن باز مولانا کریم الدین عرضه داشت که اگر اندیشه دنیا
جلال و عظمت در آید آنرا سعت دل تواند که فرو خورد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که جز نتواند ایچا فناست و بیهوشی میرود و از هیچ
خبر نبود بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک
راند حیاری و سکاری لا مسلمون ولا نصاری اشارت برین
بیت یعنی مستان و حیران شدگان نه مسلمانان نه نصرانیان
و این بیت بر زبان مبارک راند   نه ملک انجانه درویشی
خویش و بیت وی خویشی نه کیش است و نه آن کیشی سخن فی الجمله

مضمرین ابعده هم خود وارد کرد و گفت که معنی این سخن چگونه آید
که نه مومن نه کافر و حال همین بیش نیست تا بنده مکلف در دار دنیا
است مومن بود یا کافر بود جواب هم خود فرمود که تکالیف عاشقان
دیگرست و تکالیف غافلان دیگرست و آنجا که آفتاب عشق
طلوع نمود ستاره عقل لابدست که ناپدید گشت و منزل امر و نهی
جز خانه عقل نیست بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
این دو بیت بر زبان مبارک راند   عقل را با عشق زور
پنجه نیست   احتمال از ناتوانی میکند   مست می عشق را عیب
مکن سعدیا مست یعنی تو نیز که هم این می چشی بیچاره عرضه داشت
که اگر کسی شاهدی طلبد چگونه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اگر
کسی شاهدی خواهد پس این بسندست که از حضرت رسالت ۳۹۲
منقولست که فرمود اَبَابَکرٍ اَشرِکنِی فِی بِلَالٍ فَقَالَ یَا مُحَمَّد
لیس الله شریک و دیگر که صدیق اکبر چون بشام میرفت
بلال را گفت تو در مدینه باش بلال گفت اگر از بهر خدای
ما را آزاد کرده ترا با من چه شاید پس اگر این فضولی آنجا بودی
ضرورت است که گفتن فرمان خلیفه واجب است و فرمان رسول
واجب است ای نادان اگر بلال را این سود داشتی صدیق

خود گفتی ابوبکر صدیق را آن سود حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم خود گفتی هم در بینا محل این مثنوی بر زبان شکرفشان
خود راندند تا تو باشی نیک و بد اینجا بود چون تو گم گشتی
همه سودا بود در تکریم آدمی افتاد عزیزی غرضه داشت
ولقد کرمنا بنی آدم در تحت این کفار هم داخل اند بانه
بنابر کی [illegible] عظمه الله فرمود که صورت و خلقت داخل اند و این
تکریم صورت و خلقت است نه تکریمه درجه و مرتبت سبحان الله
[illegible] عالم یکی را بر چندین هزار فضل داند باز غرضه داشت بر ملک
هم فاضل اند فرمود که این مسئله مختلف است بعضی مطلق بشر را
فاضل بر ملک میگویند و بعضی فضل میکنند اما مشایخ طریقت
همه برین ساکت اند نه ملک را بر بشر فضل میگویند نه بشر را بر ملک ۳۷۹
ایشان اند این میگویند که الفضل لمن فضله الله تعالی لا بالجوهر
ولا بالعمل یعنی کسی بر کسی فضل ندارد نه بجوهر و نه بعمل که اگر بجوهر فضل
بودی که اول ابلیس را بر آدم پیغامبر صلوات الله علیه فضل بودی
چه ابلیس از جوهر آتش است و آدم از جوهر خاک و جوهر آتش لابد
که فاضل تر از جوهر خاکست که او نورانی است و خاک ظلمانی است
چه آدم را برو فضل دادند و اگر بعمل کسی را بر کسی فضل بودی ابلیس را بایستی

کان
کرامم ماضیه را بدین امت فضل بودی زیرا که در امم ماضیه هر یکی هزار
سال هشتصد کان عمر داشتند و می توان دانست که ایشان در همه
عمر خود چه طاعت و عبادت کرده باشند با این همه این امت را
بیست و سی سال عمر دادند بر ایشان فضل پس دانستم که فضل کسی را
بر کسی نیست نه بعمل نه بجوهر پس چنانکه ایشان میگویند همچنانست
الفضل لمن فضله الله پس هیچکس را بر کسی فضل نیست نه بجوهر
نه بعمل نه باصل نه بنسل هست تنک را غلامی است که بادشاه بنده
است و بر چندین خواجگان او را فضل دادند و کسی است که او را
بر چندین خلق فضل داده اند مولانا کریم الدین عرضه داشت که فضل
در آخرت هم پیدا شود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در آخرت را ۳۷۰
هم آری غلامی را بندگی بینی که چندان مرتبه او را باشد که خواجگان
نباشد و زنی را بینی که چندان فضل باشد که صد هزار مردان
گرد گرد او نرسند بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
این آیت بر زبان مبارک راند وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ
هر که را خواست او باشد فضل او را باشد

در قضا و قدر افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که قضا
و قدر هر دو حکم باری تعالی است اما قضا حکمی مجملست و قدر حکمی مفصل

۱۹۷

یعنی قدر عبارت از ترتب بعضی اسباب بر بعضی و برای توضیح
این معنی شش خط بانگشت شهادت بدست مبارک بعضی بر زمین
کشید و بران هر یک خط باشارت فرمود که این سبب بر این
مترتب است و این سبب برین مترتب بعد از انکه این همه اسباب
بر یکدیگر مترتب شد حکمی ازان پیدا می آید این را قدر گویند و حق
تعالی قادر که آن حکم از ترتیب چندین اسباب پیدا آوردی آن
همه پیدا آوردی پس سبب چه بود و حکمت درین چیست تا چندین
اسباب بر یکدیگر مترتب شد حکمی پیدا نیامد و یکی را ایمان حکم
کرد دیگر را کفر حکم کرد بر یکی داعیه خیر مسلط گردانید تا خیر در وجود
او آید بر یکی داعیه شر مسلط گردانید تا شر ازو در وجود آید خیر
۱۳۷۱ بیافرید و اسباب آن بیافرید و برای آن اهلی پیدا آورد شر
بیافرید و اسباب آن بیافرید و اهل آن پیدا آورد بعده این
کلمات بر لفظ مبارک راند اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ الْجَنَّةَ
وَخَلَقَ اَهْلًا لَهَا وَالْمُؤْمِنُ یَعْمَلُ عَمَلَ اَهْلِ الْجَنَّةِ شَاءَ
اَمْ اَبٰی وَخَلَقَ النَّارَ وَخَلَقَ اَهْلًا لَهَا وَالْکَافِرُ یَعْمَلُ عَمَلَ
اَهْلِ النَّارِ شَاءَ اَمْ اَبٰی وَالتَّقْدِیْرُ یُسِّرَ لِکُلِّ وَاحِدٍ بِحُکْمِ
الْقَضَاءِ لِاَجْلِهٖ اِلَّا مَا خَلَقَ لَهٗ و این دو مسنوی هم بدین تمام این

کان
کرامم ماضیه را بدین امت فضل بودی زیرا که در امم ماضیه هر یکی هزار
سال و نهصد کان عمر داشتند و می توان دانست که ایشان در مدة
عمر خود چه طاعت و عبادت کرده باشند با این همه این امت را
بیست و سی سال عمر دادند بر ایشان فضل پس دانستم که فضل کسی را
بر کسی نیست نه بعمل نه بجوهر پس چنانکه ایشان میگویند همچنانست
الفضل لمن فضله الله پس هیچکس را بر کسی فضل نیست نه بجوهر
نه بعمل نه باصل نه بنسل بیست تنک را غلامی است که بادشاه بنده
است و بر چندین خواجکان او را فضل دادند و کسی است که او را
بر چندین خلق فضل داده اند مولانا کریم الدین عرضه داشت که از فضل
در آخرت هم پیدا شود بنده گی مخدوم عظمه الله فرمود که در آخرت را ۱۳۷
هم آری غلامی را بنده گی بینی که چندان مرتبه او را باشد که خواجکان
نباشد و زنی را بینی که چندان فضل باشد که صد هزار مردان
گرد گرد او نرسند بنده گی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
این آیت بر زبان مبارک راند وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ
هر که را خواست او باشد فضل او را باشد

در قضا و قدر افتاد بنده گی مخدوم عظمه الله فرمود که قضا
و قدر هر دو حکم باری تعالی است اما قضا حکمی مجملست و قدر حکمی مفصل

یعنی قدر عبارت از ترتب بعضی اسباب بر بعضی و برای توضیح
این معنی شش خط بانگشت شهادت بدست رسالت آیت خویش بر زمین
کشیده و بران هر یک خط ها اشارت فرمود که این سبب برین
مترتب است و این سبب برین مترتب بعد از انکه این همه اسباب
بر یکدیگر مترتب شد حکمی ازان پیدا می آید این را قدر گویند و حق
تعالی شانه که آن حکم از ترتب چندین اسباب پیدا آوردی آن
همه پیدا آوردی پس سبب چه بود و حکمت درین چیست تا چندین
اسباب بر یکدیگر مترتب شد حکمی پیدا نماید و یکی را ایمان حکم
کرد دیگری را کفر حکم کرد بر یکی داعیه خیر مسلط گردانید تا خیر در وجود
او آید بر یکی داعیه شر مسلط گردانید تا شر ازو در وجود آید خیر
بیافرید و اسباب آن بیافرید و برای آن اهلی پیدا آورد شر ۱۷۴
بیافرید و اسباب آن بیافرید و اهل آن پیدا آورد بعده این
کلمات بر لفظ مبارک راند إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْجَنَّةَ
وَخَلَقَ أَهْلًا لَهَا وَالْمُؤْمِنُ يَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ شَاءَ
أَمْ أَبَى وَخَلَقَ النَّارَ وَخَلَقَ أَهْلًا لَهَا وَالْكَافِرُ يَعْمَلُ عَمَلَ
أَهْلِ النَّارِ شَاءَ أَمْ أَبَى وَالْقَدَرُ يُسِّرَ لِكُلِّ وَاحِدٍ بِحُكْمِ
الْقَضَاءِ لِأَجَلِهِ إِلَّا مَا خَلَقَ لَهُ و این دو مسئوی هم بعد تمام این

کلمات بخواند اینست علتش را نه کفر وان و نه دین
صفتش را نه آن شناس و نه این کاف و نون است عزیست را
جیست کن سرعت بنزد قضا بعده فرمود که هر دو بنده و هر دو
مخلوق و هر دو فرزند آدم و هر دو را یک صورت و هر یکی ... افعال
و اعمال ایشان بنوده یکی را مخصوص بایمان شد و یکی را مخصوص بکفر
شد حق تعالی را درین چه حکمت بود و چه مناسبت ... ایشان
ایشان که بدان مناسبت هر یکی بر حکمی مخصوص گشت ... رسول
الله با علی علیین بر آوردند و نبوده طاعتی از وی بنوده ... چرا آن
آو نبوده و خلافی از وی بنوده چرا آن بدان مخصوص آمد ...
ادراک این حکمت و این مناسبت پوشیده است اینک سر قضا
۲۷۴ و قدر همین است که گفت این همه علم جسم مختصر است
علم رفتن براه حق دیگر است بعده فرمود که عین ...
دیگر کرده است که بر کار این حدیث نه کار تست آن ...
می بست میان آب و خاک کفن که کاری تا آن ...
آن کار تمامت در دریا افکند زینهار تا ... شوی و نه کار
در دریا نتر شدن و این ترا عذر نه کرد و دریا چون ترشیانم
اگر خوشت نیاید دیوار نزدیک است سر در نه آ ... في ...

۱۹۸ ۳۹۶

مشدودًا فی الحذر الحذر ان تبتلی بالماء اینک همه عقل
اینجا گم شد و همه علم اینجا هم درین محل این دو مثنوی بر زبان
مبارک راند   که ز پیش کعبه خارت مینهد که درون دین
بارت مینهد مرد را این درد دل خون امکند. سر سکون از پرده بیرون
امکند و فرمود که این سر در عالم معامله روشن نشود تا در عالم
مکاشفه نرسد چون بنور مکاشفه رسد عقل بران نور منور شود
مناسبت و سبب هر یکی که مخصوص بحکمی شده است دریابد و همین عقل پیش از
مکاشفه در عالم معامله چون محجوب بود بدان نمی توانست رسید و محال
گونه می پنداشت که چه مناسبت است که بدان یکی بحکمی مخصوص شد بعد
از انک بحکمی مخصوص شود بعد از انکه بنور مکاشفه منور میشود مناسبت
در می یابد و حکم میکند که حکم خود همین بایستی اگر بخلاف این حکم حکمی ۳۷۳
دیگر بودی حکمت و عدل بودی که فعل حکیم خالی از حکمت نیست و پیش از
مکاشفه و بعد از مکاشفه نزدیک عقل حکم بر یک حالت است تغیری
و اختلافی در وی نیست همین مقدار است که در مکاشفه عقل را
از یافت وضوح بدان می آید که پیش از ان نبود نه انک غیر آن بیند که
عقیده و ایمان او بران بود این هرگز نباشد. زیرا که عقل حجت است او عقیده
من حجج الله تعالی و در حجت خدای تناقض روا نیست بوده این

عین القضاة دیده ام این آیت که در حق رسول صلی الله علیه [illegible]
وَلَوْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا آورده است [illegible] ضمن زیر
آن نبشت که چکنی درخانه عاصیم بری بعده بر لفظ مبارک رفته
این کار از ان فتاد مشکل معشوق غنی و ما گدائیم و فرموده که
اهل معرفت چون بحکم نظر کنند همه رست یابند از امر [illegible]
که کفر بمی آید و جائی نبشته دیده ام که بر جمال قضا و قدر شیطان خالی
است یعنی هرچه میشود بقضا و قدر میشود با این همه نظر بران نمی
اول نظر هم بران شیطان می افتد که شیطان چنین کرد و چنین
وسوسه داد چنانکه اگر خالی بر جمال یکی است نظر اول هم بر خال می
افتد شیطان را خال جمال قضا و قدر برین معنی گفته است [illegible]
که خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان همه بتخلیق و تقدیر
حق تعالی است اما هیچکس را حجت نشود که باختیار و تقدیر [illegible]
پس از بنده همان آید که او خواسته زیرا که حق تعالی فرموده است
حکم من بدانید و برا حجت سازید درین میان صوفیان [illegible]
عرضه داشت که چرا حجت نباشد چون همه بمشیت حق است بنده را
اختیار خواهد کرد بندگی مخدوم عظمه الله فرموده که فرمان الهی است که
وَلَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ و این همه سخن تا آن زمان است که اسرار اطلاع بر قضا
در پرده نشود و از ان چیزی که میکند

در قدر نهاده است اما کسی که بر سر قضا و قدر اطلاع یافت از وی این سخن

نیاید بلکه او گوید حق همین بود و همچنین بایست که شود جز این خود

حکمت نیست و ارباب قلوب و مکاشفه را اطلاع بر سر قضا و قدر می افتد

ایشان می دانند اما بر عوام خلق پوشیده اند زیرا که شرایط بسیار است

و مبادی احتمال آنرا فهم و ادراک آنرا که بهر عقلی ادراک آن نتوانند کرد

مگر ارباب قلوب و مکاشفه که ایشان را اطلاع میدهند اما دیگر مردم را

بهر عقل که سر آنرا فهم نکنند و فتنه خیزد لعنه بر لفظ مبارک راند القدر

سر الله فلا تفشوه باز مولانا کریم الدین عرضه داشت که در قیامت همه را

بر سر قضا و قدر اطلاع دهند یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آنجا

اطلاع دهند زیرا که آنجا ابتلا بر می خیزد چنانکه خواص را اطلاع میدهند

آنجا عوام را هم اطلاع دهند اینجا سبب ابتلا اطلاع نمی دادند و ابتلا

آنجا نیست بعد از ان فرمود که اگر حق تعالی حکمی و سری که در بن آن است

همه آدمی را بیک بار همه یکی شدندی و حق تعالی را خواست که انواع باشند و در تکمیل

و تکثیر باشد در سال مکتوبات عین القضاة دیده ام آنجا این حکایت آورده است که

در بازار بغداد جمیله بر آمدی و جوانان بنظاره در پی او می شدند و او

در صومعه رفتی و در بستی باندی آن جمیله را گفتند حیث این که جوانان

در پی تو می آیند تو می روند و تو درون صومعه می شوی و در می بندی

پس اگر خود را بگنجواهی داد این نمودن جهت او جواب کردن که دوست میدارم که در جهان شوری در اندازم بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این بیت بر لفظ مبارک راند

از دهان پرنمک پیدا نگردی هیچ که خنده کردی و شوری در جهان انداختی

و فرمود کُنتُ کَنزاً مَخفِیاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ شرح این معنی است والله اعلم بالصواب

ضیاء الدین پسر مولانا کریم الدین نقل کرده بود مولانا کریم الدین عرضه داشت که بنده زاده هشیار رفت و علاماتی که مر اهل سعادت را وقت نقل ظاهر شود آن در وی پیدا آمده بود و بیش از آن مرا از حال او استغفاری آمدی که بیشتر وقت در نمازی و ذکری نمی دیدم بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که سعادت معلول بطاعت و عبادت نیست چنانکه شقاوت معلول بطاعت بمعصیت و خلاف نیست علت سعادت و شقاوت مشیت خداوند است و پس اگرچه در یکی علامت اهل سعادت نباشد که آن طاعت و عبادت است اگر او را در ازل قسمت سعادت شده است ختم بر سعادت کنند طاعت و معصیت علامت سعادت و شقاوت بیش نیست

تا علت آن مشیت خداوندست چنانکه گفتم بعده فرمود
که در یک زمان شراب خواری را اگر فضل کند که آن دهد که هزاران
هزاران زاهد را نبود اگر در تحت مشیت سعادت آمده باشد و
چنان کردند که هیچ فاسقی نبود اگر در تحت مشیت سعادت نبود
بود یا طوطی شکر خا کند در یک زمان هزار زنار را دستارها
کند در یک زمان کارها خدای را چه عجب هم درینجا محل این بیت
در زمان چنانکه راند فرمود سرا اینست که گفته　　از صومعه براند
بیگانه خواندش واز بتکده بخواند گوید که آشناست بر نسبت این
سخن حکایت فرمود که نقلست که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از جبرئیل صلوات الله علیه سوال کرد که یا اخی جبرئیل حالتو چگونه
۳۷۹ است فرمود که در خوف و خطرم چه دانم که در حق من همان رانده
باشد که در حق آن یکی و همه ارباب معرفت و اهل معانی را همین خوف
هست آن را سابق گویند چنانکه درویشی گفت که هر کسی از فردا
می ترسند و من از دی و بدین معنی امیر حسن رابیتی افتاده است
وآن اینست　　خوف همه مردان ز فرداست　　ما بیم ز حکم دینه داریم
قاضی اشرف الدین عرضه داشت که ای که مامون بعاقبت این خوف
ایشان از کجا آید بنده کی مخدوم عظمه الله فرمود که اصلی هست از ارباب بصیرت

واصحاب معرفت را که از کبریا و جلال و عظمت خدا و
خبری دانند و بینند که دیگری بدان نرسد پس هر چند که ایشان
مامون العاقبت باشند در مقابله آن نظر که ایشان راست
این را گم کنند چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقول
است که گفته اند یالیت رب محمد لم یخلق محمدا پس آن
زبان در نیاید در نظر ایشان مگر همان خوف ایشان از اینجا خیزد
هم درین محل این دو مثنوی برخواند دل و عقل از جمال
او خیره تن و جان از کمال او خیره سر که آنجا رسید سر بنهد
عقل کانجا رسید بر بنهد و دیگر بر آفتاب نفس و خطار خویش
نظر کنند حال خویش درمیان آن فراموش کنند. چنانکه نقل است
چون ابراهیم خلیل صلوات الله علیه خطار خویش یاد کردی
بیهوش گشتی اضطراب دل وی از یک میل شنیده شدی جبرئیل
صلوات الله علیه در رسیدی و گفتی حق سبحانه تعالی ترا سلام
رساند و میگوید هل رایت خلیلا یخاف خلیله هرگز دیده
که دوست از دوست بترسد خلیل جواب دادی که یا اخی جبرئیل
چون خطا خویش مرا یاد می آید خلت خویش فراموش میکنم هم درین
معرض این بیت بر لفظ مبارک راند گر بر وجود عاشق

بنگو
تیغ ببند گناه خویش نه ببند خطا یار پس از اینجا
دو که چون اهل امن سر قضا و قدر را یاد کنند
بی نیازی از حضرت از عالم و عالمیان مشاهد
خویش
لتی افعال خداوند به بینند هر آینه ایشان را امن
برد بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید
بر زبان مبارک راند — هزار دل کنی از غم خراب
هزار جان بلب آری زکس نداری باک و ملایم این
بود که نقلست در تفسیر آورده است که فردا در عرصات
پیغامبران صلوات الله علیهم را خطاب در رسد که ماذا
ن فرمان آیند کان ما رسانیدند شما را چه جواب دادند
بدانند با این بهم که همه پیغامبران می دانند کرامت هر کسی چه
۳۸۱ داده است در هیبت و سیاست آن روز علم خود را هم گم
ند لا علم لنا خداوندا ما را علم نیست بندگی مخدوم
چون برین حرف رسید این بیت بر لفظ مبارک راند
هوشم نماند باکس اندیشه ام تویی بس جایی که حیرت آمد شمع
پس از اینجا روشن شد که اصحاب امن را حیرت از کجا
ازان فرمود که شقاوت اصلست و شقاوت فرع است

شقاوت اصل کفرست وشقاوت فرع معصیت است ودوری
از حق هم مر اهل کفرست وهم اهل معصیت رست اما بر تفاوت
دوری کافر مطلق ومؤبد بحکم کفر ودوری عاصی موقت بر اندازه
معصیت یعنی عاصی دور بود از رحمت مطلق که با یمان ثابت است
دران عاصی با مطیع برابرست اما چون این ثابت که سعادت وشقاوت
حکم ازلی است وعلت آن مشیت خداوند چنانکه فرمود ولو
شَاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً وَاحِدَةً وَلٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ
وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اگر امروز کسی که او از جمله اشقیاست هرچند
بصفت سعدا بود سلطان حکم ازلی او را عاقبت بصفت اشقیا
گرداند چنانکه ابلیس و اگر کسی که او از جمله سعداست امروز هرچند
بصفت اشقیا بود سلطان حکم ازلی او را عاقبت بصفت ۳۶۴
سعدا گرداند چنانکه سحره فرعون بندگی مخدوم عظمه الله چون برین
حرف رسید این دو سخن بر زبان مبارک راند
سابقت ندانم چیست خوانده خاتم ندانم کیست هرچه استاد در نبشته راند
براند طفل در مکتب آن تواند خواند واین بران اصل است که
محبت وعداوت خداوند تعالی ازلی است هرکرا دوست است
ازلا وابدا دوست است وباهر که دشمن است ازلا وابدا دشمن است

۲۰۶

۲۰۶

در تغییر و تبدیل در صفت وی جایز نیست مولانا کریم الدین عرضه داشت که اولیا چه دانند که اهل سعادت کیست و اهل شقاوت کیست بندگی مخدوم عظم این فرمود که بدانند از ان جهت که ایشان را اسباب و علامت سعادت و شقاوت از ملکی و ملکوتی در نظر آید از انجا بر حکم جریان سنت الهی بدانند که اهل سعادت کیست و اهل شقاوت کیست و دیگر سبب میتواند بود که حق سبحانه تعالی ایشانرا بتعریف خویش معلوم گرداند قطعا و در تمهیدات آورده است که سعادت و شقاوت هم در دنیا پیدا است ولی در نظر اهل بصیرت و از بعضی درویشان منقولست که در حق کافری گفته اند هذا ولی الله یعنی این دوست خدای است بعد ازان فرمود اگرچه کسی را در حال اسباب مخالفت موجود بود و او از اهل سعادت است ارباب بصیرت دران اسباب ظاهر نظر نکنند دیگر از همان سبب سعادت در نظر آید از انجا بدانند که از اهل سعادت است اما عوام خلق را نظر هم بر ظاهر اسباب افتد از دیدن اسباب ظاهر حکم بران چیز کنند که اسباب آنست چنانکه خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه در ابتدای پیش از توبه قطع طریق میکردند و حکایت او ای گزلی بود آن کاروان بزدندی و ازان هر که می بستندند نام او ... شمه او در قلم می آوردند چون مال کسی می ستدند مقداری

۳۸۱۳

خرج او را باز می دادند پس نظر ظاهر خلق همان آمدی که قطع طریق
میکردند و آن از اسباب شقاوتست اما ارباب بصیرت می دانستند
که این همه اخلاق و اوصاف آخر چه جایست و ازان کسی است
ایشان از دیدن آن اسباب ظاهر حکم نمی کردند بلکه آنچه خاصه
اهل سعادت بودی همان نظر افتادی بوده بر لفظ مبارک راند
که اخلاق عجب چیزیست و لهذا حق سبحانه و تعالی حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم بدین بستود که اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ و خواجه واسطی
رحمة الله علیه گفته است که حق سبحانه و تعالی صفت کرد پیغامبر را بالخلق
عظیم زیرا که بدنیا و عقبی جوانمردی کرد و بسنده کرد بحق سبحانه و تعالی
درین افتاد که طاعت و معصیت علت سعادت و شقاوت
نیست اما سبب هست باز مخدوم عظمه الله فرمود که اهل تحقیق گفته اند
چنانکه علت نیست سبب هم نیست اگرچه اهل ظاهر سبب میدارند اما
محققان میگویند سبب این شناخته ام که سبب بر سبب مقدم باشد
و حکم بر سعادت و شقاوت هر کسی در ازل سابق شده است و طاعت
و معصیت بنده وقتی که امروز از وی پیدا شده است سبب چگونه
تواند بود مر چیزی را که در ازل بود پس بدین وجه سبب هم نباشد نه طاعت
کسی سبب سعادت تواند گشت هم درین محل این بیت بر زبان

مبارک رانند علتش را نه کفر وان و نه دین صفتش را نه آن
شناسی این اگر یکی تنها طاعت جمله جهان بیارد و در ازل او را
بر شقاوت حکم شده است همان شقاوت نصیب اوست و اگر یکی معصیت
جمله جهان بیارد و در ازل او را بر سعادت حکم شده است همان سعادت
نصیب اوست با این همه قانونی هست آن نشانی بگویم بحاضران مجلس
اشارت کرد بروز مسعود که در خاطر بدار رسید و آن آنست که اگر چه فصل شده
سعادت و شقاوت نیست اما سنت آلهی جاری بر نیست که در عقب
سببی پیدا می آرد اگر کسی را به بینید که طاعت و عبادت حق
و اوامر آلهی نمیکند بشناسید که او از اهل سعادت است بر حکم جریان
سنت آلهی و دیگر کسی را به بینید که معصیت و خلاف فرمان حق میکند
بشناسید که او از اهل شقاوت است بر حکم سنت آلهی و اشارت برین آیت
کرده‌اند ... باین همه قدرت و خلاف این واقع است
قدرت آن دارد که یکی را با وجود طاعت و عبادت شقی گرداند و یکی را
با وجود خلاف و معصیت سعید گرداند و مر اهل طاعت را خوف هم
از آن می ماند اگر چه نه ارکان طاعت و عبادت و کار نیک میکنند
چون قدرت بر خلاف آن واقع است خوف باقی می ماند و اگر چه امکان نیست
که قدرت بخلاف آن واقع است لیکن درین عالم کار بر قدرت راندن

کم است زیرا که این عالم عالم حکمت و اسباب است و سنت جاری برین
شده که در عقب سببی مسببی پیدا می آید بجاره عرصه داشت که ارباب بصیرت
چنانکه سعادت دیگران بدانند بران وجه که بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
یعنی یا بجریان سنت الهی یا بتعریف الهی خود را هم بدانند که از اهل سعادت
است یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که لازم نیست که چون دیگری را بدانند
باید که خود را هم بدانند زیرا که در دانستن دیگری که از اهل سعادت است
چیزی لازم نیاید اما در دانستن خویش که از اهل سعادتست امن از خاتمت
و عاقبت لازم می آید و آن منهی است اما یک قول اینست که بداند و صاحب
کشف المحجوب این قول را ترجیح کرده است بر قول اول و جواب کرده است
از آنجا که ولی بداند که من ولی ام امن از خوف خاتمت لازم نیاید
چنانکه مومن خود را میداند که من مومنم و هیچ امن از خوف خاتمت لازم
نمی آید و بدین دانستن در دین ایشان هیچ زیانی هم نبود چنانکه عشره مبشره
با خبار صاحب شرع دانستند که ایشان اهل سعادت اند و اهل بهشت اند
و هیچ در دین ایشان زیان نداشت و اشارت برین است قول امیر المومنین
عمر رضی الله عنه نعم الرجل صهیب لو لم یخف الله لم یعصه نیکو مرد است
صهیب اگر از خدای نترسیدی معصیت نکردی یعنی اگر خداوند
او را عاقبت ایمن گرداند و خوف از وی بر دارد هم معصیت نکردی

... معلوم شد بدین امس و بدیر دانستن دین ایشان را هیچ زبان ندارد
بعده بسی مخدوم عظمه الله هم خود وارد کرد فرموده که اگر عشره مبشره را
کی سعادت خویش معلوم شد باخبار صاحب شرع نه تا معلوم کنند پس
اینها را چه معلوم شود که از اهل سعادت اند جواب هم خود فرموده که
بدان تعریف که خداوندست مر اولیا خویش را بدان بدانند و اشارت
... که گویند اگر وحی شد حدیث باقی است باز بدین حرف
هم خود وارد کرد اگر اینجا وارد کنند که این تعریف که اولیا راست
چگونه دانند که رحمن است و از شیطان نیست زیرا که ایشان معصوم
اند و وحی نیست جواب هم خود فرموده بنور ولایتی که ایشان راست تمییز
کنند و بدانند تعریف خداوند از تعریف شیطان که در آن ایشان را هیچ
... نمی شود که این از خداوندست بعده بر لفظ مبارک راند
۲۸۷ و اتقوا فراست المؤمن فانه ینظر بنور الله چون دیدن
بنور حق باشد خطا کی افتد. در اسباب ملک و ملکوت افتاد
بعده بسی مخدوم عظمه الله فرموده که از آدمی هیچ در وجود نیاید تا در آن کار
اسباب ملکی و ملکوتی جمع نشود و اسباب ملکی هرچه محسوس و مدرک حواس
باشد و اسباب ملکوتی هرچه ملک و محسوس و حواس ما نیست و میان
اسباب ملکی و ملکوتی یکدیگر بافته سلسله مشکل مانند تا هر دو اسباب در یک کاری

موجود نمی شود آن کار تمام نمی شود چنانکه کشتی جفت راندند و تخمی
دران ریختند و بارانی بارید بعده غله برآید این همه اسباب ظاهر
ملکی است و ما را در نظر همین آید ما دانیم غله برآمد این همه اسباب ظاهر
ملکی است و ما را در نظر همین آید ما دانیم غله برآمد و اینچنین نیست بلکه
چندین اسباب دیگر ملکوتی با این جمع شده است آنگاه غله برآمده
است چنانکه چندین هزار فرشتگان اند برای کار فرشته است موکل
تا او باران بباراند باران از کجا ببارد و فرشته بر راندن این موکل
است و فرشته بر باد موکل است و همچنین با چیزها دیگر که خدای داند
بعد ازان فرمود که عارفان اسباب ملکی دیدند از انجا برگذشتند بملکوتی ۳۸۸
رسیدند از انجا هم گذشتند بمسبب الاسباب ترقی کردند اما دیگران از اسباب
ظاهر درنگذرند و فلاسفه که دربلا افتادند ازینجا افتادند که نظر
کردند در چیزها و فرو شدند که سببی که ازان موجود شده است آن
مستقل بنفس خود است یا به سببی دیگر بربسته است بعده نظر
کردند سبب ملکی را بربسته ملکوتی یافتند از ملکی برگذشتند بملکوتی
رسیدند تا دیدن از فلان ستاره چنین زاید و تا آفتاب در فلان
برج نرسد هوا سرد نشود و تا درین برج نرسد هوا گرم نشود
بس ازینجا درنگذشتند همین جای ماندند ازینجا کسی هفت ستاره گفت

بسی چیزی گفت وکسی چیزی گفت چنانکه از ملکی در گذشتند ملکوتی رسیدند از ملکوتی در گذشتند همانجا ساکن شدند ازینجا در بلا افتادند
شیخ معز الدین عرضه داشت که در کتابت کردن اسباب ملکی معلوم است
چنانکه دوات و قلم و سیاهی و تحمل انگشتان اما اسباب ملکوتی کدام است
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود توانائی در انگشتان اندر
ملکوتی اگر آن قوی نبودی انگشتان هرگز نتوانستندی که بنویسند
و این بیت بر زبان مبارک راند چشم خفاش را چه از خورشید
مرغ محبوس را چه از گلزار
او از نتوید شیطان قاضی منهاج الدین درون حمامی
وصیت شیخ الشیوخ خلیل میگذشت تا بدین حرف رسید کو واقنع
۲۸۹ من الدنیا بالیسیر بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقائه
فرمود کو قانع باش از دنیا باندکی و در قوت القلوب آورده است
که تصرف دنیا مقدار ضرورتست و مقدار حاجت است و مقدار
فضولست و مقدار ضرورت آنست که در هر چیزی بر قدر ضرورت
قانع باشد چنانکه خفتن و خوردن و بودن و پوشیدن همه بر قدر
ضرورت باید که باشد و خوردن همان مقدار که پشت بعبادت حق
تواند ایستاد و بودن همان مقداری که جایگاه اختیار کند که برای نماز

و استعداد آن کافی باشد و پوشیدن مقدار ستر عورت و حفظ تن از حر و برد
نوم شود پس هر که از دنیا بمقدار ضرورت قانع شد بهشت
وجنت وی هر که بمقدار حاجت شد او هم رست و لیکن لا یخلو عن
الخطر ازین جهت که متصل است الی الطرفین چه امکان الاتصال
دارد بفضول هم دارد و هر که بفضول افتاد در هاویه افتاد
نیست و این مثنویات بر زبان مبارک رانده
بود نان کلوی و طبل شکم چرخ گردی برای نان جان
ایمان را چکنم جز تو خانه و بنیاد مومن نَجَا الْمُخِفُّونَ وهلک
الْمُثْقِلُونَ خوانده و پس خانه و جنت سازم
فرموده که بیشتری از اهل تفسیر گفته اند که الحَیوةَ الطیبة فی الدنیا
القناعةُ و بعضی گفته اند الفقراءُ اموات الا من احیاه
الله بعزّ القناعة یعنی درویشان مردگان اند مگر کسی که
حق سبحانه و تعالی زنده گرداند بعزت قناعت و از خواجه
نقلست که گفت قناعت فرشته است لا یسکن الا فی قلب
مؤمنٍ و بعضی اهل تفسیر در معنی این قول گفته اند که لیرزقنّهم
الله رزقا حسنا یعنی القناعة اما در معنی قناعت از خواجه محمد
بن علی ترمذی منقولست که گفت القناعة رضا النفس

قسم لها من الرزق یعنی خوش شدن نفس برانچه قسمت بنده است
از رزق و بعضی گفته اند قناعت سکون است عند عدم
المالوفات و در زبور است که القانع غنی و ان کان
جایعا بنده کی مخدوم عظیم ابد چون برین حرف سبب این
مثنوی بر زبان مبارک راند قناعت تونگر کند مرد را
خبر کن حریص جهان گرد را که اهل علم گفته اند وضع الله تعالی
خمسة اشیاء فی خمسة مواضع العز فی الطاعة
والذل فی المعصیة والهیبة فی قیام اللیل والحکمة
فی بطن الخالی والغنی فی القناعة یعنی حق سبحانه و تعالی
پنج چیز را در پنج جایگاه نهاد عزت در طاعت نهاد و ذل را
در معصیت نهاد و هیبت را در قیام لیل نهاد و حکمت در شکم
خالی نهاد و غنا را در قناعت نهاد بعده فرمود که از ابن عباس
رضی الله عنه مروی است که گفت حق تعالی دنیا را جز و کردانیده جزوی
مر مومن را و جزوی مر منافق را و جزوی مر کافر را پس مومن آن
جزو را توشه خود ساخت و منافق بران زینت کرد و کافر بدان
تمتع گرفت و از بزرگی نقلست که گفت هرکه بدنیا روی آورد
با آتش وی سوخته گشت یعنی بحرص ناگستری شد و هر که روی باخرت

آورد انه جمله کدورات بآتش وی بازگشت تا پیکاله ...
از ان انتفاع کیرند و هرکه روی بخداوند عز و جل ...
آتش توحید تا گشت جوهری کاسر الا قیمت که ...
چون برین حرف رسید. این ابیات بر زبان مبارک براند
نشسته بر سر خوان فتوت بهر دو کون در داده ...
برتر این از اقوای ورا عرش و کرسی متکایی ...
چون اول درم و دینار پدید آمد ابلیس بر داشت ...
نهاد و گفت هرکه شمارا دوست دارد او بنده ...
محل این دو مثنوی برخواند بنده دارد ...
سگ بسی بنده کی سگی کند هرگز کسی صد هزار ...
همی و این سگ کافر نمی میرد می فرمود لیکن این ...
که مال بدست بوجهی نیکست بوجهی نیک از ان جهت ...
ضرورت اعانت است بر عبادت سبب تحصیل ابواب خیرات
وحسنات است و برین قصد اگر از شرق عالم تا غرب عالم ...
یکی باشد چه باک و بدست از ان جهت که گشته است ...
بمعصیت که با وجود مال اعراض از معصیت مشکل است و ...
بر لفظ مبارک راند مبادا که کنجی بیابی ...

فرمود
خاموش بود   در ترک دنیا افتاد بندگی مخدوم عظمه الله
که در شهر بزرگی بود او را عزیمت سفر افتاد با مریدان جایی سفر کرد
نزدیک شهری رسید دران شهر پادشاهی بود خبر یافت استقبال کرد
پیش آمد و فتوحی پیش آورد آنرا قبول نکرد باز هم بدو رد کرد مریدانرا
دشوار آمد که شدت سفر و قلت خرج اگر شیخ فتوح قبول کردی
حالی شده سفر بودی خرجی برمراد شدی مریدی گستاخ بود غصه آن
که شدت سفر است مریدانرا مراد بی نه اگر خدمت شیخ فتوح قبول
ساکت میکردند حالی شدت شیخ شنید باند و آن زمان با او هیچ نگفت تا باز
در سفر شدند بصحرایی رسیدند شیخ همان مرید را گفت ای فلان بیا
مرید پیش دوید که برای کاری طلبیده باشند و شیخ گفت چشم پیش کن
۲۹۲ آن مرید چشم پیش کرد باز شیخ گفت بکشای مرید چشم بکشاد چه بیند
هر جا که خزانه در زمین بود بر روی زمین پیدا آمده است مرید از دیدن
آن رنگ بر روی بگشت گفت توبه کردم بعد ازان مثل این گستاخی
نکنم اما یک عرضه داشت دارم شیخ فرمود بگوی مرید آغاز کرد که هرگاه که
خدمت شیخ را این دست رس هست اگر خود تصرف نمی کنند چندین
خلق خدای محتاج اند باری بریشان ایثار فرمایند شیخ جواب داد که
همچنین است اما نشنیده اول هر مرید را میسر باید میگوید که هر چیز خود

بپسندی بر دیگری میپسند پس چون بر خود نمی پسندم بر دیگری چون
بپسندم و این حکایت دیگر فرمود که بزرگی از صاحب ... ولایت
می بودندی و مدتی برآمده بود که موی سر و ناخن دست و پای او
بزرگ شده بود ناگاه در دل او گذرانیده که اگر یک ... باشد
سر فرود آرم چون این نوع در دل گذرانید در زمان ... از مطبخ
یک ... جا که خزانه بود پیش او آوردند و گفتند ... آن
بزرگ مناجات کرد و گفت خداوندا بعزت تو که اکنون این هم
در دل نگذرانم میخواهی که بدین از خود دور ... بندگی مخدوم
عظمه الله چون برین حرف رسید دو مثنوی بر زبان مبارک
راند دنیا از دین همی آزاد ... دنیا ... دین
بر ... هر دو ... که بخت و فرهنگ ... زانکه
تنگ ... و فرمود که روش این طایفه هست که چون دنیا ...
ایشان آرند گویند هٰذِهِ عُقُوبَتُ ذَنْبٍ عُجِّلَتْ این
عقوبت گناهی است که امروز بر ما رانده و چون فقر ... و ...
بر ایشان روی آرد گویند مَرْحَبًا عَیْشُ الصَّالِحِیْنَ ... ...
ملتانی حافظ حاضر بود ناگاه غلام بچه او ... تنگ ...
از دو فراز نموده بندگی مخدوم عظمه الله او را با ... غلام بچه
وا پس گرفته

وفرمود که اکنون چگونه می باشد گفت این زمان نیکوی باشد
و نان هم میکند ارد بندگی مخدوم عظم الله فرمود که سیم و زر زاهدان
و عابدان را فریفته است او خود بیچاره کجا بر اید برنسبت این
معنی حکایت فرمود که زاهدی صومعه نشین بود شب و روز
در عبادت حق مشغول بود شیطان از دست او در کاهش
بودی هر چند خواستی بروی حرکتی آرد و از ره ببرد نمی توانست
چون شیطان او را چنین دید درختی چند نزدیک صومعه زاهد
بودند برفت دریک درختی از میان درختان آلت پرستیدن
بدا کرد چنانکه گل انداختن و شنکرف کردن و خود درون آن
درخت مینشد و سخن میگفت مردمان چون شنیدند که درخت
سخن میگوید شوری در شهر افتاد هریکی از هندوان رفتن گرفتند
و ایشانرا در ان اعتقادی پیدا شد و آنرا پرستیدن گرفتند
و بیشتر اهل شهر درین ضلالت مبتلا گشت بعده یاری چند
از ان زاهد که او مصاحب بوده اند چون چنین فسادی بدیدند
بران زاهد رفتند و گفتند نزدیک شما اینچنین فسادی آشکارا
شده است اگر باشد بیرون ایم و بر نشان امر معروف کنیم آن زاهد
گفت نیکو باشد ساخته شد با یاران بیرون آمد و روان شد چون شیطان

دیدکه این زمان این را برخواهد انداخت پیش [illegible]
آغاز کرد که تو در کنج عبادت خود مشغول باشی [illegible]
برای چه خود را درین غوغا می افکنی و وقت [illegible]
زاهد ممتنع نه شد هم برای مرفت باز و سوی [illegible]
نیاورد و مرفت تا نزدیک شد این زمان نهی [illegible]
پیش آمد و گفت اگر باشد این مقدار زر [illegible]
خود باز کرد زاهد چون این سخن از وی بشنید گفت [illegible]
سخن است هم چنین چیزی بگوی در حال از آن [illegible]
زر شد هم درین محل بندگی مخدوم عظم [illegible] ۲۹۹
برخواند [illegible] بند سیم را بفروخته [illegible]
افروخته مرد دنیا جان و دل بر خود نهد [illegible]
نهد زر که مشغولت کند از کردگار بت بود [illegible]
غرق دنیائی نباید دینت نیز دین و دنیا دست [illegible]
در موارد اخبار آورده است که چون آدم [illegible]
علیه السلام در بهشت از آن درخت بخورد [illegible]
آمد تا نعل برون انداز د آدم پیغامبر صلوات [illegible]
تا چه کند و فرشته بحکم فرمان گفت با آدم چه [illegible]

تا آنچ در شکم است در جایی بنهم آن فرشته گفت کجی نهی یا بر بهشت
نهی یا بر تخت تختها یا بر عرش بر انبار یا در سایه درختان
جایی می بینی که دران جای توانی نهاد بدنیا فرود آی از اینجاست
که گویند اَلدُّنْیَا کَنِیْفُ آدَمَ وَکَنِیْفُ آنجا ایگاه مخصوص را
گویند از اینجا عاقلانرا معلوم گشته است که دنیا چیست
بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این دو مثنوی
برخواند گلخن دنیا که زندان آمده است سر بسر انقطاع
شیطان آمده است دست از انقطاع او کوتاه دار تا نباشی
هیچکس را با تو کار بوده فرمود و اشکال وارد کرد که اینجا اشکال
وارد میشود که چون صفت دنیا این باشد که گفتی پس خواستن
سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه و سلام ملک و بادشاهی را
چه معنی بود بزرگی گفته است روا باشد که مراد او آن بود که تا نفس را
امتحان کند که برون خداوند او هیچ مبتلی مانده است که کمال
مراد نفس در دنیا ملک و بادشاهی است پس خواست که سر نفس برو
روشن گردد که کدام او بحضرت الوهیت دوام شده است و تعلق
روح گشته است و اگر نه در زیادت مجاهدات او بایست کرد
لاجرم چون درین امتحان او را است یافت و برو بخشود تا بر تخت

بادشاهی میکرد و در میان درویشان می نشست و میگفت مسکینٌ

جالس مسکیناً بعده فرمود که از امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایت

است لو ان رجلاً اخذ جمیع ما فی الارض و اراد به

وجه الله فهو زاهدٌ و لو انه ترک الجمیع و لم یرد

به وجه الله فلیس بزاهدٍ ای اگر مردی جمیع آنچه در

زمین است بگیرد و مراد وی طلب رضا خداوند باشد پس وی زاهد

است و اگر مردی هرچه در روی زمین است همه ترک آرد و مراد و مقصد

وی نه طلب رضا خداوند است وی زاهد نباشد بعده هم خود فرمود و اگر

فرمود که اینجا شبهتی زحمت میدهد و آن آنست که انبیا و اولیا

این قوت بود و گرفتن مال ایشان را زیان نه تخم و طمع هوا از

گریخته اند و نگرفته جواب هم خود فرمود که خلق همه بمنزله جنیان

و مال بمنزله مارست و انبیا و اولیا معزمانند که افسون ان مار

و زهر او ایشان را کار نکند ولیکن آنست که معزمی را زیان داشته

چیزی که معزم را زیان ندارد و معزم چون مراو را فرزندی بود

و ماری بابید و می داند اگر بگیرد و بغوث افسون خوانی او را زیان ندارد

اما آن کودک بروا نتواند کند در گرفتن مار و افسون آن نداند پس

هلاک شود پس اینجا این معزم چکند ضرورت از ما بگریزد و آن کودک

۳۹۸

کریختن خویش بیابد و در نظر او صورت ما را زشت کرداند و برا

تعریف دهد که در روز هست والله اعلم

در ظلم و جنایت بشر افتاد بندگی مخدوم عظمه الله

فرمود کسی را که ابتلا است از معصیت و ظلم خالی نیست خاصه

بشر که بچندین صفات بشریت مبتلا است بیچاره چکند از ابتلا

خود هرچه خواهد کرد همین خواهد کرد معلوم شدی اگر همین ابتلا

ملک را بودی و انبیا و اولیا را معلوم شدی که اگر معصوم و محفوظ

حق نمی بودند با این همه زلتهاء ایشان روشن است واز در روشنی

می آرند که گفته است از زیادت تقدیرست که خلق یکی را چیزی میگوید

او در میان کیست هرچه مقدر شده است همان می شود و بعده این

حکایت فرمود که روزی ملک میان خود جنایت و خیانت

بشر را می گفتند بعده مناجات کردند الهی با بشر ازان

ترا عبادت میکنیم و ایشان ترا در زمین جنایت و خیانت

و ظلم و معصیت میکنند فرمان آمد که شما دو تن را از میان

خود اختیار کنید و دو سه صفت بشریت مادر ایشان بنهیم ان

در زمین بروند میان بشر حکم کنند بعده ملایکه میان خود

جبرئیل و میکائیل را صلوات الله علیهما اختیار کردند این هر دو

بزرگ چون حال ابلیس معاینه کرده بودند معذرت خواستند
که ما را معذور دارید و در ایشان سعادت بود که معذرت نمودند بود
ازان هاروت و ماروت را اختیار کردند و ایشان [illegible]
قبول کردند حق تعالی دو سه صفت ملکیت از ایشان دور کرد
و دو سه صفت بشریت در ایشان نهاد یکی ازان شهوت بود
فرمان شد که در زمین بروید و میان بشر حکم کنید ایشان از [illegible]
در زمین آمدند و باجندان صفات ملکیت با دو سه صفت بشریت
مبتلا شدند بشر معصیت در وجود آمدن گرفت و قصه مشهور
است که در مقام دعوی زنی آمده بود ایشان [illegible] مبتلا شدند
باجندان صفت ملکیت بدو سه صفت بشریت نتوانستند
که خود را نگاه دارند بیچاره بشر خود کجا بر آید که [illegible]
بشر معصیت و ظلم است بعده فرمود که درین باب یک نکته [illegible]
است و آن آنست که اهل بصیرت میگویند وجود [illegible]
عین گناه است دیگر گناه چه باید چنانکه گفت اذا قلت
مَا اَذْنَبْتُ قَالَتْ مُجِیْبَةً حَیٰوتُکَ ذَنْبٌ لَا یُقَاسُ بِهَا ذَنْبٌ
خواجه جنید رحمة الله اینجا میگوید من جنید بن جه خواندم [illegible]
فایده نبود که درین یک بیت و هرگاه که وجود [illegible] عین گناه بود.

بسوختنش را چه خطر ماند بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف
رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند — سر موئی ز تو
تا با تو باقیست درین ره در نگنجد گرچه موئی حجاب تو ئی برخیز
در عشق آویز که بی عشق این حجاب تو زده دشوار برخیزد
و معصوم بودن و پاک بودن از اول آفرینش تا آخر فرشتگان است
و باز غرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر صفت شیطان است
و باز گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم
و اولاد آدم است هر که توبه نقض گذشته را تدارک کرد نسب خویش
با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار نمود نسب خویش
با شیطان درست کرد از امیر المومنین عمر رضی الله عنه نقلست که گفت
۴۰۱ هیچ آدمی نیست که نه گناهکار است ولیکن بهترین گناهکاران تائبان اند
هم درین معنی این بیت بر زبان خود راند — گر خون من و جمله عالم بحل
بیار اینم گر جرم از طرف ماست — در کتابها مسطور است که
هیچ کس از بنی آدم نیست که او را گناهی در وجود نیاید خود انبیا و
اولیا همین بس نیست که در حق انبیا زلت میگویند و در حق دیگران
معصیت گرچه پیغامبر را زلت نبود چنانکه زلتی نبود خطره آن هم نبود
نا آورده اند که فردا از قیامت در عرصات ندا دهند که هیچ بنده هست

که او را خلافی در وجود نیامده است بعد یحیی پیغامبر صلوات الله علیه و سلام خواهد که سر بر آرد فرمان رسد که خلاف نو بکردی همان بانه که ما نگاه داشتیم و عصمت ما در کار بود بعده بر لفظ راند که بسته که چون معصیتی در وجود آید استغفار کنند و جنگ در توبه زنند تا بارِی که هر روز هفتاد بار استغفار کردی و بیک روایت صد بار بیچاره عرضه داشت کمر دامن نبوت پاکتر است که هر روز یک گناه کردی فکیف هفتاد از کجا بس این استغفار را معنی چه بود. بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چنین گفته اند که هر بار که خواستی طاعتی شایسته آن حضرت ازوی در وجود آید چون طاعت بکردی. و در نگریستی خود را در آن طاعت مقصر یافتی هر آینه از تقصیر استغفار آید اما خواجه احمد غزالی رحمة الله علیه بدین عبارت آورده است که سالک نقل وقت در قدمی که غیبت او را نقل می شود چون آفتابست باضافت باستاره بندارد که بوی این کلمه یافت که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم عرف ربه چون ویرا باوی دهند این آیه بروی جلوه کند ما قدروا الله حق قدره غلطی بکند از آن بندارد خود در دریاء استغفار چنانکه حضرت رسالت را هر روز هفتاد غسل فرض چو هر بار که وی بودی در عالم گشتن

در ذکر درآمدن بر بنجا عرف دبه قاضی اشرف الدین عرضداشت
کرد که معنی این حدیث چیست إِذَا أَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدَهُ لَا يَضُرُّهُ
ذَنْبٌ بندگی مخدوم عظم الله ذکره فرمود که چنین گفته اند چون حق
تعالی او را دوست گرفت توفیق دهد بر توبه و چون توبه آمد
پس آن گناه کرده زیان ندارد در نسبت این معنی فرمود که جایی
آورده است إِنَّ اللّٰهَ لَيُحِبُّ الْعَبْدَ حَتَّى يَبْلُغَ مِنْ مَحَبَّتِهِ
أَنْ يَقُولَ لَهُ افْعَلْ مَا شِئْتَ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكَ یعنی بنده
بمحبت خداوند جایی رسد که او را گویند بکن انچه خواهی
بدرستی که بیامرزیدم چون برین حرف رسید این بیت امیر حسن
بر زبان مبارک راند   در شهر ما ز عشق آوازه گرم شد
کز شعلها که می زند ازرو درین گناه   و فرمود که چون آفتاب
فضل تافت گناه چه کند و آنجا که عدل سیاست خود راند طاعت
چه کند آدم پیغامبر علیه السلام را چون فضل درکار بود گناه چه کرد
و ابلیس شیطان را چون عدل سیاست خود براند طاعت او را
چه کرد پس گناه با فضل طاعت است و طاعت با عدل همه گناه
است انچه گفت   بی رحمت دین من همه کفر است با رحمت
کفر من همه دین است   و بعده فرمود که چنانکه در طاعت سری و حکمتی است

در معصیت نیز سری و حکمتی اگرچه طاعت مرضی است و معصیت نامرضی
و این مثنوی بخواند   نی مکن چندین قیاس ای حق شناس
زانکه ناید کار بی چون در قیاس   در روح الارواح برین عبارت
آورده است که سری است که تکلف نطق زیاد میکنند که کار منت
گفتن ولی قلم فغان می کند چونکه مرا خود ذوق عشق گرفته است
نه کار منت نبشتن ملال میگوید آن ظهور که ویراست از روی
حقایق کلیم سیاه و ما کجا بوشد میدان بیاض میگوید که گوی عشق
ویرا اینجا جای نبود ولیکن فراخ سخنی خواهم کرد اگر تنگ دلی نماید.
و ان سر اینست که ادم صفی صلوات الله علیه را در صف صفوت
قدحی صافی محبت در دادند پس از مناط ثریا منقطع ثری
ثمن دولت و حشمت وی ببستند و انگاه ملایکه ملکوت را
بسجود وی فرمودند حشمت و کرامت و شرف و دولت و زینت
و منقبت وی در سجود ایشان پیدا نیامد در و عصی آدم پدید آمد
علی القطع والتحقیق و بالا را این سخن از عرش مجید برتر است
چرا زیرا که نواخت در وقت موافقت دلیل کرامت نیست
اما نواخت و خلعت در وقت مخالفت دلیل کرامت است بندگی
مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسیده این بیت بر زبان مبارک

رباعی کارها بی کرچشم یار کند   نه ببازوی روزگار بود

و در مسعود نقلست که روزی پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم یا کریم

العفو جبرئیل صلوات الله علیه گفت میدانی که تفسیر کریم العفو

چیست آنست که چون عفو کند از سیئات بنده برحمت خویش

پس آن سیئات را حسنات بدل گرداند بکرم خویش و آورده اند

فردا قیامت چون با طایفه این معامله پدید گردد تمنا برند ای

کاشکی ما را در دنیا معصیت بسیار بودی و سر اینست که گفت

عجب معامله پیش آمده است امروز که زاهدان کلکه مندند

و شاهدان خشنود و چنین آورده اند که چون این آیت فرود آمد

فاصفح الصفح الجمیل پیغامبر صلی الله علیه و سلم پرسید یا اخی

جبرئیل صفح جمیل چیست گفت چون از ظلم خویش عفو کردی

او را عتاب مکنی پس پیغامبر عم گفت یا اخی جبرئیل خداوند بزرگترست

و کریمترست از آنکه عتاب کند کسی را و عفو کند پس جبرئیل بگریست

و حضرت رسالت نیز در گریه شد. حق تعالی میکائیل را فرستاد

و گفت بگوی چگونه عتاب کنم کسی را که عذر لیم داده این بکرم من نیاید

بعد از آن کرم نباشد. و از مادر مومنان نقلست رضی الله عنها

که گفت چون گناه بنده بسیار شود و مر او را اعمال نبود که آن را

کفارت کرد حق تعالی غمها بروی مسلط کرداند بس آن کفارت بود مر گناه را و از حضرت رسالت منقولست صلی الله علیه وسلم که از گناهان گناهی است که کفارت او نیست مگر هموم بلفظ دیگر نیامده است الا الهم بطلب المعیشت مگر اندوه طلب معیشت هم درین محل این رباعی بر زبان مبارک راند خوش باش

که بخته اند سودای تو دی پرداخته اند از قضاهای تو دی

قصه چکنم که بی تقاضای تو دی بنهاده قرار کار فردای تو دی بحمد الله

عرضه داشت که با دوستان فردا حساب رود بنده گی مخدوم عظمه الله فرمود که بزرگان چنین گفته اند که با دوستان عتاب رود با بیگانگان حساب و با دشمنان عذاب تا گفته اند در معنی این آیت که لا یحزنهم الفزع الاکبر کسی که چون اسرافیل در صور دمد ایشان نخندند نه بهم حساب بود ایشان را نه بهم صراط و دوزخ امام را چون در خود نگرند و خود را استحقاق نه بینند عین خوف گردند و چون در کرم نگرند و کرم او چشمه دولتها بینند عین رجا گردند اینک خوف و رجا ایشان چنین بود چون عین رجا گردند همه این گویند

بر ما چو همای عشق تو سایه فکند بر در گه ما سعادت بیرون برد

چرخ بلند چون زلف تو در گردن ما کمند افکند از هر دو جهان

...نم ... وچون عین خوف کردند خواهند کرنیست ونسبت نشنوند
... این گوید که آن شاه انبیا وسلطان اولیا گفته است آیت نیست
... لیف ... ب صحبه لدی خلق محمد و آن سرور صدیقان
لیتنی کنت وشانی الاشجار یاکلها الانعام
... ان اصل است که گفته اند که این مردان را دو دیده داده اند
... صفات افات نفسانی بیک دیده صفات کرامات یزدانی
دیده عیب بینند و بیک دیده لطف غیب بینند بیک دیده
... و بیک دیده فعل خود بینند بنده کی مخدوم عظمه الله
... حرف رسید این رباعی بخواند که با کف بر سر سم و گهی
... با دل برنشاط که دل رشیم که باز بین خلق و گهی بر سر سم
... روزگار خوش شیم قاضی اشرف الدین عرضه داشت
... دنیا خلافی در وجود آمده است فردا قیامت چون
... و دیدار آید یا نه بنده کی مخدوم عظمه الله فرمود که خبر آن از وی
... رد انند اما جای بنشسته است که این نوع فردا قیامت بنده را
... ن وقت دیدار در رسد حق تعالی لقا و عده دیدار کند
... دیده باز کرده منتظر باشند در آن زمان بنده بانشان بنده کان
... کرده باشد و بر انو نهند بنشنند بوده تشنگان بیابند و را

...۱۵۲ ...

بگویند که ای بنده این زمان وقتِ دیدارست و تو سر فرود کرده مانده از
دیدار پروردگار خود نمی باید آن بنده جواب گوید که همچنین است
و میدانم که وقت دیدارست امّا این زمان در دل یادم امده است که
در دنیا این چشم در حرام بسیار نگریسته است شرمم می آید که در جمال حق
نگرد بعده حق تعالی فرمان دهد که بگویند آن بنده را ای همه ترا امرزیدیم
انگاه درین مقام آورده ایم باز این بنده میگوید میدانم که آن همه
امرزیده شده است امّا من این شرم برم که من آن خلاف بسیار میکردم
دل
و تو می دیدی بعده بادی از رحمت الهی در دل آویزد آن جمله از
وی فراموش گردد و قوّت دیدار یابد باز عرضه داشت که تواند بود که
همچو اولیا را این نوع در خاطر بگذرد و فرمود که خبر همان یک بنده را
آورده است که این ماجرا او را باشد و حکمت درین باب حق تعالی
این خواهد بود و الله اعلم که نموده دیگران باشد که دیگران بدانند که
بر ما حق تعالی کرمها کرده است و این همه از یک بنده حاصل است بعده
بر لفظ مبارک راندند که بعضی اولیا را می ارند که در ابتدا بر ایشان
حال بوده اند اما در آخر کارها کشاده است و این بر لفظ مبارک راند
بس که خرابات نشد صومعه بوشش بس که کتب خانه شد مصطبه دُردِ خرابات
افتاد
در بیان ظاهر و باطن

بندگی مخدوم منبع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که طبیبان بر دو قسم اند
یکی طبیبان امراض ظاهر بدن ان معروف است و دوم طبیبان امراض
باطن اند و ایشان مشایخ اند رحمهم الله چنانکه طبیبان امراض
ظاهر را دو هنر بایه یکی انکه علتها بدانند و بشناسند که کدام علت است
و از کجا خاسته است دوم انکه چون علتها بشناسند علاجها آن
هم بدانند مناسب هر علتی دوائی بدهند اگر علت بدانند دوا آن
ندانند کرد و چون علت شناختند باید که دوا آن هم بشناسد
و اگر نه علت دفع نتواند کرد مثل این طبیبان امراض باطن اند
علتها باطن را بدانند و بشناسد که آن علت کدام است و از کجاست
و علاجها آن هم بدانند چنانکه مردی برای درست کردن خود
پیش بزرگی آید آن بزرگ در باطن او نظر فرماید که علتها این جنبت
و اینست یا ریاست یا حب مال یا عجب یا ریا یا سمعه و یا حب انکه
در دین کار مشهور شود و منه گردد چون علتها همه دریافتند
و در معالجت مشغول شوند برای دفع هر علتی علاجی مناسب آن بکنند
و معالجه مختلف سازند و از ینجاست که گویند یکی از بزرگی سوال
کرد که ما الذهد گفت ترک الدنیا و دیگری هم ازو سوال کرد که ما
الذهد گفت ترک الجاه و دیگری هم ازو سوال کرد که ما الذهد گفت

ترک اللذات والشهوات اینک این هم علاج چهار کرده است
مر امراض مختلف را نه تناقص است در قول انرا که گفته زهد
ترک دنیاست او مبتلا بدنیا بود وانرا که گفت زهد ترک جاه
است او مبتلا بجاه بود وانرا که گفته که زهد ترک اللذات
والشهوات نخ اورا علت آن بود پس بضرورت علاج مختلف
باید براندازه هر علتی وباقی بدین قیاس باید کرد هم درین محل این
بیت برزبان مبارک راند روشن تر از افتاب باید رائی
تا بشناسد مزاج هر سودائی و فرمود چنانکه علت او بداند باعث
او هم بداند. وباعث انرا گویند که چیزی در دل آدمی در آید اورا
در کردن وناکردن در آرد وان باعث بر سه نوع است دینی بود
یا دنیایی بود عادتی مجرد بود وباعث ارادت وقصد ونیت
همه یکی است اگرچه عبارت مختلف است بیچاره عرض داشت که باعث
دنیاوی چگونه باشد وباعث دینی چگونه باشد بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که باعث دنیاوی وعادت مجرد معروف است
اما باعث دینی این مشکل است ودر خود علم ومعرفت وبهر کسی
در دین باعثی بود واعمال آدمی حکم باعث دارد وناهر کسی باعث
بر حکم چیست اگر باعث او لذت دنیاوی است واز لذات آخر

نام شنیده است پس هر نیتی که درون او سر بر زند همه دنیاوی بود
و او را بهره نه اگر چه نماز و روزه و صدقه بود و اگر باعث لذات او را
دیگر کاری آرد همه حب آخرت بود و اگر او را علمی و موفقی هست
بجلال و جمال ازلی این عشق در دل او نه حب دنیا گذارد
و نه حب آخرت اینچنین کس هر چه کند از بهر او کند ان صلاتی
و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین حق او است و این
دو بیت بر زبان مبارک راند عارفان درویش صاحب درد
دل باشند خوانند اگر نابینش نیست ماجرا عقل پرسیدیم ز عشق
گفت ... ولیت زبانش نیست و فرمود که اینجا گویند ظاهر بینان
که ... طفل شیرخواره اندر شکم مادر بلک نطفه در بهشت چه دانند
کسان ... نماز کنند و چه دانند که چرا اندازند و چه دانند که چرا چه روند
و چه دانند که چرا چه نروند که چرا بخسبند و چه دانند که چرا نخسبند
و این بیت بر لفظ مبارک راند نالیدن عاشقان
دل سوخته تا بجنبه مجازی شمارد بعده فرمود که هر چه صاحب دل
کند ... خود باعث و نیت خود کند و باعث و نیت او در خود
ایمان ... بود و جای ایمان سینه پاک است عجب کاری ابوبکر صدیق
رضی الله عنه زن و فرزند را بگذاشت و با مصطفی صلی الله

علیه وسلم هجرت کرد و بس قرنی مادر را نگذاشت و بزیارت مصطفی
صلی الله علیه وسلم نرفت رفتن او و نارفتن این با ضافت
با نیت و باعث هر دو رست اما هر کسی نداند و گفته اند که با کفشی بوده است
که دست او خبری که طاعت است بد اشته است چون او را باعث
و نیت درامی نبود چنانکه گویند ابن سیرین رضی الله عنه بر جنازه
خواجه حسن بصری نماز نکرد چون از وی سوال کردند گفت مرا نیت
نیست از ینجا تواند بود که ناکردن او به از کردن دیگران باشد
در ثواب دیگر گفته اند محمد معشوق هرگز نماز نکردی دیگر وزا او را
بگفتند نماز کن چون گفت الله اکبر چون از وی جدا شد گفت من
میگویم که من حایضم شما استوار نمی دارید و از بعضی بزرگان منقول
است که روز قیامت صدیقان را این تمنا بود که کاشکی خاکی
بودندی که محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی بندگی مخدوم
عظمه الله درین محل این مثنویات برخواند عقل اینجا چیست
افتاده بدر همچو طفلی کور مادر زاد کرد در دبیرستان این عجب
صد هزاران عقل بینی خشک لب و فرمود که این معشوق گویند ترکی
قبا پوش بود یک روز در جامع طوس در آمد و خواجه ابو سعید ابو الخیر
رحمه الله تذکیر میکرد و این محمد معشوق بندی بر قبا زد شیخ ابو سعید

خاموش گشت و زبانش بسته شد چون ساعتی برآمد گفت ای سلطان
عصر بنده قبا را بگشای که گره بر هفت آسمان و زمین نهاده و این
ابیات هم درین محل بر زبان مبارک راند جان باز در خرابات
تا جرعهٔ بیابی منور هش زهد کاینجا کمتر خرید طاعات تا که کنی بعادت
در صومعه عبادت بگذشت زهد و طاعت بگذر ز عادات شیخ
معز الدین عرضه داشت کسانیکه نماز نکرده اند مانع چه بوده است و باعث
هر کسی دران چه بود بندگی مخدوم عظمه الله. فرمود که طایفه اقسام بسیار بند
هر قومی را مانعی و باعثی دیگر بوده است که بیان کردن آن بر تفصیل
نشاید که درآن فتنه بسیار است اما بزرگان گفته اند که همه در ترک نماز
غلط کرده اند و افتاده مگر طایفه از مغلوبان تجلی وصف قاهر از اوصاف
حق واصل درین باب آنست که گفته اند خدای عز و جل هزار یک نام
است و بهر نامی هزار هزار تجلی است و در هر نوعی از تجلی سالک را حالی
دیگر است و در هر حالی کاری دیگر ایشان دانند و اغیار را بران
نظر نیفتد اینست که گفت سعدیا بخویشتن نتوان رفت سوی
دوست کاینجا طریق نیست که اغیار بگذرد بعده فرمود که یحشر الناس
یوم القیامة علی نیاتهم کاری بس بزرگ است امروز هر کسی در نگرد
تا عشق دنیا بر وی غالب است یا عشق بهشت یا عشق خداوند عز و جل بندگی

مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک راندند لیس
الیوم علیک حسیبا دی تواند دانست که او را با کدام قوم حشر
کنند که من احب قوما حشر معهم اگر براه عاشقانست او را
با ایشان حشر کنند و اگر در راه صالحانست محبت او را با ایشان
در بهشت برند و اگر در راه ابنای دنیاست و اهل عادت او را
با ایشان حشر کنند بعده این دو بیت مختلف بر زبان مبارک
راندند   کرا با صالحان بی دوست فردا در بهشت آرند همان
بنده که در دوزخ کنندم با گنه کاران   هرچه میخواهی بکن با من [illegible]
بی نصیبم زان لب شیرین مکن بعده فرمود که کسی که پیش نظر بزرگی
می آید او را ازین سه باعث خالی نیست یا در طلب دنیاست یا طلب
عقبی یا طلب مولی و مشایخ بدین بواعث نظر میکنند و میفرمودند
که این را چه باعث آورده اگر دیدند که باعث او را دنیاست او را در اسباب
دنیاوی راه مینمایند و اگر باعث عقبی است او را در طاعات ظاهر
و عبادات ظاهر مشغول میگردانند و اگر کسی را دیدند که باعث او طلب
مولی است او را در کار باطن مشغول میکنند زیرا که راه طالب مولی
تصفیه و تزکیه باطنست پس همان فرمایند بعده این مصراع بر لفظ
مبارک راندند   که آیند و روند هر آنچه آرند برند و فرمود که این

تفسیر کرده اند که هرچه برین طایفه بیاید هرچه بیارد ببرد وازین
آوردن باعث مراد داشته اند یعنی هر گاه که کسی می آید واورا
باعثی هست که اینجا آورده است اگر تمنای دنیاوی وعقباوی آنرا
می برد تا چار نوع این را گفته اند یکی اینست که براند وببرد مثلا
کسی را هم دنیاوی مطلوب باشد وهم عقباوی برابر برد ودوم
اینست که براند ونبرد این آن باشد که محض دنیا مطلوب دارد
وعقبی نه بس دنیا براند وعقبی چیزی نبرد وسیوم اینست که نراند
وببرد این انچنان باشد که چیزی عقباوی مطلوب باشد ودنیاوی
نباشد آن ببرد واین نداند وچهارم انکه اورا مطلوبی وهمتی نباشد
مگر حق چون این دروی به بینند یکی نه هلا تو برابر با اینچنین را
برابر خود می برند بس کسی که برین طایفه می آید ومعتقد است وچیزی
مطلوبی دارد آنرا می برد وهر که بدین طایفه معتقد است بی نصیب
نیست سبب نجات آدمی شود هم درین محل این بیت برخواند

مرا چون می براند ز دست خویشم نمیکده شدم بهترین

طاعات است هم خود فاتحه فرمود بدین عبارت که برای خیریت
همه فاتحه بخوانیم بعده بندگی مخدوم درون حجره مبارک رفت و
حاضران مجلس بازگشتند والله اعلم بالصواب

مولانا کریم الدین عرضه داشت هر که امروز کاری که به حیله
شرعی میکند فردا قیامت او را بدان مخلص باشد یا نه بندگی مخدوم
متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که مخلص باشد این چنین که
حیله شرعی است اما کار بحیله کردن لایق ارباب طریقت نیست ایشان را
بحیله کار نکنند اگرچه حیله شرعی باشد زیرا که از حیله بحرام افتادن
نزدیکست و حیله برای تن آسانی و ایشان آن نکنند که در آن تن
آسانی باشد هم درین محل این مثنوی بر زبان مبارک راندند
می باش فقیه طاعت اندوز اما نه فقیه حیله آموز و فرمود که غایت
حیله آنست که صاحب معذور آید اما ماجور و مشکور نبود و فرمود که
شبهه است و مکروه است و حرام است هر که از شبهات خود را نگاه ندارد ۱۱۷
در مکروهات نیفتد و همچنین هر که خود را از مکروهات نگاه ندارد در حرام
نیفتد اما اگر کسی خود را از شبهات نگاهدارد ازانجا در مکروهات افتد
زیرا که از شبهات بمکروهات نزدیکست و اگر از مکروهات خود را نگاه ندارد
ازانجا در محرمات افتد زیرا که از مکروهات بمحرمات نزدیکست
ازینجاست که ارباب دین نفس خود را بورع مقید کنند و ورع ترک
شبهات است تا بمکروهات و محرمات نیفتد بعده بر لفظ مبارک راندند
کاری که برای خودی کنید در آن چه حیله باشد مولانا کریم

داشت که ... کره دانشمندی بود او حیلهٔ شرعی کردی و گفتی برین
روا ینها ست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که هر اینه حیله از ان نی
آید علماء این وقت را همین کاری پیش آمده است حیله و رخصت
طلب میکنند تا علم را بیارند انجا خرج کنند و چون دانشمندی را زکوٰة
واجب میشود بعضی از ایشان برای سقوط زکوٰة را حیله میکنند
در طبقی سیم زکوٰة می نهند و بالاء آن مقداری غله می اندازند و طبق
ازان غله بر می کنند بفقیری میدهند و چون فقیر آن طبق را اخذ
میکند او را میگویند که این غله باز بدست ما بفروش که این غله ما را
حاجت است از وان طبق بحبه درمی باز میخرند تا آن سیم باز گردد
و زکوٰة ساقط شود زیرا که سیم زکوٰة فقیر قبض کرد پس زکوٰة ساقط
شد برین حیله سیم باز بر خود می ارند و دیگر حیله این میکنند که حول
آن حول برای وجوب زکوٰة را شرائط است درین میان یازده ماه
بران گذشت یکماهی مانده است که حول آن حول راست شود هم در یازدهم
ماه اسبابی که دران زکوٰة است بدست زن خود بانصد و ششصد
تنکه میفروشد همین زن خرید از ملک شوهر بیرون آمد باز او را
گفتند چندین تنکه نفع بستان باز بدست ما بفروش برین وجه باز
خریدند تا حول آن برو نشود و زکوٰة ساقط شود باز یازده ماه دیگر

باید که پیش آمد آن زمان باز حیله در کار است اکنون این جمع حیله
کاری که برای خدا را خواهند کرد دران حیله جست هم در محل
اضطراری آید یا در حرامی افتادن نزدیک باشد و در حیله کنند در
محلی شاید اما کارهای که برای خدای کردنیست دران هیچ حیله
و با خدای هیچ حیله در حل و حرمت لقمه افتاد شیخ قدوة
عظمه الله فرمود که مسئله لقمه کیست مشکل و دشوار که در حدیث
ابن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه
آمده است ان الله ملکا علی بیت المقدس ینادی
کل لیل من اکل حراما لم یقبل منه صرفا ولا عدلا
یعنی مر خداوند را فرشته است بر بیت المقدس که ندا ۱۸
میکند هر که حرام خورد هیچ صرفی و عدلی از وی قبول نکنند
و در تاویل صرف و عدل گفته اند که صرف نافله بود و عدل
فریضه یعنی از وی هیچ نفلی و فریضه قبول نمیشود اما ورع
بر چهار مرتبه نهاده اند یکی ورع عدول است و آن پرهیز کردن
است از هر چیزی که حرام کرد اند از فتوی فقها و دوم ورع صالحان
است و آن باز بودنست از چیزی که راه دراز بحرام ولیکن
آن مفتی را رخصت است بنا بر ظاهر و سیوم ورع متقیان است

وان آنست که فتوی آن را حرام نمی کند و هیچ شبهه در حل این
لیکن می ترسید که بحرام کشند و آن ترک ما را باس به است از بیم
آنکه در باس افتد و حرام ورع صدیقانست و آن باز بودن است
از چیزی که خوردن وی نه از برای حق است اگر چه در وی نه باکی
بود و نه خوف بود که در چیزی افتد که دران باک بود ولیکن
چون خوردن وی نه از برای حق بود ایشان نخورند بعده فرمود
که خواجه بشر حافی رحمة الله از خداوندان ورع بود وقتی مر او را
کسی بر وجه سرزنش سوال کرد که تو از کجا خوری گفت از انجا که شما
میخورید ولیکن برابر نبود کسی که میخورد و میگوید با کسی که او میخورد
و میخندد بیچاره عرضه داشت که تاویل این بیت شیخ شرف الدین
بالی بنتی رحمة الله چگونه اید که گفته است خراباتی شدم مستان
جامی نمیدانم حلالی یا حرامی بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
تاویل این بر دو وجه آید والله اعلم یکی نظر بر عیوب نفس و اعمال
کردنست یعنی خراباتی دین من از جام لذات و شهوات نفس بحدی
رسیده است که مرا در خوردن و پوشیدن و در ماندن فرقی نمانده
است میان حلال و حرام دوم اشارت بود بخرابی اوصاف
انسانیت و بشریت بمستی جام عشق و در منزلی که سلطان عشق

نزول فرمود قلم تکالیف از انجا رخت بربست و اینجا فنبوی ...
کار بکند چه اگر در عشق حدیث را مجال بودی کار ... نبودی
که قلم تکالیف را عاشق برخاست زمان انجا بود زیرا که عقل ...
است که منزل امر خدای است چون افتاب عشق بتافت ...
عقل محو گشت انجا کن مکن چکند احکام عاشقان دیگر است
و احکام عاقلان دیگر بعده این مصراع بر زبان مبارک ...
کن و مکن ای پادشاه در دیه پیران نرفت اخر منزل معروف ...
که سنانند چراغ و در تاریکی گویند لیس علی الخراب خراج ...
مختلف را برخواند ... نیت را کعبه و گنشت یکی است ...
دوزخ و بهشت یکی است کفتی اگر عاشق پای بمیر عشق ...
دگر ... در حرمت افتاد بیچاره عرضه داشت که اگر شراب ...
کسی میخورد که عقل را نمی پوشد و عقل بران می افزاید چگونه باشد ...
مخدوم عطاء الله فرمود که از مشرق تا مغرب چندین عاقلان هستند
همه برین قایل اند که شراب عقل را بپوشد و این صورت نه ...
که عقل بیفزاید و هم برقرار خود ماند و فلاسفه هم برین ...
مباح می دارند و میگویند شراب خوردن حرام است اما ...
وجه که میخوریم ما را حرام نیست زیرا که معنی در حرمت ...

که مخامر عقلست و ما بر حکمتی شراب میخوریم که مخامر عقل نباشد و اهل
سنت و جماعت میگویند که خمر لعینه حرام است و در نص برین وجه
است فانه رجس معنی حرمت بمخامرت اثبات نکرد بلکه
عین او را نجس داشت و آنکه فلاسفه معنی حرمت خمر بیان میکنند
اما آنرا جواب میگویم که نص معلول بعلت مخامرت نیست چون
نص علت مخامرت نباشد پس آنکه تو معنی حرمت خمر بیان میکنی
آن تعلیل در مقابله نص میشود و تعلیل در مقابله نص باطل است
بیچاره عرضه داشت که اشربه مطربه چگونه است بندگی مخدوم اعظمه
الله فرمود که علما را درین اختلافست بعضی میگویند مباح است
۱۳۱ و بعضی درین قایل اند که مباح نیست و بعضی که بر اباحت قایل اند
ایشان این میگویند که رسول صلی الله علیه و سلم اشارت کرد الخمر
من هاتین الشجرتین پس از دیگر چیزها خمر نباشد هم از ان دو درخت
خمر باشد اما در دیگر چیزها که خواهیم گفت قیاس بران خواهیم کرد برین
وجه که الخمر ما خامر العقل و این قیاس لغوی است و قیاس لغوی درست
نیست باز بیچاره عرضه داشت چون در اشربه مطربه اختلاف باشد
حد حرامی زنند بندگی مخدوم اعظمه الله فرمود که این حد نمی زنند
حد هشتاد دره است اما این تعزیرست بدین آدمی میکنند تا علوم

گستاخ نشوند مگر آنکه در حد مستی رسد آنگاه واجب آید چنانکه

در خمر که در خمر بمجرد شرب حد واجب است اما در اشربه مسکر بشرط

است مولانا کریم الدین عرضه داشت چون که در دهلی دانشمندی بود

بطریق دعوی میگفت که من می توانم که روا بنمایم بر صحت آن و فتوی‌ها

بران روایت بدهم تا خمها شراب حبش در سرای فرود ...

مخدوم عظمه الله فرمود این بحث گفتنی است آید اما مفتی را جایز

نیست در چنین چیزها فتوی دهد در چیزی که دو روایت است یکی

اباحت آن و دیگر حرمت آن در چنین معرض مفتی را نشاید که

بروایت اباحت بنویسند و بسیار چیزهاست که دانشمندان آن

پوشیدن آن و نا گفتن آن فرض است و لهذا فقها جابجا می نویسند

که هذا العلم ولا یفتی مولانا عالم درون حصاری عرضه داشت که مولانا

جلال الدین مغنی کل در سری انداختند و بعضی جا مکروه گردانند

زیرا که مشابهت بکفرست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که هر کار که

برای معنی کنند بدان مشابه باشند ایشان معینی دیده باشند

ازان کل در سر می انداختند باز مولانا عالم آغاز کرد که من هم

پرسیده بودم گفتند با آنچه ملایکه را بر سر بوده بندگی مخدوم عظمه

الله فرمود اگر کسی فعلی کند که آن کفره میکنند مکروه وقتی باشد که آن

کفار برای دین بکنند اما هر چیزی که لاجل الدین نکنند اگر آن فعل میکنند مکروه نباشد زیرا که اینچنین مشابهت معتبر نیست و کل در سر انداختن لاجل الدین نمیکنند اگر آن فعل میکنند مکروه نباشد زیرا که این مشابهت معتبر نیست و دیگر در سر کردن کفار لاجل الدین نمیکنند. و آن تشبه که ایشان هم مکروه است آن تشبه در و نیست نه مطلق تشبه که ایشان هم طعام میخورند ما هم میخوریم و ایشان هم جامه می پوشند و ما هم می پوشیم و ایشان هم می خسپند ما هم می خسپیم و همچنین دیگر که دینی نیست این حدیث من تشبه بقوم فهو منهم همچنین فهم باید کرد بیچاره عرضه داشت این حدیث الاول لک والثانی علیک حمل این کجا کرده آید بندگی مخدوم عظمه الله فرمود حمل این جایی است که اول نظر بغیر قصد باشد. والثانی بقصد و هم اینجا فرمود که در خیر گوینده و علیه وزره یعنی اگر چیزی کسب کند بد و ست یعنی علیه عذابه و درویشان میگویند مرید را این مقدار باید که له و علیه بداند تا هر چه او را پیش آید به بیند که از کدام قبیل است اگر از قبیل له است بجای آرد و اگر از قبیل علیه است از آن دور باشد. بیچاره عرض داشت چیزی که نه له و نه علیه است در آن چکند فرمود که آن مباح است در آن بر وجهی

ایشان نماید که طاعت کردن و آمن به نیت تعلق دارد تا آن الحمد
شود و آن مقدار وقت ضایع نشود اما درین اختلاف است
که چنانکه او و علیه کرام الکاتبین می نویسند مباح است هم می نویسند
یا نه بعضی بر آنند که آن نمی نویسند و بعضی بر آنند آن هم می نویسند
لیکن چون بمحل عرض می رسانند او و علیه اثبات می فرمایند
و آنچه از قبیل مباحات است از نامه اعمال وی محو می کنند و یک
تاویل درین آیت کریمه یمحوا الله ما یشاء و یثبت اینست
ای یمحوا الله المباحات و یثبت ما له و علیه والله اعلم

بیچاره [illegible] بعقیب نسفی

میگذشت تا بدین حرف رسید که و کل یستوفی رزق نفسه
حلالا کان او حراما بنده گی مخدوم متع الله المسلمین بطول
بقایه فرمود که درین مسئله اختلاف است میان اهل سنت و جماعت
و میان معتزله او میگویند حرام رزق نیست و ما میگوییم چنانکه
حلال رزق است حرام هم رزق است زیرا که رزق لغة هو
است الی الغذاء و بر ملک نیز غذاست چنانکه بحلال شود و بحرام
هم شود اما معتزله رزق را منصرف الی الملک میگویند و بحسب
نزدیک اهل سنت و جماعت آنست اگر رزق منصرف الی الملک باشد

خلف در کلام حق لازم آید زیرا که حق تعالی فرموده است و ما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها و چندین چیزها هست
که ایشان را ملک نیست چنانکه عبید و جن و مجنون و ایشان هم
میخورند پس برای اولیا و آن از خلف در کلام حق انصراف رزق
بر غذا باشد نه بر ملک مخصب پس اگر همچنان که ایشان میگویند که رزق
منصرف بر ملک است لازم آید که بعضی رزق میخورند و بعضی نمی خورند
و حق فرموده است که و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها معتزلیان این شبهه میکنند که اگر رزق بر غذا
مطلق منصرف باشد پس کسی که او حرام میخورد بایستی که مواخذ
و معاقب نبودی چنانکه در خوردن حلال زیرا که او را حق رزق ۱۲۹
داده است میخورند بر خوردن رزق خود مواخذ چرا باشند این را
جواب میگویم بر خوردن حرام مواخذ نه بنا برین است که او رزق
حرام خورده است بلکه بنا بر مواخذ می شود که بنده مأمور است که رزق
خود بر وجه مشروعی نماید و بدست آرد بخورد پس هرگاه که کسی حرام
خورد او بر وجه مشروعی رزق خود طلب می نماید پس خلاف امر
کرده باشد که خلاف امر کرد باعتبار خلاف کردن امر مواخذ و معاقب
حلال باین که رزق خود خورده است بعده فرموده اگر یکی را حلال

نصیب شده است اگرچه آنرا با حرام مختلط میکند همان حلال خورد
وهمچنین برعکس برین نسبت حکایت فرمود که مردی ارادت
بشیخ الاسلام شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه آورده و در خانقاه هم
ایشان می بود روزی شیخ او را چیزی از خادم فرمود خادم در دیه
برات کرد مردی بیا ایشان متصرفان و نویسندگان نصب
بوده اند آن مرید برات برایشان برد ایشان در دیهی براو نبشتند
و بخطوط آن دیه حواله کردند برو از فلان بستان آن مرید از آن
خطوط طلبیدن گرفت او گفت که از من بناحق میدهانند و زیادتی
کرده اند چنانچه دادنی بود من یکبار داده ام این دو بار میدهانند
برین شکل من چگونه دهم مرید چون بشنید خاطرش قبول نکرد
آن مسکین چون ازین طایفه بود بازگشت بر متصرف آمد و حال
باز گفت اگر از آنچه جمع کرده مرا بدهی بستانم و اگر نه باز میکردم
متصرف او را نقد نداد بازگشت بندگی آمد شیخ ازوی برسید که
یافتی گفت مرا از خطوط دهانیدند و گفت که از من بناحق می دهانند
مرا ازین سخن خاطر قبول نکرد که ازو بستانم و از متصرف نقد طلبیدم
نقد برخاستم آمدم شیخ زمانی بماند بعده فرمود که برو از آن خطوط
بستان درین میان مریدانی که حاضر بودند میان خود گفتند که او

ازان وجه احتراز می نماید چه حالست که شیخ او را همان بود که بر وی هم
از روی بستان مریدی از این حال عرضه داشت فرمود که اگر حق تعالی یکی را
نصیب از حلال کرده است اگر انرا با حرام می امیزد حق تعالی قدرت
آن دارد که حلال نصیب او کرده ازان جدا گرداند و اگر یکی را حرام
نصیب کرده است اگر چه با حلال مخلط میکند حق تعالی قدرت
آن دارد که حرام ازان حلال جدا گرداند بیچاره عرض داشت و ما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها کلمه علی چون
برای وجوبست بیچاره معنی چه بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
که این روزی دادن نه بر طریق وجوبست که کسی را بر خدای چیزی
واجب شود این وعده است از خداوند بدادن روزی با بندگان و کلمه
علی تاکید وعده است که حق تعالی در وعده روزی با بندگان ضعیف
خود آنچه کرد که ایشان در معاملت خود بیکدیگر کنند در استواری وعده
این لطف و کرم حق است با ضعیفان هم درین محل این بیت بر زبان
مبارک راند بی نیازی خدا کارها همه راست کند ورنه کوشش فرعون
شره در دریا کند و فرمود که در خبر است که جمع میشود خلقت آدمی در شکم مادر
چهل روز نطفه پس چهل روز علقه پس چهل روز مضغه ثم یبعث الله تعالی
ملکا باربع کلمات فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقی ام سعید ثم ینفخ

شرم از ابو علی رودباری رحمة الله نقلست که گفت چون صوفی بعد از
پنج روز بگوید که من گرسنه ام فالزموه بالسوق و مروه بالکسب اینجا
یک نکته نیکو فهم باید و آن آنست که هر که خود را فارغ کند بترک کسب برای
فکر او ذکر را و اخلاص را و استغراق وقت خود را بعبادت و کسب کردن
مر او را مشوش بود با این بهم نفس او را اشرافی بنود مردمان در انتظار کسی
بدو در آید و برو چیزی ار دیلک قوی القلب بود در صبر و توکل برای
خدای پس شنن انجنین کسی را و ترک کسب کردن اولیتر و اگر سست است
که در دل او اضطرابی در خانه و اشرافی هست بمردمان تا کسی برو آرد
پس کسب کردن اینچنین کس را اولیتر که اشرافی دل به سوالست بدل
پس ترک آن مهمتر بود او را از ترک کسب والله اعلم بالصواب
قاضی معین الدین حاکم بهار در یک
مجلس برابر ملک مجد الملک حاضر بود از بندگی مخدوم متع الله
المسلمین بطول بقایه سوال کرد که اگر مردی صد اسب دارد سائلی
هر صد اسب ازو سوال کرد اگر بدهد خود منضرر شود و اگر ندهد خلاف
این نص کرده باشد که و اما السائل فلا تنهر پس جواب چه باشد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در تفسیری دیده ام که این نص را یک تاویل
این کرده اند که این آیت در حق معلم و متعلم است اگر متعلم از معلم در باب

علم سوال کند باید که معلم او را بانگ بر نزند از هرچه سوال کند جواب
آن بگوید پس در حق ایشان مطلق باشد اجرا را اطلاق اینجا ممکن
نیست اما در چیزها و دیگر اجزا اطلاق متعذر رد دادن پس
اینجا همچنین داریم که سوال در خود سایل می باید که باشد و مسول
عنه ... بین بدهد نه آنکه کل دهد و نه آنکه کل باز دارد چنانکه حکم
... رد دادن و دیگر این نهی است از بهر آن بانگ زدن است
بر سایل پس اگر سوال کرد و مسول عنه سوال اجابت نکرد در نخست این
نهی وارد نباید بود و فرمود که این آیت در حق رسول صلی الله علیه و سلم
نازل شده است و قصه آنست که در آنجا خرمایی بر دست مبارک رسول
صلی الله علیه و سلم بود خواستند که آنرا بخورند سایلی پیش در رسید و سوال
کرد رسول صلی الله علیه و سلم همان خرما بدو دادند امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه ... را در خوردن آن رغبت بود بیرون آمدند و از
سایل آن خرما را بخریدند بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند رسول
... خواست که بخورند باز همان سایل سوال کرد ... باز بدو دادند
باز امیر المومنین عثمان رضی الله ... باز از و خریدند پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آوردند رسول ... خواست که بخورد باز همان سایل سوال کرد
آن رسول صلی الله علیه و سلم آنرا اجابت ادب سایل بعد این آیت نزول

واما السائل فلا تنهر نزود این آیت درین محل بود و بعد از نزود این
آیت هر سایلی که بر رسول عم بیامدی رسول صلی الله علیه وسلم را لا
بر زبان نرفتی اگر موجود بودی میدادندی و اگر نبودی شرمنده گشتندی
و از شرم روی مبارک بگردانیدندی رسول عم از شرمست چون سایلی
سوال کردی اگر روی مبارک از شرم بگردانیدی آن سایل هم معلوم
کردی بازگشتی بعده این حکایت فرمود که عورتی را سه فاقه شده بود
پسر کرداشت او را بنزدیک رسول عم فرستاد که برو از خدمت رسول
چیزی بخواه بیار و اگر بر رسول عم چیزی موجود نباشد بگوی هرچه پوشیده
آن بده آن پسر بیامد گفت یا رسول الله سه فاقه شده است
و مادرم بر تو فرستاده است که برو از رسول خدا چیزی بخواه بیار و بر
رسول عم چیزی نبود که بدهد او را جوابی فرمودند بعد از آن آن پسر
گفت یا رسول الله مرا مادر سخنی گفته است میخواهم که بگویم رسول
عم اشارت فرمود که بگوی گفت مادرم گفته بود اگر بر رسول
چیزی نباشد که بدهد بگوی هرچه پوشیده بده چون رسول صلی
الله علیه وسلم این بشنیدند در زمان پیراهن مبارک بکشیدند
بر وی دادند و همان یک پیراهن بود و جود مبارک ایشان برهنه ماند
دستهای مبارک یکدیگر در گردن کردند نشستند همچنان بلال بانگ نماز

کذ

کفت رسول بوقت خود برون نیامد یاران را دل مشغول شد ابابکر
صدیق رضی الله عنه بیامد و عایشه را برسید که چه افتاده است
رسول را ملالی پیش آمده است یا از ما ملالی مانده است عایشه کفت
که بجیز نیم فلان بیامد و قصه تمام با وی بکفت ابابکر صدیق پیراهن
خود بیرون کرد مصطفی را داده و بمسجد آمد و یاران را کفت
سبب این بوده است بعضی یاران کفتند چندان باید داد که از
نماز آمدن برون بمانی خداوند این ایت فرستاد که ولا تجعل
یدک مغلولة الی عنقک مکن دستها خود را ببغل در کردن
خود بیخیل زده چون فرو مبند دستها را و این کنایت است از بخل
ای بخیل مباش دستی که بغل کرده باشند از دادن عاجز بود ولا
تبسطها کل البسط و مکن ان دستها را بدادن بکبارکی فتقعد
ملوما محسورا تا بنشینی درخانه ملامت زده و آن آنست
یاران کفتند چندان نباید داد که درخانه بمانی و کفته اند از بن
ایت آنست که رسول صلی الله علیه وسلم از بامداد تا شبانکاه
چیزی ننهادستی و این را نظایر بر در قران بسیار است که هر چند مخاطب
رسول است مراد ازان امت بود قاضی صدر الدین عرضه داشت
که اکر کسی علف سالینه یا چند ماهه درخانه جمع کرده است و سایلی

سوال میکند اگر بدهد از ان کم شود و اگر نه دهد هم دشوار در صورت
جکند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود بهتر ان باشد که بدهد زیرا که نتواند
بود که عمر تا انجا وفا نکند تا اگر عمر وفا کند رزق او از سببی دیگر بر...
حاضری عرضه داشت که اصل در سوال حرمت است بندگی مخدوم عظمه
الله فرمود که آری خواستن از مردمان در اصل حرام و بضرورتی یا حاجتی
مهم که نزدیک باشد بضرورت چنانکه بیماری محتاج باشد بداروی
اگر آن را کار نبندد از خوفی خالی نبود و چنانکه جبه دارد و زیر آن
پیراهن ندارد در زمستان و بسیار رنج بیند رنج دیدنی که بخلل ضرورت
برسد و همچنین کسی که اجرت مرکوب خواهد و پیاده رفتن نتواند
ولیکن بمشقت انجا سوال مباح گردد اما اگر حاجت خفیفه است
چنانکه پیراهن خواهد تا بوقت بیرون آمدن زیر جامه بپوشد تا پاره
شده جامه مردمان نه بینند و چنانکه بردی نان تا خورش خواهد نان
دارد و چنانکه کرایه اسپ خواهد و اجرت ستور دارد و مثل این حاجت
صلاحیت آن ندارد محظوراتی که در سوال است مباح گردد
اما اگر چیزی از ان سه محظور نباشد از شکایت یا خواری
یا رنجه داشتن مسئول گفته اند سوال اینجا مباح بود یا کراهیت باز
عرضه داشت که دلیل حرمت سوال چیست فرمود که تهدیدها و تشدیدها نهیها

این بار

درین باب بسیار آمده است و دیگر آنکه از سه محظور سوال خالی نیست اول
اظهار کردن شکایت است از خداوند عز و جل دوم در خوار کردن
خود است برای غیر خداوند و مومن را حرام است خوار کردن خود مگر
در عبادت حق که در آن عزت اوست و سوم آنکه در غالب ایذاء مسئول
خالی نباشد زیرا که بباشد که نفس او بدادن سماحت نکند بخیلی
بسبب شرم خواهنده یا بریا بدهد پس ستاننده حرام باشد و اگر ندهد
باشد که شرمش آید و در نفس خود رنجیده شود چه خود را درین صورت
بخیل بیند پس در دادن نقصان مال اوست و در منع نقصان جاه
اوست و هر دو او را رنج است و سوال سبب این رنج باشد و هر که حرام
باشد مباح نشود مگر بضرورت چنانکه مردار خوردن و خمر خوردن
اینجا معلوم شود معنی حدیث رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده است
مسالة الناس من الفواحش غیرها یعنی خواستن از مردمان
از فواحش است و حلال نکند فواحش را غیر آن و آن ضرورت است که فاحش
را بضرورت مباح شود چنانکه شرب خمر کسی را لقمه در گلو گیرد و جز آن
چیزی نیابد بوده فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول
است که هر کس سال و له ما یغنیه جاء یوم القیمة و وجهه
عظم یتقعقع لیس علیه لحم الحدیث هر که سوال کند و چیزی دارد

که او را بی نیاز کند روز قیامت بیاید و روی او استخوانی باشد که هیچ
و بروی گوشت نبود و همچنین امیر المومنین عمر رضی الله عنهما آواز سوال
کننده بشنید پس از نماز شام گفت وی را طعام دهید بدادند پس بار دیگر
آوازی شنید گفت من نگفتم شما را که وی را طعام دهید گفتند دادیم
پس عمر رضی الله عنه برون آمد و در خواهنده نگریست زیر دست او توبره
دید پر نان توبره از وی بستد و نان پیش شتران زکوة ریخت و او را
دره بزد و گفت بار دیگر چنین مکنی بندگی مخدوم عظمه الله چون برین
حرف رسید فرمود کر اگر سوال بر وی حرام نبود او را دره نزدی و توبره از وی
نستدی باز عرضه داشت که چون در اصل حرام است و شرایط اباحت
او بغایت دشوار پس حال چگونه بود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود نخواهد
مگر بضرورت یا از مادر و پدر و برادران و دوستان یا مسئول بصفتی
بود کر اگر حاجت تو بدانند یابند بی سوال ترا بدهد پس سوال را اینجا
اثری نباشد مکرر در تعریف حاجت باز عرضه داشت که از کسب خوردن
بهتر یا از سوال فرمود از کسب خوردن بهتر که سوال اصل خود حرام
برای اباحت او چندین شرایط است اما کسب در نفس خویش مباح
است بلکه نزدیک بعضی واجب است و از اینجا که حضرت رسالت فرموده
است صلی الله علیه و سلم ان اطیب ما یاکل الرجل من کسبه

فی نیکی

یعنی پاکیزه تر کرم مخورد از کسب او بودی بیچاره عرضه داشت اگر باعث
دهنده شرم است از سایل یا از حاضران اگر بنبودی او ندادی آن
حلال باشد یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که گفته اند آن حرام
محض است بی خلاف حکم او ستدن مال غیری است بزدن و مصادره
کردن زیرا که فرق نیست میان آنکه ظاهر او را بیازارند یا بتازیانه شرم
بیازارند باز عرضه داشت که چرا نگویم که او در ظاهر بدادن راضی است و پیغامبر
فرموده صلی الله علیه وسلم نحن نحکم بالظاهر والله یتولی
السرایر فرمود این سوالی است از آنچه میان او و میان خداوند است
و حکم در آن احکم الحاکمین است و دلها بنزدیک او چون زبانهاست
بنزدیک حاکمان پس اینجا نباشد مگر بدل خود اگر چه بسیار افتوی دهند
چه مفتی معلم قاضی و سلطانست یا در عالم ملک و شهادت حکم کند
۲۳۷ و مفتیان عالمیان آخرت اند و نجات در آخرت بفتوی باشد
چنانکه نجات امروز از سلطان دنیا بفتوی فقیه باز عرضه داشت که اگر
کسی سوال میکند بدروغ و بدان وجه چیزی میگیرد چگونه باشد فرمود
گرفتن سایل باظهار حاجت بدروغ چون گرفتن کسی باشد که بآن نام آن
گیرد که من علوی ام و علوی نباشد آنچه گیرد ملک او نشود و چون کسی گرفتن
صوفی و پارسا او را برای آن پارسایی دهنده و او در باطن مرتکب معصیت

باشد که اگر و هدیه ازرا بر اندند هیچ و بسیار جایی این مسطور است که آن هم

بدین وجه که بر بند ملک ایشان نشود و استدلال کرده اند بفعل عمر رضی

الله عنه که آن توبره و نان پیش اشتران صدقه ریخت اگر ملک او

بودی این ریختن پیش اشتران صدقه ملک غیری نیامدی شمس الدین

خوارزمی سافر در مجلس شریف حاضر بود عرضه داشت اگر در مسجد سائلی

سوالی میکند انجا بدهد یا نه بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که در مسجد دادن

نیامده است نباید داد که زیرا که سوال بنفس حرام است و مباح از حق

مومن در حالی مخصوص خواهد شد و آن نادر است مسجد

است پس کسی که سوال در مسجد خواهد کرد بجای ابی خواهد

معصیت است پس اگر بدهد اعانت بر معصیت کرده باشد ... همچنین

در کتاب مسطور است هر که یکدرم در مسجد صدقه دهد هفتاد درم دیگر

بیرون مسجد صدقه کند انگاه کفارت آن یکدرم شود که در مسجد

باز عرض داشت که صدقه یکی از خیرات است پس چه مسجد و چه ...

بندگی مخدوم اعظم الله فرمود که صدقه یکی از خیرات است اما ...

خود خیر است یا چیزها باشد که در نفس خود خیر باشد اما در محلی خیر

نباشد چنانک حج بنفس خود خیر است مردی که در حج رود مال الغیر

از رفتن باز ماند زین میان در خاطرش آمد که مردمان ...

من در حج میخواستم که بروم اگر نروم مرا چگونه رخاست و در حج
روا نشد پس اینچنین حج رفتن چه سود کند زیرا که از سبب
شرم مردمان رفتن حج اختیار کرده شد این رفتن
عبادت هست و فعلی پسندیده اما درین محل نا رفتن اولی
و همچنین روزه داشتن عبادت است اما عبادت در محل خود
اگر در غیر محل من روزه دارم چنانکه در روز عید صایم شوم روا
نباشد پس اینجا نتوان گفت که روزه داشتن فعلی پسندیده است
و از خیرات و عبادت است هر وقت که هست بدارند و همچنین نماز
در اوقات مکروهی و همچنین در جمعی از من مردی سوال کرد و انچ
در خاطر من هست از هست خدای بخشش متیاانند درین میان
در خاطر من آمد که از من این مرد سوال کرد اگر چیزی نخواهم داد مردمان
مرا بخیل خواهند خواند و چه خواهد گفت من او را درمی دادم پس این
درم دادن من او را ازین سبب شده که اگر نخواهم داد مردمان مرا
چه خواهند گفت پس شرم خلق مرا دادن نه آنکه لله دادم و همچنین
قران خواندن عبادت است در محل خود عبادت است اگر من
در غیر محل بخوانم عبادت نباشد پس خیرات و عبادات تا آن
زمان خیرات و عبادت است که در محل خود ادا میشود اما در غیر محل

خبر خبر می نماید بنده فرمود که صاحب دینی و صاحب علمی که او دانا و بود
بر اسرار و دقایق شرع شده باشد بجایکه همه او معلمها انبیا ادا نشسته
باشد او بیش تواند که هر یکی را در جای خود و در محل خود بجای آرد
اما یکی آمد دیگری که این همه نداند از کجا تواند هر کسی که بر دقایق و اسرار
شرع اطلاع نیابد بنده فرمود که عین القضاة در مکتوبات نوشته
است که بسیار جایی هست که آنجا حلال حرام میکرد و در حرام حلال
میشود بیچاره عرض داشت که آن چگونه هست نظری بیان فرمایند
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود چنانکه دروغ گفتن حرام است و اگر
پرسند که دروغ گفتن حرام است در حال بگویند که آری حرام است
و درین شبهه نیست اما همین دروغ گفتن در محلی فرض میشود مثلا
چنانکه ظالمی قصد کشتن یکی کرد او گریخت در مقامی در رفت و صاحب
صاحب آن مقام خبر بعده آن ظالم تعاقب کرده همانجا رسید از
آن مقام پرسید که فلان اینجاست و صاحب میداند که همینجا
جاست درین محل او را واجب است که بگوید که اینجا نیست و اگر
راست گفتی ترک واجب کرده بودی پس دروغ گفتن حرام است اما
در محلی حلال میشود و راست گفتن حلال است درین حرام میشود
و درین میان اگر کسی بر دقایق و اسرار شرع بمطلع نباشد و

که دروغ گفتن حرام است اگر او هم درچنین محلها برسند که فلان اینجا
آمد در حال گوید که ارے اینجاست هم بران برود که دروغ گفتن حرام
است و معلوم نه که درین صورت واجب میشود که دروغ گوید تا خون
او بظلم ریخته نه شود بیچاره عرض داشت که از بعضی بزرگان منقول
است که در حکمی از حق تعالی سوال کرده اند ان بر چه وجه محمول باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود سوال بر دو نوع است یکی رد و انکار را باشد
دوم برای طلب حکمت را باشد از بعضی بزرگان منقولست
که سوال کرده اند برای طلب حکمت بوده نه بر سبیل رد و انکار چنانکه
سوال صحابه از فرضیت قتال قالوا ربنا لم کتبت علینا
القتال در صدق سوال افتاد بندگی مخدوم فرمود اگر
سایل در سوال خود صادق باشد در محلی که سوال کردن او را مباح
گشت اگر سوال کند. در ذخیره افتاد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود ذخیره را سه مرتبه است یکی انکه جز بروزی شبانروزی ذخیره
نکند و ان درجه صدیقانست دوم انکه برای چهل روز ذخیره
کند آنچه زیادت ازان باشد در تحت درازی امید در آید و علما انرا
از میعاد حق تعالی که موسی را فرمود فهم کرده اند و رخصت داده امید
زندگانی ازان معلوم مفهوم شده است و این درجه متقیانست و سیوم

در آنکه سالی را ذخیره کند و این فرودترین مراتب است و آن مرتبهٔ ... است و کسی که زیادت ازین ذخیره کند در میان عوام خلق ... و از میان خواص بکلیت بیرون بود والله اعلم بالصواب

در تواضع ...

که تواضع چنان کند که در مذلت نیفتد که آن حرام است ... و مذلت این هر دو حرام تواضع میانه آنست ... بگذارد تواضع پیش آرد بران وجه که در مذلت نیفتد ... پس تواضع میانه ایستادنست و این را حد مشکل ... اگر کسی در میانه خواهد ایستادن بدان وجه که از جانبی ... و در مذلت نیفتد پس تواضع با هر کسی لایق حال ... در مذلت افتادن برین وجه باشد که دانشمندی ... نشسته باشد کفش دوزی در آید آن دانشمند برخیزد ... باید کفش دوز را بجای خود بیارد بنشاند اینچنین تواضع مذلت نفس است و حرام است بیچاره عرضه داشت که قیام نمودن ... کسی در احیاء علوم بدعت نوشته است و از روی تواضع ... قیام باید ... مخدوم عظمه الله فرمود که این در وقت صحابه بدعت بود زیرا که در وقت ایشان بترک قیام ...

414

نمود ...

نبود اما در زمانه نباید زیرا که قیام ایجاش غیر ست و اکرام مومن یکی از
واجبات ست پس در بلادی که اکرام بقیام معتاد شد اکرام هم بقیام
مستحسن باشد اگرچه بدعت ست و در چنین بلادی ترک قیام
ایحاش غیر میشود و آن حرام مومن را قیام نماید اما اگر نشسته باشد
و قیام نماید آینده موذی باشد و ایذا حرام ست باز بیچاره عرضه داشت
که تواضع نزدیک این طایفه چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از
ابن عطا رحمة الله نقلست که تواضع قبول حق از هر که باشد و از
حمدون قصار رحمة الله علیه روایت ست که گفت تواضع آنست
که نه بینی مر کسی را بنفس خود حاجتی نه در دین و نه در دنیا و خواجه فضیل
گوید رضی الله عنه هر که مر نفس خود را قیمتی بیند او را از تواضع نصیب
نیست و وقتی از خواجه فضیل رحمة الله پرسیدند که تواضع چیست
گفت فروتنی کردن مر حق را و گردن نهادن مر او را و قبول کردن حق
از هر که گوید و از خواجه بویزید بسطامی رحمة الله علیه پرسیدند که
مرد متواضع کیست گفت چون نه بیند مرد خود را هیچ مقامی و نه هیچ
حالی و نه بیند که میان خلق بتر از وی هیچ هست حاضری عرضه داشت
که معنی این حدیث چگونه بود که الکبریاء ردایی و العظمة ازاری
فمن نازعنی واحدا منهما القیته فی نار جهنم بندگی مخدوم عظمه الله

برمرتبه کافر چه نباید خاتمت کافر ایمان بود و خاتمت او بکفر نبود بالله

منها بس ازین جهت بد و این لایق نبود باعتبار تصوف علم [illegible]

خود بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این ابیات

بر زبان مبارک راند   کافر هم از کفر دین باز آری [illegible]

از کعبه بتخانه کشی کز مسجد بخرابات بری گاه از میکده در [illegible]

چون راه سلامت تنگ آید   از مصلاح بزنار کشی   [illegible]

که تخلق کردن باخلاق خداوند منتهای بنده و مطلوب است

این حدیث که تخلقوا باخلاق الله پس باید که [illegible] جمله

اسمای تخلق بوده بکبریا رسیده بود تا معنی این حدیث تمام آید

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از بعض مشایخ نقلست که گفته اند

سالک طریق حق پیش از انکه طریقت حق سلوک کند و بنهایت کار

رسیده نبود و نه نام صفت او میکرد یعنی مر او را از تمامی [illegible]

درخور داد و مگر تکبر ازانهاست که لا یلیق بالعبد و لهذا [illegible]

مختص این اسم آمد و این مثنوی بر زبان شکرفشان راند

سیر هر کس با کمال او بود   قرب هر کس حسب حال او بود [illegible]

کارهایی که از صفت کبریا درست پیش از انست که در شمار [illegible]

گفته اند که کم است که از ان عباد و زهاد و علما منفک باشند [illegible] عوام

۲۳

خلق در کبر صفتی است که حجاب است میان بنده و بهشت که حایل است میان بنده
و اخلاق بنده و اخلاق مومنان که آن در های بهشت است زیرا که
نتواند که دوست دارد مر خود را و قادر نبود بر تواضع که سر همه اخلاق
متقیانست از ینجاست که فرمود لا یدخل الجنة من کان فی
قلبه مثقال حبة من خردل من کبر هم درین محل این
مثنویات برخواند تو خدایی میکنی نه بندگی که ترا ممکن بود
افگندگی هم بیفکن خویش را هم بنده باش بنده شو بنده افکنده باش
بر ملایم این معنی فرمود که آورده اند که مردی بود او را خلیع
بنی اسرائیل گفتندی باعتبار کثرت فساد او روزی بر مردی بگذشت
که او را عابد بنی اسرائیل گفتندی و از کرامتی او را بود که ابر بر سر او سایه
کردی این خلیع بنی اسرائیل با خود گفت که من خلیع بنی اسرائیلم
یعنی مفسد بنی اسرائیلم و این عابد بنی اسرائیل است که بپهلوی
او نشینم از برکت او شاید که حق تعالی ما را بیامرزد پس بپهلوی او بنشست
عابد گفت من عابد بنی اسرائیلم و این خلیع بنی اسرائیل است
چگونه بر پهلوی من نشیند و از وی ننگش آمد و گفت مر او را
برخیز حق تعالی بر پیغامبر آن زمانه وحی فرستاد که گفت بگوی این هر دو را
که کار از سر گیرند که خلیع بنی اسرائیل را بیامرزیدم و عمل عابد بنی

اسرائیل را ناچیز گردانیدیم بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین محل رسید این بیت بر زبان مبارک راند
بیک جنبش آن زلف از خرقه برون رفت و بر بار...
بعده این بیت بر لفظ در زبان راند ماه ...
کافر باند. لیک هر انکس که دید روی تو دین دار شد و فرمود ...
امده است که آن ابر از سر عابد بگشت و بر سر ان عاصی ...
تنبیه و تعریف است مر خلق را بدانکه مطلوب الله تعالی ...
است پس جاهل و عاصی چون تواضع کرد مر نفس خود را ...
گردانید خوف پس الله بدل اطاعت نمود پس مطیع ...
از عالم متکبر و عابد خود بین هم درین محل این مثنویات ...
عجب در هم زن و غرورت را بسوز حاضر از نفس ...
بسوز ای بگشته هر دم از لونی دگر در تنت هر موی فرعونی دگر
تا ز تو یک ذره باقی مانده است صد نشان اندر نفاقی مانده است
درین حکایت فرمود که یکی از بزرگان گفته است امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه دیدند که درمی را گوشت خریده بود و بگوشه جامه ...
کرده در خانه می برد گفتم یا امیر المؤمنین این کار من کنم گفت ...
العباد احق ان یحمل و این چنین از حضرت رسالت ...

است صلی الله علیه وسلم که چیزی از بازار بدست او بخیتی یا بکوشه جام
میبایستی بخانه آوردی واو را جاه مانع نیامدی اینک دین
دین پاک واینک بندگان پاک بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف
رسید این دو مثنوی برخواند بنده سود انکه از روی گزاف
میندرد رشته کی پیوسته لاف بنده وقت امتحان آید پدید امتحان
کی با نشان آید پدید شیخ محمد المالقی علیه الرحمة در مجلس شریف در وام
شرفی حاضر بود این حکایت اغاز کرد که بو الوفا نام مردی بود در اول
حال دزدی کردی روزی در بیابانی بود شیخی بر سر وقت او رسید گفت
کردی هنوز وقت نشد که باز آیی بو الوفا گفت وقت آمد باتش خصائل را
خشنود کرد آنجا رفت و خصائل را خشنود کرد و بر شیخ آمد و دست بیعت
آن روز بر شیخ امد نماز پیشین را موذن بودی بانگ نماز
وا ان برخاست بو الوفا اغاز کرد که پیشین هنوز وقت بانگ نماز نشده
است موذن بنشست زمانی گذشت برخاست تا بانگ نماز گوید باز گفت
هنوز وقت نماز نشده است موذن ظاهر شد گفت سی سال
... مقام بانگ نماز میگویم امروز کرا این مسلمان شده است
... رفت این ماجرا بگفت شیخ را گفت شیخ ... آمد
تا رفت ... نگاه نظر بالا کرد بوده ... او را

کرده است تا بانگ نماز دهد شیخ گفت همچنانست که بو الوفا گفته است وقت
بانگ نماز نشنیده است بعده شیخ گفت این نعمت امروز از سبب این
مرید است ازین سخن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این را تواضع
بیرون کشیدن مرید گویند طریق که پیران گویند تواضع ایشانست
هم برین نسبت حکایت که خواجه فضیل گوید رضی الله عنه که وحی کرد
حق تعالی بکوهها که من سخن خواهم گفت که با پیغامبری از پیغامبران شما
خواهم کوهها هر یکی گردن فرازی نمودن که من از همه بلندم این دولت
مرا بود مگر طور سینا او افکندگی نمود گفت مرا این دولت از کجا بود
پس حق تعالی با موسی عم هم بر وی سخن گفت بدان تواضعی که وی نمود
و همچنین امام زاهد رحمه الله که هرگاه که غرق گردانید حق تعالی قوم نوح را
همه کوهها بزرگی نمودن که ما بلندیم مگر کوه جودی که او تواضع نمود و خود را
از همه خوردتر حق تعالی او را قرارگاه کشتی نوح گردانید بدان تواضع
وی و آورده اند که عمر بن عبد العزیز شبی نشسته نزدیک او مردی
مهمان بود پس چراغ خواست کنم لیس من الکرم استعمال الضیف
از کرم نبود کار فرمودن مهمان را گفت پس غلام را بیدار کنم گفت نه ور اول
خوابست پس خود برخاست و روغن در چراغ انداخت مهمان گفت
خود برخاستی یا امیر المومنین گفت آری رفتم و چراغ راست کردم و من

عمر و چون من باز آمدم هم من عمر و امیر المومنین عمر رضی الله عنه
و در رفتن بوی سرعت نمودی و گفتی نزدیک است این رفتن
بحاجت در دورست از کبر و هم از عمر ابن العزیز نقلست که سجده
نکردی مگر بر خاک و امام سفیان ثوری فرموده است رحمة الله علیه
که بهترین خلق پنج اند عالم زاهد و فقیه صوفی و توانگر متواضع
و درویش شاکر و شریف سنی ابو سلیمان دارانی گوید رحمة الله که
هر که مر نفس خود را قیمتی داند حلاوت خدمت هرگز نچشد نقلست
که وقتی ابو دردا را از بلال رضی الله عنهما مخالفتی رفت ابو دردا
مر بلال را رضی الله عنهما بسیاهی سرزنش نمود بحضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم شکایت کرد فرمود یا ابا ذر من ندانستم از تو که شرف
جاهلیت در تو هنوز باقی است ابو دردا رضی الله عنه چون این سخن
بشنید خود را پیش بلال بیفکند و سوگند خورد تا قدم خویش بر رخسار
من ننهی بر ندارم بگذشت تا همچنان نکرد در تواضع با اغنیا
افتاده کرد من تواضع لغنی لغناه ذهب ثلثا دینه بندگی مخدوم
عز اسمه فرمود که ذهاب دو ثلث دین را برین طریق تاویل کرده اند
که کار دین بسه چیز متعلق است بزبان و بدل و بارکان پس این زبان
که بتواضع غنی را خواهد کرد زبان مشغول بمعذرت و لطف خواهد شد

و جوارح مشغول بتواضع خواهد شد پس دو چیز رفت برای دین تنها
دل ماند بدین تاویل چون دو چیز مشغول بدر می شود و دو ثلث دین
میرود و این خود مجرد تواضع است این زمان که صحبت خواهد کرد دل
هم مشغول بهد خواهد شد بعده فرمود که از یحیی بن معاذ رازی
رحمة الله نقلست که تکبر کردن بر کسی که بر تو تکبر کند با ال خود
تواضع است الحمد لله تحمل بدی افتاد بنده گی مخدوم عظمه الله
فرمود که درین چیزها باید که تحمل کند هر چند که کسی بدی میگوید انرا
باید که بکشد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که در کشف المحجوب
ذکر کرده است که وقتی شیخ علی هجویری را رحمة الله علیه وقت ایشان
بر ایشان بسته شد هیچ گونه نمی گشاده بعده از شهر خود به بسطام در
خواجه بایزید رفت رحمة الله علیه بر بابان خواجه چله بداشت
آن معنی که بر و بسته شده بود انجا بکشاد باز گشت در شهر خود امد بعد
چند گاه باز وقت بر ایشان بسته شد باز بجانب بسطام روان شد
دانسته که یکبار بسته باشد بود در بابان بکشاد و این بار هم انجا خواهد
گشاد بدین امید در بابان خواجه بایزید بنشست بعده هر چند که مجاهده
و طاعت و عبادت میکند اصلا گشاده نمی شد بر ایشان حال شده
از انجا بیرون آمد در سفر شد و خاطر شکسته و بر ایشان شده میرفت

در موضع

در موضعی رسید دران موضعی خانقاهی دید گفت باری خانقاهی هست
در درون روم چون در رفت چند صوفیان را دید که نشسته بودند ایشان را
از دیدن احوال شیخ علی نفرتی خاست همه متنفر شدند برخاستند بالا از بام
خانقاه رفتند نشستند و شیخ علی همانجا که بود در میان گرد و خاک نشسته
ماند بعده طعامی از فرود بر صوفیان بردند ایشان طعام خوردند و نیم
نانی بجانب او بر تاب کردند شیخ علی نان بسته در پهلوی خود داشت زمانی
دیگر شد مقداری خربزه برای ایشان بردند صوفیان در خوردن خربزه مشغول
شدند میان خود طیبت آغاز کردند هم دران طیبت هر خربزه که میخوردند
پوست و تخم آن بر سر شیخ علی می انداختند و شیخ آنرا تحمل میکرد و آن
معنی که بسته شده هر باره که صوفیان پوست و تخم بر وی می انداختند
[illegible] آن معنی می کشاد تا چنان شد که جمله پوست و تخم آن خربزها
بر شیخ انداختند آن جمله معنیها که بجهت آن مجاهده نکشاده بود بکشاد
بعد شیخ شکر نعمای بجا آورده و شادان از آنجا برخاست در گوشه
رفت مشغول شد بعد آن گفته است که من اکنون با خود یقین کرده ام
[illegible] قوم بر خود میدارند و اختلاط صحبت با ایشان میکنم
[illegible] همین معنی است که از سبب اختلال از جنس این چیزها
[illegible] حاصل میشود و [illegible]

کسان چه نسبت که صحبت کنند بوده بنده کی مخدوم عظمه الله بر زبان مبارک

راند که سبحان الله چندان عبادت و مجاهدت کرده و نمازی آرند هر روز

سه بار غسل کردی آن معینها بروی نگشادند آخر بیک یکشادند و این بیت

برخواند زان سوی جانست ره یافتن یار آن ره عجب ورا ست

پس بیش نیابی از خویش برون رو و در دوست درون تا کم نشوی

کم شده خویش نیابی حاضری عرض داشت که فرق چیست میان تکبر و عجب

بنده کی مخدوم عظمه الله فرمود تکبر مقتضی متکبر علیه است تا دیگری نباید

نشود بخلاف عجب که آن مقتضی غیر نیست بلک اگر خداوند نیافریدی

مر آدمی را مگر تنها تصور داشتی که معجب گردد اما تکبر تصور نیست مگر با غیر و آن

آنست که خود را فوق آن غیر بیند در صفات کمال و اگر آن غیر را

بزرگ تر از خود بیند یا مثل خود بیند متکبر نبود و الله اعلم

در رسوم خلق افتاد بنده کی مخدوم

متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که در باب رسوم و بدعتهایی که میان

خلق شایع شده است در قوت القلوب در دو ورق آورده است

و قوت القلوب معتبر کتابی است و قریب بعهد رسول عم بوده است

با سیصد سال است دران آورده است که در زمانه ما رسمها افتاده

است و آنرا رسوم اسلام میگویند این مسلمانان نه آن اسلام

بیش ازان بود و نه آنچنان اند چند کی مخدوم عظمه الله
تا حرف رسید بر لفظ مبارک براند اسلامی که پیش
ازان بوده بوی آن هم نمانده است این زمان تشبه بیش بدان سلمان
ل بوده اند بعده فرمود هم در قوت القلوب آورده است
که کسی را پرسیدی کیف حالک مراد ازین نه این
که حال تو چگونه است در اسباب و املاک و معیشت
ین زمانه میان خلق افتاده است بلکه مراد از گفتن
کیف حالک مع مولاک و اگر کسی را پرسیدند چگونه
سخن نه این میداشتند که اندام تو چگونه است بلکه
این میداشتند که در دین چگونه اگر کسی را پرسیدند سلامت
این کلمه این میداشتند که دینت سلامت هست
پرسیدند که کجا بودی و از کجا می آیی زیرا که این تجسس است
بنهی فرموده است وَلَا تَجَسَّسُوا بعده فرمود که در زمانه
و نمی پرسد که کجا بودی یا از کجا می آیی در حال میگویند
رفتم مرا این قدر هم نپرسید از کجا می آیی درین وقت
بزرگ بند از نه تا از بعضی مشغولست که دران وقت اگر کسی
بر در نزدیک بنشیند و بماندی اگر دوست بیرون آمدی ملاقات

میکردی و اگر نه باز گشتی تا صحابه را می آرند که صحابه رفته بود پیش خانه
او رسید دست بر در نزد و کسی را نگفت که دوست را برو خبر کن که من
آمده ام و او نیز بیرون نیامده است در آمد هم بهانجا شب کرد چون بامدادش
کسی پرسید که کجا بودی گفت بملاقات دوست آمده بودم او بیرون
نیامد شب در آمد هم پیش در شب گذرانیدم چون بندگی مخدوم عظم الله
برین حرف رسید فرمود که ایشان عمل برین نص میکردند که حق
تعالی فرمود وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ
خَيْرًا لَّهُمْ نزول این آیت بران وقت بود که جماعتی را از میان
قومی اسیر کرده بودند آورده آن قوم برای تخلیص ایشان بندگی حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و رسول علیه السلام در قیلوله بودند چون
پیش در حجرهٔ مبارک رسول بیامدند آغاز کردند یا محمد اخرج
الینا بعده این آیت فرود آمد که اگر ایشان صبر میکردند تا تو خود
بر ایشان بیرون می آمدی هر آینه خیر بودی مر ایشان را نزول آیت در حق
آن قوم پس صحابه و پیشینیان که بر کسی می رفتند و خبر نمی کردند و باند
دوست منتظر می بودند عمل برین میکردند که خیر درین بود باختیار
الله تعالی الغرض مقصود ایشان از گفتن و شنیدن همه دینی بود درین
معنی حکایتی است از بعضی که برادری را اندر راه دید بشره و تازه روی

نمود آن برادر بدید و انکار کرد بر این برادر را و را گفت که ای برادر
من از پیغامبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت اذا التقی
المسلمان تنزل علیهما مائة رحمة تسعون لاکثر
هما بشرا و عشرة لاقلهما یعنی چون دو مسلمانان یکدیگر را ببینند
صد رحمت بر ایشان فرود آید نود کسی راست که از میان ایشان
تازه روی تر بشکفته تر کند و ده کسی راست که او کمتر کند من خواستم که قسمت
رحمت بیشتر ترا باشد و از اینجاست که بعضی میگویند که حقیقت
ایثار آنست که حظ آخرت خود بر برادری ایثار کنی زیرا که دنیا
چه محل باشد که ایثار را انشاید از خط دارند بندگی مخدوم عظم الله. چون بدین
مقام رسید این دو مثنوی بر زبان مبارک چیست دنیا و خلق
و جستن و ایثار خاکدانی پر از سگ مردار خاندان شکسته زیر و زبر
نقش دیوار بر در رخت و صور. بر نسبت این معنی حکایت فرمود که بزرگی را
می آید که رنجور شده بود و در پرسیدن وی یاران و دوستان تنگ در
آمدند از حال ایشان بپرسید گفتند از تو شرم میدارند که بر ایشان
وام داری گفت اخزی الله مالا یمنع الاخوان عن الزیارة
خدای تعالی آن مال را هلاک گرداند که برادر را از زیارت باز دارد
بنادا کنند که هر که حقی بر بس سعید را داده دارد او بحل کرده

در حال از انبوهی برسید کان تا شام از روز عید در او شکسته
بردند بعده این دو مثنوی بر لفظ مبارک راندند هست دنیا
آتشی افروخته هر زمان خلقی دگر را سوخته کسی هم دنیا مسلم آیدت
کم شود تا خشم بر هم آیدت در مزاج افتاد بندگی مخدوم
عظم الله فرمود که میان درویشان که مزاح هست از انبیا اصلی
هست نا روزها می آرند که رسول صلی الله علیه وسلم در حجره
مبارک ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها بیامدند و عایشه را فرمودند
بیا من و تو تنگ بدهیم بعده هم در حجره مبارک هر دو تنگ دادند
عایشه رضی الله عنها از رسول عم در تنگ پیش شد باز رسول
صلی الله علیه وسلم در تنگ پیش شد باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند ۲۵۹
که باز تنگ بدهیم باز تنگ دادند درین بار رسول عم از عایشه رضی
الله عنها پیش شدند بعده رسول عم فرمود هذه بتلک این بدان و اصلی
دیگر هم می آرند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم در حجره نشسته بودند
یک طرف ایشان عایشه رضی الله عنها بود و دوم طرف سوده بنت
زمعه و کاز از ان حریره پیش بود عایشه رضی الله عنها مر سوده را
گفت که بخور باز سوده گفت نخواهم خورد باز عایشه گفت که بخور ازانکه سوده
امتناع آورد گفت نخواهم خورد باز عایشه سوم بار گفت

باز بخورد با همین حریره بر روی تو بمالم سوده نخورد عایشه رضی الله عنها

حریره بر دست کرد و بر روی سوده مالید رسول عم خندیدند و سوده را

گفت تو هم حریره بستان بر روی عایشه بمال سوده همچنان کرد حریره

بستد بر روی عایشه مالید رسول صلی الله علیه و سلم بخندیدند و خنده

این بار بیشتر از خنده اول بود هم درین محل امیر المومنین ابو بکر صدیق

رضی الله عنه بیش در رسید رسول عم ایشان را فرمود که روی خود را

بشوئید که ابو بکر آمده است و از عایشه منقولست که این سخن رسول

صلی الله علیه و سلم بطریقی فرمود که هیبت در من افتاد و تا جنید بود

آن هیبت از من نرفت بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف

رسید بلفظ مبارک راندند که این اشارت بر بزرگی مقام ابو بکر

صدیق است رضی الله عنه بعده فرمود که از عبد الله بن عباس

روایت است رضی الله عنهما که گفت مرا امیر المومنین عمر روزی گفت

... بکیریم تا میان ما کی دیر نو آمده بود و آن روز ما محرم بودیم

... ابو بکر بن عبد ... رضی الله عنه صحابه الرسول صلی الله ...

... با دخول بالبطیخ ای ... بالبطیخ یعنی

... خربزه می انداختند و اختلاف صوفیان ...

... اختلاف اصحاب ایشان ...

۹۵ ا

نزول فرمایند انتظروه الی سعه رحمة الله وگفته اند درین معنی در حد
اعتدال کسی نتواند ایستاد مگر صوفی که نفس خویش را مقهور کرده باشد
عالم بود باخلاق طباع نفس و سیاست کننده بود نفس خود را بوفور
علم آنگاه تواند که بر صراط اعتدال بایستد افراط و تفریط اما مبتدی
مبتدی را باید که از کثرت مزاح احتراز نماید باعتبار قلت علم
ایشان بآفات نفوس این هم در عوارف مذکور است و ازینجا است
که می آرند سعید بن عاص مر پسر خویش را گفت که اقتصار کن
در مزاح خویش که افراط در وی مذهب بها است و دلیر کردن
سفها است ترک او اصلا ناخوش کردن اهل مؤانست است
و در وحشت افگندن اهل صحبت پس این دلیل است بدانکه در مزاح
افراط و تفریط هر دو مذموم است بعده فرمود که در بستان ابو
اللیث آورده است که باکی نیست در مزاح کردن بشرط آنکه سخنی
نگوید که دران بمی بود یا قصد گوینده آن بود که مردمان بخندند
آن مذموم بوده است نشاید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
منقول است که فرمود که انی امزح ولا اقول الا الحق من مزاح کنم
و نگویم مگر آنچه حق است و از انس مالک رضی الله عنه روایت است
که گفت حضرت رسالت با ما در آمیختی و برادری که ما را بود او را گفتی

یا ابا عمیر ما فعل بک النغیر و نغیر گنجشکی بود که عمیر می پرورد و روایت است که زالی گفت پیغامبر را علیه السلام که دعا کن مرا تا خدای در بهشت در آرد پیغامبر فرمود در بهشت زال در نیاید آن زال گریستن گرفت عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله او را غمگین کردی پس پیغامبر این آیه برخواند انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین یعنی فردا همه عورات بکر باشند همزاد باشند دوست دار شویان باشند هیچ زال نباشند پس آن زال خوش گشت و هم در بیان سنت که مردی را ابا عمیر کنیت بود پیغامبر روزی او را گفت عمیره عزو دوست در عورت خویش و بزد گفت یا رسول الله مگر من زن گشتم پیغامبر فرمود انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم من بشرم همچو شما که بمن وحی کنند من با شما مزاح میکنم بعده بندگی مخدوم عظم الله فرمود اما گفته اند مزاح نباید کرد مگر آنرا با کسی که عرفتی بود و اختلاطی باشد و اخلاق او ترا معلوم بود

قاضی اشرف الدین عرضه داشت که جامه کشیده پوشیدن چنانکه یک دستار چگونه بندگی مخدوم عظم الله فرمود که این را اصلی نیست و سلف نپوشیده اند اما در دستار چرا که برای پاک کردن دست و روی می ستانند درین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که ستدن آن مکروه است

وازین کراهیت کراهیت تنزیه مراد است نه تحریم و بعضی گفته اند که مکروه
نیست اگر بسیار ماند کوتاهی نباشد زیرا که از عایشه رضی الله عنها
که بود در حضور رسول صلی الله علیه وسلم بدینها [illegible]
و این هر دو روایت در جامع صغیر است باز غرض [illegible] که جامه را
کوتاه کردن آمده است یا بعضی فرموده که مطلوب است که حق تعالی می فرماید
وثیابک فطهر قیل فقصر و در کوتاه کردن جامه معنی این است که از آلوده
بنجاست دور ماند نجاستی در وی نرسد و کفایت مؤونت است با آنکه
این معنی در جامه ما آید اما امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی پیراهنی
پوشیده آستینی از سر انگشتان گذشته بود بعده همان مقدار که زیادت ۴۶۳
بود پاره کردند بیچاره غرض این است اگر جامه هم در خانه مثل کفنی [illegible]
منسوب بدرویشان است بلی اجازت بیرون برای شهوات [illegible]
شاید بانه بزرگی مخدوم عظمه الله فرمود که باید پوشید نیکوست [illegible]
که حضور دل دران باید از جامه جلا باید کرد وان جامه بدین نیت
که این لباس پاکانست حق تعالی ببرکت لباس ایشان [illegible]
ببد آید با بیچاره غرض این است لبس صوف میان ایشان [illegible]
مخصوص حضرت ما هر وقت که خواهد پوشند فرمود که صوف [illegible]
سنت است افضل است که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible]

بود تا از امام حسن رحمة الله نقلست که گفت هفتاد بدری را از صحابه
دریافتم لباس هم صوف بود بعده فرمود که اصل در جامه رنگین گفته اند
آسان ترست مر فقیر را زیرا که ریم نمیدارد و محتاج نمیکرد و بر شستن
آن مگر بعد از مدتی و این بنوای خاطر نزدیک ترست تا یکی از ایشان
گفته است که درویشی از گوشه خود برون آمده بود و از جامه رنگین بود
او را گفت چرا نمی شوی گفت این مقدار فراغ کرا است اختیار جامه رنگین
برین معنی است که ایشان در رعایت وقت خود ند نشستن نیز و ازند
و اگر نه هر جامه که شیخ مر مرید را بپوشاند بس باشد خواه سپید خواه غیر آن
و مر شیخ را ولایت آنست بحسن قصد و وفور علم که او راست و بعضی از
از بزرگان بوده اند که خرقه خود نپوشیدند و سلوک این راه میکردند
و ازین قوم علوم طریقت و آداب او میگرفتند و بعضی از بزرگان
سلف بوده اند که خرقه را خود نمیدانستند و مریدان نمی پوشانیدند بس
هر کرا پوشانیده است مراد او قصدی است صحیح و اصلی است درست
و هر که نپوشانیده است او را نیز قصدیست صحیح که همه تصاریف مشایخ
محمول است بر سداد و صواب لیکن بعضی متصوفه درین باب غلو کرده اند
در هر جامه گفته اند تا برین صفت نپوشند این را در عوارف جواب کرده است
که این سخن نه از اهل تصنع است لیس من الدین والحقیقت خاطر را عرضه داشت

که پوشانیدن خرقه پیر مریدان را معنی چیست بندگی مخدوم

گرچه هم در عوارف کرده است که ارتباطت میان پیر و مرید و حاکم گردانیدن

از مرید پیر را در نفس خویش پس پوشیدن خرقه علامت تفویض و تسلیم مرید است

و در آمدن اوست در حکم و در آمدن مرید در حکم پیر و در آمدن اوست در حکم

خدای و در حکم رسول خدای و زنده گردانیدن سنت بیعت است با رسول

چنانکه از صحابه نقلست که گفته اند بایعنا رسول الله علی السمع و

فی العسر و الیسر و المنشط و المکره و ان لا ننازع الامر اهله

و ان نقول بالحق حیث کنا و لا نخاف لومة لائم یعنی بیعت

کردیم با رسول خدای بدانچه گوید و هرچه گوید بشنویم و هرچه بفرماید بکنیم

در حالت دشواری و آسانی و در شادی و در غم بدانچه با کسی سزاوار

است منازعت نکنیم و هرجا که باشیم حق گوییم و در دین خدای از ملامت

کننده نترسیم پس در خرقه معنی بیعت و تحکیم است و گفته اند خرقه

است در صحبت و مقصود کلی از خرقه صحبت است و همه امید خیر

در صحبت است و همه روشنایی اولیا بندگی مخدوم

حرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند بیت

روز هم نور بر فروز شبم را نور بخشی که این کار تست کار صدو اضافات

بی خلق گند سر زلف نیکوان گر کعبه میروم دعا مستجاب نیست

ازینجاست که از بعض مشایخ نقلست که لا یفلح من لم یر مفلحا
هرکه رستگاران را ندید بفلاح نرسید و فلاح لفظی است جامع یعنی از
هر چیز که می ترسد ایمن گشتی و بهر چیز که امید میداشت برسید معنی
فلاح اینست و این همه اینها جامع است مر جمیع مقاصد طلب را و این
اقتدا است برسول بیغامبر و اصحابه وی که جمله صحابه علوم و آداب از
رسول گرفته اند چنانکه روایت است از بعض صحابه که بیاموخت ما را رسول
خدای هر چیزی که بجدی حدث کردن از وی آموختیم حاضر ما عرضه داشت
که بیغامبر کسی را خرقه پوشانیده است بندگی مخدوم عظم الله فرمود آری
نقلست که بر بیغامبر علیه السلام روزی چند جامه آورده بودند دران میان
پیراهنی بود سیاه خورد گفت چه میگویید که ابوشانم این همه ساکت
۸۷۵ ماندند تا هم خود فرمود که ام خالد را بیارید پس او را بیاوردند و بدست
مبارک خویش ان پیراهن او را پوشانید دو بار گفت کهنه کن لیکن
گفته اند درین خفائی نیست که لبس خرقه بدین هیئت که اعتماد مشایخ
بران این نبود و این هیئت را اجتهاد و اعتدال بدان استحسان
مشایخ است رضوان الله علیهم بیچاره عرضه داشت که حد عمامه چیست
بندگی مخدوم عظم الله فرمود که اقل هفت گز است و هر چه جز هفت گز ساخت
ان سر بند است نه دستار

خواجه خضر نایب عرض مجد الملک روز پنجشنبه در مجلس شریف امام

شرفا دعوت داده بود در صحبت افتاد بندگی مخدوم متع

الله المسلمین بطول بقایه فرمود که شرایط صحبت بسیارست اما کسی

از صحبت اختیار کند اقل او را این دو شرط باید اول ترک نصیب

نفس عن غیره ترک نصیب خویش از دیگری کند چه تا اگر طلب نصیب خویش

کند و بگوید که مرا بده یا مرا اندازی پس خصومت در میان ایشان

کس صحبت نشاید و دوم طلب نصیب غیره عن نفسه یعنی در بیابان

که مرا کدام خدمت باید کرد و چه کرده ام و چه نکرده ام همه نصیب دیگری

از خود طلب کند و خود را بتقصیر متهم دارد چون این دو شرط بجای

آرد صحبت او را شاید و آورده اند که اگر دو کس یکدیگر صحبت داشتند

اگر یکی از میان ایشان کفش دیگری خواهد که بپوشد و از وی جانب

کفش پوشیدن طلبد اینچنین کس صحبت را نه شاید زیرا که هرگاه

که من و تو در میان آمد صحبت برخاست هم درین محل کنند

فراز کردند و طعام کشیدن آغاز کردند و شیخ معز الدین

ایستاده خدمت میکرد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود

رسول علیه السلام خود خدمت میکرد اعرابی دران محل

سید القوم و مراد ازین پیغامبر بود صلی الله علیه و سلم

عبارت که سید القوم خادمهم و ازین اشارت بخود کرد یعنی هم منم که
مراد سایل این بود و این بود و این که اگر کسی خادمی میکند گویند سید
القوم خادمهم علی الاطلاق نباید زیرا که لازم نیست که هر که خادم قوم
باشد سید قوم باشد پس این منفی بود هم در حق رسول صلی الله علیه
وسلم رجای دیگر از بعضی وی بود آید یعنی اگر سید قومی آن قوم را شفقت
تواضعاً خادمی کند این در حق وی نیز آید و بر دلالت این حدیث و این
اگر صورتاً خدمت است اما از روی حقیقت همان مخدومی است زیرا که
در تواضع و شفقت اکمال و اثبات مخدومی است بعده فرمود که کمال
صحبت و اخوة میان دو کس آنست که اگر یکدیگر در مال یکدیگر تصرف
کنند حاجت اذن خواستن نباشد بی اذن یکدیگر تصرف کنند قاضی
اشرف الدین عرضه داشت که در شرع سندی می باید برای عدم اجازت را
فرمود نزد و تصرف در مال غیر و ملک غیر اذن شرط است و آن اذن صریحاً
باید یا دلالتاً پس میان دو کس چون عقد صحبت افتاد اگرچه صریحاً
اذن نیست دلالت هست بحکم عقد صحبت و این را نظیر هست چنانکه
در صحبت رفقا رحجه دان در کتاب حج مسطور است و چنین نیز گفته اند
با هر که صحبت کند باید که در وی پنج خصلت بود یکی آنکه باید که عاقل بود دوم
او را حسن خلق بود دوم فاسق نبود و مبتدع نبود و حریص بر دنیا نبود حاضر

عرض داشت که صحبت با کیان کنت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که یا

اصلاح اما گفته اند که صلحا بر چهار اقسام اند سالک

بجذبه است و مجذوب است متدارک بسلوک باز عرض

هر یکی خود از مشایخ اند و اهل اقتدا اند یا نه فرمود چنین گفته اند که کسی

مجرد بود او را اهلیت شیخی نباشد و هنوز بمقام شیخی نرسد

بقاء صفات نفس او بود و ترقی نیافته است با قوالی که از یک

بروح و راحت حال رسد و مجذوب مجرد آن بود که بلی

داء رایات و نشانها یقین ظاهر کند و از دل او حجاب

طریق معاملات مقید نباشد این هم شیخی را نه شاید و سالک متدارک

بجذبه کسی که آغاز کار او از مجاهدات بود و از معامله او با خلاص

او را از رنج مجاهدت برسبل آن حال برون آرند بعد از [illegible]

شربت عسل بدست او نهند و در مشاهدات بروی بگشایند [illegible]

غیبی بروی پیدا گردد و اینچنین کس شیخی را شاید و مع هذا این شیخ

خود [illegible] است و در احکام حال خود مانده از بند حال گشاده

این متقدار نقصان میگیرند بنسبت مقامی که کامل تر

ست و [illegible] شیخی و آن قسم چهارم است که مجذوب متدارک

بود و از [illegible] حال [illegible] بود چنانکه گفتیم فرمود که [illegible]

مراتب است در طریق [illegible] است در دعوت خلق الی
الله و شیخ از شکر خدا [illegible] که بدو راه راست می نماید مر مریدان را
و هدایت مید هد طالبان را سنت جاری برین است و گفته اند چون
مرید صادق در تحت حکم شیخ در آمد و با وی صحبت کرد و ادب از وی
بگرفت از باطن شیخ حال سرایت کردن گیرد الی باطن المرید چون
چراغی از وی چراغی دیگر بیفروزند و سخن شیخ باطن مرید را بیاراید
و آن مقالات شیخ ودیعت نهنده نفایس حال بود و انتقال
حال من الشیخ الی المرید بواسطه صحبت بود و این جمله نتواند بود مگر مریدی را
که بربندد خود را الشیخ و از ارادت شیخ پاک بیرون این ارادت و در
شیخ فانی گردد بنگ ارادت خویش بتالیف الهی میان صاحب
و مصحوب ارتباطی و امتزاجی پدید می آید و مرید جزوی میگردد از
شیخ چنانکه فرزند جزو از پدر بود و در ولایت طبعی و در ولایت معنوی
نیز همچنین است بعده این بیت بر زبان شکرفشان و لسان راحت
رسان خود راندند [illegible] ولایت [illegible] حسن توجه دال مکر
[illegible] شود [illegible] بجا است که گفته اند [illegible] با پیران وقت [illegible]
[illegible] وقت [illegible] در ولایت معنی چنانکه در ولایت طبیعی [illegible]
[illegible] از [illegible] وقت لزوم صحبت است و شیخ آن [illegible] اند [illegible]

هر مرید را که از شیخ جدا شود مگر باذن شیخ و شیخ نیز اذن نکند مرید
را که از شیخ جدا شود الا بعد ازانک بداند که مر او را وقت فطام آمد و او را
قدرت آن شد که مستقل بود بنفس خویش و استقلال و نفس خویش
آنست که کشاده بود بر دو بر ها از دو رها فهم من الله و هر گاه که مرید جدا
شود پیش از وقت فطام بنده در راه او افتد که او را باز گرداند
و بمتابعت هوا و آن هلاک اوست چنانکه در طبعی اگر طفل شیر
خواره پیش از وقت فطام از مادر جدا شود هر آینه غالب آنست که
در هلاکت افتد پس مرید باید که در روشش این بود خود نیست جز قبله
جز قبله رو بتو کرد و بت گردانی من قبله نگردانم حاصل
می آید یکی با کسی صحبت کنی که فوق تو بود و آن در حقیقت صحبت است
و دیگر با کسی صحبت کنی که از تو فروتر است آنجا از تو شفقت و رحمت
باید و روزی موافقت بود و حرمت و سیوم صحبت با هم جنسان
و آن مبنی است بر ایثار و فتوت قاضی منهاج الدین در حصار
وصیت شیخ الشیوخ میکرد تا بدین حرف رسید و الافتوت
لا حدث بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ازین احداث جوانان
مراد اند یعنی صحبت مکن با جوانان زیرا که مریدان را اول این
که از صحبت جوانان دور باشند زیرا که چون با جوانان صحبت کنند

جوانان وقت دران خواهند بود که ذوق و لذت نفس باشد و اگر چون
ابتدا رباز خود را در مجاهده انداخته است تواند بود که او را میلی دران
باشد باعتبار این معنی صحبت با ایشان ممنوع باشد در مبتدع
و فاسق افتاده بود بندگی مخدوم عظم الله فرمود که این هر دو نیز ممنوع
است چنانکه صحبت احداث و فاسق زیرا که الصحبت تؤثر و دیگر فرموده است
صلی الله علیه و سلم که المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخال
پس چون مراد ان دین کیرند که دوست وی را بود که از مبتدع و از فاسق
و انچ در معنی ایشانست دور بود و ازینجاست قول خواجه سهیل تستری
رحمه الله که گفته است ببرهیزند از صحبت سه فریق از اصناف مردمان
من الجبابرة الغافلین و القراء المداهنین و المتصوفة
الجاهلین یعنی صحبت میکند با جابر غافل و یا قرا مداهنین و با متصوف
جاهل و تا بدین حرف رسید که از صحبت اغنیا دور باشند بندگی مخدوم عظم
فرمود که ایشان همه وقت در کارها دنیاوی باشند و همه وقت در تنعم و تلذذ
و تفاخر و تکاثر باشند پس طالب چون صحبت با ایشان کند او را در عار
کنند و طعن کنند پس تواند که او را میلی شود و از ان ارادت و عزیمت
باز افتد و دیگر انکه اغنیا را رسول علیه السلام مرده خوانده است و ازین موت
موت صوری مراد نیست مراد ازین موت قلب بعد ازان فرمود که

است و حیات قلب است پس دل کسی که همه وقت در دنیا مشغول است
و از یاد مولی فراموش است او را مرده دل گویند و دل کسی که همه وقت یاد
حق است این را زنده دل میگویند بعده فرمود که بعضی از میان میگویند
که صحبت مکن مگر با مردمان پاک که سر ترا نهان دارد و عیب ترا بپوشند و با تو بود
هم در شداید و شوایب ترا بر خود برگزینند و همه حسنات و رغایب حسنات ترا
نشر کنند و سیئات تو بر پیچد و اگر نیابی پس صحبت مکن مگر با خود و غایب است
که نیابند چنانکه گفته اند   صحبت نیکان ز جهان دور گشت   خوان عسل خانه
زنبور گشت   و فرمود که خواجه ذو النون مصری گوید رحمة الله علیه با خدای
صحبت مکن مگر بموافقت و با خلق صحبت مکن مگر بمناصحت و با نفس صحبت مکن
مگر بمخالفت و با شیطان مکن مگر بعداوت آز هر کی [illegible] روزی صحبت
کنید با حق تعالی و اگر نتوانید پس صحبت با کسی کنید که او با حق صحبت دارد
تا برساند برکات همت وی بصحبت حق تعالی هم درین محل این بیت
بر زبان مبارک راندند   هر که در کوی توش عاقبت خواهد بود
رود عاقبتش دیدا است   و درین معنی بنده گفته است
وکم آهی چند تو عنان بار کش ای خواجه همراه شو   و فرمود [illegible] است
که هر کرا دوست باید داشت فی الله دوست باید داشت و هر کرا دشمن باید داشت
فی الله دشمن باید داشت که در خبر استوارترین رشته ایمان الحب فی الله

والبغض

والبغض فی الله است ازینجا واجب می اید که مردم را دشمنان باشند فی الله بلکه بس
چنانچه دوستان باشند فی الله واین مثل ازینجاست که گویند هیچ کس
از دوست ودشمن خالی نیست وازعیسی پیغامبر صلوات الله علیه وسلم نقل است
کرده‌اند که فرمود محبت جویند بخدای بدور بودن از ایشان والتماس نمایند
رضای خدای را بدشمنی گرفتن ایشان پس پرسیدند یا روح الله با که
مجالست کنیم گفت مجالست کنید با کسی که او دیدار حق تعالی را بشما
یاد دهد وسخن او در علم شما مزید آرد وهر که عمل او شما را در آخرت راغب
کند وآمده است که حق تعالی بموسی وحی کرد که برای من هیچ عمل کرده
هرگز گفت الهی برای تو نماز کرده وروزه داشته وذکر کرده ام وصدقه داده ام
فرمان رسید که صلوة مر ترا حجت است وبرهانست وروزه ترا سپر است
وصدقه ترا سایه است وذکر ترا نور است پس چه عمل است که برای من کرده
موسی گفت الهی مرا دلالت کن بران عمل که برای تو بود فرمود که ای موسی
هیچ دوستی را برای من دوست گرفته وهیچ دشمن را از برای من دشمن گرفته
موسی یا حضرت صلی الله علیه وسلم ازینجا معلوم گشت که افضل الاعمال
الحب فی الله والبغض فی الله واینجا یک نکته باریک نگاه باید داشت
که هر کسی او را دوست گیرد ومحبوب او را نیز دوست وخادم او را نیز دوست
گیرد وهر که او را ثنا گوید ومرهر که او را ثنا گوید وهر چیز که وی را وصل است

که حق تعالی بموسی علیه السلام وحی کرد

برضاء او تا بزرگی گفته است المومن اذا احب المومن احبه
مومن چون مومن را دوست گیرد دیگر وی را نیز دوست گیرد. بدین سبب
وی پس چون قوی شود و غالب گردد و در حد استهتار رسد یعنی مولع
گردد پس تجاوز نماید آن محبت بهر موجودی که جز خداوندست ازین چون
که آثار قدرت اوست ازینجاست چون چیزی تو پیغامبر آوردندی
بر چشم مبارک خود مالیدی و اکرام کردی گفتی انه قریب العهد بربه
یعنی نو رسیده است از حضرت دوست و هم چنین است هر کسی را دوست
دارد بحدی که جامه او را دوست دارد و هر که مذکر است از جهت وی پس دوست
دارد منزل او را و همسایه او را بدین معنی که گفته است   من اینجا
نروم یار اگر رفت چه شد   آخر این خانه همان و در و دیوار همان و محبت
خداوند قومی را بحدی رسیده است که ایشان را فرق نمانده است میان بلا
و نعمت فان الکل منه بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف و این
دو بیت بر زبان مبارک راند   از منزه خوبان سوی عشاق پیام است
گر عشق هر آنکس که کند نه بحرام است   این عشق گناهی است که از توبه حرام است
امید وصال و غم هجران همه خام است   و این رباعی نیز برخواند
چون از تو بجز عشق نجویم بجهان   هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودیم ندارد سامان   خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

در صحبت عوام افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در زنده
خلق [illegible] کرده است عوام و خواص خاص عوام باشد که در جمیع عمر خود
[illegible] که مکلف شده است یکچیز خلاف شرع کرده باشد بندگی مخدوم
عظمه الله چون برین حرف رسید فرمود که عوام خود این را میگویند اکنون
دیگر [illegible] بنده فرمود که بنسبت این عوام هر کرا در عمر خود خلافی در وجود
نیامده باشد وی خاص باشد و هر کرا محبت و شوق باشد او خاص
باشد [illegible] این نسبت خصوصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
قاضی [illegible] که بنسبت خصوصیت حضرت رسالت فرمود آن هم عوام اند
اشرف الدین [illegible] عرضه داشت که بر درویشان که متکایی می باشد از کجاست
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که نظر جای نیامده است اما استراحت نفس را
وضع کرده اند درویشان بر دو طریق اند یکی همه وقت مشغول بخدمت اند
دیگری همه وقت بصحبت ایشانی که بصحبت مشغول اند متکا برای ایشان راست
تا [illegible] صحبت میگویند و ایشانی که مشغول بخدمت اند ایشان خود همه
وقت مشغول بخدمت خواهند بود تکیه کی خواهند کرد و درویشی اگر کسی را متکا می
دهد میگویند صحبت بخشید دادن متکا اشارت بر صحبت است قاضی اشرف
الدین [illegible] قدیم اصول تراشی میکردند تا بدین حرف رسید که قال
[illegible] عرضه داشت که قال اصحابنا و قال علماؤنا هر دو یکی است

فرمود که آری هر دو یکی است اما این عبارت یعنی قال اصحابنا از زبان

محبان ایشان در اینجا خبر الحدیث بمعنی لائق با ادب نبود و این سخن گوید

که میان اینان مولانا زاده با فخر نسبت حکایت که بزرگی با کسی گفت

که تو با فلان بزرگ صحبت داشتی اما او گفت که این بگو که صحبت داشتی

اما این بگو که با او خدمت داشتی شیخ معزالدین عرضه داشت اگر

بحضور یکی استاد او بد میگوید او از آن جهت با آن کس رنجیده

و کینه آن در دل ماند بخیلی کینه مذموم باشد باید پندی گفتند و هم

الله فرمود در آن محل ماندن آمده است و در دل انکار کردن آنچه

آن میگوید بدان رضا نداد اما کینه مذموم شد با یعنی بسبب

اختلاط و صحبت با او نتوان کرد یا نه فرمود بعضی بدین روز آشتی خواهد

کرد هم بدان ناخوشی نخواهد ماند بعد ازان صحبت و اختلاط بکند

اگر او را بدان اصرار نبود مولانا نظام الدین درون حصاری عرضه

داشت اگر همه وقت آنکس بدگفتن است و بران اصرار دارد در حق صحبت

چکند فرمود آنگاه خود همه وقت با او اختلاط و صحبت نکند زیرا که

اگر از کسی معصیتی در وجود می آید آن بر دو نوع است یا آن معصیت

جمع هم بنفس اوست که شرب الخمر و یا متعدی است الی الغیر که غصب

اموال الغیر و شتم الغیر اگر جمع هم بنفس اوست بزرگان ... اختلاط

بصحبت کردن با او جایز داشته اند و بعضی نه اما جایی که متعدی الی الغیر هست دران همه را اتفاق است که اختلاط و صحبت با او نکنند پس قیاس برین اگر کسی همه وقت در بد گفتن است او هم در معصیت است اختلاط و صحبت با او نکنند

قاضی منهاج الدین در رون حصاری عرضه داشت که در زند کر گفتن خند سخن است بنده کی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که وعظ و نصیحت میکنند و خلق را بحق دعوت میکنند بحکم این فرمان که و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و از حضرت رسالت منقولست که فرمود اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قیل و ما ریاض الجنة قال مجالس الذکر یعنی چون بگذرید بباغهای بهشت چرا کنید دران گفتند یا رسول الله باغهای بهشت چیست گفت مجلسها ذکر و از خواجه عطا رحمة الله نقلست که گفت یک مجلس ذکر مکفر است مر هفتاد مجلس لهو را و گفته اند که این زمانه ایست که نشاید وعظ را که با خلق اسباب رجا استعمال کند بلکه درین وقت مبالغت در تخویف لازم است که بر جاده براه حق نمی آرد پس ذکر اسباب رجا ایشان را مگر در حق کسی که او نومید گشته یا بر کسی که خوف غالب شده باشد در حق ایشان سود مند آید از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایتست

که فرمود عالم کسی است که مردمان را نومید گرداند از رحمت خداوند و ایمن

هم نگرداند از مکر خداوند و وعظ را گفته اند باید که اسباب گفته اند

باید که اسباب رجا و خوف بر مقدار حاجت کار بندد چنانکه طبیب استاد

دوا را بقدر حاجت کار بندد نه چنانکه طبیب نادان که کمان برد که هر دو

بابی که هست صالحست مر هر رنجوری را و از بنجاست که گویند

روشن تر از آفتاب باید رایی تا بشناسد مزاج هر سودایی حاضر

عرضه داشت که معنی موعظه حسنه که درین آیتست چیست ادع الی

سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة بندگی مخدوم

عظمه الله فرمود که گفته اند دعا الی الله بر انگیختن مردمانست بر طاعت

حق و منع کردن ایشانست از مخالفت حق و دعا بحکمت آنست

که مخالف نباشی بفعل آنچ میفرمایی مردمانرا بدان قبول و موعظه

حسنه آنست که صادر شود از علم و صواب و حاصل شود در رفق

و نرمی و دوری تعنیف و خجلی نبود و گفته اند دعوت خلق

بطاعت حق بنیابت نبوت است بوده فرمود که بزرگان که

تذکیر میگویند بلکه ایشان را هم در دل بیدا می آید انزا الخلق

میگویند خلق را از حق بحق میخوانند هم برین نسبت حکایت فرمود

که شیخ عثمان جریابادی رحمة الله علیه چند گاه از خلق دعوت انگیزید

بیل

و در بادیه می بود وقتی درویشان ندا دادند که در شهر برو و خلق را دعوت
کن اما بران شرط که هزار بلا قبول کنی چون فرمان چنین بود درویشان
روی با بادیه نهادند و در شهر آمدند چنان شد که بلاها رسیدن گرفت
کسی سیلی میزدی و کسی خشت میزدی و همچنین کسی چیزی و کسی چیزی
و ایشان بعقد انگشت همی شمردند تا چون هزار بلا رسید شود
چنانچه فرمانست همچنان بکنم چون هزار بلا رسید شد فرمان شد
که اکنون بر سر منبر برآی و خلق را دعوت کن و ایشان را علمی نبود
مناجات کردند الهی تو میدانی که من علمی و کمالی ندارم فرمان آمد
که تو بر سر منبر برآی رفتن از تو بخشش از ما بندگی مخدوم عظم الله
هم درین محل این دو بیت بر زبان مبارک راند بی بار بسر نبود
گنج بی خار نبود گلستان غافلان از بلا بپرهیزند مذهب عاشقان
٢٨٩ دگر باشد. درویش مسعود وقتی امام نوری را بپرسیدند که مردکی منبر او اگر دود
که مر خلق را وعظ کند گفت چون وی از خدای فهم کند شاید که بندگان را
فهم کناند و چون از خدای فهم نکند بدر وی غام گردد اندر شهرها و معنی این
سخن چنین گفته اند که معانی فرمان خدای را فهم کند از بهر آنکه چون معانی
سخن بداند سخن بجایگاه نهد و اگر اشکالی بیفتد از ان حل کند و شنوندگان
نجات یابند و اگر سخن ظاهر بگوید و معنی نداند سخن نابجایگاه نهد و چون

اشکالی افتد حل نتواند کرد پس خود هلاک شود و شنوندگان را هلاک کنند

بعده این مثنوی بر زبان راند   جمله تاریک است این صحن سرای

علم دردی چون جواهر ره نمای   راه بر جانست درین تاریک جای   جوهر علمست

و علم جان فزای بعده فرمود که بزرگان را انچنان شنود که از کاغذ

یاد میکردند و یا بعضی میگفتند بلکه از حق بحق میرسانیدند [illegible]

هرچه گویند بدل از حق بگیرند و بر زبان همان چه بدل از حق گرفته باشند

عبارت کنند بخلق گویند نه انکه از کاغذ و کتاب یاد میگیرند مصداق

این معنی حکایت فرمود که بزرگی گفته است هرچه من بیان میکنم هر بیان

از من می شنوند من هم همان زمان می شنوم که ایشان از من می شنوند

که ایشان از من چگونه می شنوند بعده بعضی این را منکر شده اند که چنین

جواب

چگونه باشد خود بگوید و چون دیگران بشنوند آنگاه خود هم بشنوند ۱۸۰

گروه اند اینچنین تواند بود و هم در شاهد ظاهری هست چنانکه شناوران غوطه

میکنند از دریا جواهر و هر چیزی بیرون می آرد بعد از بیرون آوردن

همه خلق می بینند که این جواهرات یا سنگ است یا چیز دیگر است هم خود او

همان زمان می بیند زیرا که در زمانی که از دریا بر میگیرد ندیده است

پس درویشان هم در دریا رحمت حق فرو می شوند همه معنی [illegible]

هم درین محل این دو مثنوی بر زبان مبارک راند

بسیارم گفت باز زین عجایب‌تر بشنید هیچ راز و فرمود که از خواجه سهیل
بن عبدالله تستری نقلست که گفت سی سالست تا من سخن با خدای میگویم و مردمان
می پندارند که با ایشان میگویم و این رباعی بر لفظ مبارک راند

گر جمله تویی همه جهان چیست ور هیچ نیم من این فغان چیست
همه جمله تویی و هم همه تو آن چیست که غیر تست این چیست چون هست یقین
گر نیست بجز تو او از آن همه گمان چیست

حاضری عرضداشت که این سخن چگونه است وقتی خواجه جنید رحمه الله مر شبلی را گفت که ما این علم را خبر کردیم ستر اتو این را آشکارا می گویی امام شبلی گفت من میگویم و هم من می شنوم اندر دو سرای جز من کیست بنده را مخدوم عظمه الله فرمود که جواب این سخن چنین گفته اند که سخن خواجه جنید از مقام غیرت بوده که بر هر چیز غیرت باشد همه را پنهان دارند و سخن امام شبلی از مقام غلبات ۴۸۱
بود و مغلوب هر چیز گوید که مست بود و مست را بسیار چیز معذور دارند که هشیار ندارند و این دو بیت بر زبان مبارک راند

اگر کسی برسد که پیش روی او دل چرا شوریده و شیدا نشود
تو جوابش گو که پیش آفتاب ذره سرگردان و ناپیدا نشود

اما آنکه امام شبلی گفت من همی گویم و من همی شنوم این را گفته اند که هم تا خویشتن دیدن نبود که خویشتن بین نبود و یک این طایفه خود مومن نبود و لیکن مراد آن بود که من از خلق فارغم هر چه میگویم نه ایشان را میگویم آن

گفتار من سر وقت منست نه بار آن جستن خلق بعده هم درین محل
دو بیت بر لفظ مبارک راند حجاب روی تو هم روی تست در
نهان از همه عالم ز بس که پیدایی بهر که من نگرم صورت تو می بینم از ین میان
همه در چشم من تو می آیی و گفته اند باید که عالم چنانچه شنید امانت همچنان
ادا کند زیادت و نقصان نکند زیرا که از نقل وحی منزل من الله تعالی
میکند خیانت عالم در علم اشد ست از خیانت مال و باید که از فخر و طعام
نکند و در وجوه حدیث حب و ریا نرود و شنو کان را بسیار گفتن ملول
نگرداند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقلست که وقت وقتی
از وعظ صحابه تفقد فرمود بجهت دیگر بخوف سآمت و چون از وعظ سآمت
سامع در یابد از گفتن باز ایستد و گفته اند که علامت معلوم باشد که قطع
طمع است از خلق که نقلست که هر که بعلم خویش عمل نکند وعظ وی از دلها
جان فرو افتد که قطرات باران از سنگ لشن عزیزی درین محل
بزیارت رسید و گل آورد پیش مخدوم عظمه الله نهاد و دران میان
گلها سفید هم بود و قدری بر دست مبارک کرد و این حکایت فرمود
که مولانا بدرالدین بهنوکولی در چهارشنبه بر منبر بر آمدی و تذکیر گفتی
و خلق را هرچه مشکل بودی و با هرچه حاجت بودی چنانکه کسی را دیده
بودی و یا دعای الناس داشتی یا متعلمی را مسئله مشکل شده یا عذری در

علاحده می نشستندی و می بردند چون تذکیرها با نصف رسیدی مولانا
هر یکی را خواندی و بلند جواب گفتی و هر کسی جواب سوال خود دریافتی
و در میان کاغذها مقداری کاغذ سفید هم بودی چون آن کاغذ
سفید مولانا بر دست کردی سفید یافتی در حال دست برداشتی و گفتی
الهی نامه سیاست بنده را همچنین سفید کردان و آن زبان که گفتی هر کسی را
ذوقی بدادندی و کسی که کاغذ سفید بردی مقصود او همین بودی که از
زبان مولانا دعا به وی آید و حکایتی دیگر فرمود هم از مولانا بدر الدین
که مردی در شب برات خوابی دید گویی بر سر حوض کوثر رسیده است
بعد از آن می پرسد که این کدام حوض است گفت این حوض کوثر است آن مرد
از آن حوض آب خورد و بامداد آن چهارشنبه بود هم عین این در کاغذ
نبشت و پیش منبر داشت چون وقت آن شد که مولانا کاغذها هر یکی
۱۸۳ بیند کاغذها هر یکی میدید و جواب میگفت بعده این کاغذ بدست
مولانا افتاد بستد میخواند و بلند آغاز کرد که سرمست بادا خردمان
این شب را زنده دارند تو جواب کنی این نبشته نبود بر سر آن
در کاغذ آورده تا خلق همه بدانند و بعده فرمود که گفته اند هر که در پس
کار نیز آید با مردمان خلق چنین ورزد و بعلم خویشتن اول کار کند
تا او واعظی باشد بقول و فعل و حال که واعظی که بفعل بود نیز او نافذ بود

و واعظی که بعقول بود و سخت دین خدا بود و باک ندارد چون قبول
نکنند قبول او را گوید که بر من دعوتست و هدایت بر خدا و نیز است
و هم برین نسبت این حکایت فرمود که روزی مذکری تذکیر میکرد
و خلق همه در گریه بود عورتی فاحشه در راه میگذشت پرسید که این
چه گریه است گفتند مذکری تذکیر میگوید و خلقی بر گناه خود میگریند
عورت بخندید و گفت اینکه میروم همه را میخندانم همین که بر در
مسجد آمد دلش نرم گشت و مذکر را گفت که من عورتی گناهکارم
و گناه من بزرگتر از آسمان و زمین است اگر من توبه کنم خدای
مذکر گفت گناه تو بزرگتر از ثعبانه نیست و این عورت ثعبانه بود
همین که این سخن از مذکر بشنید بغایت شکسته شد و همانجا توبه کرد
و زرینه که پوشیده بود بدرویشان داد بعد مدت چهل سال در خلوت
بنشست چنانکه هیچکس بالا را و ندید بندگی مخدوم عطاءالله چون بدین
حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند   برکه خرابات شد
صومعه صوف پوش ∴ بسکه خرابات شد صومعه گشت مرد
و از سنت است که عالم با هر سخنی آن گوید که عقل او بدان برسد و جاهل
او آن را دریابد نه چندانکه خود میداند دلیل برین که حق تعالی گفت
عم بلغ ما انزل الیک من ربک و نگفت بلغ ما تعرفنا به

بر سان ای بسوی تو فرستاده اند از خداوند تو نگفت بر سان ای پاتر
بدانی نشانی کرده ایم و این از بهر آنست که آنچه او را بظاهر وحی کردند
خلق را وقت سماع آن داشتندی چنانکه جبرئیل صلوات الله علیه
در میان بگنجد اما آنچه او را بسرّ کشف شد جبرئیل عم در آن میان
نگنجیدی و این بیت بر خواند   هر گدای مرد سلطان کی شود
پشه آخر سلیمان کی شود بعده این بیت نیز بر لفظ در زبان از زبان
رفت   بنی که حسن در عالم نمی‌گنجد عجب دارم که داند در دل تنگم
جلوه خانه و مان سازد   در بیان شفقت افتاد بر نسبت این
سخن بندگی مخدوم عظمه الله حکایت فرمود شاگردی از آن ابو حفص حداد
رحمة الله وصیت خواست که مرا وصیت کن تا خلق را وعظ کنم یعنی
مذکر گردم ابو حفص حداد رحمة الله علیه گفت ترا کدام چیز بدین امر
گفت شفقت خلق گفت شفقت تو در خلق تا چه حدست گفت
شفقت من در باب خلق بحدی است که اگر فردا قیامت بدل همه
خلایق حق مرا در دوزخ برند و همه در بهشت روند و من نهاد در دوزخ
باشم و او مرا بدین راضی یابم بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف
رسید بر لفظ مبارک راند این که دل خود را راضی یابد این بو العجب
است فرمود که بعده شیخ فرمود که انگاه نزا روا است که بر

۲۵۵

منبر برآمی وعظ کنی چون روز تند کیر شد بنه بر وجه اخفا در مسجد آمد

و کوشه بنشست آن مرید چون بر سر منبر برآمد و تذکیر میکرد سایلی برخاست بنشست

سوال کرد آن مرید جواب خود بنیکو داد شیخ برخاست و گفت یا کذاب

انزل مرید در حال فرود آمد گفت چه دروغ گفتم شیخ گفت که تو دعوی

شفقت کرده بودی بر خلق و شفقت آن بودی که این ثواب بمومنان

میگذاشتی چون خود را حاصل کردی شفقت بر ایشان نیامده بود

حکایت فرمود که وقتی امام نوری خواجه جنید را بر سر منبر دید که وعظ

میکرد و گفت یا اباالقاسم خدای عزوجل از عالم العلم راضی نگردد تا

اندر علم عامل نباید یعنی تا عامل نباشد مر آن علم خواجه جنید اندر

نظر کرد اند علم آن راستی نیافت که خواجه نوری او را بدان اشارت

کرد در حال از منبر فرود آمد و در خانه بنشست و در کشتی بربست در حکایت

جاست که مردمان گرد آمدند و او را بستم بیرون آوردند پس بمنبر برآمد

و گفت اگر پیغامبر صلی الله علیه وسلم نگفتی که چون آخر زمان گردد پیش رو

حقیرترین و ناکس ترین ایشان مهتر قوم شود من هرگز سخن نگفتمی بندگی

مخدوم عظم الله چون برین حرف رسید فرمود که این از خواجه جنید

اقرار دادن نبود که من آنکسم که باستخفاف فضل و علم همی سخن میگویم

نه بی حرمتی و بی ادبی میگویم تا اگر با وی اندر مراعات خود علم راست نباشم

۱۲۰۹

اندر قرار دادند تقصیر رسیده باشم و این بیت بر لفظ دربار نطق
[illegible] مرا چو دل بخرابات میکشند هردم بگرد اهل مناجات
[illegible] این حکایت فرمود که از خواجه سری سقطی رحمة
الله علیه [illegible] که گفتی چون خبر یابم که مردمان من خواهند آمد
تا از من علم [illegible] دعا کنم یا رب ایشان را علمی عطا کن تا مشغول
گردند [illegible] ایشان از ایکار بنایم درین سخن دو معنی گفته اند یکی آنکه
کر حق تعالی [illegible] ایشان از من قادرتر است بعجز خویش معترف آمد و بقای
حوالت [illegible] دانست که عالم از خویشتن عالم تر باید او را سخن بباید گفت
و تا کسی [illegible] شفقت تر بود کار بودی باید گذاشت و خود را اندر
میان نباید آورد قاضی اشرف الدین عرضه داشت جایی نبشته است که
بزرگی گفته است چون فردا قیامت در رسد من خیمه خود را بسوی دوزخ
نصب کنم تا هیچکس از امت محمد را نگذارم که در دوزخ ببرند این
چگونه باشد که تباین احادیث و نصوص وارد است برین که هر که چنین
کند جزا او دوزخ بود مخدوم عظم الله فرمود که همچنین است ولی فردا از نیابت
رسول صلی الله علیه وسلم تا در عرصات باشند همه عاصی را از پیش
نظر مبارک ایشان دوزخ نبرند تا اگر کسی را خواهند که برند از نظر مبارک
ایشان [illegible] اند بس در حق اولیا هم اینچنین تواند بود تا در نظر ایشان باشند

عذاب نکنند اگر خواهند عذاب کنند همه نظرها ایشان غایت نکنند
و این کلمات که از بعضی بزرگان منقول است بیان شفقت ایشان
است در حق خلق که شفقت ایشان در باب خلق تا بدینجا رسیده
است بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این دو بیت
بر زبان مبارک راند   جان باز در خرابات تا جرعه بیابی
منوش زهد کانجا کمتر خرند طامات   وانکه از دست خود خلاصی نیافت
در ره عشق پای بست افتاد

قاضی اشرف الدین عرضه داشت که اگر از اهل علم کسی را
بر خلاف شرع می بیند نهی منکر و امر معروف چه شکل کند بندگی مخدوم
متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که اول بدست امر معروف کند
اگر بدست نتواند بزبان کند اگر بزبان هم نتواند بدل مشغول شود و بدل
برین طریق است که از ان کاره باشد و خود را بدو رخیان ننماید که او
بداند که ازین چیز او کاره است و این ان اضعف ایمان می نویسند
که درجه درجه فرود می آید که از خواجه سعید خدای رضی الله عنه روایت است
که پیغامبر فرمود صلی الله علیه و سلم چون یکی از شما منکری ببیند پس گو
بگرداند آنرا بدست و اگر بدست نتواند بزبان و اگر بزبان نتواند پس بدل
و این اضعف ایمانست یعنی اضعف فعل اهل ایمانست و بعضی برین

و این میگویند که امر معروف بدین برامر است و بزبان امر علمات است

و بعد از آن ... امر الناس است باز عرضه داشت عالم باید که اول خود بکند

انشاء ... ین را فرماید تا در تحت این وعید در نیاید که لِمَ

تقولون ما لا تفعلون زمود این نزدیک بعضی شرط است

و این بعضی استدلال بقیاس هم میکنند و میگویند غیری اهتدا ...

... بس چون تو بنفس خویش راست نباشی چگونه دیگری را

... الی کرد و مثل معروف است سایه چگونه راست باشد چون که هر

... نمره باشد و کسی بیتی هم کرده است لا تلموا المرء علی

فعلی ... انت منسوب الی مثلا اما صحیح آنست که عصمت شرط نیست

عصمت شد باب امر معروف و نهی منکر بسته است زیرا که صحابه را عصمت

... نیست و دیگری را و انس بن مالک رضی الله عنه روایت است

... گفتیم یا رسول الله ما امر معروف نکنیم تا خود اجتناب

... نموده بل مروا بالمعروف وان لم تعملوا به کله و انهوا

عن المنکر وان لم تجتنبوا کله و همچنین سعید بن جبیر میگوید

... اند که اگر امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسی که در وی گناه نبود

... هیچ کس امر معروف نکند لیکن گفته اند وعظ کسی که اول بند

... مردم بوده را گواه باشد باعتبار علم و مالک بفسق وی بس هست

اما صحیح آنست که عصمت شرط نیست

۴۸۹

و این آیت را که لم تقولون ما لا تفعلون تاویل کرده اند و گفته اند
مراد ازین وعده دروغ است و فرمود که اصل درین کار دو چیز
گفته اند یکی تقلیل علایق تا او را ترس بسیار نبود و قطع طمع
از خلق تا از وی ملاهنت نیاید چنانکه گفته اند بزرگی را گربه بود
هر روز از قصابی که در همسایه او بود کله برای وی آوردی روزی
دران قصاب منکری دید پس در خانه آمد و آن گربه را بیرون کرد
پس بران قصاب نهی کرد آن قصاب گفت بعد ازین ترا بهر
گربه هیچ ندهم آن بزرگ گفت که اول گربه را از خانه بیرون کرده ام
و از تو طمع بریده انگاه این کار با تو کرده ام بعده فرمود که در بستان
ابو اللیث رحمه الله آورده است که امر معروف بر وجوه است
پس اگر میداند با کبر رای خویش که اگر او امر معروف کند هر اینه از وی
قبول کنند و از ان امتناع نمایند اینجا امر معروف واجب است
و ترک درست نیست و اگر با کبر رای خویش چنان میداند که اگر
او این امر معروف کند او را دشنام دهند پس ترک اینجا افضل
و همچنین اگر میداند که او را بزنند و او را بزنند و او بدین صبر
نتواند کرد و میان ایشان عداوت افتد و قتال کشد اینجا
نیز ترک افضل و اگر میداند که او را بزنند و او بدان صبر تواند کرد
ایرا

بکسی بکند اینجا باکی نیست امر معروف یا نهی منکر کند و اگر
از وی قبول نکنند و از ایشان خوف ضرری ما هم نبود و نه
خوف ... اینجا مر او را اختیار است خواهد کند خواهد نه بنده فرمود
ترک ... است اما عزیمت آنست که بکند درین محل قاضی شرف
الدین ... جایی که بقتال میکشد دران صورت عزیمت
... کرد که قتل مومن فعلی محظور است شرعاً و چون امر معروف
... ان محظور نشود بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این منصوص
... بحدیثی امده است که اگر یکی سلطان ظالم را امر معروف کرد
... ان بکشت یکون افضل الشهداء اما در جایگاه دیگر شرایط
... وف بسیار است چنان کنند که در حرامی نیوفتد تا می آرند که وقتی
امیر المومنین عمر رضی الله مستی را آوردند تا حد مستی زنند دران محل
... بزنند آن مست دشنامی مر امیر المومنین عمر را بداد از دشنام
... ل مبارک ایشان اثری از غضب بدید امد و در حال از حد
باز ایستادند دانستند که اگر درین محل حد باشد بندگی مخدوم
... نند چون برین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که زهی حرکت ان
... که دران محل دشنام داد باری فی الحال ازان خود را الجبانید
خواندن
... میان سید شمس الدین ... برای ...

آمده بود آغاز کرد که او را از آن چه خبر که از دشنام من حد باز
خواهند داشت در حالت مستی دشنام داده بود که مخدوم عطاء الله
که خبر او هم برای این معنی را دشنام داده تا در حال باری حد توقف
افتد بعده فرمود که اگر مردی در خانه خود در بسته در فسادی مشغول
است محتسب را نه شاید که برود و او را نهی منکر کند زیرا که فساد ایشان
او بتجسس حرام که حق تعالی فرموده است ولا تجسسوا انا هم از امیر المؤمنین
عمر رضی الله می آرند که وقتی مردی در خانه خود فسادی میکرد و در خانه
بسته بود ایشان را معلوم شد که درین خانه فسادی میکرد برفتند
تا نهی منکر کنند چون پیش در خانه رسیدند در بسته بعده از دیوار بجهیدند
از راه دیوار در رفتند بعده خصم خانه آغاز کرد که اگر من یک وجه خلاف
شرع کرده ام امیر المؤمنین سه وجه خلاف شرع نموده است فرموده اند
چگونه گفت اول باری تجسس کردی و فرمان برین است ولا تجسسوا
دوم آنکه از راه دیوار درآمدی و فرمان اینست واتوا البیوت
من ابوابها سیوم بی اذن درآمدی و فرمان اینست یا ایها
الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا
وتسلموا علی اهلها بعده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه باز گشتند
و گفتند مرا باید که توبه بکنی بعده فرمود که امر معروف و نهی منکر بدین

معنی است که اگر کسی را برخلاف شرع و در فسق و فجور می بیند شفقت
می کند [illegible] دین را دریست چنانکه بر برادر مسلم روا نتوان
داشت ازانجا شفقتی پیدا می آید برای اصلاح او را بشفقت و نرمی
امر معروف میکنند و گفته اند امر معروف و نهی منکر باید که بنرمی و بلطف
بود تا او [illegible] اند که روزی مامون خلیفه را واعظی میکرد و بارها در قول
درشتی می نمود مامون خلیفه گفت بنرمی بگوی که حق تعالی کسی که از تو
بهتر بود فرستاد بر کسی که از من تو بتر است و چنین فرمود فقولا
له قولا لینا [illegible] فرمود که مشایخ کسی را امر معروف میکنند بر این طریق
[illegible] نهج اگر کسی بر کسی را بگوید چه عجب است اگر او باز نیاید بلکه
[illegible] فسق و فجور باز آید مناسب این معنی حکایت فرمود که بزرگی
[illegible] از شهر خود برای حج روان شد و دران شهر تماشاگاه
[illegible] جوانان درمیان آب بودی و کشتی سوار می شدند و تماشا
[illegible] ند درین میان یک کشتی دیدند که جوانی چند با آلت فسق و فجور
[illegible] ان بخدمت آن بزرگ عرضه داشت که شیخ جمله بفسق
[illegible] اگر باشد خدمت شیخ این را دعایی کند تا این
[illegible] آن بزرگ دست برداشت و گفت خداوند چنانکه عیش فراخ
[illegible] ایشان را درین جهان داده دران جهان نیز روزی کن [illegible]

۴۹۳

کشتی جوانان نزدیک شد که بکشتی شیخ برسد ایشان بدو دیدند که شیخ
در کشتی است هر یکی میان خود گفتند که این همه علامتها فسق دو دیدیم گفتیم
که شیخ درمیان کشتی است در زمان هر یکی آلت فسق را که بشکست و کسی
در آب انداخت و جمله ناپدید کردند تا کشتی ایشان بکشتی شیخ متصل شد
هر یکی از جوانان در پای شیخ افتادند و گفتند ای شیخ ما را بیعت کن
ما توبه میکنیم هر یکی میان خود گفتند که این همه علامتها فسق دو دیدیم گفتیم که
شیخ درمیان کشتی است در زمان در حال توبه کردند و بیعت آوردند
بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید بر زبان مبارک
راند که عیش فراخ آنجهان توبه این جهان و حکایتی دیگر نیز هم
مناسب آن فرمود که در تذکرة الاولیا دیده‌ام که مریدی بعد آن
بیعت برگشت و هم در فسق و فجور مشغول شد این خبر بپیر او رسیدند
که فلان مرید باز در چیزهایی که از معصیت مشغول شد بعده روزی
آن پیر با مریدان خود در راهی میگذشت ناگاه آن مرید از پیش پیدا شد
همین که نظر او بر پیر افتاد از شرم در گریز شد و پیر هم در تعاقب شد
در عقب او شده دوان میرفت و خلقی در حیرت شده که پیری با بزرگی
چرا میدود بعده آن مرید بکوچه رسید که آن کوچه سربسته بود راه
نیافت که بگریزد و پیر در عقب رسیده از شرم و خجالت روی بدیوار متصل

کرده اند چون آن پیر بسرای او رسید دست او بگرفت گفت ای فرزند میشنوم
که تو در جنید [illegible] از مخالف شرع مشغول شده اگر همچنین است در میان
خلق مکن [illegible] در میان خلق میکنی در خانه من بیا بکن مرید شرمنده
گشت و [illegible] بکلی باز آمد بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف
رسید فرمود که معروف پیران برین طریق است و بدین نیت کران آن را
بگوید که [illegible] معصیت باز نیاید و یکی از ادب پیران اینست که
چون [illegible] خلاف شرع مطلع شود اگر خواهد که او را ازان باز آرد
حکایتی [illegible] کنند هم دران حکایت ماجرای او بگوید برود حاضری
[illegible] آن روز فرزند مادر و پدر خویش منکری بیند چکند بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود [illegible] اینجا گفته اند توبیخ کند ولی بتلطف خواجه حسن بصری
[illegible] رحمة الله علیه که فرزند بر والد خود چگونه حسبت کند گفت وعظ
کند تا در غضب نشده است و چون در غضب شود خاموش گردد والله اعلم
بالصواب

مولانا ابو الحسن عرضه

داشت که کسی خواب دیده است که گویی من فضل قدم بوس کرده ام او را
دست داده است تعبیر این چگونه باشد بندگی مخدوم شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]

است یکنوع آنست که در وقت تقریر خواب ببینند اگر تحریک دست
او جانب راست باشد یا جانب آسمان باشد تعبیر آن خواب بخیر
باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ باشد تعبیر آن بشر باشد و این را
تعبیر بفعل السائل گویند و تعبیر بسمع هم باشد و آن از طرف معبر است
در وقت سوال سائل گوش دارد تا چه شنود اگر خبری شنود که
آن بفال مبارکست چنانکه بانگ نماز شنود و یا تلاوت قرآن و یا ذکر
خداوند و یا ذکر انبیا و اولیا و امثال این شنود اینجا تعبیر بخیر کند
و اگر چیزی شنوند که آن بفال مبارک نیست چنانکه دشنام
یا گریه و امثال این که بشنیدن آن ناخوشی آید اینجا تعبیر بشر کند
و همچنین تعبیر بنظر هم هست و این نیز از جانب معبر است در وقت
سوال سائل نظر کند تا اگر چیزی بیند که بفال مبارکست چنانکه
روی خوب یا صورت اسب یا مثل آن اینجا نیز تعبیر بخیر کند و اگر
روی زشت بیند یا صورت چیزی بیند که بفال نیک نیست اینجا تعبیر
بشر بکند باصطلاح معبران قسم اول را تعبیر بسمع گویند و قسم
دوم را تعبیر مبصر گویند و قسم این حکایت فرمود که شیخ فرید الدین
رحمة الله علیه چون خوابی میدیدند هر کسی تعبیر آن نیک غلو میکردند
تا وقتی خواب دیدند هر کسی را تعبیری برسیدند و هر کسی تعبیری میکرد

لیکن شفا حاصل نمی شد تا هم برین نیت فال مصحف دیدند دران هم
آیتی آمد که نه خیر بود و نه شر هم شفا حاصل نباشد بعده شیخ نظام الدین
رحمة الله علیه گفت مخدوم خوابی که شما دیده اند تعبیر آن بخیر است شیخ فرید
الدین گفت چگونه دانی گفت آن زمان که بندگی مخدوم خواب بیان
دید فرمود تحریک دست مبارک جانب آسمان بود و هم از بندگی مخدوم
شنیده ام چون کسی خواب خود را تعبیر کند اگر در وقت تعبیر کردن
خواب تحریک دست او بجانب آسمان باشد یا جانب راست باشد تعبیر
آن بخیر باشد اما اگر تحریک دست جانب چپ باشد تعبیر آن بشر باشد
و چون تحریک دست مخدوم جانب آسمان بود ازین تعبیر بخیر باشد
هم ازینجا در مناقب شیخ نظام الدین علیه حکایت فرمود که بملفوظ
شیخ فرید الدین رحمه الله دیده ام که شیخ گفته است مرا یک چیز مشکل
می بود که رویت بعده مرگ پیش از دخول در جنت یعنی در گور باشد
یا نه تا شبی مولانا ویسی را در خواب دیدم او را پرسیدم که رویت بعد
مرگ پیش از دخول جنت باشد او گفت که و[illegible] الدین جواب مرا
شفا حاصل نشد تا شبی دیگر کالجنین که خواهر خوانده من بود او را
در خواب دیدم او را هم چنین پرسیدم او جواب داد که آری رویت هست
و من هم یک دو بار دیده ام بعده شیخ فرمود سبحان الله و پیش نه بیند

گلچنین بنده بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین حرفی رسید این
بزبان مبارک راند   من میگویم و دیگران میگویند
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست و فرمود که شیخ نظام الدین رحمة
الله بمقامی برتر بود که هرچه در بیداری مشکل شدی
بر ایشان در خواب و بیداری یکی شده بود و این مقام
و این از لطف حق است حاضری عرضه داشت بران قول که بنده
خداوند در خواب جایز است تعبیر چه بود بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود بر قول محمد ابن سیرین آنست هر که خدا را عزوجل بخواب بیند
اندر دو جهان ایمن گردد و نیکبخت گردد و کاری کند که او را از اهل
بهشت واجب آید و از غمهای دنیا و آخرت بی غم شود اگر این خواب
کافر بیند ایمان یابد و اگر فاسق بیند توبه یابد و اگر سلطان ظالم
بیند عادل گردد و اگر بیمار بیند شفا یابد اگر متهم بیند از تهمت
[illegible] گردد و بمرادها رسد و اگر درویش بیند مال بسیار یابد
[illegible] دران شهر که بیند داد و عدل آشکارا شود
و فساد از میان برخیزد و اهل فساد هم مقهور گردند و اخلاف [illegible]
[illegible] بدین آید بیچاره عرضه داشت که اگر کسی در خواب [illegible]
[illegible] بر شیطان بصورت آنکس خود را نماید بندگی مخدوم

خواب از کدام طایفه است اگر از خدمتکاران درویشانست بکار
دین او رسیده کردد و اگر از اهل دنیا باشد کار دین او را مهیا کردد و یک حد
در تعبیر اینست که بیننده خواب را به بیند که از کدام طایفه است بر نسبت
حال او تعبیر کنند اگر یک خواب دو شخص دیدند تعبیر آن در حق دو بیننده
بر نسبت حال هر یکی کنند چنانکه جامه سیاه در خواب دیدن اگر از اهل
علم بیند تعبیر در حق او اینست که قاضی کردد و اگر از اهل کلاه
بیند پادشاه کردد و اگر مردمان عوام بیند پس ایشانرا اندوهی
و غمی پیش آید پس بین یک خواب در حق سه کس تعبیر بر تفاوت شد
همچنین نقلست که روزی مردی بر خواجه ابن سیرین آمد و گفت
من در خواب دیده ام کویی بانگ نماز میکویم در حق او تعبیر این که تو
حج خواهی کرد و همدران در مجلس دیگری گفت من نیز خواب دیده ام
کویی بانگ نماز در حق او تعبیر کرد که ترا بتهمت دزدی گیرند شاکردی
پرسید که خواب یکی تعبیر مختلف معنی چیست فرمود که در بیننده
خواب اول بسیار صلحا دیدم در حق او تعبیر ازین آیت کردم و اذن
الناس بالحج و در بیننده خواب دوم سیاه اهل فسق دیدم
در حق وی تعبیر بدین آیت کردم فاذن مؤذن ایتها العیر
انکم لسارقون بعده چند روز معاینه کردند همچنان بود

بالکتاب گویند بعده فرمود که یک شرط در بیننده خواب چیست که
هر کسی خواب خود تقریر نکند کسی که در تعبیر واقف باشد و مصلحت تقوی
محلی باشد پیش او بگوید تا بر وجهی که آمده است مناسب بیند
تعبیری کند اینچنین هم باشد اگر یک خواب دو بار می بیند تعبیر
آن یکخواب در هر دو کرت بر تفاوت باشد چنانکه در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم عورتی خواب دید که تیری از سقف او بشکست
و افتاد رفت بندگی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این خواب
تقریر کرد حضرت رسالت علیه السلام فرمود که در راه کسی گفت
گفت نه بعده رسول صلی الله علیه وسلم تعبیر کرد که کسی غایبی داری
گفت شوهرم در سفری رفته است رسول عم فرمود بتو رسید بار بار
عورت این خواب دید گفت یکبار این خواب دیده بودم رسول صلی
الله علیه وسلم تعبیر کرده بود این بار هم عین این دیده ام بار دیگر
بندگی ایشان خواب عرضداشتم روان شد در اثنای راه خلیفه
رسول صدیق اکبر رضی الله عنه ملاقات شد صدیق اکبر گفت کجا
میروی گفت بندگی رسول میروم گفت بچه مصلحت گفت اینچنین
خوابی دیده ام بروم تا تعبیر بشنوم ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمود
که برای این بندگی رسول چه میروی تعبیر این است که شوهر تو مرد

این عورت گفت خواب همان و تعبیر بر نوع دیگر چگونه باشد بروم
از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بپرسم برفت و خواب خود تقریر
کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در اثنا راه پیش کسی گفته گفت
گفته ام رسول عم فرمود پس تعبیر همچنان کرد گفت تعبیر این کرد که شوهر تو بمیرد
بعده درین محل رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الفال علی ماجری
بیچاره عرض داشت برین تقریر همچنین آید اگر کسی خوابی بد دیده باشد
و پیش کسی گفت او تعبیر آن بخیر کرد بخیر گردد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که ازین قول که الفال علی ماجری همچنین است و قول بعضی خود
همین است بعده ازان سخن در بزرگی خواجه ابن سیرین افتاد درین
درین علم ملایم این بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که یکشب خواجه
حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که خویشتن را برهنه و بر خاک کدانی
ایستاده و رودی میزد و چیزی میگفت و خلقی انبوه بر گرد او
برین خواب غمناک گشت مردی پارسایی را گفت بنزدیک
ابن سیرین آمد برو بگوی که مردی چنین خواب دیده است
و نام من مستانی چون آن مرد بنزدیک ابن سیرین آمد و خواب بگفت
در حال آغاز کرد که این خواب نه خواب تست و نه ازان دیگری
اگر این خواب بیند حسن بصری بیند پس گفت آنکه خود را برهنه دید

که او دست از جهان بداشت [illegible] تعبیر بگفت
و مردمان گرد او ایستاده آنست که از مردمان [illegible] علم آموزند
و مردمان از علم او فایده گیرند آن مرد نزدیک خواجه حسن بصری
آمد و این تعبیر بگفت خواجه حسن بصری شاد شد و بر غایت براین
سیرین آمد و گفت سخت استادی و ترا اندرین علم [illegible] نیست
و همچنین گویند که عبد الملک مروان بخواب دید که با دشمنی در افتاده
بود و آن دشمن مر عبد الملک را بر زمین زد و ستان بیفکند و چهار
میخ آهنی در زمین بدوخت چون بیدار شد غمناک گشت مردی را
نزدیک ابن سیرین فرستاد و گفت او را بگوی مردی چنین خواب دیده
تعبیر این چه بود چون آن مرد نزدیک ابن سیرین آمد و این خواب
بگفت در حال گفت این نه خواب تست این خواب عبد الملک
مروانست آنک دشمن او را بر زمین افکند بستان و چهار میخ
آهنی بدوخت آنست که پادشاهی روی زمین بدو رسد و جهان
بر وی قرار گیرد و محکم شود آن مرد بیامد و عبد الملک مروان را گفت
چنان بماند بندگی مخدوم عظم الله چون برین حرف رسید [illegible]
این نظر و این قابلیت در هر بشر نا ممکن است اگر چه عظم [illegible]
نظلمات نهوا پوشیده است و این بیت بر لفظ مبارک راند

کان چشمه که خضر خورد از و آب حیوان در منزل تست لیک تو ناتشنهٔ
بعد این بیت نیز بر خواند هر که او در آفتاب خود رسید
تو یقین میدان که نیک و بد بدید حاضری عرضه داشت که خواب
دروغ هم باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری خواب دروغ
هم باشد بر سه وجه گفته اند یکی را خواب همت خوانند و دوم را
خواب علت خوانند و سیوم را اضغاث و احلام خوانند خواب
همت آن بود که مردم را در بیداری اندیشه بود از چیزی چون بخسپد
آن چیز بخواب بیند چنانکه گرسنه بود یا تشنه چون بخسپد آب و نان
در خواب بیند و خواب علت آن بود که مردم را علتی بود یا بیماری
یا دردی که از آن همی نالد چون بخسپد چیزها هول و منکر بود و خواب
اضغاث و احلام آن بود که شیطان نماید تا بروی غسل واجب آید
اینچنین خوابها را اصلی نیست بیچاره عرضه داشت که خواب کافر را
نیز تعبیر بود چنانکه خواب مومن را بندگی مخدوم عظمه الله فرمود آری
اما گفته اند خواب مسلمانان بهتر از خواب کافر و خواب عالم بهتر
از خواب جاهل و خواب مرد بهتر از خواب زن و خواب آزاد بهتر
از خواب بنده و خواب هشیار بهتر از خواب مست و خواب مستور بهتر
از خواب متهتک و خواب سلطان و اصحاب او بهتر از خواب رعیت

وهر که پارساتر و راست‌گوی‌تر خواب وی راست و درست‌تر [illegible]

حکایت فرمود که زن امیر خیبر که خواب دید همچنین که [illegible] جنب بود

و آن شب که آن امیر با او گرد آمد پس از آن حایض شد بخواب دید

که ماه و آفتاب از آسمان در کنار او افتاده است [illegible]

گفت که چنین خوابی دیده‌ام طپانچه بر روی او بزد [illegible]

رویش کبود گشت و گفت اگر این خواب راست بود محمد صلی الله علیه

وسلم این حصار بگیرد و ترا اسیر کند و بزنی کند روز دیگر [illegible]

بستند و صفیه را اسیر کرد پیغامبر روی او بدید بر [illegible]

شده است صفیه خواب خود و آن تعبیر کردن شوهر خود [illegible]

گفت فرمود که آن ملعون چنین تعبیر کرد و من خود بعیان بدیدم [illegible]

کودک دو قول است یکی آنست که دل او از کار گناه نگرفته است [illegible]

راست و درست بود زود تر رسد و در قول دوم آنست که آن [illegible]

و فهمی ندارد خواب او را اعتباری نبود بعده فرمود [illegible]

که خواب خود پیش هر کسی نگویند زیرا که تعبیر آن هم خود [illegible]

آمد چه حاجت که پیش هر کسی گوید درین میان مولانا نظام الدین

خاله‌زاده عرض داشت که حضرت یعقوب وصیت فرمود حضرت یوسف را

که لا تقصص رؤیاک علی اخوتک و ایشان پیش برادران گفتند [illegible]

نقض وصیت پدر از ایشان در وجود آمد این چگونه باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که در تفسیر یک قول این کرده که ایشان
پیش برادر خود نگفتند ولی پیش حرمی از حرمهای مهتر یعقوب گفتند
آن حرم مهتر یعقوب پیش برادران مهتر یوسف این وصیت میفرمود
حرمی از آن ایشان در پس پرده بود او شنید پیش برادران گفت
باز عرضه داشت که همچنین آورده اند که خواب شر پیش کسی نگویند هم
چنین است که نگویند فرمود که آری نگویند و اگر کسی خواب بد دیده باشد
آورده اند که باره خوی بر جانب دست چپ اندازد و سه بار
بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
حق تعالی از شر آن خواب نگاه دارد باز مولانا نظام الدین مذکور
عرضه داشت که اگر یکی خواب می بیند گوئی بزرگی یا گوکبه پادشاهی
سوار شده است و صفوف در عقب او بعده یکی را از آن بزرگ
دران حال اشارت فرمود که ای فلان پیش بیا و اسب جولان کن
تعبیر این چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از حد خوبست
و اسب دیدن مراد دست خاصه که بران جولان نماید از حد خوبست
شیخ معز الدین عرضه داشت که اگر از خدمتکاران درویشان یکی
خواب دید که بزرگان لعاب دهن خود در دهان این کرد تعبیه چگونه

باشد. بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که نیک خوب است دانستن
بران باشد. که از وقت آن بزرگ حظی و نصیبی بدو ...
این معنی حکایت فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه از
حرم رسول عم بوده اند و حرم ایشان خواجه را نیک دوست
میداشت تا از غایت دوستی و شفقت شیر از جامه فرو آمد
شیر از حرم رسول میخوردند تا روزی در ایام صبی بازی کنان
خواجه حسن بصری تشنه شده بیامد دیده که کوزه پر از آب کرده
پوشیده اند و بالا سبو داشته رفت از آن کوزه مبارک آب
خورد و باز همانجا داشت بعده رسول عم را تشنگی اثر کرد
آمدند کوزه باز کردند دیدند که در کوزه مقداری آب کم ...
از حرم خود پرسیدند که کوزه از آب بود که خورد از آن کفتند
تشنه شده است آب خورد رسول عم فرمود که همان مقدار
که ازین کوزه آب خورد همان مقدار از علم من نصیب ...
مولانا نجم الدین خواهرزاده مخدوم عظمه الله عرضه داشت
یکی خواب می بیند که بزرگی او را حلوا داد تعبیر چگونه باشد بندگی
مخدوم عظمه الله فرمود که بیننده خواب آن بزرگ و بیدار ...
بشنزا اوقات بنشنت و خباثت دارد و در حلوا خوردن

هست یا نه اگر نشست و خابت دارد پس بدان حل کنند بر حسب
عادت همانچ بیداری با ملت با او بود همانجا در خواب
دیده است اگر نشست و خاست ندارد پس از غیب چیزی او را
برسد بیچاره عرضه داشت اگر مردی خواب دید که بزرگی از سر او
سبش بیرون میکند تعبیر این چگونه باشد. بندگی مخدوم عظمه
الله فرمود که ان شاء الله از غم بیرون آید باز بیچاره عرضه داشت
که میان خواب و میان آنچ بدان بیدا خواهد آمد مدتی هم بگذرد.
هم باز بیچاره عرضه داشت اگر یکی مر بزرگی را برهنه از سر تا پای در خواب
دید چه باشد فرمود که ان بزرگ اگر از اهل دین است در حق او
تحقیق زهد و ترک دنیا تعبیر آید و اگر او از ابنار دنیا است آنگاه
شری که از ان او مستور باشد کشف گردد و اگر خود را برهنه دیده
باشد هم برین نسبت در حق او نیز همین تعبیر اید بیچاره عرضه داشت
اگر همان بزرگ خواب می بیند که برهنه است اما بول میکند چگونه
باشد. فرمود بول و غایط در اصل تعبیر مالی که از وجه حرام جمع شده
باشد. و بول کردن و غایط کردن را تعبیر نفرج از همی و غمی هم کرده اند
باز بیچاره عرضه داشت که اگر در خواب بیند که از بزرگی نیم نانی یافته
است چگونه باشد فرمود که این از حد خوب است مجرد دیدن بزرگان

خود بنفس خود رست فکیف که از ایشان چیزی یابد و یکه بعضی
فایده از ایشان بشنود آن میثابت باشد بر یافت بعضی
و دولتی باز بیچاره عرضه داشت اگر در خواب می بیند که از
بزرگی چیزی یافت بعده از آن میان بردی دیگر که هم در آن
مجلس بود همین بیننده خواب نصیبی کرد پس چنانکه در حق بیننده
اثر باشد در حق آنکه او را بیننده خواب داده است اثر باشد
فرمود که در حق او هم اثر باشد چنانکه تعبیر در حق بیننده خواب
اگر در حق یکی دیگری خوابی می بیند در حق او هم تعبیر همان است
برابر خواه خود را ببیند خواه دیگری را بعده از حاضران
یکی گفت که مولانا امام رشید الدین دفتردار نقل کرد بندگی مخدوم
الله آیت ترجیع بر زبان فرمود حضرت مخدوم که انا لله و انا
الیه راجعون بر زبان مبارک راند و فرمود که دیده ام
در خواب دیده ام کوئی بر من آمده است و مرا معذرت میگوید
و قریب سی سالست که من او را هم درین کار می بینم
و در واقعات و سجدات و صکوک و خطوط بسیار استعمال آن
آن هم او را یاد شده بود
قاضی اشرف الدین عرضه داشت که حد بحل خبست بندگی مخدوم

المسلمين بطول بقایه فرمود که البخل منع الواجب بخل منع واجب
است انچه واجب باشد اگر ان ندهد این بخل است اما اگر کسی میخواهد
جز واجب اگر ندهد منع فضل کرده باشد بدهد و ندهد اگر بدهد
متفضل باشد و اگر ندهد عدل است باز عرضه داشت که منع واجب
خود حرامست فرمود که بخل همین را گویند و در ملفوظ شیخ نظام
الدین رحمة الله اورده است که کسی که ادا ر واجب میکند از زمره
بخیلان بیرون آید و انکه چیزی ازان خود میدهد او سخی باشد
اما جایی دیگر کرده است آن باشد که منع واجب کند و سخی
آن باشد که ادار واجب کند میان سخی و جواد فرق کرده اند
سخی آن باشد که ادای واجب کند و انکه ازان خود چیزی
عطا میکند او جواد بود و در کشف محجوب آورده است که نزدیک
علما جود و سخا هر دو بیک معنی است و در صفات خلق امام حق
تعالی را جواد خوانند و سخی نخوانند علوم توفیق را که وی
خود را بدین نام نخوانده است و از پیغامبر صلی الله علیه و سلم
نقل نکرده است و باجماع اهل سنت روا نیست که کسی
بر خدای تعالی نامی نهد بر مقتضای عقل و لغت چنانکه خداوند
تعالی عالم است و اجماع است که او را عالم شاید گفت عاقل

۲۳۱

و فقیر نشاید خواند اگرچه بیک معنی است که بدین کتاب و سنت نیامده است همچنین نام جواد بر حق اطلاق کنند مر صحت توفیق را و لفظ سخی نه مر عدم توفیق را بعده فرمود که میان مذهب اهل سنت و جماعت و میان بدمذهبان درین مسئله اختلاف است بدمذهبان میگویند آنچ اصلح بنده است بر خدای واجب است چنانکه کسی مریض شد و صحت بر خدای هست و کسی گرسنه شد و بر حق نان هست و کسی تشنه شد بر حق آب هست ایشان میگویند اگر ندهد بخیل باشد ما میگویم بخیل چیزی باشد که منع واجب کند و این همه بر حق واجب نیست که بدهد اگر بدهد فضل کرده باشد و اگر ندهد عدل بود پس ایشان غلط هم در حد بخیل میکنند نمی دانند که بخیل چه باشد بعده فرمود که در رسالهٔ قشیری آورده است که در جوانمردی سخا مرتبه اول است بعده مرتبه جود است و بعد از جود مرتبه ایثار است و این را صورت کرده است که هر که بعضی از مال دهد و بعضی نگاه دارد بس او صاحب سخا باشد و هر که بیشتر بدهد و چیزی مر خویشتن را نگاه می دارد او صاحب جود است و هر که بر خود رنج نهد و کسی دیگر را بر فوت روز بر گزیند او صاحب ایثار است و این همه در صفات خلق اند و این هر سه کار مردانست بعده این بیت بر زبان مبارک

چون نشوده ایم نفس خود را بروری کمتر آید از محنت گوهری
[illegible] ذکر سخاوت عجب [illegible] هر جا که عیبی است از آن [illegible] بود
[illegible] حکایت کرد دیگر : اینجا حکایت امرا و ملوک می شد
و [illegible] میان کسی ذکر نصر الله کرد خواجه حاجی مولانا عزیز الدین
[illegible] حاضر بود همین که نام نصر الله شنید . از شنیدن نام او زمین
[illegible] بنده من او را گفتم که ذکر خندیدن امرا و ملوک رفت بر شنیدن
[illegible] نان مثل این نکردی بر شنیدن نام نصر الله زمین
[illegible] از کجا ست این بنده آغاز کرد ذکر نصر الله جوانمرد است
[illegible] بندگی مخدوم عطاء الله بر زبان مبارک راند که هرگز
[illegible] او نرفت . هر چه از و کسی درخواست و هر که خواست هزار
[illegible] نصد باشد گو همین گوید که هست و بدهد امانه بر زبان او
[illegible] بند و نصر الله همه کس را معلوم است که در وی جبالت
[illegible] ان عیبها ذکر او بسخاوت میکند و این حکایت فرمود
[illegible] بن افتخار الدین به مجد الملک و سید حمزه و نصر الله
[illegible] هند حکایت در حکایت سید حمزه با نصر الله آغاز
[illegible] ماد بان توجه خوب شکل وارد مرا بده در حال گفت
[illegible] و درین میان افتخار الدین هم آغاز کرد که فلان گره

۱۰۳۶

چه نیکو است نصر الله گفت شما را خادم ایران هست بستانند و این
هر دو نیز نکند شنند همان ذبان [illegible] حمزه بیرون رفت کسی از ان
خود با پروانه او در خانه او نوسیناد که فلان مادیان و فلان کره
بدهند بعده فرمود که حاتم کنده کافری بود که هیچ او صدکان در هر وجه
این زمان هستند در هر ستایشی و در هر مدحی که کسی را میکنند
نسبت بدو میکنند که حاتم ثانی است و اگر ما خواهیم که یکی را
بسخاوت مبالغت کنیم این گوییم که حاتم است درین میان مولانا
نظام الدین درون حصاری عرضه داشت که اعراف کدام جایگاه
است و اهل آن کدام اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اعراف
موضعی است میان بهشت و دوزخ که نه آنجا بهشت می رسد ۵۱۵
نه عذاب دوزخ و در اهل آن اختلاف کرده اند بعضی این
میگویند که بچگان کفار که قبل البلوغ مرده اند در اعراف ایشان
باشند و دلیل این میگویند که در حق ایشان ایمان نیست تا در بهشت
در آیند و کفر هم نه تا در دوزخ در آیند پس حکمت این باشد که در موضعی
باشند که نه آنجا بهشت باشد و نه عذاب دوزخ رسد مولانا
نظام الدین مذکور عرضه داشت که حاتم را می آرند که آنجا بدارند که خبر
نیز را که خلود در دوزخ مر کافر را بکتاب و سنت ثابت است و برین نقل

بررفع عذابست از کافر و نفی خلود پس قول این قایل مخالف شرع
است اما تحقیق عذاب در حق کافر بجا بجا دلیل آمده است
که تقاضا میکند لیکن امام زاهد در تفسیر خویش این را تحقیق چنین
کرده است که قول به تحقیق عذاب مر کافر را رفع عذاب بکلی
اقتضا کند و این جایز نه زیرا که تحقیق عذاب بنا بر جزئی که در وجود
کافر آمده است بران بنا گویم پس اگر بار جزئی دیگر با هم باز تحقیق گویم
پس میتوان تقدیر تواند بود که خیرات کافر تا برین حد رسد که اصلا
عذاب نباشد و این خلاف کتابست زیرا که عذاب در حق کافر
قطعا بکتاب ثابت شده است اگرچه در بعضی جا بدلیل یافته میشود
که مقتضی تحقیق عذابست لیکن این بزرگ تحقیق بدین وجه
کرده است که گفته شد اما اینچنین تواند بود که هم میان کافران عذاب
در میان یکدیگر تفاوت باشد هم در دوزخ و این روایت در مرصاد
العباد است چنانکه در حق منافق گفت ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و این شناخته ام که هرچند در دوزخ فروتر
جای بدتر است هرچند کسی بالاتر روح و راحت بیشتر پس چون منافق
در درک اسفل باشد عذاب او سخت تر باشد و دیگران که در بالاتر
از وی باشند نسبت او در حق ایشان تخفیف عذاب باشد پس بنا بر آنکه

یکی در کفر خود زشت است و دیگر زشت تر بر حسب آن در ایشان عذاب
باشد یکی کافر است که کار بتقلید کرده است و یکی است که در دلایل
و غوامض او فرو رفته است و نیز گرفته پس بنسبت آن در عذاب هم
متفاوت باشند کافر مقلد را عذاب بنسبت نیز تقلیدی و کافر
مستدل را عذاب بر نسبت آن پس اینچنین تخفیف در میان کفار
تواند بود و ازین تخفیف رفع عذاب اقتضا نکند زیرا که در حق
همه کفره عذاب در دوزخ هست اما بنا بر درجات کفر هر یکی را در عذاب
درجات باشد چنانکه میان مومن مقلد و مستدل که در دخول بهشت
هر دو برابرند اما درجات تفاوت مستدل را درجه باشد که آن مقلد را
نبود قاضی احمد حافظ از مناقب قدر خان آغاز کرد که سخاوت داشت
و هم نماز و روزه و بیداری شب داشت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که
ازین طایفه از نماز و روزه چه پرسند اما ایثار داشت یا نه اگر ازین طایفه
ایثار است خود ایثار کار ایشان است و کار نماز ایشان را باید کرد آن
میکنند نماز و روزه کار دیگر است برین نسبت حکایت فرمود که وقتی
پیش درویشی رسانیدند که فلان امرا بسیار نماز و روزه دارد آن درویش
گفت آن فرود گرفته است بعده فرمود که نماز گذاردن و روزه داشتن کار
همه است و هر که هست تواند اما باید که نفعی از تو بکسی رسد و طاعت و عبادت

برای خلاف نفس است در هرچه خلاف نفس است اگر آن میکند طاعت
عبادت است و در آنچه خلاف نیست کرده و ناکرده یکی است بیهوده
تواند که صد رکعت نماز گذارد و یکماه روزه دارد حکایت فرمود
که مردی در ریاست کردن خود مشغول شد آنچه او را ظاهر ریاست کردنی بود
ریاست کرد ولیکن بیهوده گویی هم داشت هرچند که میخواهد که زبان خود را
از بیهوده گویی باز آرد نمی توانست و هرچند در دفع آن مشغول
می‌شد باز نمی آمد تا بر خود نذر کرد اگر ای نفس بعد ازین سخن بیهوده
بر زبان تو صادر میشود در مقابل هر سخن بیهوده گفتن یکماه روزه دارم
تا چند گاه برآمد هر بار که سخن بیهوده گفتی نذر خود در روزه داشتن زیادت
کردی از یکماه تا دو ماه سه ماه رسانید تا چنان شد که نفس بار تن
به روزه داشتن در آورد و بیهوده گویی نمی گذارد آن مرد با خود گفت
که درین مجاهده باز نیامد اکنون در نماز در آرم بعده نذر کرد بعد ازین
سخنی بیهوده بر زبان من رود در مقابله هر سخنی بیهوده صد رکعت
نماز بگذارم برین نیز مدتی برآمد هر سخنی بیهوده گفتی صد رکعت نماز
گزاردی تا بدویست و سیصد رکعت رسانید هم بیهوده گویی نمی رود باخود
گفت در نماز هم باز نمی آید اکنون در درم دینار بیفکنم بعده باخود نذر
کرد اگر سخن بیهوده بر زبان رود درم دینار به اصحاب و اهل کنم

نظر

۵۱۸

در ملک منست در راه خدای سبیل کنم چون این نذر کرد بر خود بلرزید

پس بر زبان او هرگز نیاورد و نذر فرزند بندگی مخدوم عظمه الله چون بدین

حرف رسید فرمود که همه مراد نفس بسته درم و دینار است تا نفس سیاست است

بروزه و نماز میکرد مراد خود می یافت و نماز و روزه هیچ دشوار نمی نمود

اما چون سیاست بدرم و دینار پیش آورد دریافت که راه مراد بسته

خواهد شد عاجز منقاد گشت بعده فرمود که در تاویل این آیت رب

هب لی ملکا در تفسیر کبیر دیده ام که از بزرگی سوال کردند که میان آدمیان

آنکه دنیا دشمن ترمی دارند انبیا اند و ایشان عارف ترین و عالم ترین

خلق اند پس از کجاست که مهتر سلیمان صلوات الله علیه از حق سبحانه

تعالی همان درخواست کرد آن بزرگ این سوال را جواب کرد که همچنین

است که ایشان عالمترین مردمان اند و عارف ترین اند و ایشان دنیا را

دشمن تر دارند اما مهتر سلیمان صلوات الله علیه و سلام وقتی برگرد نفس

خود بر آمدند و دیدند که نفس هیچ کژی نمی نماید جمله راست میرود با خود گفت

که چگونه امتحان کنم که آنچه مینماید کژ راست یا کژ است تواند بود که راست

مینماید کژ باشد پس این را امتحان کنم بعده گفتند که مراد نفس پیش آرم

بعده هر چیزی دشمن داند که مراد این در نیست تا بدین آمدند که غایت

و نهایت خوشی نفس درین است که بادشاهی باید برای این امتحان نفس را

ملک ز

ملکان خورشند تا زیست و در روح نفس سد آید بندگی مخدوم عظمه الله

چون برین حرف رسید فرمود تا به بینی عالمی اینچنین که از مشرق و مغرب

جمله در فرمان ایشان درآورده تا جن و پری و باد در فرمان ایشان

بوده بود و پری و باد و برندگان در فرمان ایشان بر صفتی که ملک ایشان بود

با چندین مملکت و جلالت هیچ وقتی حظی و مرادی ازین ملک

نفس ایشان نگرفت خوردن و هم از آنکه زنبیلی می بافتند و گرده

نان جوین می ساختند یکی خود میخوردند و یکی بدرویشی میدادند

چون برین امتحان کردند و دیدند که ازین کار آیت میمود و ازینجا بزرگان

این روشن است که چون صفتی مذمومه از خود دفع کنند و در نفس ایشان

دعوی راستی باشد همچنین امتحان کنند بموافقت آن قاضی احمد

مذکور عرضه داشت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا

ویتیما واسیرا نزول این ایت در حق کیست بندگی مخدوم عظمه

الله فرمود که نزول این آیت در حق امیر المومنین علی رضی الله عنه است

و فاطمه الجنان بود که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنه رنجی

حادث شده بود رسول صلی الله علیه وسلم بدیدن ایشان آمدند فاطمه

و علی رضی الله عنها گفتند که از ایشان هر دو نه شمار انفعی و نه رنجی

نبینم با خود بگیرید مگر از برکت این نذر ایشان را شفا گرداند امیر المومنین

علی و فاطمه رضی الله عنهما سه روز روزه کردند و کنیزکی فضه نام او هم
بر موافقت ایشان نذر کرد بعده حق تعالی امیر المومنین حسن و حسین را
رضی الله عنهما شفا کرامت کرد ایشان برای نذر ایفار نذر خود روزه
اغاز کردند اول روز روزه داشتند شبانگاه سه قرص ساختند
برای افطار پیش اوردند همدرین میان مسکینی پیش در رسید اغاز
کرد که یا اهل بیت النبوة ارحمنی انی مسکین من مساکین
المسلمین اطعمونی اطعمکم الله فی الجنة علی موایدها
امیر المومنین علی و فاطمه رضی الله عنهما هر دو قرص خود بران مسکین
دادند و کنیزک نیز بر موافقت ایشان قرص خود دا ذبار دوم روز ان
روزه داشتند در وقت افطار سه قرص ساخته بودند پیش در رسید یتیم گفت
یا اهل بیت الوحی والنبوة انا یتیم من یتامی المسلمین اطعمونی
اطعمکم الله فی الجنة علی موایدها امیر المومنین علی و فاطمه
در حال هر دو قرص بدان یتیم دادند و کنیزک نیز بر موافقت ایشان قرص خود
داد بار سیوم روز روزه داشتند در وقت افطار سه قرص پیش اوردند
اسیری پیش در رسید و بر طریق طعن اغاز کرد که یا اهل بیت النبوة
ما الصفتمونا تاسرونناو لا تطعمونا اطعمونی اطعمکم الله
فانا محمد امیر المومنین علی رضی الله عنه لقمه در دهن گرفته بود میخواست

قرص خود بر داشته و فاطمه نیز هم چنین کرد و کنیزک نیز بر موافقت ایشان
همچنین کرد هر سه قرص بران اسیر دادند بعده جبرئیل صلوات الله علیه
این ایت بر رسول عم در شان ایشان اورد بندگی مخدوم عظمه الله
چون برین حرف رسید فرمود که سبحان الله کنیزک که دانند در کدام محل
و کنورستان افتاده بود در صحبت ایشان افتاد بر موافقت ایشان
فعلی کرد چنانکه فرزند و اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم مدح کردند
او نیز در مدح درآمد و بر لفظ مبارک راند که صحبت عجب چیزی است بعده
فرمود که یک ایتیست پیش از انکه این فعل در وجود ایشان اید این حکم انا نزل
نشده بود بعد نزول این آیت این فعل چون از ایشان صادر گشت
ایشان اتفاق کردند که نزول هم در وصف ایشان دادند زیراک مثل این
فعل در کسی موجود نشده بود پس ضرورت در حق ایشان باید داشت بعده
فرمود که یکقسم در قران اینست که اگر حکمی نازل شده است بر قومی و آن
از کسی در وجود نیامده اگر اول از کسی در وجود اید نزول هم در حق او دادند
دیگر ابن شیخ شود حاضری عرضداشت که معنی فتوت معرفت چیست فرمود
گفته اند اصل فتوت آنست که همت در کار دیگری قیام نماید و از حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم این کار را وعده بزرگ نقلست که فرمود لا
یزال الله فی حاجت العبد ما دام العبد فی حاجته اخیه المسلم

۵۴۱

و از خواجه ابو علی رحمة الله آورده اند که گفته است که درین صفت

کسی بکمال نرسید مگر محمد رسول الله علیه وسلم که فردا همه گویند

نفسی نفسی مگر آن گوید امتی امتی و از خواجه ابو بکر وراق نقل

است که گفت الفتی من لا خصم له و این کلمه بزرگ است

که در تحت این جمله علوم است و محمد بن علی ترمذی رحمة الله علیه

گفته است که الفتوة ان تکون خصما لربک علی نفسک یعنی خصم

خود باشی بر نفس خویش و امام محاسبی رحمة الله علیه میگوید الفتوة

ان تنصف ولا تنتصف یعنی انصاف دیگری از خویش بدهی و

انصاف خویش از دیگری نطلبی امام الدین امام نصرابادی رحمة الله میفرماید

که مروت شاخی است از فتوت و گفته است وهو الاعراض عن

الکونین ولا نفقت منهما هم درین محل ابن مستوفیات بر لفظ مبارک

راند چون بدریا توانی راه یافت سوی یک شبنم چرا باید شتافت

چون مستی عشق در بلا اسی بود ور ره مرانبه شور و سودا لبس بود

قاضی اشرف الدین عضد دشت

هر چیزی که باور دن آن و عیبی شده است چنانکه شانه شکسته کردن

فقر باز آرد و یک شانه کردن فرقت آرد میان ایشان مناسبتی هست

یا نه بندگی مخدوم عظم الله قدره فرمود که بی مناسبتی نیست که آن از اینه است

نداند مگر آنچه باب معانی که ایشان بی سماع بی دیدن آن کتابی از قوت معانی
و کشف معنی مناسبت در مقابله آن می ارند که همچنین شایستی که اثر
این فعل همین بود و دیگر چرا این شود باز عرضه داشت که متعلم اگرچه درین
باب اندیشه میکند مناسبت آن در نمی یابد فرمود که از متعلمان که
اید این تعلق بگشتن دارد چرا باب کشف و معانی دیگری را اطلاع نباشد.
و همچنین مقدرات شرع چنانکه منقول است هر که چندین نماز گزارد
شرع فرموده است ثواب ده پیغامبر یابد اکنون در گزاردن این نماز
که ثواب ده پیغامبر مقدر شد بچه مناسبت و چه معنی است درین که ده پیغامبر را
آن ثواب مقدر شد پانزده را چرا نباشد و کم ازین چرا نباشد و همچنین
در دعاها دعای در نماز بامداد خواندن مخصوص شد و دعایی در نماز پیشین
مخصوص شد چرا آن بامداد مختص شد و این بنماز پیشین مخصوص گشت
و درین چه معنی است و چه مناسبت است بر عکس آن چرا نشد و همچنین
در عدد رکعات دو رکعت در بامداد و چهار در نماز پیشین و چهار در عصر
و سه در مغرب و چهار در نماز خفتن و تخصیص ایشان بدان پنج وقت
و همچنین زکوة پنج درم از دویست درم و این چرا باب معانی را اطلاع
نباشد زیرا که ایشان از معنی بلفظ می آیند لفظی اگر خواهند در حال مناسبت
آن لفظ معنی در نظر ایشان بی تکلف آید و از رو [illegible]

او لفظ را اصل میدارد و معنی را تبع لفظ پس او هم از راه لفظ خواهد
طلبید همین که چیزی خواهد طلب نظر در لفظ خواهد کرد و از لفظ معنی
طلبیدن دشوار است که حاصل شود اما نزدیک ارباب معانی همین
معنی اصل است و لفظ متبع از ایشان چون خواهد که در ملک و شهادت
معنی را بیارند لفظی طلب کنند که مناسب معنی باشد برای تفهیم دیگران
آن معنی در لفظ درآرند در عالم و شهادت بیارند پس معنی اصل باشد
و لفظ تبع معنی باز قاضی اشرف الدین عرضه داشت که اگر همه بکدازند
و در تحصیل معنی شوند روشن گشت یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود
تحصیل معانی تا چند خواهد کرد تا مادام که محرم قرآن نشود بعده مفهومات
و اشارات قرآن دریابد بر معانی قرآن جمله واقف شود انگاه
دریافتن گیرد اما تحصیل معانی تا چند مگر آنکس که در کار دل مشغول شود
و در دل بروی گشاده گردد از آنجا همه حاصل آید هر چند دل صفا می یابد
او را نظر بر معانی قرآن بمقدار صفای دل نظر بدان معانی خواهد
افتاده بعده این بیت بر زبان مبارک گذرانند آن نقد
که در خزانه دل باشد آسان آسان بدان رسیدن نتوان و این دو مثنوی
نیز بخواند عقل نتواند ز سر موی بسوخت هر دو لب باند ز
بدوخت کس نتواند گفته یکذره چندین بدوخت بر سی و چند گویی و السلام

بعده این بیت نیز بر لفظ گوهر نثار ارزانی داشتند | دربرده گی زن
ودر برده همی گوی کین برده چه برده است ودرین برده چه رازیست و بر لفظ
مبارک راندند که ارباب معانی بر مراتب مطلع میشوند و ذوق آن کار
یابند و اگر نه محض تقلید نقل باشد بعد ازان فرمودند که درین وقت تونان
علم گرفتن بگذشته است هیچکس بر قانون علم طلب نمیکند الا ما شاء الله
و این مثنویات بر خواند | بجدل کوثر و بعلم اثیر بسخن فربه
و بدین لاغر همه در علم سامری وارند | از برون موسی و از درون
مارند همه بسیار گوی کم دانند | همه غولان در بیابانند کند لیل
در دل آن دین است وامالک اهل غرورند عقل ریک خوشی
در دانستن مناسبت پیش آمده اند چنانکه فلاسفه و کفتند که در هر
چه که مناسبت و خاصیت دریافته نشود آن خود نیست با آنکه
در عجایب خواص چیزها روشن است که کس نداند که سبب آن چیست
چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود میکشد جمله علماء و حکما اند
که این چه خاصیت است و چه مناسبت است و همچنین طبیب چون خواهد
که معجونی سازد در علاج امراض از گیاهی یک درمنک گیرد و از گیاهی
دو درم میگیرد و از گیاهی سه درم میگیرد و کس نداند که مناسبت آن
چیست هم درین محل این رباعی بر زبان مبارک راند

دین طلب کن که راست غیرت ...

۵۴۶

آن کیست که در کار تو سرگردان نیست وانـدر ره تو بی‌سر و بی‌سامان نیست.

گر سوخته بی‌بهره کار ترا معذور بود که کار تو آسان نیست بعده فرمود

که در عجایب قدرت اهل علم و عقل سرگردانیده این شکل که نبشته می‌آید

بر دو سفال آب نارسیده بنویسند و بر دست حامله نهند در وقت

زادن فرزند تا در وی نگرد و بهر دو چشم پس زیر پای نهند و بر وقت

زادن بر او آسان گردد و این شکل نه خانه است و حروف جمله در

از هر سوکی بشمرند پانزده آید جمله علما و حکما آن خواهند که بدانند آن

چه خاصیت است و چه مناسبت است ندانند شکل اینست

ل ه	۲۰ م	۲۰۷
ط	۲۸ ه	ا ل ا
ب ۸	۸ د	د ا

سجاده عرضه داشت که شانه کردن را وقتی معین هست

با آنکه هر وقتی که خواهد بکند بندگی مخدوم عظمه الله

فرمود که روایتها مطلق در نظر نیامده است و جای معین نیست اما

مشغلی و لوالی اینجا رسیده بود او میگفت که بعد ادا فرض بامداد

پیش از طلوع آفتاب مکروه است که شانه نکند و این چندان صحت

نمی‌نماید زیرا که روایتها همه جا مطلق آمده است قاضی ظهیرالدین پسر

مولانا تاج‌الدین خطاط عرضه داشت که در کس ایک شانه کردن نیامده

است در این چه معنی است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اثر این فرقت

است و دیگر جامه که در آن دست روی پاک کنند آن هم باید که دیگری بران

وست و روی پاک نکند کہ اثر این فرقت است باز عرضداشت کہ شانہ
شکستہ کردن ہم نیامدہ است درین چہ معنی است فرمود کہ دران معنی
اینست کہ فقر روی دہد و ازین فقر فقر اضطراری مراد است
کہ زیر نشستی چنانکہ کاد الفقر ان یکون کفرا و چنانکہ الفقر سواد
الوجہ فی الدارین بیچارہ عرضداشت کہ برہنہ اندام نشستن چگونہ
باشد فرمود کہ کراہیت است زیرا کہ ملائک با وی ہستند و برہنہ
در آب روان بودن و برہنہ بودن در خانہ خلوت درین ہمہ جا ہا
و برہنہ اندام نشستن مکروہ است واللہ اعلم بالصواب
شیخ احمد دلوالی و دیگر برادران مسافر شدہ از دہلی آمدند
و زمین بوس بندگی مخدوم عظمہ اللہ مشرف گشتند بندگی مخدوم متع
اللہ المسلمین بطول بقائہ از ایشان پرسید کہ عزیزان از کجا اند بگفتند
کہ از شہر دہلی بندگی مخدوم بر لفظ مبارک راند کہ آمدن بخداوند
۵۲۸ کہ در غربت اگر چہ بسیار شدت و مشقت است و مردم از وطن اصلی
دور می افتد و وطن خود را میگذارد اما بسیار رحمت است و حدیث
مردم است تا رسول علیہ السلام را فرمان شد از مکہ تا بمدینہ سفر کند اگر چہ
رسول علیہ السلام نبودی حق تعالی سفر نیز مسودی بعد از ان فرمود کہ اگر کسی سفر
اختیار کند باید کہ آنگاہ او را معانی جمع شدہ باشد بقوت آن سفر اختیار

کند با انکه در طلب بوعانی جمع شده باشد سفر کنند و اگر نه چندین مسافران
هم سفر کرده اند و می گویند که ما چنین شهر دیده ام یا فلان زمین را دیده ام
و فلان بزرگ را دیده ام مجرد دیدان اگر چه از فایده خالی نبود اما چندان
سود نکند تا اگر بندگی بزرگی بزیارت رود و از و معنی حاصل نکند چندان
سودی نبود بیچاره عرصه داشت که مقام و حال و بزرگان دیگر انرا
اطلاع چگونه تواند بود فرمود بتر این احوال و دلالت کلمات ایشان
هر کسی را بر اندازه خویش اطلاع تواند اگر چه ایشان نگویند که حال
ایشان و کلمات ایشان از مقام ایشان مخبرست اما کسی باید که
او اهل این بود بدین نسبت حکایت فرمود که در کشف آورده است
که سه چار کس بندگی و بزرگی رفتند یکی از ایشان سوال کرد که درویش
کرا گویند. ان بزرگ گفت اولی کسی که نام درویشی بر وی توان نهد
باید که سه چیز در وی بود یکی انکه قدمی نتواند نهاد و سخنی تواند شنید
و پیوندی نتواند دوخت بعده ان چار یار بیرون آمدند سایل سه یار
خود را پرسید که ازین سه چیز که آن بزرگ گفت شما را چه فهم شد ایشان گفتند
این ظاهر است سخنی نتواند شنید و پیوند دوختن بداند و راه رفتن
تواند درین چه مشکل است اما اگر چه این معنی مرا فهم شده است آنکه گفت
قدمی نتواند نهاد معنی این آن باشد که هر قدمی که نهد از تفکر و تخیل حال

وانکه گفت بپوندی تواند دوخت یعنی جامهٔ بپوندی که دوزد و نیت جاه
و منزلت ندوزد بلکه به نیت فقر دوزد و آنکه گفت سخنی تواند شنید
معنی این آن باشد که سخنی که شنود بگوش دل شنود مرا ازین کلمات
این فهم شده است یاران او مناقشت آغاز کردند که از کجا این معنی
میگویی و چگونه دانیم که همین معنی است بعده او گفت اگر قبول نمی
کنید بیایید باز هم بران بزرگ برویم آنچه شما گفته اید آن پیش آن بزرگ
بگوییم من گفته ام آن هم بگویم تا چه فرماید بعده بران بزرگ برفتند هر یکی
چنانچه گفته بودند باز گفتند و آن سایل را گفتند که تو چه گفته آن بگوی
آن سایل آغاز کرد قدمی تواند نهاد یعنی قدمی که نهد از تفکر و تحیر خالی نبود
و بپوندی تواند دوخت یعنی به نیت فقر بدوزد برای جاه ندوزد و سخنی
تواند شنید یعنی بگوش دل شنود بعده آن بزرگ گفت تو بدین رسیدی
۵۳۰ و همچنانست که تو فهم کردی بعد ازان بندگی مخدوم بر لفظ مبارک راند
که چون بر بزرگی بر قدمی باید که بداند که از چه می چیند و از کدام مقام میگوید
نه بگوش ظاهر شنود و اگر نه چندین کسان میروند و صورتی دیدند و سخنی
شنیدند باز گشتند بعده فرمود که هر که خواهد که سفر اختیار کند باید که
این دو چیز در وی باشد یکی از ارباب معانی باشد یا در پناه کسی که سفر کرده وی
معانی موجود بود تا او را راه نمونی کند و اگر نه سفر کر

کند مادام که از ایشان فایده نگیرد و از مقام فایده نگیرد و از مقام ایشان
حظی و نصیبی نیابد بعد ازان این حکایت فرمود که مسافری اینجا برسید
رسیده بود و او را سفر کوهستان پیش شده بود حکایتی کرد که در کوهساری
رسیدیم دران کوه بتخانها عالی و صومعها ساخته اند و متعبدان
و زاهدان کفار دران ساکن می باشند و هم در نزدیکی آن شهری آباد
شده درون آن شهر در آمدم و دران سال دران شهر امساک باران
شده بود من در بازار نشسته بودم دیدم که رای آن شهر با جمله خلق
بیرون آمده است و بسیار تحف و هدایا برابر کرده جای میرود از کسی پرسیدم
که رای و چندین خلق دیگر کجا میروند گفتند باران نمی بارد برای آن
بیرون آمده است تا در کوه بر متعبدان دین خود برود و باران بخواهد ۱۲۱
چون اینچنین دیدم گفتم من هم بروم تماشایی بکنم من هم رفتم بعده
آن رای همین که نزدیک کوه رسید و بتخانه و صومعه در نظر بر آمد از اسپ
فرود آمد پیاده شد و بتعظیم و ادب میرفت تا پیش در بتخانه رسید ایستاده
شد و مجال نداشت که بی اذن ان متعبدان بهفتاد سال است که بیرون
نبود و هر یکی بپیش بتان نشسته اند ناگاه یکی از ان متعبدان هم از درون
بتخانه جانب رای بدست اشارت کرد یعنی چیست و برای چه آمده
بادشاه هم بدست اشارت کرد و دست جانب آسمان برد یعنی باران

میخواهم بعده هریکی میان برروی یکدیگر نگریستن گرفتند بعد زمانی
مردی سخنی از میان ایشان برخاست و در صحن بتخانه آمد و در آفتاب
ایستاده و دو چشم جانب آسمان بر عبارت خود چیزی گفتن گرفت هم
از بعضی هندوان معلوم کردم که همچنین میگوید که ازین آفتاب برخیزم
تا باران نوستی(?) زمانی گذشته ابر بدید آمد و باران باریدن گرفت بندگی
مخدوم عظم الله چون برین حرف رسید فرمود که آن درویش را بر اسلام
که انگاه تو آنرا حمل بچه کردی گفت دیدم که بدعا ایشان باران بارید
و چنان معاینه کردم که جمله باطن آغشته بود و نزدیک بود که برگردیده و بدین
ایشان تو آرا(?) کنم بعد ازان من گفتم که زینهار بدین چیزها اعتقاد مکنی
که آن بر باطل بود بعده هم در مثل این چیزها که در نقیر(?) کرده دو سه وجه برو
۵۳۱ گفتم انگاه دل او فراهم آمد و کلمه شهادت گفت بعده بندگی مخدوم عظمه
الله بر لفظ مبارک راند اگر در و معنی بودی ازین چیزها خطراتی هم اورا
نگذشتی بعده در محلی دیگر در مجلس شریف درویشی غریب رسیده بود
و سعادت بملاقات دریافت بندگی مخدوم عظم الله او را پرسید
از کجا می آیی گفت ار دل(?) بعده فرمود که میان درویشان این رسم است
اگر کسی از جایی بیاید او را بپرسند از کجایی و چه نامی در عوارف کرده
است که هر چیزی که هست بنفس خود آن چیز را اصلی هست تا بی آرند که در مجلس

رسول صلی الله علیه وسلم روزی مردی بیامد و سلام گفت و بنشست آن
و چون وقت مجلس بکسستن گرفت رسول عم او را پرسید که چه نکردی گفت
مرد گفت دوستی گرفته ام او را می طلبم گفت جایگاه هستی میدانی گفت
گفت نامش میدانی گفت نه بعده رسول عم فرمود اذا احببت
رجلا فاسأل عن اسمه وابیه وعن مکانه یعنی اگر
خواهی که بینی تا چون مریض گردد بعیادت او خواهی برویی از نام او
نام پدر او و جای او ندانی چگونه برویی اگر این همه بدانی بر سان توانی
که بروی حاضری عرضه داشت که مشایخ را در سفر روش جمعیت سفر است
یا اقامت یا وقتی بسفر و وقتی اقامت بندگی مخدوم عطاء الله فرمود که روش
۵۱۳ درین باب مختلف است کسی بوده است که او را در آغاز سفر بوده است
و در نهایت اقامت و کسی بوده است که او را در آغاز اقامت بوده است و در نهایت
سفر و کسی بوده است که او را همین اقامت بوده است و سفر نه و کسی بوده است
که او را همین سفر بوده است و اقامت نه باز عرضه داشت که درین هر یکی را
معنی جمعیت فرمود که این را در عوارف شرح کرده است کسی که او را در آغاز
سفر کرد و در نهایت اقامت کرد کسی بود که او را در این کار ... گرفت
و آنجا که او بود کسی نیافت که علاج این درد کند لابد سفر کرد چون او را
آن غرض در سفر حاصل شد گفت سفر برای این غرض بود ... خود حاصل

شد گفت سفر برای این غرض بود و آن خود حاصل شد اقامت گزید
آن کسی بود که او را بعد این درد طبیب همانجا یافت که بود چون علاج خویش
از وی برگرفت ترسید که نباید در اقامت چیزی پدید اید که درین خلل
افتد در آخر سفر گزید و آنکه او را اولاً و آخراً همین سفر بود آنست که چون
این دولت او را در سفر میسر گشت ترسید نباید که در اقامت خلل افتد
سفر را ملازم گرفت و آنکه او را اول و آخر همین اقامت بوده است آنست
چون بعد این درد طبیب همانجا که بود ترسید نباید که در سفر کردن خللی پدید
آید و مقصود از سفر اینست و آن خود حاصل است اقامت را لازم گرفت
بنده گمی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این دو مثنوی بر لفظ
مبارک راند   لاجرم چون مختلف افتاد سیر هم روش هرگز نبوده
هیچ طیر معرفت زین جا تفاوت یافته است آن یکی محراب و این تب یافته
است الغرض در سفر فواید و معانی بسیار است و از جمله مقاصد سفر که لقاء
مشایخ است و دیدار برادران صادق و مر مرید را بدیدار هر صادقی مریدی
است ازینجا گفته اند که دیدار مردان سودمند چنانست که گفتار مردان
و بعضی گویند دیدار هر که سود نکند گفتار او نیز هیچ سود نکند و این عجب نیست
که حق سبحانه و تعالی در بعضی ماران خاصیتی نهاده است چون بکسی نظر کند
بمجرد نظر آنکس هلاک گردد پس اگر در بعضی خواص بندگان این نظر نهد که چون

که چون طالبی صادق کند او را حالی شریف و حیاتی لطیف بدید آید
چه عجب و این بیت بر زبان مبارک راند   چندین چو کیانه
طلبی کم شده کانرا کان توم خرابی طلب لب و طنان اند ...
فرمود که شیخ شیوخ در عوارف آورده است رحمة الله که ...
در مسجد   طواف میکرد و با مردمان مصافحه
یعنی مصافحه میکرد دران حالت او را ازان پرسیدند که
بندگان اند چون بیکی نظر کنند آنکس را بکسب سعادت ا...
ان میطلبم و درین محل این بیت برخواند   ماه رخا ...
زلفتو کافر باند لیک هر آنکس که دید روی تو دین دار شد و یکی از
مقاصد سفر قطع مالوفات و بیرون آمدن است از سلک انس
بمعاملات و معهودات و فرو د خورانیدن نفس است کاس مرارت
فرقت اهل لعنت و دوستان اوطان و دیگران مقاصد سفر ...
شدن بهایتبار نفس است و برون اوردن اعوانات و ...
و از جمله مقاصد سفر دیدن آثار گرفتن عبرتست و چراگاه ...
در مارج فکرت و مطالعه اجزا زمینها و کوهها و بیابانها
و شنیدن تسبیحات از دران جمادات و فهم کردن ان از زبان حال
ارشاف است و وقتی عیسی پیغامبر را پرسیدند که چندین سیاحت چرا

گفت [illegible] بودی [illegible] خرجانی قدس سره [illegible]
[illegible] شافعی [illegible] که مخدوم عطاء الله [illegible]
الله قدس سره نوشته [illegible] این گدایی و این سلطان [illegible]
از ینجاست که عارف [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خود از [illegible] قابل [illegible] حسین کاشی
ور حیدر
[illegible] بودی اینجا [illegible] فواید و مقاصد که این طایفه را در سفر است
و عقد که آید از اشارت این آیت معلوم توان کرد که فرمود ففررت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین
قصه موسی علیه السلام [illegible] سفر
[illegible] اول سفر حج [illegible] زیارت برادران صالح [illegible] سفر برای
[illegible] و استحلال کردن از حقوق [illegible] سفر کردن برای طلب [illegible]
۳۶ [illegible] ریاضت نفس [illegible] سفر کردن [illegible]
[illegible] کشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]

تجارت و ذا. ایشان از برای ریا و فقرا ایشان از برای
سوال و دیگر باید که سفر بغیر رضاء مادر و پدر نکنند و استاد تا در سفر
خویش عاق نگردد در ان رنج هیچ برکاتی از سفر نیابد والله اعلم
بالصواب واز جمله مناسبت
آنست قاضی بدر الدین ظفرابادی دامت نعمته عرضه داشت که
اداب زیارت چیست و چگونه روند بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول
بقایه فرمود که بسیار نوع نبشته اند اما یک طریق اینست که چون کسی
خواهد که در زیارت رود نخست هم در خانه یک دوگانه نماز بگذارد در هر
رکعتی الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد سه بار بخواند
چون سلام دهد اگر به نیت زیارت کسی معین میرود بگوید ثواب این
دوگانه بروح فلان ایثار کردم و اگر در زیارت عامه مردگان بیرون
می اید بگوید بروح جمله ایثار کردم نقلست که حق سبحانه تعالی در گور آن
مرده نوری فرستد و بنویسند مر گزارنده را ثواب بسیار بعده روان شود
چون در مزار رسد نعلین بکشد چون بر سر گوری که قصد زیارت او کرده است
برسد بایستد و درین هم بر انواع گفته اند که کجا ایستد بعضی جای
امده است که پشت جانب قبله کند برابر سینه میت بایستد و بعضی جای امده
است که روی بجانب قبله کند در پس پشت بایستد اما اصح اینست که پشت

جانب قبله کند برابر سینه میت از آن باشد که سینه محل نظر حق است
زیرا که محل معرفت خداوند تعالی است بعد از آنکه برابر سینه باستد
سلام کوید چنانکه نقل امده است در فتاوی در ثمه زیارة القبور
فیقوموا بین یدیه و سلموا کما تسلموا علی الاحیا سلام را
در وقت زیارت کوید که نقلست السلام علیکم یا اهل الدیار
من المؤمنین والمسلمین یرحم الله المستقدمین منا
والمستاخرین وانا ان شاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا ولکم العافیة
و اکر شهید باشد کوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اکر
مسلمانان با کودکان مختلط باشد چنانکه کوید السلام علی اهل
این دیار فتاوی ظهیریه اورده است اکر کسی بر کورستان بکذرد
در وقت سلام کند بدان اهل استحقاق بود چنانکه رحمت خدا
بر ایشان ... این نکته بر سلام الله و علی ملة رسول الله
و مخدامده است که هر که بر کورها این کلمه بر خواند حق تعالی عذاب
و ثقل ... کر جمله ... لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر ...
... حق تعالی ... ان مرده ... تعالی ...

بدر الدین مذکور عرضه داشت که نشستن میان خود و میان تربت مسافتی

نگاه دارد یا متصل نشیند فرمود درین باب حکم همان است که در حال

حیات با او نشست و خاست بود همان نگاه دارد و چنانچه در حال حیات

ادب نگاه میداشت هم بران ادب باشد و چنانچه در مجلس او در نشستن

مسافت میکرد اشت هم بران محل باز نشیند درین باب همان

حال حیات را اعتبار کن هم بران وجه بعد از مردن با او نگاه دارد

بیچاره عرضه داشت که بر سر گور خواندنی چند سوره امده است بندگی مخدوم

عظم الله فرمود که فاتحة الکتاب امده است و سوره یس و سوره ملک

و اذا زلزلت الارض و الهکم التکاثر این همه خواندن بنقل امده است

این چهار سوره بخواند یا هر چه ازین میسر شود بعد ازان فرمود که در اول

شب بر گور میت مشغول شوند هر چه اول شب است کار بهم در اول شب است

و بعد ازان چون جماعت پشت گردانیدن ان زمان وقت سوال

است بدعا و نماز مشغول شود و بر میت تلقین شهادت کند و آن

بدین طریق است ان زمان که جماعت بعد دفن پشت گردانید نزدیک

گور شود او را تلقین کند بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان

محمدا رسول الله و همچنین اشارت کرده اند چیزهایی که امده است

بخوانند و همین اشارت کرده اند بر تلقین شهادت میت زیرا که

بگفتن ان کلمه

حسبت حق سوره و صید انداختی لیله این بخوانند و را ثلثین شمرد
و بعد از ادای دو رکعت نماز گزاردن امده است در هر رکعتی
بعد فاتحه یکبار آیة الکرسی و سه بار اخلاص و الهکم التکاثر
ده بار و ثواب آن بمردان مرده را کرده اند نقلست که حق جل
تعالی فرشته نه هزار فرشته در گور آن مرده با هر فرشته نور جدا
و هر هزار را ... ثواب هزار شب بعده فرموده که
این نماز ثواب بسیار است و اگر در حضور ... که
این دو نماز ... کرده اند ... زبان
مبارک ... عبادت این چهار شنبه
است چون ... بار ... اول
مشغول شود ... اول شب دو رکعت نماز امده است در هر رکعتی
بعد فاتحه یکبار آیة الکرسی سه بار و اذا زلزلت الارض
ثواب هزار شب ... کند بار ... است
... بار ... و ...
... جون ... منزل
... منزل ...
منزل ... منازل ...

در دعا و صدقه و نماز باشند میت را یاری دهند تا او را ثبات باشد
بیچاره عرضه داشت که فایده تلقین شهادت مر میت را آنگاه باشد
که بشنود و بداند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که میت بداند و بشنود
و ببیند بر همه چیز قدرت دارد مگر در نطق نمیکند آن نتواند و ارباب
مکاشفه را نطق ایشان هم فهم شود زیرا که ارباب مکاشفه و ایشان
در یک عالم اند بعده بر لفظ مبارک راند که نطق روح را هم شناسد
و بداند بعد از ان فرمود که ارباب مکاشفه را آنچه مردمان بدانند
و ببینند و بشنوند نیکو کشف شده است و ایشان نیز انیکو دانند و نیکو
روشن کرده اند قاضی بدر الدین مذکور را دختری بود نقل کرد در سیوم آن
بپابوس مخدوم رسید و عرضه داشت که مرا بندگی مخدوم چیزی خواند
تعیین کند تا بر سر تربت خردک خود بخوانیم بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که ده بار سوره اخلاص بخواند تا او رده اند هر که بر سر تربتی برسد
و ده بار سوره اخلاص بخواند حال خالی نیست که اهل آن گور مغفور
شده است یا نه اگر مغفور نه شده است مغفور شود و خواننده سوره
اخلاص مغفور شود پس این نگاه دارند که ده بار اخلاص بخوانند
که در آن امید مغفرت خود است که اگر در روضه بزرگی برسد و بر سر
قبر او ده بار اخلاص بخواند او خود مغفور شده است اینجا خواننده خود

مغفور

[illegible]

[illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنویسند و ثواب آن در جریده اعمال ایشان ثبت فرمایند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا خواجه بدرالدین [illegible]

[illegible]

[illegible] اما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوسه دهد گوشی در بهشت را بوسه داد و پیشانی پدر را بوسه دهد گوشی

حور عین را بوسه داد بعده باز سوال کردند یا رسول الله اگر

مادر و پدر مرده باشند چکنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گور مادر

و پدر را بوسه دهد ازینجا بوسیدن گور مادر و پدر جایز داشته اند بعده باز

سوال کردند یا رسول اگر گور مادر و پدر را ندانند آنگاه چکنند رسول

عم فرمود گورهای دیگر بر نیت گور مادر و پدر راست کند بر آن بوسه دهد

حاضری عرضه داشت که گل انداختن در تربت چگونه باشد بندگی

مخدوم عظمه الله فرمود که گل انداختن فعلی حسنست نیز گفته اند

مادام که گل در تربت باشد تسبیح گوید و مر این مرده را بتسبیح او

انس باشد که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است شاخی بر گور مرده ٥٢٤

فرو برد و گفت بردارد حق تعالی از صاحب وی عذاب را مادام که این

شاخ تر بود و همچنین بر سر دو گور بگذشت گفت در هر دو اندکی

عذابست شاخی از خرما برگرفت و دو بر کاله کرد و بر هر دو فرو برد

و گفت سبک گردد از هر دو عذاب تا خشک نه شده است در مضمون

امام غزالی آورده است و در فتاوی کبری هاست که خاری و حشیشی

که بر گور بروید تا تر بود مکروه است قلع آن زیرا که تا ترست تسبیح

میگوید مر میت را بتسبیح او انسی باشد. بعد ازان فرمود که اولی

اگر

آنکه از بعض بزرگان شنیدم که امام ابو حنیفه کسی را پرسید نماز
الله که صلوة تحیت را افضل باشد گفت برای دین بنود الحمد
افضل منتخب صدقه راجح است هم بر دوام ابنیا و در کتاب علم
آورده است که مستحب است که تصدق کند در حیث ابتدا در روز
مرو تاج الدین برادرزاده خواجه محمود در خطیب ساعد گفت
کسا که ذکر کرده است که در کمی فلان محل امام در حدیث از بعض
جماعت و بعضی ساقط شود و بادشاه محمود عفا الله
صورت ساقط شود و ملک او الی یکی کرده است و بعضی جا اصل
زیاده ماند جای مکروهات از کوه اگر سنده واجب قیمت
حاضری بعض است خواندن قرآن در مقابر مکروه امام اعظم
مکروه است و مشهور از غا الا بر قول امام محمد مکروه نیست مشایخ
این قول گرفته اند بزرگی قول امام اعظم بنا بر کرده است که
جماعت خواندن مکروه است اما آهسته خواندن باکی نیست
و آورده است که خواندن قرآن حسن
باست از خانی باو دستی بکند امام است که الا بدان ...
ولا معنی ... القاری القرائة ... اجازت ...
است ... از زیارت گورستان ... بنده ...

عظمه الله فرمود که اری در هر هفته زیارت اهل گورستان مستحب است حدیثی

درین باب امده است و آن انست که فرمود مر زبیر را رضی الله عنه

یا بنی اذهب کل جمعة الی المقبرة و تفصل برهم ای تنوبه

وصول الثواب لهم همچنین در ملتقط الفقه آورده است اما باید

فرزند را زیارت قبر مادر و پدر خویش یا یکی از ایشان در هر جمعه بکند

که درین باب حدیث وارد شده است و افضل روزها برای زیارت

سه روز گفته اند دوشنبه و پنجشنبه و جمعه و در ازمنه متبرکه نیز چنانکه عشر

ذی الحجه و عیدین و عاشورا و دیگر مواسم متبرکه و الله اعلم

عزیزی را عرضداشت که ان اولیاء الله

لا ینقلبون من دار الی دار حل این حدیث چگونه باشد

بندگی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که ازین موت معنوی

مراد است یعنی اولیاء حق را آن موت نیست اما اگر کسی انکار او را

کند که این جا معاینه میکنیم که همچو دیگران می میرند وی بربندند و دفن می کنند

این چیست بعده و مقابله این وارد جواب این گویند که لا

ینقلبون من دار الی دار این موت نیست بلکه ایشانرا انتقال است

از سرای بسرای بعد ازان فرمود که موت معنوی است و موت

صوری است موت صوری این باشد که بانزجاف روح بود و موت

معنوی

معنوی این بود که از حق با موت صوری پیش شود که با نزع اف
[illegible] بوده و هم از موت طبیعی گویند اما محجوب بوده و مستانشده همچنان باشد
که بوده بلکه که عزیزی که در حیات جزئی که تعلق به بدن طبیعی داشته بی آن نتوان
بود آن بوده که شوق بعد موت آن عزیز شده بعده اجتماع مستو باشد
بهر زبان مبارک فرمانده   که از شوق تو دلت شده مبتلا هر که
هر که گیا بود هر قومی بود اگر غیره هر که با او است دل دل بوده دوست دارد
دوست دار دل چو با او در وصال آمده می حروف از پیش کمال آمده هر که
از هستی‌ها [illegible] این شاه گشت محو از هستی شده آنکه شد بعد از آن [illegible]
که موت صوری هست و موت که نام است حیات بصوری هست و حیات
که بیست موت صوری نیست که با نزع اف روح حاصل شود و موت
که مخالف است که از شاه حق محجوب باشد و حیات صوری نیست که روح باشد
ابدی که روح بوده این حیات هم بوده و حیات که حما نیست که این
بشا بوده و فنا شده حق شده باشند بل اولیا حق لا زنده باشند شاه
[illegible] حق زنده باشند و از [illegible] از این حیات انبیا از اهم [illegible]
[illegible] معنی [illegible] این حیات که می باشد هم [illegible] محل این [illegible]
[illegible]   [illegible] تو زنده است که جا [illegible]
[illegible]

که روح در جسد باشد زنده باشند همین که روح از جسد بیرون رفت حیات
ایشان هم رفت و این حیات صوری بود در قبض ارواح و نمودار
ملایکه در وقت مرگ افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که ملک الموت را
نمودار بیش نیست او را از روح چه خبر و از تعلق روح بقالب چه خبر و درین
کار هم ملک را خبر نیست و هم بشر را سرگردانی ملک چه داند که تعلق روح با قالب
چگونه است و همچنین بشر چه داند بعده بر لفظ مبارک راند سبحان الله این
موذون شخص همان شکل همان و قالب همان صد هزار حکایت و افعال
هم ازین در وجود آمدی این زمان چه شد پس معلوم شد که درین قالب
چیزی دیگر بود که ازوی آن همه پیدا آمدی درین محل مولانا کریم الدین
عرضداشت که تعلق روح با قالب همه وقت است یعنی در حیات و ممات
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری همه وقت تعلق روح با قالب هست
در حال ممات هم تعلق با قالب دارد اگر درین حال ممات تعلق وی
با قالب نباشد پس قول بر عذاب گور برخیزد و قول بر راحت برخیزد
پس القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران
در حق او چه فایده و سوال را چه فایده و جواب را چه فایده عذاب را
چه فایده و راحت را چه فایده عذاب و راحت آنگاه دانند که تعلق
به با قالب باشد اما همین بیش نیست که تعلق روح با قالب باشد اما

[illegible]

درحال ممات غیر ان تعلق هست که درحاله حیات بود تعلق درحاله
حیات تصرف اوست در قالب اما تعلق درحاله ممات جز این
تعلق واکر نه حکایت وافعال بعد موت باید که قالب را بودی
پس تعلقی لطیف هست که اطلاع بران تعلق نه ملک راست نه بشر را
تعلق در هردو حال بی شکی وشبه هست اما اطلاع بران تعلق کسی را
نیست مکر ارباب کشف را آن همان مقدار که این ازادران علم میدهد
وزیادت وصوحی وکشفی پدید می آید بیچاره عرضه داشت که دروقت
نقل نمودار یکه میکنند بهیبت وخوف میکنند بندکی مخدوم عظمه الله
فرمود که درحق سعادت بناه درحق او هرچه نمودن خواهند کرد بران
طریق خواهند کرد که او دران راحت باشد وانس وشادی باشد
مکر انکه نعوذ بالله کسی که خاتمت او بر عکس شود او را نمودار همه با هیبت
ترسی کنند همه آن نمودار کنند که دران عذاب ودرد ویرا باشد بعد ازان
فرمود بزرک کاری کرده باشد اکر دران حال هشیار رود حالتی است
آنکه چیزهایی که زنده بود وبوی ان نرسیده بود آن همه خواهد دید
وخواهد رسید دران حال که خود را یاد آرد وبر سر کار شود بزرک کاری
است اکر زمانی مرسی راتبی ورنجی بیشی می آید چنداران فریاد وشور میکنند
که چه نیست فکیف دران حال که بران برود وبعد ازان فرمود که ازان

معروف را این همه خوف از مرگ و سکرات مرگ چنانچه عوام را [illegible]

نزد آمد ایشان پیش از آن همچنان خوش شده اند و دیگران همه از [illegible]

شده اند و در بیان حال این بیت بر زبان مبارک راندند   بو العجب تو [illegible]

که پیش از مرگ از جان خود مرده اند پیش از آن [illegible] راحت [illegible]

از [illegible] است که [illegible] و چنان خوش باشند تا ملک الموت جان

ایشان خود جان سپرده باشند و این بیت برخواند

ز شوق تو عاشقان چنان جان بدهند   تا ملک الموت [illegible]

و در جمله وقت مرگ و سکرات مرگ دیگران باشند در باب معروف را

آن همه [illegible] حیات [illegible] ایشان را [illegible] و حال یکی [illegible]

تلامذه ایشان [illegible] ملک الموت را آمده [illegible] مرحبا [illegible]

گویند   مرحبا مرحبا خوش آمدی [illegible] دل [illegible]

بعد از آن این بیت نیز بر زبان مبارک راندند   [illegible] عشق تو

او خواند [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] معانی [illegible] حاصل [illegible] خواهد شد [illegible]

[illegible] مولانا کریم الدین [illegible]

[illegible] کشف معانی باشد [illegible]

[illegible] حیات [illegible] کشف [illegible]

بر طریق اولی درین چه عجب است بعده فرمود که خوشوقت اکسان کرا این ال
تفاوتی نمانده است حیات و ممات یکی شده است تفاوت کسی راست که خود را
ل رست بکرده است بر کرد خود بر می آید و علی برین دارد کراین کرد می
و این ناکردنی و در چندین چیزها خود راست باید کرد چون بر کرد خود بر می آید
ازان همه هیچ در خود نمی بیند پس ازانجا از مردی ترسد که مباید هم درین
حال مرگ رسد و من ناراست شده مانده این همه اهل علم راست خصوصاً
ارباب سلوک را که هنوز در سلوک اند این خوف ایشانرا فزود میکند زیرا که
نظر ایشان بر افعال و اعمال خود می افتد و بر عیوب خفیه خود اطلاع
می یابند پس در نظر ایشان تب و زنارها که در باطن هست پیش می آید
ازانجا احد ایمان هم در خود نمی بینند همت ایشان بر ایمان کمال است
بجنب ان همت خود افزاریها که بزبان داشتند ان کم میکنند و نابوده
می پندارند بعد ازان فرمود که ارباب سلوک را خون خوردن و کردن
و مهره شکستن است ایشان اصل ایمان هرگاه که در خود نه بینند میتوان
دانست که در چه اضطراب باشند بعده این رباعی بر زبان مبارک
راند همواره من از عشق تو جوشان باشم وز درد فراق تو خروشان
باشم روزی که هزار جامه بر تن بدراند آن روز ز جمله خموشان باشم
بیچاره عرضه داشت که سالکان را هر خطره غیر شرک نماید بندگی مخدوم عظمه الله

فرموده حظوظ و غیر اهل کمالات بیشتر بود تا که [illegible] سبب می‌شود

نسبت زیاده بود و ازان هم در گذشته است او را خود [illegible]

حالست از خطرات جز غیر این حال نیست اما اهل کمال از ان گذشته

گذشته اند حاصل است که ایشان را یک حال مانده باشد یا در کمالی

نقصانی این نوع خواهد ماند برای آن خود هر وقت طلب کنند

اگر با [illegible] امکان [illegible] حاصل باشد [illegible] حالات یا کمالی [illegible]

از ایشان نقصانی خواهد شد [illegible] اما دیگری است که [illegible]

است سخن [illegible] اصل است [illegible] اهل کمال [illegible]

آورده اند و از ان [illegible] گذشته اند [illegible] است و

که [illegible] شده [illegible] حروف [illegible] حق ایشان [illegible]

که عاقبت [illegible]   دلیل است [illegible]

صفت و اجابت [illegible] کرامت [illegible] لا اله الا الله [illegible]

[illegible] نظر [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] نظر [illegible] کرامت گفتن این بیان [illegible]

[illegible] بیان [illegible] اسمات [illegible]

[illegible] معنی [illegible] نظر [illegible] کرامت [illegible]

[illegible] نقل [illegible]

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که خواب شکلی یاد می ماند و این تمثیل کرده اند
بپادشاهی که از مزاج بیرون آید و در تخت نشیند با جمال و کمال
پادشاهی او را از مزاج چگونه یاد ماند همچنان کسی که نقل میکند دنیا
بنسبت آنچه بدان رسیده است همچنان یاد می ماند قاضی منهاج الدین
درون حصار بما عرضه داشت که بوقت دفن میت که بدست
حاضران خاک در گور او می اندازد از کجاست بندگی مخدوم عظمه
الله فرمود که این روایت در ترغیب الصلوة آورده است و گفته اند
که بر مشتی خاک چیزی از قران بخواند پس در گور میت بیندازد تا مونس
او گردد قاضی اشرف الدین عرضه داشت که مرده را چیزی که میگویند
می شنود یا نه فرمود که میشنود ولی قدرت بر جواب ندارد بدین نسبت
حکایت کرد که در روز جنگ بدر چند سران قریش را کشتند در چاه
رسول صلی الله علیه وسلم بر سر چاه آمد هر یکی را نام می ستد و میگفت
ای فلان بن فلان ترا چندین نمی گفتم و ای فلان بن فلان
با هر یکی هم برین طریق نام می ستد و می فرمود بعده یاران سوال
کردند که یا رسول الله نه ایشان مرده اند رسول الله علیه السلام فرمود که مرده اند
اما می شنوند ولی قادر بر جواب نه اند حاضری در میان آغاز کرد که
معنی در گفتن رسول چه بود فرمود معنی خواهد بود تا معنی نبود نگفته اند

چه باشد از آن صحبت [illegible] تا [illegible] بود

آن صحابه است

[illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible] اهل بدعت [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل بدعت [illegible]

[illegible]

[illegible]

عقیده اهل سنت و جماعت شده هستند با ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سنت و جماعت [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احیاء

برین کرا کر اسراف بدان باشد. بعده فرمود امام غزالی رحمة الله علیه در
علوم نبشته است مر نهال ایمان را یعنی نهال ایمان محکمی بطاعت می یابد
و بران پرورش محکمی میشود و در دل محکم می نشیند به بادی نمی جنبد
چنانکه درختی که پرورش می یابد بیخ در زمین فرو میرود می نشیند به بادی
و صاعقه او را بر نکند همچنان نهال ایمان چون بطاعت پرورش یافت
و بیخ او در دل قرار گرفت باد مرگ او را نتواند جنبانید اما اگر مجرد ایمان
است و طاعت نه چندان محکمی ندارد بمنزله درختی باشد که بی پرورش
برآمده است پیش از سیل بادی بجنبد پس از اینجا هم سوی خاتمت تواند
بود بعد ازان فرمود که اول عقبه همین است که چه مشکل ختم شود اگر از کرم
خدای در این عقبه آسانی بگذرد در عقبات دیگر امید بود که باسانی
بگذرد و از مرگ تا روز قیامت هزار در هزار عقبات پیش خواهد آمد
۱۵۵۹ نه آنجا مالی نه آنجا اسبابی نه بحیلی نه تدبیری نه مامایی نه بابایی نه دختری
نه فرزندی کاری دیگر عالمی دیگر جز فضل حق دستگیر نه بندگی مخدوم عظمه الله
چون برین حرف رسید این دو بیت بر لفظ شد امیر راند

با شناسایت افتاده ام درین زغاب — تو دست ده که مرا دست پا نمیجنبد
چگونه جنبد بصحرای مجنی دل ما را — بگو که زاب تو این آشیانی جنبد

در همانگه که افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که غنا صوفت بر دو نوع است

بلی است که کسی را نظر بر دین خود افتد و در زمانه خود افتد چنانکه او هم

زبان مادری خود می‌داند که وجه دین خود اسلام است چون این تمنا جایز است

میان آنکه برای اسلامی دین خود [illegible] برای القطاع [illegible]

[illegible] که کسی شغلی [illegible] و [illegible]

[illegible] این [illegible] تو [illegible] است

[illegible] خود [illegible] کرده و [illegible]

[illegible] این جا سخن در دین [illegible] که [illegible]

انسان خود می‌کند [illegible]

[illegible]

خواب

[illegible] که می‌بیند خواب می‌باید [illegible]

[illegible] خواب [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاضر نه شدی بر سر گور او حاضر شو آن بزرگ بر سر گور او حاضر شد و مناجات
کرد الهی خیری و طاعتی و کاری نیکو وقتی در وندیدم و نشنیدم این
نعمت از کجا یافت فرمان رسید همچنین است که دیدی و شنیدی اما
در وقت سکرات موت نظر در اعمال خود کرد خود را خراب یافت
شکسته دل شد در آن حال بلکه از دل این مناجات کرد که یا من
اکرم الدنیا والاخرة ارحم علی من لیس له الدنیا والاخرة
برین مناجات او را بخشیدم بعد از آن فرمود که بیچاره عرصه دشت
آدمی برای ضعیفی هزار در هزار شد تنها در پیش هیچ از آن خیره اگر
یک دو یا سه یا چهار یا ده و بیست باشد هزار کان نشده که آن همه
بیش آمد نیست و در مکتوبات عین القضات دیده که عوام را هر چه
از لب گور تا قیامت مشاهده خواهد شد اولیا را آن جمله در راه سلوک
(۸) ۵۵۹ و مشاهده معنوی می شود چنانکه موت اولیا در راه سلوک فنا از بشریت است
موت میدارند و گور جسم و تن آدمی را میدارند که این صوری را اعتبار
نیست بلکه در آن چیزی است که مدفون کرده اند و چون از بشریت بیرون
می آید آن حشر می شود یعنی زیرا که عوام چون ازین جهان میروند
آن جهان را مشاهده میکنند پس اولیا چون از بشریت بیرون می آیند
آن جمله را مشاهده میکنند پس گویی آن حشر ایشان می شود و همچنین هر چیزی:

که صحبت انجا میکردند و هرگاه که ازیشان بعضی مشاهده کردند
بسر ایشان صورتی را چنانکه عذاب بود تا بزرگی که بر سر بعد که جمل
فی القبر عذاب آن بزرگ گفت القبر ... عذاب تر است
مراد و است در این محل بندگی مخدوم معظم اند بر لفظ مبارک
راندند چه اینه شریعت جملهٔ عذاب است و فرمودند که این جمله عین القضاة
گفته است من اولنا الی اخره و در این یک بیت الحجد آمده
مارا بجز این جهان جهانی دیگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است
این ... شده در دوزخ است ... این جهانی است
... بجهان ... عالمی دیگر است هم در این محل این بیت بر زبان
مبارک راندند ... روایت ... ایم ... عین القضاة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اینچنین بحکم اشراف دریافت گفت بپرس هرچه مشکل داری مولانا
وجیه الدین شرمنده شد و هر مسئله که مشکل داشت جمله بپرسید او
یکایک را می‌پرسید او مولانا را اشتفا حاصل شد تا بحدی که مسئله قضا
و قدر سوال کرد آن درویش بر وجهی تقریر کرد که مولانا را شفا حاصل
شد و مشکلی که داشت برخاست هم درین محل بندگی مخدوم عظمه الله
این دو بیت بر زبان مبارک راند   مردان این ره آن زمانی
که در کون مشغول باشند درین ویرانه خوش تو ازان مرغان میدان
عطار را که دو عالم اندیش یکدانه خوش   قاضی اشرف الدین عمر دامت
که در دنیا اینچنین هم که یکی را بمیرانند و باز زنده گردانند بندگی مخدوم
عظمه الله فرمود که آری چنانکه عزیز پیغامبر را صلوات الله علیه و سلام
بمیرانیده بودند باز صد سال زنده گردانیدند و او را همچنان نموده است
که ساعتی در میان گذشته است اما اینچنین موت موت اجلی نباشد
موت ابتدایی باشد که برای ابتدا را در حق یکی اینچنین کنند
و هر کسی بموت اجلی بمیرد او زنده نگردد مگر در قیامت بعد ازان فرمود
که ادریس پیغامبر صلوات الله علیه هنوز در بهشت است و قصه آن
انچنان کرده‌اند که منزل ادریس را در هفتم آسمان بردند مر جبرئیل را
گفت که مرا آرزوست دوزخ ببینم فرمان شد مر جبرئیل ایشان را

و دوزخ نمودیا که فرشته را از بهشت که هر که را جنم باز فرمان حضرت
جبرئیل مرگ بر ایشان نمود و سکرات موت بر ایشان چشانید
چون ان بهشت باز سوال کرد و گفت مرا از بهشت که بیرون کنی حضرت
پیغمبر فرمان شد حضرت جبرئیل رضی برو و بهشت را نمود و بعد از
حضرت جبرئیل صلوات الله علیه گفت النبوی بهشت و بعد بیرون آی
او رسول پیغامبر گفت صلوات الله علیه که مرگ چشیدم و دوزخ دیدم
و در بهشت در آمدم از بهشت چه بیرون آیم فرمان شد حضرت جبرئیل را
که هم انجا باشد علما در این موضع اختلاف کرده اند که بار دیگر
ایشان را از بهشت بیرون آرند و سکرات موت بچشانند یا نه
هم علمان کتابت کنند بعضی گفته اند که بیرون نیارند زیرا که وعده
دخول بعد از مرگ و ورود نا رسیده آن موجود شد پس بیرون نیاید
اما الذین ... قابل ... الرحمن ... مرگ و سکرات
بچشانند ... اما الجنان ... سایر خلق را خواهد
... بیرون آوردن از بهشت ... دخول فی الجنة خواهد
... و دخول در حق ایشان ... حق و هم صلوات الله
علیه السلام ... بیرون آیند ... ۵۲۹
و ... گفت ... لا اله الا الله ...

کرد اول بنا کعبه تا ابراهیم خلیل کرد با بنیاد آن هم بود چنانکه مخدوم
شیخ الاسلام والمسلمین بطول انجامید فرموده درین اختلاف علامات
بعضی میگویند پیش از آن جای دیگر بود و آن آنجا آن بود که چون
آدم صلوات الله علیه از بهشت بر زمین آمد در حضرت حق مناجات
کرد الهی چون مرا از بهشت بر زمین فرستادی خانه از بهشت فرست
تا در آن خانه ترا عبادت کنم بعده جبرئیل را فرمان شد صلوات
الله علیه بیت المعمور را از بهشت بر زمین آورد حضرت جبرئیل صلوات
الله علیه و سلم همانجا که این زمان کعبه است بیت المعمور را همانجا
نهاد بعد از آن حضرت آدم صلوات الله علیه از کوه سراندیپ سالی حج
بیت المعمور میکرد و در تفسیر ... آمده است که آدم ...
چهار صد بار حج بیت المعمور کرد بعد از آن در وقت طوفان
نوح حضرت جبرئیل را فرمان شد که بیت المعمور را از آنجا بردار
تا آب عذاب در آن نرسد حضرت جبرئیل برداشت و در آسمان چهارم
برد چون از آنجا بیت المعمور برداشت باز فرمان شد که ...
و آن زمین ... تا آب عذاب در آن زمین ...
زمین ... طوفان ...
نوح ... ابراهیم خلیل ...

خلیل را فرمان شد که در فلان جایگاه سنگی بنا دادند انجا بر و و خانه راست
کن و خلق را برای حج انجا نه دعوت کن و ران وقت سید ابراهیم
خلیل انجا خانه کعبه بنا کرده است و بعضی میگویند ابتدا ر بنا ر خانه
کعبه هم از ابراهیم خلیل است صلوات الله خانه معظم صانها الله
عن البوار بالفضل و الکرم عمارت می شد حاضری اغاز کرد که حجره
بوشش می شود و درین محل بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اول
که خشت زد هامان وزیر فرعون بود و اول که بنا ر خشت بنا کرد
فرعون بود حاضری عرضه داشت که ازینجا باید که بنا ر خشت مذموم
باشد چون سنت ایشانست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود نزد یک
بعضی مردمان مکروه است انفاق رجل مال خویش را در بنا ر بحکم این
حدیث که روایت میکند ابو هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال اذا اراد الله بعبد شرا اهلک ماله
بالدین والطیبین و در خبر دیگر امده است من بنی فوق ما
یکفیه جاء یوم القیامة حاملا علی عنقه اما بعضی
علما گفته اند لا باس به و تمسک ایشان بدین نص است قال الله
تعالی و تتخذون من سهولها قصورا و تنحتون الجبال
بیوتا فاذکروا پس بدین آیت حق تعالی خبر کرد که بنا ر قصور از نعمة

دوم آن

خداوند هست اما فقیه ابو اللیث رحمه الله آورده است که افضل
آنست که صرف مال در کار آخرت کند پس اگر نفقه کرد مال را که از
دنیا در جا باد رجا حرام نیست بعد آنکه اجتناب نماید از سه چیز
اول آنکه کسب مال از حرام نباشد دوم آنکه ظلم بر مسلمانی فرا مشغول
نکند سیوم هیچ وظیفه خدا را ضایع نکند قاضی صدر الدین
عرض داشت که پیش از تخلیق افلاک چیزها دیگر مخلوق بوده باشند
یا نی مخدوم عظم الله ذکره فرمود که چیز اول افلاک مخلوق شد آنگاه
چیزهای دیگر عرض داشت که بهشت و دوزخ هم بود گفت چیز خود
بوده مخلوق شده است جا گاه مخلوقات دیگر باز عرض داشت
که بهشت و دوزخ و دنیا است فرمود که دنیا این جهان است و بهشت
و دوزخ آن جهان است و آن را آخرت گویند بعد از آن فرمود
که دنیا بزرگان را اسخان است اما تحقیق آنست که در شرح تعرف ۱۸۶۲
آورده است که جا بجا است که حقیقت آن کسی را اطلاع نیست
بود [illegible] و گفته اند از اوصاف [illegible] صحبت دان غبطه هم
و تعرف [illegible] حقیقت [illegible] دنیا و قلب و روح و نفس [illegible]
[illegible] از [illegible] بالا [illegible] بوده [illegible]
[illegible] عرض داشت [illegible] کدام [illegible] آنجا

عظم الله فرمود بهشت زیر عرش است و عرش سقف بهشت است
باز عرصه دوزخ است که همه چیزها جز حق فانی خواهد شد چنانکه در قران مجید
حق تعالی فرموده است کل شی هالک الا وجهه پس بهشت چون غیر
حق است چرا فانی نشود فرمود که چند چیز است که ببقاء الله تعالی باقی
خواهد ماند و آن چند چیز که ببقاء الله تعالی باقی مانده بدین آیت
مخصوص شده است که حق تعالی فرموده است و نفخ فی الصور
ففزع من فی السموات و الارض الا ما شاء الله مفسران این
آیت را تفسیر کرده اند که آنچه حق تعالی درین آیت استثنا کرده است
بهشت و دوزخ و ارواح و عرش و کرسی و لوح و قلم است
اما آن آیت که کل شی الا وجهه گفته اند که تاویل این آیت برین
وجه است که کل شیء هالک یعنی یقبل الهلاک هرچه هست قابل
هلاکست و بدین تاویل خود وارد نشود زیرا که بهشت و دوزخ
و ارواح و عرش و کرسی و لوح و قلم بنفس خود همه قابل هلاک اند
اما ببقاء الله تعالی باقی مانند چنانکه ما این زمان قابل هلاک هستیم
اما ببقاء الله تعالی باقی مانده ایم همچنین بهشت و دوزخ الی آخره
که بآیت استثنا کرده است ببقاء الله. قاضی صدر الدین عرضه
داشت که در قصص انبیا نبشته است که اول مرد آفریده شده

حم سجده

پیش از افلاک با این همه مخلوق بود و بنیاد کلی مجموع نظام العالم شود

بعد از کیفیت خلقت افلاک باید حاصل شود این [illegible]

[illegible] سال [illegible] شده [illegible] باشد که پیش از افلاک

زمان [illegible] بود که در مقدار [illegible] یعنی در مقدار چهار

چنانکه درین آیت [illegible] ایام [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] که اول زمین آفریده شد بعد از آسمان و این قول

امام مجاهد است رحمة الله علیه استدلال بدین آیت کرد که

الله تعالی ثم استوی الی السماء یعنی خلق السماء بعد

خلق الارض هکذا قال الاعمش و [illegible] زمین [illegible] اول

[illegible] آسمان است [illegible] زمین و این [illegible]

[illegible] آسمان این [illegible] خواهند که [illegible]

[illegible] ایام [illegible] زمین [illegible]

[illegible] که زمین [illegible]

[illegible] الخلق [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

همین زمین باشد نقره کنند و این را نیز جواب کرده است که تا آن
زمان که زمین عرصات جمله نقره کرده باشند خلایق هم در پل صراط
باشند ازینجا قاضی صدرالدین آغاز کرد که در پل صراط گذشتنی
است نه ماندنی فرمود همان مقدار نقره کنند بعد ازان فرمود
که امور آخرت بیشتر بر قدرت رانند یعنی هرچه خواهند بقدرت کن
فیکون در حال موجود گردد بی واسطه چنانکه امروز اجرای بیشتر احکام
بواسطه است باز قاضی صدرالدین عرضه داشت که در تعرف ذکر کرده
است که ازل ابتدای افلاک است و ابد انتهای افلاک است ازینجا شبهه
می شود که چون ازل ابتدای افلاک باشد پیش از افلاک نباشد
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود در عبارت تعرف اینچنین چگونه افتاده
است اما حاصل این است که ازل قبل الافلاک است و ابد بعد الافلاک
بعد ازان فرمود که ابتدای افلاک است و انتهای افلاک است و وقت
است ازل قبل الافلاک را گویند و ابد بعد الافلاک را گویند و وقت
میانه است اما جای دیگر ذکر کرده است که ازل قبل الوقت است
و ابد بعد الوقت است و وقت میانه است و این همه خوب است
اما در تعرف که داند تا چگونه بدان طریق افتاده است بعد ازان
فرمود که از ازل و ابد بگذرند بخدای ازل و ابد برسند مطلب چنانکه

ازل

ع [illegible]

از وقت تکلم بود بیش از وقت ام و بعد از وقت ام تکلم به خدا طور [illegible]

وقوف نکنند و [illegible] هر دو نیز نکنند و این بیت بر لفظ مبارک می راندند

بی‌خود ز جهت و نیست قدم بر جاده ام چه بود این کفر و دین

دیگر گفته ام و این سخن متصل آنست خود را نتوانند شنید بلکه نگویند

کفرست اما نکسی کر این کفر می‌شناسد او هم این میگوید

ما مرد با عشق تو از کافریست انجنین صد کافر نیست

فرزند عرف وقت کرد گرفت

چون مشغول می شود در گوش او با کسانی میگویند حکایت [illegible]

مخدوم شیخ العالمین بطول بتایه [illegible] و [illegible]

گوش با غنا گویند و در گوش [illegible] با المنا [illegible] و در گوش [illegible] تا او بود

و [illegible] بعد بحنا او [illegible] فرزند خورد گر [illegible] انست که

و [illegible] گر [illegible] او [illegible] که بعد از [illegible] که بود [illegible] عالم

[illegible] با [illegible] فرشتگان خط [illegible] روز

تا [illegible] که [illegible] او [illegible] فرشته [illegible]

[illegible] و [illegible] قاضی اشرف الدین [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ نظام الدین [illegible] این حکایت [illegible]

[illegible] وقت [illegible] شنید [illegible] او [illegible]

تا چنان شد که بر تحریم فتوی بنشتند جمله مفتیان شهر بر تحریم سماع جواب
بنشتند و دانشمندی بر آن بزرگ آمد و شد داشت او هم بر تحریم
سماع جواب نبشت این بر آن بزرگ رسانیدند که فلان دانشمند
که اینجا آمد و شد دارد او نیز جواب بر حرمت سماع نبشته است
بعده روز دیگر آن دانشمند بر آن بزرگ رفت آن بزرگ فرمود
و گفت دانشمندان دیگر که جواب بر حرمت سماع نبشته اند هنوز
در شکم مادر اند اما تو زاده ولی هنوز طفلی در آخر این حکایت شیخ
نظام الدین علیه الرحمه فرموده اند که مگر در آن وقت سر بزرگ چیزی
بر وی وارد آن چه بود و این که گفت ایشان هم در شکم مادر اند اما
تو زاده ولی هنوز طفلی این سخن معنی باشد بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود که بزرگان و اولیاء هر چیزی که گویند از مشاهده و معاینه
خود گویند اما بخود اضافت نکنند بلکه بدین عبارت گویند که
درویشی همچنین گفته اند المقصود آن بزرگ در مقام بلاغت رسیده
بود زیرا که این سخن که او گفت یعنی ایشان همه در شکم مادر اند و تو هنوز
طفلی این کسی گوید که او را آن مقام باشد که بداند کدام در شکم مادر است
و کدام زاده است و هنوز طفل است و آن مقام مقام بلاغت
تا مشایخ میگویند ولادت است یکی آنکه چون از شکم مادر می زایند

دوم آنکه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحیوان برزدم چون زحیوان مردم آدم شدم پس چه بیم کز مردم
کم شدم جمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر وز ملایک
باید جستن وجوه کل شی هالک الا وجهه در روز جمعه شیخ بخاری
بحکم اشارت مجلس شریف شرفه چند یاران که مخصوص بخدمت کاری
این آستانه عالی اندوام علوه استدعا کرده که فردا وقت اشراق
بیا بند بران بنا بامداد ان رفته شد طعام هم در حجره مبارک پیش
مخدوم عظم الله کشیدند کمال الدین پسرک خرد خود را برابر برد و از دیدن
آن پسرک بندگی مخدوم عظم الله فرمود که عجب شفقتی است مر مادر و پدر را
بر فرزند خرد خاصه بر فرزندی که خرد ترا از همه فرزندان باشد در حق او
خود زیادت شفقت می شود زیرا که او قریب العهد است و شفقت
هم فرزندان را حایل می شود هم درین محل حکایت شیخ خضر پاره دوز
فرمود رحمة الله علیه که چنین شیخ خضر چون متولد شده بود نقل کرد
پدر در کنار خود کرده می برورد روزی پدر کنار کرده در بندگی خواجه
مودود چشتی رحمة الله رحمت واسعة بود عرضه داشت که خردک مرا
قبول فرمای اول سخن خواجه مودود این بود که خردک تو بزرگ است
بعده قبول کردند و طاقیه دادند بعد از مدتی چون شیخ خضر جوان شد
و این کیفیت از دیگران شنید و پدر نقل کرده بود باز قصد زیارت بندگی

خواجه مودود

خواجه مسعود چشتی گرد رحمة الله چون بخدمت ایشان رسیدند گ[illegible]

خواجه مسعود فرمودند که حضرت ما بزرگ شده رخواب شده بعد از آن

طعام خوردن بیاران اشارت فرمود که ایام رمضان است طعام

بخورید بر طریق طیبت بر لفظ مبارک رفت رمضان [illegible] قلندر

میگفتند ایشان فرمود که شیخ حضرت طایفه قلندران [illegible]

که با طایفه قلندران جمع می‌شدند و برای موافقت ایشان بر طریق

ایشان چنانکه رسم ایشان است عمل میکرد

در فصل حرمت سماع و افتادند که مخدوم [illegible]

که این مسئله مختلف فیه است نه علی الاطلاق حلال گویند نه علی الاطلاق

حرام گویند زیرا که از شیخ [illegible] مشهور است باطل حرام شود

است [illegible] [illegible] است اگر [illegible] [illegible] است

است [illegible] سماع و [illegible] [illegible] [illegible]

در صحبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بزبان صوفیان [illegible] [illegible] [illegible] سماع [illegible]

[illegible] محبت خداوند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آوردن اثر ابر حق تعالی استنباطی و تفکری و مهلتی بلکه بمجرد شنیدن
لفظ شایق می شود بر فهم او معانی که عذب ست بر دل و هم اسلف
صالح و مشایخ کبار ابیات با الحان شنیده اند و پیش رسول صلی
الله علیه وسلم اشعار خوانده اند و ازان نهی نکرده ست اما کسی که دل
وی محبت و عشق مخلوقی که نظر کردن او را بروی حرام ست غالب
بود آنچه می شنود بروی فزود می آرد پس سماع در حق چنین کس حرام بود
و بران اصل که هرچه داعی ست الی الحرام حرام بود و ازینجاست
استاد ابو علی دقاق فرموده ست رحمة علیه السماع للعوام حرام
لبقاء نفوسهم و مباح للزهاد لحصول مجاهدتهم و مستحب لاصحابنا
لحیوة قلوبهم یعنی سماع حرام است بر عوام باعتبار مجاهدات ایشان
بقاء نفوس ایشان و مباح است مر زهاد را باعتبار مجاهدات ایشان
بر نفس خویش و مستحب ست مر اصحاب ما را یعنی صوفیان را باعتبار
حیات دلها ایشان تا یکی از صالحان خواجه خضر را بدید گفت
چه میگویی در سماع که اصحاب ما درو مختلف اند گفت آن صفاء زلال
است ثبات نیاید بران مگر اقدام علما بندگی مخدوم عظمه الله چون
برین حرف رسید این بیت بر زبان گوهر نثار راند
منزل عشق از جهان گشت دو بس بیست عشق در خور هر منزلی و هر دلیلما که

دو مقدمه کی کرد در حرمت سماع است در حق چنین کسی است که سماع و جواب او
حرام است و اما کسی که نه محبت خدا و نه محبت دنیا بر دل وی غالب است
تا سماع در حق وی حلال بود و نه محبت مخلوقی که زغلبه دل حرام است
تا سماع حرام بود در حق چنین کسی سماع مباح است همچو انواع
از این مباحات دیگر آنکه چنین کسی سماع را طریق عبادت نگیرد
سماز و چنانکه ترک او را و در طایفه کنند بس انکار این سخن بود
... و هم در شیخ مسموع نباشد و بعضی گفته اند سماع ...
الف علیهم سماع را بر چهار نوع قسمت کرده اند حلال و حرام
مباح و مکروه سماعی که در شنیدن آن دل بکلی مشغول است بحق
مشغول نیست این حلال است و سماعی که در شنیدن آن دل
بکلی مشغول نیست بمجاز است و بمجاز دیگر از مسیق مجرد
این حرام است و سماعی که در شنیدن آن دل بحق بمجاز است
و حق را بعضی بطریق مساوات این مکروه است و سماعی که در
شنیدن آن دل هم مشغول بحق است و هم بمجاز اما مشغول بحق
زیادت است از مشغول بمجاز این قسم مباح است ... و بعضی
گفته اند سماع در وقت شادی حلال است ... حرام ...
... و قدم ... احیاء ذکر کرده است که ... شادی

مباح است و سماع مو که او ست سماع نیز مباح بود چنانکه سماع
سرود در ایام عید و در عروسی و در وقت آمدن غایبی و وقت
زادن فرزند و وقت ختنه و حفظ قران و دلیل برین نقل است
که چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم از غزوی باز گشته بود و بکرانه مدینه
رسیده پیش وی یکی دف میزد و این بیت میگفت بالحان

طَلَعَ البَدرُ علینا من ثَنِیّاتِ الوَداعِ وجب الشکر علینا
مَا دَعَا لله دَاعی و این شادی بود محمول بر رسیدن رسول صلی الله
علیه و سلم پس اظهار شعر و نغمات و بر رقص و حرکات نیز محمول بود
قاضی صدر الدین عفی عنه گفته است که در باب رقص از حرمت و اباحت
چه گفته اند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که حکم رقص نیز بر سه وجه
کرده اند و گفته اند که اگر محرک یعنی آنچه ویرا می جنباند حلال است رقص
نیز حلال و اگر محرک یعنی آنچه ویرا می جنباند حرام است رقص نیز حرام
و اگر محرک یعنی آنچه ویرا می جنباند مباح است رقص نیز مباح و اصل
درین باب آنست که نقلست که روزی رسول فرمود صلی الله علیه
و سلم مر علی را رضی الله عنه اَنتَ مِنّی وَ اَنا مِنکَ فحجل یعنی در حرکت
آمد و مر جعفر طیار را فرمود رضی الله عنه اَشبَهتَ خَلقی و خُلقی
فحجل و همچنین مر زید را فرمود رضی الله عنه اَنتَ اَخُونَا و مولانا فحجل

فلحی ازو

قاضی شرف الدین [illegible] است که سماع از عورت بیگانه [illegible]
امرد و صبی که [illegible] است و مسموع [illegible] سماع از وی خوف فتنه است آنجا
گفته اند حرام است و در مجتبی آورده که امرد [illegible] حرام است [illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرده
عایشه رضی الله عنها از ان کنیزک که سرود میگفت [illegible]
[illegible] عایشه رضی الله عنها روایت میکند که [illegible]
کنیزکی سرود میگفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible] آن کنیزک [illegible]
حال خود بود پس عمر خطاب در شد رضی الله عنه کنیزک بگریخت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم تبسم کرد عمر گفت یا رسول الله [illegible]
پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible] ان جاریه [illegible]
اواز [illegible] عمر [illegible] گفت عمر خطاب رضی الله عنه گفت [illegible]
رسول خدا [illegible] شنیده است پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] گفت عمر خطاب رضی الله عنه [illegible] شنیده [illegible]
است [illegible] عدم خوف فتنه یعنی او را خوف فتنه نبود [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] ابوطالب مکی [illegible] کرده [illegible]
بوده او [illegible] گفتی [illegible] جاریه [illegible] میگفتند [illegible]
[illegible] شنیده [illegible]

دریافته ایم که مراد از آنکه کان سرود گوی بوده اند که علاحده مر صوفیانرا ساخته داشتی بندگی مخدوم عظمه الله درین محل این بیت بر لفظ دربار خود راندند   عشقت رسید و ملک دل بگرفت شاهنشاه شد

عظلم فضولی میشنود از شغل یکسو انکردیش و شیخ الشیوخ رحمه الله در عوارف آورده است که من این همه که نقل کرده ام از قول شیخ ابو طالب مکی است رحمه الله اما نزدیک من آنست که ازین اجتناب صواب بود بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که درین نقل که ما گفتیم در احیا فصلی نکرده است و در عوارف هم فصلی نکرده است که از پس پرده یا بی پرده اما جای دیگر کرده است اگر از زنی بیگانه شنود این حرام بود اگرچه زنی زشت بود که نظر بر زن بیگانه بهر صفت که باشد حرام است اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر خوف فتنه بود حرام است و اگر خوف فتنه نبود مباح بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عائشه رضی الله عنها در روز عید سرود میگفتند و پیغامبر صلی الله علیه و اله ازیشان می شنید وَهُوَ مُسَجّی بِثَوبِهٖ یعنی جامه در روی میان کشیده بود دلیل آواز زنان عورت نیست ولیکن جایی که بیم فتنه باشد حرام است عزیزی عرضه داشت که تواجد چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در شرح تعرف ذکر کرده است که وجد آیست و تواجد است هر اندوهی که با آن سوزش و الم باشد این طایفه آنرا وجد گویند

بای بز

و این نیز از انواع است شاید که از بیم عذاب باشد یا از درد فراق باشد

و شاید که از سوزش شوق و محبت باشد و آنچه بدین ماند از معنی سوزنده

و دردکننده پس وقتی که این معنی در دل کسی پدید آید و درونش بسوزد

این طایفه گویند او را وجد پدید آمده است اینست معنی آنکه امیر حسن

گفته است   بازار حسن گرم است از آتش دود او   این دود کیما نخورده

از طایفه خامان و چون این وجد در دل پدید آید و غلبه کرد مضطرب

گردد و به بانگ و ناله آید این ناله و این بانگ و این اضطراب را تواجد

خوانند هم درین محل این بر زبان مبارک راند   گفتی ترا چه سوز

وجه سوز است در سماع این آن سوالهاست که آنرا جواب نیست قاضی

اشرف الدین عرضه داشت پیش از سماع که فاتحه التماس میکنند آمده است

یا نه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که فاتحه تعیین خواندن در لفظ نیامده است

اما در عوارف از خواجه دینوری رحمه الله علیه نقلست که گفت من

حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله

چیزی ازین سماع انکار میکنی پس گفت من انکار نمیکنم و لیکن

ایشان را بگوی که پیش از سماع بقراءة قران افتتاح کنند و بعد از

سماع هم بقراءة قران ختم باز عرضه داشت اگر مریدی بدین نیت سماع

می شنود که پیر من شنیده است من هم بشنوم و یا می شنود بدین نیت که ان

حال و مال گردد به صحبت آن درویش بغیب بشنود این بیهوده نیست بلکه

باشد و موجود مرید را مسلم نباشد که از سر وقت خویش سماع کند و اتفاقات

طبع و رضا او را با اهل البلا بهشت و تا آن حق با اهل بیان بخود و اله

و اشیا را با مرید که بر او غیر از احوال ابنیا خیامه باشد و جز عیا [illegible]

[illegible] با احوال اهل بدا امید باشد ولیکن شهوت [illegible]

واجب بود و هر که را [illegible] از سماع منع کند [illegible] بر سر او [illegible]

چنانکه [illegible] که [illegible] از بعضی مشایخ سوال کرد که سماع

بسماع میل بوده است گفت چون [illegible] این شان [illegible] بشنود [illegible]

[illegible] الله [illegible] گفت هر [illegible] میل و سماع است

[illegible] باقی است [illegible] الدین [illegible]

[illegible] و [illegible] بشنود و چشیدن آن [illegible]

[illegible] المخدوم [illegible] بلکه [illegible]

بود [illegible] حق بشنود [illegible] گفت [illegible]

[illegible] خواجه عثمان [illegible] گفت [illegible]

السماع [illegible] من صوت الطیور [illegible] الریاح

[illegible] سماع [illegible] از طیور [illegible]

[illegible] سماع [illegible] و بعضی گفته اند [illegible]

الربیع وازهاره والعود واوتاره فهو فاسد المزاج لیس علاج لعنی
هر که بهار و بهار کاه و شکوفه هار او و چوب ورکهار او در جنبش نیارد او
خود فاسد المزاج است مر او را علاج نیست قاضی اشرف الدین عرضه
داشت اگر در مجلس سماع می شود و کسی از طایفه درویشان در آن مجلس نیست
اگر کسی ایجا میرود و بدین نیت که معنی پیدا آید با احوال بزرگان و اولیا
یاد دهد برود یا نرود جواب نمی مخدوم عظمه الله فرمود که این ذوق و معنی
الخنان مجلس کجا حاصل شود بعد از آن فرمود که اداب سماع این
چیزیست اخوان و زمان و مکان اخوان اگر یکدل و یک حال باشند
یعنی همه درویشان باشند دیا مقر و معتقد ان ایشان و باید که قرابی نبود
یعنی متهدی نبود و منکری و منکری نباشد نا گفته اند لا یحضر مجلس السماع
من یتبسم او یتلهی یعنی حاضر نشود در مجلس سماع کسی که او تبسم کند یا لهوی
بجای آرد و زمان باید که زمانی باشد که هیچ تعلقی و مشغولی نباشد مفروغ
از تعلقات باشد تا اگر وقت طهارت باشد ویا وقت نماز یا وقت
طعام خوردن یا وقتی که دل پراگنده بود بسببی سماع بس فایده بدهد و هم از این
سبب اولی زمان شب گفته اند غالب آنست که دل را در شب جمعیتی بود
وا از شغل فراغی حاصل آید و مکان یعنی مکانی خوب و مرحوم باشد و موضع
مشایخ و صلحا باشد و جای ناخوش و تاریک نبود و خانه ظالمی نباشد

و ... نمانند تا وقت شب رسیده نکرد و قاضی اشرف الدین
عرض داشت که تکلف در سماع جایز هست یا نه بندگی مخدوم عظم الله
قدره فرمود که تکلف بر دو نوع است محمود و مذموم اگر از برای
طلب جاه و منفعت است آن تلبیس و خیانت است و درست
نیست و اگر تکلف میکند از برای طلب حقیقت این منزله
است حسن التباکی و این محمود است که شرع بدین وارد است
آن است که بعضا جمع فرموده و اخبار ابکوا اهل البلاء فا
فان لم تبکوا فتباکوا یعنی چون بیند اهل بلا را بگرید
و اگر بر نمی آید بتکلف خود را بگریه کند چنان مانند شیخ تاج الدین
حافظ ... مجلس شریف بزیارت آمده بود و شیخ اشعار خواند
بندگی مخدوم را در آن ذوق و آب ... بود ... اثنا ... خواند
... است فارغ شد بندگی مخدوم عظم الله قدره فرمود که بزرگی را
گفتند چون سماع میشنوی ... ذوق و شوق ... حاصل ...
اگر ... قرآن خوانده آن ذوق و شوق که از شنیدن سماع حاصل
شدی در سماع قرآن در خود نمی یابم گفت ذوق و شوق
جانی نیست اگر ... بودی اول ... در کلام حق که ...
... نیست ... این ذوق و شوق حاصل ... شدی ...

طریق دیدی بعد از آن فرمود که درین دو چیز است یا آن ذوق و شوق
که او را در سماع حاصل شدی در وی بود یا نه اگر بودی خود بتبرک النظر
الیه خود را برین طریق از آن بیرون بردی و اگر نبودی خود سخن آن بزرگ
راست بودی بعده فرمود که اینچنین هم تواند بود که آن ذوق شوق
که در سماع حاصل می شد راست باشد اگرچه در تلاوت قران نباشد
ازین روی که معنی ابیات موافق حال عاشقست بخلاف قراة
قران که همه موافق حال عشاق نیست که در قران قصص و احکام و بسیار
چیزهاست که نه موافق احوال عاشقست چنانکه اگر کسی این آیه
خواند که چون مردی بمیرد زن او را چهار ماه و ده روز عدت لازم آید
یا آنکه چون مردی بمیرد مادر او را میراث ثلث بود و مثل این آیات بس
هر آینه اینجا او را آن نتوان بود که در ابیات باشد و دیگر آنکه معنی ابیات
او را سریع الفهم است بمجرد شنیدن بر حال خویش تنزیل میکند و برا
٥٨١ حالی و وجدی پدید می آید اما در خواندن قران او را مشغول بلغت و معنی
و تاویل آن فرود می باید شد و چندین باید دانست و ادراک آن بر او
دشوار است از آن سبب بدین بار نرسد وقتی مر خواجه ابراهیم رحمة الله
علیه را سوال کردند که چیست حال مردم که چون چیزی می شنود که آن نه قران
است در حرکت می آید و در شنیدن قران بحرکت نمی آید گفت بدر راستی مر

که مرقوم است که حنین جذع حسّی است که ممکن شود و حسّی آمده و حنوا بحنین لیث

علیه حنین و بعد از آن بنده که مخدوم عظم الله قدره فرمودند که این حنین

هم بوده است که از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل است که ایشان از استماع

قرآن وجد بسیار کرده اند تا کسی بوده است از ایشان که از استماع قرآن

هلاک گشته است و کسی بوده است از ایشان که بگریه در آمده است حتی

است که بانگ و فریاد می نهاده است و از امام شبلی رحمه الله نقل است

که شبی در ماه رمضان در مسجد بود از پس امام این آیت خواندند که

ولو شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک آنگاه نعره زد و بیهوش

گشت و بدانجا گفت که جان من از تن جدا شد و هوش من برفت و فرزندان گرد

وی آمدند گفتند ... اتلو طلب الاحباب و بار این ... گرد

آمدند و روایت است که پیغامبر صلی الله علیه و سلم کسی را دید که این آیت

۵۹۹

بر خواند که ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة

و عذابا الیما فصعق یعنی ... زده و بیفتاد و روایت است که بعد از

این آیت خواند فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا

بک علی هولاء شهیدا ... طویلا از این در ... گریه

حنین گفت ... سماع حنین است که ... خود ...

... است و بیان شده است سماع از ... ...

تمثیل کرده اند بکسی که او برادری نقل کرده باشد و او در فراق برادر خود شب و روز
غمخوار و همچنین باشد و در یاد اوصاف او بوده پس اگر دیگری برادری
نقل کند و او در آن تعزیت حاضر شود و نوحه و زاری او شنود او را از
برادر خود یاد آید هرچه این در باب برادر خود خواهد گفت و خواهد نالیدن آن
جمله موافق حال او خواهد آمد و دردی و غمی که از فراق برادر در دل داشت
از سر تازه می شود و سماع نیز همچنین است بعد از آن فرمود عجب چیزی
که گویندگان اگر بیتی میگویند و آن ذوق میدهد اگرچه ایشان میروند
آن ذوق هم دو سه روز باقی می ماند و در بار هم وقت وقتی در دل میکند
چنانچه گویی کسی نشسته میگوید و هر احوال و اوصافی که شعرا در ابیات گفته اند
آن جمله سالکان را در راه سلوک یکسان هست چون بیتی می شنوند
موافق حال هم خود می آید بعضی از اینها که در آن مقام اند و بعضی از اینها
که از آن گذشته اند و بعضی از اینها اند که پیش دارند و شعرا را کمتر باشد
۵۸۲ که این نیز آن حال بوده از حال خود گفته اند و کسی را که آن حال هست
او کمتر باشد که گوید مگر خواجه سعدی و مولانا روم را رحمة الله علیهما
می ارند که ایشان همه از احوال خود گفته اند بعده بر لفظ مبارک راند عجب
چیزی است که حال دیگری و اوصاف دیگری در زبان یکی داده اند
اهل معنی را گشتنی است از شنیدن ابیات و سماع کشته می شوند همه

[illegible] الزهد [illegible] تصنیفی [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] می شود دیگران [illegible] نسبت عنایت

فرموده [illegible] بزرگی [illegible] صاحب تعریف خانه [illegible]

و خلق [illegible] العقبی [illegible] [illegible] مطالعه [illegible]

[illegible] رسید [illegible] صحبت [illegible] خلق [illegible]

[illegible] شده [illegible] شده [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] [illegible] کسی [illegible]

[illegible] [illegible] شد [illegible] فرموده [illegible]

بود و طعام [illegible] شد [illegible] نسبت این حکایات [illegible]

[illegible] رحمة الله علیه نقل است که فرموده [illegible] میرا [illegible]

[illegible] و الطعام [illegible]

[illegible] فرموده که وقت وقتی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] این فرشته می باید

تاریخ [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

از اوّل مجلس تا اخر رقص جماعت خانه سماع و مقامی علی حده مشتمل بر یک حجره

و رواق برای بندگی مخدوم همانجا در مقام خود بودند و مصلاً

بلغاریکه سلطان محمد خلد الله ملکه از دهلی به بندگی مخدوم فرستاده

بود هم دران مصلی الجلوس فرموده الوض گویندگان در سماع

این بیت میگفتند   گفتم که ای خورشید حسن آخر برین

سو تابشی گفتا که خود باش تا صبح قیامت بردمد. قاضی اشرف

الدین عرضه داشت که آخر مصراع بر وعده حمل کنند بندگی مخدوم

متع الله المسلمین بطول بقائه فرمود که اول مصراع یعنی گفتیم

که ای خورشید حسن اخر برین سو تابشی این عجلت محب وان مصراع

اخر دلال و ناز محبوب و این بیت بر لفظ مبارک راند

دوستان گویند فردا در برش خواهی رسید اینچنین دردی که من دارم

بفردا کی رسم باز عرضه داشت هرگاه که وعده دیدار فردا باشد پس این

زبان که محب عجلت میکند بی ادبی نباشد فرمود که خیر محب از غلبه

محبت و شوق عجلت میکند برین معنی معذور باشد هم درین محل

درویشی مسافر که در مجلس سماع حاضر بود از انجا برخاست به بندگی مخدوم

عظم الله در حجره مبارک بیامد بندگی مخدوم روی مبارک بران درویش

آورد و فرمود که این منزل و مقام شناست ضرورت از اطاعت

او گوارا رجا ره نیست و ملالت بی انکه تشریح کرده او ابوالوهب بدین
ضرورت اطاعت نموده می آید هرچه هست در این همه راست
درویش نیست اینکه لایق اسلام نیست فکیف خود لایق حصلی
حقیقت باشد آن درویش اغاز کرد که مخدوم شما کسی نیافته حصلی
نشناسد شما که می شناسد بحق می شناسند ما که اینجا رسیده ایم
بقوت باطن شما طفیل شما آمده ایم اینجا از برکت شما اسلام
انشاء الله خواهد شد و قوت خواهد گرفت ازین سخن چندی مخدوم
فرموده چه بر زبان درویشان بگذرد هم چنان شود و این سخن
بر زبان مبارک خود نفی فرمودند   اشارکردند و سلطان بود او گجرات
که در آن بود تاج الدین حافظ آمد و هم از مجلس شیخ بیامد
و شیخ ابیاتی خواند بعد از آن عرضه داشت کرد و ابیات ذکر خال ۵۸۵
زلف می افتد خوانده آن را چه حمل کنند و تاویل آن چه آید
چنانکه این مصراع خیال خال رخ تو گشت عالم را شد مخدوم
فرمودند که هرچه ذکر زلف و خال و جمال صورت و حدیث
فراق و وصال آنچه عادت عاشقانست گفتن و شنیدن آن
مارا حرام نیست حرام جان کرده و هر کسی را اندیشه خویش اندر
پیدا آید که اگر او درویش را دریابد که او را نمود آنجا حرام نبوده

وی اما صوفیان و کسانیکه بدستی حق سبحانه و تعالی مستغرق
باشند و سماع بدان کنند اینچنین بیتها این را زیان ندارد
سر ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد.
چنانکه از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نوری نور ایمان فهم کنند.
و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت فهم کنند چنانکه این قطعه
هست گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش تا بوک بتفصیلش سر
جمله برآرم خندید بمن بر سر زلف مسکینش یک پیچ به پیچید غلط کرد
شمارم اینجا از زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند یعنی کسی چون خواهد که
بتصرف عقل بو بما رسد بایک سر موی از عجایب حضرت الوهیت
بشناسد یک پیچ کرد روی افتد همه شمارش غلط گردد و چون حدیث
شراب و مستی شنود چنانکه این بیت گر می دو هزار رطل
بر پیمای تا خود نخوری نباشدت زیبایی آن الحدیث و گفتن
رست نیاید تا حال و کار تو نگردد اگر چه بسیار حدیث محبت و عشق
و زهد و توکل و مانند آن بگویی و تصنیفها سازی هیچ سود نکند
تا صفت و حال تو نگردد و آنچه از ذکر خرابات شنوند چنانکه این
بیت هر کو بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات
اصول دین است یعنی این صفات که آبادان است تا خراب نشود

جوابش معانی که در کوچه‌اش محجوب و مدفون بی‌پیدا نباید دراید
نگرد و چون لفظ کفر و زنار و مانند آن شنود معنی آن این بیت

کافر شده‌ی عشق خریدار تو نیست — مرتد نشود هر که غلام در تو نیست

آن فهم کند که کفر و لعنت در شریعت بود و شرع را کافر خواند
جهت کرده‌اند یا نجات می‌بود لیکن معنی اینجا آن فهم کند که تا
احوال او عالی است از تو بر تو پوشیده کرده و عاشق از قوت
شاید از لفظ کفر معنی بیا فهم شود چنانکه از لفظ زلف قرب
حق تعالی نیز فهم کند چنانکه گفت فقربونا الی الصمد زلفا و کرم
بشتابان کنند ایم و از صاحب کشش بود لیکن الفاظ مراد معانی آن
فهم کند که تا از خویشتن بر نگردی از تو ملت تجاوز نباید
وآن این دو بیت بر زبان مبارک انشد — گفتی که حرامی
از خویشتن بریده شد از آنکه سر رفت سر جنس جاشد
حال پریشان حسن را از عشق بی‌جا نیست از آن جهت پریشان و
که در هر تا را جعد فهم کند که آن معنی تاری بود لیکن
تنا سا اسیره صعب و اشتاق شعر بیت چنانکه
بیت تماراً الی النعم الأخبار الکرم مصوفی لسان بانه
لطف آن جمال حسن که خود را بیان کرده در صحو و لطف جایی

میگوید بار اروو در مانده ایم وو در خطریم و هر کسی را در خور نظر او فهمی دیگر
که باشد در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت
پوشیده است وو در هیچ چیز جز ان غلط راه نباید که در ان
وو در محلی دیگر در مجلس شریف ذکر تاویل زلف و خال افتاده بود بندگی
مخدوم اعظم الله فرمود که زلف و خد و خال و آنچه مناسب اینست
تا و زبده عین القضاة خال را نور محمد رسول الله داشته است و زلف را
نور ابلیس داشته است و انجا مقامات بیان کرده و دران محل نبشته است
که سالک را در سلوک مقامات است وقتی در مقامی میرسد که دران
مقام او را نور محمد رسول الله بدیدار می آید چون ذکر خال می شنوند
بران نور حمل میکنند و وقتی در مقامی میرسد که دران مقام او را
نور ابلیس بدیدار می آید چون ذکر زلف می شنود بدان نور ابلیس
حمل میکنند بعد ازان فرمود که عین القضاة نبشته است که
ابیات را در اصل وضع معنی معین نیست تا شنونده را در دل
چه معنی است چون بیتی می شنوند بنسبت حال خود معنی در فهم
میکنند و این را تمثیل با ینه کرده است مثلا چنانک اینه در اصل
وضع در وی صورتی معینی نمی نگارد بعده هر که دران می بیند
باندازه صورت خود می بیند همچنین ابیات هر که می شنود باندازه

شنو لفظ تا در دل چه معنی است ام بدان ... خاص انفس

العدیق این بیت خوانند بیت تحمل شیء من مکر عالم نمیدانند

که معنی چه دارد و باید محمل شده مینماید و مخفی نیست که حمل این بیت

در حقیقت چگونه ممکن باشد که مخدوم مطلع الله فرموده که این بیت

تحمل شیء من محمل در مجاز خود ظاهر است اما در حقیقت بر وی ظاهر نمی

حمل کنند که محبوب منزه است و محبوب منزه بر می‌آید و دیگر جلال

و عظمت حق حمل کنند با عرض و نیست که مکر عالم نمیداند این

چگونه حمل کنند فرموده که از این نفی علم شده اندکه و حمل این برین

معنی کنند که ملامتی و شدتی وارد شده که نیست و آنکه از آن

مرتبه [illegible] آن و روی [illegible] آن جنس [illegible] حمل

کنند که خبری کرده است و آنکه از آن [illegible] در وی نیست

اما نفی علم نیست که حق تعالی عالم است بر کل جمیع اشیاء موجود

که [illegible] حمل از آن [illegible] که [illegible] جمال مشاهده شده باشد

[illegible] آن حق شده و متقابل الحال [illegible] شود [illegible] حمل [illegible] اما دیگر

که جمال [illegible] مشاهده [illegible] نیست و تخییل امکانی خواهد کرد و آن امر توانی

باشد [illegible] شده همین معنی را حمل کند که این در حقیقت معنی

[illegible] که معنی مناسب تحقیقی که بدان نمی [illegible] باید کرد اهل تحقیق

نفاه
در اصول دین و شوقی تمام باشد تا بحمل کردن تلفظ وجود رشیی و رجا کان
مسوط جمعیت بود بندگی مخدوم عظم الله در مجلس حاضر بود در نو بندگان
در یک سماع این بیت گفتند   چرا چون تو یی در پرده باشی
مگر از سنگ چون من بت پرستی اگر چشم خوشت چون حسن ریخت
چه میر یحیی خطایی کرده است قاضی اشرف الدین عرضه داشت که لفظ
خطا در حقیقت بچه حمل کنند چنانکه همدرین بیت بندگی عظم الله
فرمود که در حقیقت لفظ خطا نباید اما ازین لفظ معنی که بالیقین
نه باشد آن مراد دارند چنانچه از بد و وجه و عین این همه در حقیقت
نیست اما ازین هیکلی معنی که بالیقین نه مراد میدارند پس از خطا هم معنی که لایق
باشد آن مراد باید داشت چنانکه لی نیازی از لفظ مست استعارت
کنند از لاابالی یعنی انکه هرچه خواهد بکند و باک ندارد از کسی بعد فرمود
که چشم خوشت بر صفت قهاری و جباری حمل کنند زیرا که قهاری و جباری
هم خون ریختن و زدن و شکستن است اما آمدیم چه میر یحیی این لفظ ۵۱۰
اضافت بمحبوب کند یا بعاشق اگر بمعشوق کند بر اول باری در مجاز
بگوییم بعده از انجا بمناسبت در حقیقت توان برد پس درین بند مجاز
برین طریق گوییم که چون چشم معشوق خون عاشق بریخت معشوق را
از ریختن خون عاشق افسوسی آمد از انجا بر چشم خود ناخوش شد بریده

بعد از چون عاشق بخشش معشوق چشم او معاینه کرد میگوید

خطاهای [illegible] هستی این جا رشد و بدین معنی حقیقت بروان

لایق و سایغ نیست لیکن بخشش لایق آنجانب است بدان حمل نیم

[illegible] حقیقت بدین معنی حمل کنیم که نقل آمده است که مردی [illegible]

حوالی اگر تنبان خود عذر خواهد بخشید ان بدان حمل کنیم پس

عاشق چون این عذر معاینه کند گوید بی نیازی خود و جمال عاشق

بخشد بعد حاجت بدان از مقصود و حمل ابیات از اهل معنی

[illegible] می باید کرد و از مقصود کلام جاوی باشد و حمل [illegible] نباید

و باید که در کتابها به [illegible] غلط الوار نیابد بدان حمل کند باید [illegible]

و شیت کلا از ابیات و چنین و مصرعی باید که معنی حمل کند یا آنکه

غزل را تو [illegible] که بحقیقت حمل کنند بدین که [illegible] عملا [illegible]

[illegible] از اهل معنی است و هر چه می شنود عبارت از معنی میکند [illegible]

[illegible] معنی مناسب می باید از اهل معنی این ابیات [illegible] ابیات

حمل بحقیقت کند اما اگر [illegible] باشد و معانی چند از [illegible]

[illegible] این [illegible] حمل [illegible] و این مقدار

باید که [illegible] و که هر لفظی از این عبارت از معنی است و حقیقت

[illegible] آن [illegible] حمل [illegible] کنند [illegible]

کنند و حسن خود را [illegible] در حال بکرم و مجلس شیخ مشغول

غریب [illegible] رسیده بود و [illegible] مطلع [illegible] یک سماع

بود بیت [illegible] شهادت [illegible] بیت را گرو [illegible] گرفت

گرفت شیخ معز الدین بعد از [illegible] سماع [illegible] بیت

را گرو [illegible] گرفت این سماع محمول بر چهارم مرتبه [illegible] باشد

[illegible] عطاء الله [illegible] بر حال [illegible]

[illegible] متحرک [illegible]

[illegible] حالت [illegible] زدیک اهل [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] شغل [illegible] این حال [illegible]

باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] محمول بر چهارم مرتبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول مرتبه [illegible]

سیوم مرتبه است یا از چهارم مرتبه است بس هر چه بشنود در حال بشناسد
که این از فلان مرتبه است هم بدان حمل کند زیرا که اگر از مرتبهٔ اول
کلمه یا سخنی یا بیتی بشنود وانرا خواهد که در مرتبه سیوم یا چهارم حمل کند
در تکلف افتد نتواند بس اگر آن چهارم مرتبه توحید در خاطر باشد جمله
اقوال مشایخ و ابیاتی که بشنود بشناسد که از کدام مرتبه است هم بدان
حمل کند بکذرد و اگر عده بیند که مر عوام است انرا هم در حق
عوام بکند بلکه دران صورت بنسبت در هر محلی قسمت کند چنانکه
همین بیت زیرا که هدایت در حق همه می آید در اول مرتبه که اهل تقلید اند
بدیشان قسمت کند زیرا که او هم بدان مقدار تقلید است راه کرد
و هدایت یافت و در درجه دوم که اهل استدلال اند هم این هدایت
دارند و بدان مقدار ترک بت کرفتند همچنین سیوم درجه که جمله
چیزها از حق می بیند و وجود هیچ چیز را بنفس نمی بیند بلکه از حق
می بیند بدین مقدار او هم هدایت یافت و ترک بت کرد و در بنگر
کر ... حق ... در خالق بت و درجه چهارم که در نظر او هیچ چیز جز
در نمی آید زیرا که در درجه سیوم اثبات غیر بود ولی از حق می بیند
امّا در درجه چهارم اثبات غیر بهیچ وجه نیست همه حق می بیند بس
... بت کمال ... در حق صاحب این مقام است

بحق و قرام دارد او نیست و اینک نام دارد بعده بر لفظ مبارک
راند که این همه رچهارم مرتبه توحید آید مولانا نظام الدین درون
حصاری ما در محلی دیگر عرضه داشت که حمل زلف و خال بچه کنند
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در راه سلوک سالکان انور
شیطان معاینه گشته است پس اگر لفظ خال می شنوند بر نور شیطان
حمل میکنند از روی سیاهی و زلف ازین روی که همه بجش
از ابر مسئله قضا و قدر حمل میکنند زیرا که مسئله قضا و قدر هم چلبه
بجشی ر دیگی را از بتخانه بیرون آوردند بلکه مسجد در آوردند
یکی را از مسجد به بتخانه بردند یکی را کافر کردند و دیگری را مومن کردند
و در هر یکی ایشان خونها میخورند که بدانند که این چرا چنین شد
و آن چرا چنین نمی دانند پس لفظ زلف شنیدن همانست
و آن هم خون خوردن خود برای دانستن یک مسئله قضا و قدر
بشنیدن همان پس فرمود میکید قاضی اشرف الدین عرضه
داشت که در توحید خواجه سنایی رحمة الله علیه افتاده بیت
ملک قدم و ظلم ملک برم و بحرم ملک شرقم و غربم ملک النسم
در جانم این بیت لایق بستایش او چگونه سایغ آید که ظلم از آن
بیاید و این چانک نام گشته است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود

معنی این بیت الحق باشد که ظلم [illegible] و [illegible]

مخلوق خویش و [illegible] [illegible] از مخلوق اوست

پس بنا معنی [illegible] خدا و [illegible] خالق آن باشد و [illegible]

همه مخلوق اوست و حق پادشاه آنست پس [illegible] ظلم گفت [illegible]

بیان صفت مخلوقست ظلم باشد و اثبات صفت [illegible]

هم [illegible] خواجه سنایی [illegible] ابیات او را [illegible]

فرموده و این حکایت [illegible]

خواجه [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] آن بزرگ [illegible] علم و دانش [illegible]

[illegible] خواجه سنایی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] آن بزرگ [illegible]

[illegible] خواجه سنایی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] علم و دانش [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن بزرگ [illegible] گفت [illegible] آن بزرگ [illegible]

بیت ... یکفنم عیسی این بلجرا رفت بر و روشنی دیگر از دیدن خواب خود

و تعبیر کردن آن بزرگ و ادای نبره و بزرگ شدن او جمله پیش آن درویش

باز گفت آن درویش گفت برو در مقبره همان بزرگ پسر را یک جمله

مجاوری کاو رهای ببین تا چه پیدا می آید بعد از خواجه سنایی همچنان کرد و پسرا

هم در مقبره آن بزرگ جمله داشتی فرموده و جایگاهی هما نجا رست کرد و گفت

هر روز چنین نمازی کنی و اینچنین ختم قران کنی و نزدیک قبر این بزرگ بابایی

و بگویی که در باب من چنین و چنین نماز موده اید هیچ اثر آن پیدا نیست

و خواجه سنایی همچنان کرد و بر حکم فرمان بدر هم همچنان میکفتی و جمله

نزدیک رسیده که تمام شود و اثری پیدا نه و بدر هر روز بتجسس حال آ

امدی و بر سیدی که چگونه است چیزی میشنوی و می بینی خواجه سنایی

میگفت که خبر هنوز چیزی پیدا نیست بعده در آخر جمله نزدیک بتمام ناگاه

خواجه سنایی دید که دیوانه می آید و جمله اندام او بخبث کرده طاق مستی

و خون از اندام او میچکید خواجه را از آن حال کراهتی پیدا آمده

قضا را این دیوانه هم بر و آمده و گفت چیزی خوردنی داری گفت

دارم طعامی که برای افطار داشته بود پیش آورد آن دیوانه دست

در طعام انداخته و خون از بازوی او چکید تا در میان آن طعام

افتاد تنفر و کراهیت خواجه سنایی زیادت شد قضا را آن دیوانه

کفن

گفت نه تو هم بخور تا او مضایقه نکند که خوردن در میان طعام

البته نیست است چگونه طبع قبول کند [illegible] چون آن

چنین دید گفت می شنوی ای برادر تا نان نخوری بجایی نرسی

بگفت و لقمه برداشت بدست خود و در دهان خواجه نهاد که خواجه

انرا بخورد و بعد زمانی [illegible] بر عادت خود نهاده و گفت [illegible]

که تمام شود [illegible] ابراهیم [illegible] حالی دیگر شد و در

صورت حال [illegible] گفت [illegible] آن [illegible] طعام

و شور و کراهیت خود [illegible] و طلبیدن او برای طعام خوردن

[illegible] کردن [illegible] گفت تا نان نخوری بجایی

نرسی [illegible] چون این بشنید گفت اکنون برخیز سوی خانه [illegible]

[illegible] خواجه علی [illegible] حالی دیگر [illegible]

این حکایت [illegible] مخدوم [illegible] سخن [illegible]

[illegible] که تا نان نخوری بجایی نرسی [illegible]

نظر آن بزرگ بود [illegible] قاضی حمیدالدین [illegible]

اشارت فرمود که [illegible]

فتوح [illegible]

[illegible]

بار ... ان ابیات ... ما بنعمتهای شیخ بسنده کرده ایم

نیست ما را حاجت آمرزش امر کار بندگی مخدوم عظمه الله فرمود

که اگر کسی گرسنه باشد بعده طعامی خورد سیر شود لیکن ازین روی

که سیر شد او را باز حاجت بطعام نباشد و طعام نطلبد اما بچیزهای

دیگر حاجت باشد و چیزهای دیگر و نعمتهای دیگر طلبد پس این عقیده

در باب شیخ خود بود بدان عقیده شیخ را سبب آمرزش داشت

و چون کسی آمرزیده شد او را بدان حاجت نماند اما بچیزهای دیگر

و نعمتهای دیگر که آن برتر و بزرگتر از آمرزش است بدان حاجت باشد

قاضی اشرف الدین عرضه داشت که در ملفوظ شیخ نظام الدین علیه

الرحمه آمده است که ایشان فرموده اند وقتی شیخ کبیر این بیت میخواند

کردی شما بر سر ما بارها دیگر ما هیچ نکردیم خدای میداند و من بارها

می اندیشیدم که چه معنی ایشان را روی داده بود اصلا در خاطر

نمی آید اکنون حل این بچه کنند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که اینجا

قصه شیطان موافق می آید یعنی تو بر من آدم را برگزیدی و من چیز

برنگزیدم و آن نا کردن سجده اوست آدم را علم خدای میداند

یعنی تو میدانی بعد ازان فرمود که تا شنونده را کدام معنی موافق آید

آن حمل کند بیت را همین یک معنی نیست و عین القضاة نیکو

حکایت [illegible] بیابان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالا [illegible]

در حق [illegible] الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۴۰۰ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نیز امام اعظم رحمة الله در جوهر که نقل کند از شب مربع نشیند از اول تا
صلوة نه آخر و اگر آید روایت است در هدایه و لا یتربع فی الصلوة
نه باعتبار اینکه تربع مشروع نیست بلکه باعتبار انکه در ترک
سنت است دران حالت و نشستن بدو زانو بهمه وجوه و معنی
ادب است و نشستن مربع بر وجه رخصت است و لهذا گفت در بعض
احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مربع نشسته بیت و ذاتی را
که شرف نشست که ادبنی ربی فاحسن تادیبی صفت ادبش در تعبیر
کی آید و در تحریر کی گنجد چنانکه در مثنویات خواجه عطار است
او فصیح عالم و من آل او کی توانم داد شرح حال او انبیا در وصف او
٢٠١ حیران شده سر شناسان نیز سرگردان شده بعد ازان بندگی مخدوم
عظم الله برسید که دران ملفوظ حکایتی که امیر حسن آورده است
آن هم آورده است یا از مکررات احتراز نموده قاضی اشرف الدین
عرضه داشت که جا بجا که حاجت آوردن است چنانکه آن حکایت
که در مجلس شیخ نظام الدین مردی بیامد و سر بر زمین نهاد مساوی
انجا حاضر بود او را منع کرد که سجده برای خداوند را امده است و بر طریق
طعن و خصومت با او گفتن گرفت بعده بندگی مخدوم عظم الله فرمود
مجلس بزرگان بحضور ایشان ازین جرا ادبی باشد و همچنین قدر

[illegible] ای درویش گفت جامی [illegible] شیخ [illegible]

چون معلوم است که [illegible] شروع

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] این حکایت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] مولانا [illegible] سماع [illegible]

[illegible] کرد سماع [illegible]

مولانا [illegible] الدین [illegible] گفت [illegible]

بسیار شد مولانا [illegible] الدین [illegible]

[illegible] الدین [illegible]

۲ - ۱ جامی [illegible] مولانا [illegible] حسام [illegible]

حسام الدین [illegible]

[illegible] قاضی حسام الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] حاضر [illegible]

[illegible] حسام الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

بند هم با قاضی حسام الدین را طاقت نماند یکی را از ایشان گرد کرد و دست
بگیر این را ازین جا بدر زیانمت اهل مجلس را خوش آمد که چه محل باشد
که در مجلس بزرگان مثل این فضول کند بندگی مخدوم عظمه الله چون
برین حرف رسید بر زبان مبارک راند که در مجلس بزرگان جز خاموشی
کاری نیست و در مثل این چه ناخوش کردن بزرگانست و دیگری را
بحضور ایشان در مجلس ایشان سخن گفتن بی ادبی است مگر باجازت
و اذن ایشان تا بحدی که آورده اند بزرگی در مدة عمر خویش پشت
بدیوار نیاورده بود وقتی دیدند که پشت بدیوار آورده است ازان حال
او را پرسیدند گفت این ساعت پیر من از دنیا نقل فرمود اکنون
مرا شاید که پشت بدیوار آرم و هم همچنین بزرگی دیگر بود اگر کسی از وی مسئله ٦١٠٣
بپرسیدی جواب ندادی و گفتی که پیر من در حیاتست وقتی دیدند
که در مسئله جواب کرد ازان حال او را نیز پرسیدند گفت پیر من این
زمان از دنیا رحلت فرمود اکنون مرا شاید که جواب گویم و نگاه
داشتن دل بزرگان بزرگ کاریست تا مشایخ رحمة الله علیهم میگویند
که عقوق استاذان را توبه نیست و اصل درین باب این طایفه را
آنست که روزی جماعتی از بنی تمیم بر پیغامبر آمده بودند صلی الله علیه و سلم
ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول قعقاع ابن معبد را بر ایشان

[illegible]

[illegible] ایها [illegible]

[illegible] یا ایها الذین

امنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله الآیة [illegible]

[illegible] لا تسبقوا رسول الله بالقول و لا بالفعل [illegible]

[illegible]

رسول را صلی الله علیه وسلم [illegible] لا ترفعوا

اصواتکم فوق صوت النبی [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رحمة الله علیه آورده است اگر هر که پیر خشنود بود تا آن پیر زنده باشد

مکافات آن ... ببرد ... تعظیم آن شیخ از دل وی زایل نگردد چون

آن شیخ نقل کند آنچه جزای رضاء پیر بود بدو رسیدن گیرد و هر که دل

پیر از وی متغیر بود بنوعی و رانیز در حال حیات آن پیر مکافات نکند

تا شفقت وراءفت دل پیر مرا و را دریابد که ایشان مخلوق اند کرم

پس چون آن پیر نقل کند مکافات آن بدو رسیدن گیرد و مخدوم ... همچنین

فرمود که وقتی خواجه شقیق بلخی و خواجه ابو تراب نخشبی رحمة الله بر خواجه

بایزید رحمة الله مهمان بودند چون سفره پیش آوردند جوانی که خواجه بایزید را

خادمی میکرد آن هر دو بزرگ او را اشارت کردند ای جوان بیا و طعام

۶۰۸ بخور آن جوان گفت که من صایمم خواجه ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه

گفت بخور و ثواب یکماه بستان آن جوان نخورد پس خواجه شقیق رحمة الله

گفت بخور و ثواب یکساله بستان هم آن جوان نخورد و خواجه بایزید

رحمة الله علیه گفت بگذارید کسی را که از حفظ خداوند بیفتاده است

بعد ازان سالی نگذشته بود که آن جوان را بدزدی گرفتند و دستش ببریدند

و پیش پیر بردند حاضری عرضه داشت اگر مریدی را و یا کسی را در حال بزرگان

چیزی مشکل شود چکند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود چون مریدانرا

جوانانرا چیزی مشکل شود از حال پیران و بزرگان باید که قصه موسی علیه السلام

یا خود علم [illegible] کنند که حکایت خواجه جنید [illegible] و [illegible] آن
اشکال بود چون خواجه جنید [illegible] آن چه [illegible] بجز [illegible]
از آن اشکال رجوع کرد [illegible] بیان و جوابهای [illegible] تعالی
بزرگان مشکل نشود از غلبت علت تحقیق انکار [illegible]
است و [illegible] عجیب بزبان علم و حکمت [illegible]
این معنی حکایت فرمود که روزی یکی از اصحاب خواجه جنید [illegible]
سوال کرد خواجه جنید از آن جواب فرمود آن مرید را [illegible]
[illegible] خواجه جنید فرمود [illegible] التصدیق [illegible]
[illegible] یکی از بزرگان گفته است [illegible]
[illegible]
۶۰۶ آنست که چون [illegible] بزرگان سخنی [illegible]
و دنیا [illegible]
[illegible]
کلام [illegible]
و [illegible] بزرگان [illegible] تعالی
[illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]

تو نشود که بدانچه محبوب خوبست از آداب که حق تعالی بدین تنبیه کرده

است اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم در سخن

گفتن با وی ودرانچه فرمود که یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم

الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عبدالله بن

عباس میگوید که مردمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار

سوال کردندی چنانکه بروی دشوار آمدی که در سوال استقصار نمودندی

پس حق تعالی ایشانرا ادب کرد و آگاهانید بدان و بفرمود که با وی راز

نگویند تا پیش ازان صدقه ندهند اول مدتی همچنین بود چون این

نوع بر اصحاب دشوار آمد حق تعالی کرم کرد رخصت فرستاد و این

آیت منسوخ گشت اما احترام و فواید که درین بابست باقیست بعد ازان

بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که می باید دانست که هر جارحه را

ادبی است که بدان مخصوص است بعض مشایخ رحمة الله علیهم میگویند

که حسن ادب با خداوند آنست که هیچ جارحه از جوارح تو در غیر

رضاء خداوند نجنبد اما ادب زبان آنست که همیشه بذکر خداوند

تر بود و ذکر برادران بخیر کند و دعا کند مر ایشانرا و نصیحت کند و پند دهد

و نگوید خبری که ازان ایشانرا نکاره باشند و در هر مکانی سخن موافق حال

گوید که بزرگان گفته اند لِکُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ و ادب سماع آنست که استماع

مجلس سرود و غیبت و هر منکری که هست نکند بلکه از ذکر خداوند و تذکرات
و وعظ و نصیحت و حکمت است و آنچه بدان فایده دین و دنیاست
بشنود و ادب نظر آنست که از دیدن محارم بپوشد و از عیب
مردمان و برادران و از جمله محرمات و منکرات پوشیده دارد و ادب
دست آنست که به بذل و احسان کشاده دارد و بخدمت برادران
نیز بدان استعانت نکند بمعصیت خداوند و ادب پای آنست
که بدان سعی نماید بر طاعت خداوند و صلاح نفس خویش و برادران
خود و استعانت نکند بدان بر معصیت حق و ادب دل مراعات احوال
محموده است و نفی خواطر مذمومه و تفکر کردن در راه و نعمای خداوند و در عجایب
خلق خداوند و از ادب دل است گمان نیک بخداوند و بجمله مومنان
۴۰۹ و پاک کردن او از غل و غش و حسد و از عقیده بد که این همه از خباثات
دل است بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که اینجا اصلی
است که آن می باید دانست و آن آنست که صلاح همه اعضا بسته
بصلاح دل است چنانکه فساد همه اعضا بسته بفساد دل است
و شرع برین وارد است که الا ان فی جسد المضغة اذا صلحت
صلح الجسد بصلاحها و اذا فسدت فسد بفسادها
سایر الجسد الا و هی القلب بندگی مخدوم عظمه الله چون اینجا

و خود را از این مشکل بیرون یافت او و دشوار بود لیکن همین خاک

مغرور شد هم از بسطامی را اشارت بدین است که گفت

خاک تو آمیخته با نجاست برسر این خاک بسی چون گیاه است [illegible]

دل است که آینه دیدار خدا و دوست چنانکه در مثنویات خواجه عطار است

[illegible] پادشاه و خویش را در دل [illegible] عشق را ذوق حاصل

همین است دل آن آینه دل نگر تا بینی روی او [illegible] دل اگر

تو میداری جمال یار دوست دل بدان که آینه دیدار دوست این

خود آن دل است که در دل کرده اند و در حقیقت دل اگر از [illegible]

[illegible] تو نگفت ما خبری تو ندانست خواجه حسن [illegible]

خود است ای حسن این چه معنی [illegible] تو علم [illegible]

زبان نیست حاضری در حضور نیست [illegible]

[illegible] عطار [illegible] که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه [illegible]

[illegible] یکی [illegible] جنید [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible]

[illegible] جنید [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible]

هست و شوخی بسیار دارد ان ازان میگویند که امیر المومنین عمر رضی
الله عنه در ایخ اب ابهار ا ادب کرد و دره زد ان آب آب
خرد بود او را ادب نکرد همچنان گذاشت گفت که خرد است
اکنون ادب کردن دریا و لب آب چگونه بندگی مخدوم عظمه الله
فرمود برین طریق خواهد بود که در تفسیر دیده ام ازان گاه باز که فرعون
بر لب آب رود نیل رسید و گفت که باز گونه روان شود بفرمان
خدای تعالی باز گونه روان شد چون گفت باز ایست باز ایستاد
ازان گاه باز هر سال آب رود نیل یکبار بایستادی بعده چون نوبت
خلافت بامیر المومنین رضی الله عنه رسید لشکر ایشان در مصر آمد
و مصر را فتح کردند دران سال هم بر قانون قدیم آب رود نیل بایستاد
بعده کسان امیر المومنین رضی الله عنه که در مصر بوده اند اهل شهر را
جمع کردند و پرسیدند که حال چیست در هر سالی که آب بایستادی بچه
حیله باز روان می شد اهل شهر گفتند هر سالی که بایستادی آدمی
در آب می انداختیم آنگاه روان شدی بعده ایشان چون این
بشنیدند گفتند آدمی انداختن چه وجه دارد ما از خود نتوانیم کرد
این ماجرا بر خلیفه نویسیم تا چه زبان شود بران برویم بعده بر خلیفه
ماجرا نامه نبشتند امیر المومنین عمر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و [illegible]

[illegible] خطا [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] خشی [illegible] بود [illegible]

[illegible] فرمود که ادب کردن

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ادب کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود [illegible] باید [illegible]

کمتر خواهد بود و فایده از ان حاصل نمیشود [illegible]

چه فایده زیرا هیچ ذره [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

قاضی ضیاء الدین

[illegible] الرحمن [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده ایشان [illegible]

[illegible]

بطول بقاءیه فرمود محال چیست که ممکن نباشد در عقل تقدیر وجود
وی و جایز چیست آنچه ممکن باشد در عقل تقدیر کرده شود وجود
چیزها و عدم چیزها در ذات خویش است یعنی آنکه نسبت کنند آن چیزها
بعلم خداوند و یا بارادت خداوند و یا بتقدیر خداوند و یا بعصمت
خداوند و اینجا تقدیر وجود شرک بغیر آنکه نسبت کرده شود بعصمت
و علم خداوند جایز است از روی بشریت چنانکه توحید و مثال این
مسئله تکالیف با یا انست در حق فرعون و نمرود و امثال ایشان
اگرچه محالست وجود ایمان از ایشان بنسبت تقدیر و علم خداوند
اما از آنجا که بشرند و بی آنکه نسبت کنند بعلم و بتقدیر ایمان از ایشان
ممکن است چنانکه گفته ام آنکه این وعید که در حق ایشان آمد برای
٦١٢ انتباه غیر را هم تواند که بود بعده فرمود که در تفسیر این را وارد کرده است
که وعیدها در حق رسول عم آمده است چگونه درست آید که از آن
ازان معصوم اند جواب همانجا نبشته است که در تحت وعده و وعید
در نباید آن خداوند است عز و جل اما رسول عم بنده است
و بنده در تحت وعده و وعید در آید و همچنین نهی که در حق رسول عم
وارد شده است هم برین طریق جواب کرده است که در تحت امر و نهی
در نباید حق عز و جل [illegible] ید اما رسول عم چون بنده است هر آینه

و نجاست [illegible] حاضر [illegible] نجاست کرده [illegible] صوفیانی

و مانند [illegible] و مطلق الله [illegible] اگر یکی [illegible]

نجاست [illegible] و [illegible] صوفیان [illegible] چنانکه

در مجوس [illegible] بر آمدند و دیگر نجاست و نجاست اهل [illegible]

تمام نیست چنانکه [illegible] نیست [illegible] و دیگر حکم

[illegible] علم [illegible] باشند [illegible]

و دیگر [illegible] بر آمدن [illegible] که [illegible] ایشان در حق

[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] حق [illegible] باید

[illegible] نیست [illegible]

[illegible] حق [illegible] کمان [illegible]

[illegible] حق [illegible] اهل [illegible] نیست [illegible]

[illegible] اهل [illegible] نیست [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] نجاست [illegible] نجاست [illegible]

[illegible] نجاست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از تو گر انصاف آید در وجود — به ز عمری در رکوع و در سجود

خود فتوت نیست دیگر در جهان — برتر از انصاف دادن در نهان

بعده ملایم این معنی حکایت فرمود که خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شب
عرفه بعرفات گفتند که حال مردمان امشب چگونه می بینی گفت همه آمرزیدگان آمدندی
اگر من در میان ایشان نیستمی یعنی بدترین خلق منم اگر مرا اینها نیامرزد
از شومت من نیامرزد و این بیت بندگی مخدوم هم درین معرض بر لفظ
مبارک راند — بیت — از تو یک نفس خشنود دوست — گر تو هستی یک
نفس خشنود خویش — و خواجه سعدی را هم درین معنی بیتی است

همه از دست غیر ناله کنند — سعدی از دست خویشتن فریاد

و مولانا نظام الدین درون حصاری بتهنیت ماه شعبان بخدمت
مخدوم آمده بود بندگی مخدوم عظمه الله روی مبارک بدو آورد فرمود
که در خاطر میگذشت درین آیت که و ان علیک لعنتی الی یوم
الدین چون الی برای غایت است معنیا اقتضا کند پس لعنت
تا ابد در حق او بدین آیت چگونه آید در تفسیر امام زاهد این معنی را
آورده است که هر چیز که بر سنه بقیامت آید آن مر ابد را بود و بدین
چندان شفا حاصل نمیشود که این را مثالی باید و اینجا ذکر نکرده
آمده مولانا نظام الدین در جواب شروع کرد و چیزی چیزی [illegible]

آخر شبی ... [illegible]

... گفت ... [illegible] ... آمده

... [illegible] ... آیت ...

... [illegible] ... تا ...

در مجلس شریف حاضر بود ... [illegible] ... این بیت ...

... [illegible] ... چون کسانی که این بیت ... [illegible]

برادران ... بندگی مخدوم ... این بیت ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... حکایت ... [illegible]

... بیت ... [illegible]

... معشوق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

تا گفته اند آن مهجور را بدین لعنت چندان ناز و رعونت که او
خود بکس نمی پردازد تا وقتی بزرگی او را بدید گفت این گلیم لعنت
چرا از دوش بیرون نیندازی جواب داد   می نفروشم گلیم
می نفروشم گر بفروشم برهنه مانده شوم بعد ازان فرمود که ارباب
محبت و اصحاب معرفت را اینجا غیرتهاست که بدان می سوزند
اگرچه ما را و امثال ما را درین کوی گذری نیست و ازین قصه خبری
و اثری نه چنانکه از امام شبلی رحمة الله علیه نقلست که میگفت
جان من از هر دو عالم چشم دوخت   این زبان از غیرت ابلیس سوخت
چون خطاب عشق او رست بس این اضافت آید افسوسم بکس
و فرمود این بیت نیز اینجا ملایم است   مرا افسوس می آید که تیر
میخورد دشمن   من آخر دوستم جانان دلم خوش کن بپیکانی
ولی عالمی است دیگر و برای این عالم طایفه دیگر اند هر کسی اینجا راه نیابد
و این بیت بر زبان مبارک راند   هر گدائی مرد سلطان کی شود
پشه آخر سلیمان کی شود حاضری عرضه داشت که عاصی بمعصیت مستحق
لعنت ابد نیست و شیطان بترک سجده بود پس مستحق لعنت ابد
چگونه آمد بندگی مخدوم عظم الله فرمود بدانکه کافر گشت بنفی حکمت
از خداوند که گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ

بعضی دیگر از حکمت خود و کسی که از جوهر شریف است تجدید کند و چون

که از جوهر خسیس و کان من الکافرین ای صار من الکافرین

این معنی است نمود که معنی لعنت دو رنگ است از رحمت خدای

تعالی نعوذ بالله منها و آن بر دو نوع است یکی دور کار است از رحمت

خدای تعالی مطلقا و آن در حق کافر است و دیگر دور کار است از رحمت اصطفی

خدا و شفیع انبیا و دور از رحمتی که در حق مطیعان است و از

رحمت و این در حق مومنان عاصی است چنانکه لعن الله آکل الربا و

والمستکثر [illegible] الملعون و هر وعیدی که بلعنت

در حق مومن عاصی آمده است هم برین طریق است که گفته شد

تا الان معانی مشکلات [illegible] این بیت بود

ای [illegible] سر [illegible] تا [illegible] خون [illegible]

[illegible] این [illegible]

خون [illegible] تنها [illegible] چون [illegible] است

[illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] تنها [illegible] خورده [illegible]

[illegible] شنید [illegible] است و [illegible]

[illegible] شنیدن این [illegible]

اگر بدانند علمی دانسته باشند اما لت قه حالی را چه دانند بندگی مخدوم
عظمه الله چون برین حرف رسید این بیت بر لفظ مبارک
خود راندند ای ترا خاری بپا نشکست کی دانی که چیست
حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند بعده این دو مثنوی نیز بر زبان
مبارک راندند الخ ایشان در این ره رنج نمود که تواند
شرح آن باسیج نمود چون نزد بوالنگی آید بدید هر نجه کوس زنو
بتوان شنید بعده بیچاره عرضه داشت حکم مومن عاصی که
بی توبه رود حبیبت در تحت وعده داخل است یا در تحت وعید
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که مذهب سنت و جماعت آنست
که مر او را موقوف دارند نه وعده مطلق دهند نه وعید مطلق
حکم وی بمشیت مطلق است که اگر خواهد مر او را بیامرزد و آن
از وی فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود
و با عذاب کردن خلود در دوزخ بکونه بهیچ حال مومن را هر چند
عاصی بود بعد ازان فرمود که چندان امید است مومن را که
فرد اعذاب کجا بود فکیف خلود ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت
کرده است که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم اُمَّتِی اُمَّةٌ مَرحُومَةٌ
لَا عَذَابَ عَلَیهَا فِی الآخِرَةِ عَجَّلَ عِقَابَهَا فِی الدُّنیَا

وَالْفِتَنُ فَاِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دُفِعَ اِلٰى كُلِّ
رَجُلٍ مِنْ اُمَّتِي رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ فَيُقَبَّلُ
هٰذَا فِدَاءُكَ مِنَ النَّارِ امت مِنْ اُمَّتِي مرحوم است
دنیا آخره بدایشان عذاب نباشد عقوبت ایشان در دنیا معجل
است زلزلها و فتنها پس چون روز قیامت شود بهر مردی از امت
من مردی از اهل کتاب سپرده شود و گفته آید این فدای تست
از آتش و این بیت هم درین محل بر زبان مبارک خود راندند
از دوست که یابد شفاعت در رسد   معصیت را بر طاعت ورز
و نقلست که پیغامبر علیه السلام همیشه اندر حال امت خویش می ترسید تا او را
گفتند که این آیت بر تو فرود آمد و تو راضی نمیشوی هنوز وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ ۱۰۱۹
رَبُّكَ فَتَرْضٰى در تفسیر گفته اند که محمد راضی نه شود تا یکی از امت وی
در آتش بود بندگی مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این بیت
بر لفظ دربار خود راندند   روز غم تو بر فروز شب را تو نور بخش
این کار قمر کار هم و آفتاب نیست و این آیت که فرموده است
يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا
مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ای که
ای بندگان من که اسراف کرده اید بارتکاب گناه و عصیان

۵۲۵

بیامرزد

نومید مباش از رحمت خدای عز و جل که خدای تعالی همه گناهان را

همه عالم بنده است و این بیت بر لفظ گوهر نثار خود راند

نیستم نومید و هستم بیقرار بو که در گیرد یکی از صد هزار خلق می ترسند

از تو من از خود که از تو نیکو دیده ام از خویش بد و در تفسیر امام زاهد

آورده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج

در مقام قاب قوسین رسید فرمان شد که سل تعط بخواه تا بدهیم

گفت الهی امتی فرمان رسید یک ثلث امت بتو دادیم باز فرمان سل

تعط بخواه تا بدهیم گفت امتی فرمان رسید یک ثلث امت دیگر دادم

ثلث

باز فرمان رسید سل تعط بخواه تا بدهیم گفت الهی امتی با مبدان

باقی فرمان رسید که این ثلث امت میان عفو من و شفاعت تست

بزرگان اینجا میگویند امید هست که همه در گذشت بندگی مخدوم

عظمه الله هم درین محل این بیت بر زبان مبارک راند

قطره ای رحمت تو بس است شستن نامه سیاه همه بعد از ان دو

که سبحان الله با شرف ایمان فقول العذاب حبیب فکیف بالخلود

از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت است که گفت ان

الله شرف الکعبة و عظمها ولو ان عبدا هدمها

... ثم احرقها ... جرم من استخف بولی من اولیاء

ودیگر آنکه اعرابی وصفنا اولیا الله قال المومنون کلهم
استیکند الا انه اما سمعت قول حق تعالی عز وجل الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور الی النور
ایمه حق تعالی کعبه را مشرف و معظم کرده و اگر بنده آن را ویران کند
یکان یکان سنگ را آتش بسوزد جرم او بدان نرسد که یکی
از اولیاء خدای استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء خدای
کیانند گفت همه مومنان اولیاء خدای اند نشنیده قول خدای
که خدای دوست کسانی است که ایمان آورده اند بیرون آرد
ایشان را از تاریکیها سوی روشنایی و بعضی جای آمده است که المومن
افضل من الکعبة و معاذ جبل و انس بن مالک رضی الله عنهما روایت
کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که گفت من قال
لا اله الا الله دخل الجنة و من کان آخر کلامه دخل
الجنة لم تمسه النار یلقی الله لا یشرک به شیئا حرمت
علیه النار و من فی قلبه وزن ذرة من الایمان
و هر کی لا اله الا الله بگوید به بهشت رود و هر که آخر سخن او لا
اله الا الله باشد آتش او را نیابد و هر که بحضرت خدای
[illegible] رسد حرام کرده [illegible] آتش دوزخ [illegible]

۳۲۱
۵۲۶

زال ذره ایمان باشد بعد ازان بندگی مخدوم عظمه الله برزبان مبارک
راند که آیات و اخبار و اثار درین باب چندان هست که در حصر
و عد نیاید الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب تمت
هذا المجموعة المرغوبة بعون و حسن توفیقه و فضله و کرمه فی یوم السابع
من شهر صفر ختم بمیامنه و ساعت برکاته

۱۱۰۳

اللهم ارحم واغفر لمن کتب و جمع و نظر فیها و سمع منها و لمن قال
امینا والحمد لله فی الاول والاخر علی جمیع الغایه والایه والصلوة
علی رسوله محمد واله ما طلع الشمس والقمر و ما دام السما و النجوم المفرد ما دار
الافلاک علی الارضین و ما کان الا رضون حامل المخلوقین

